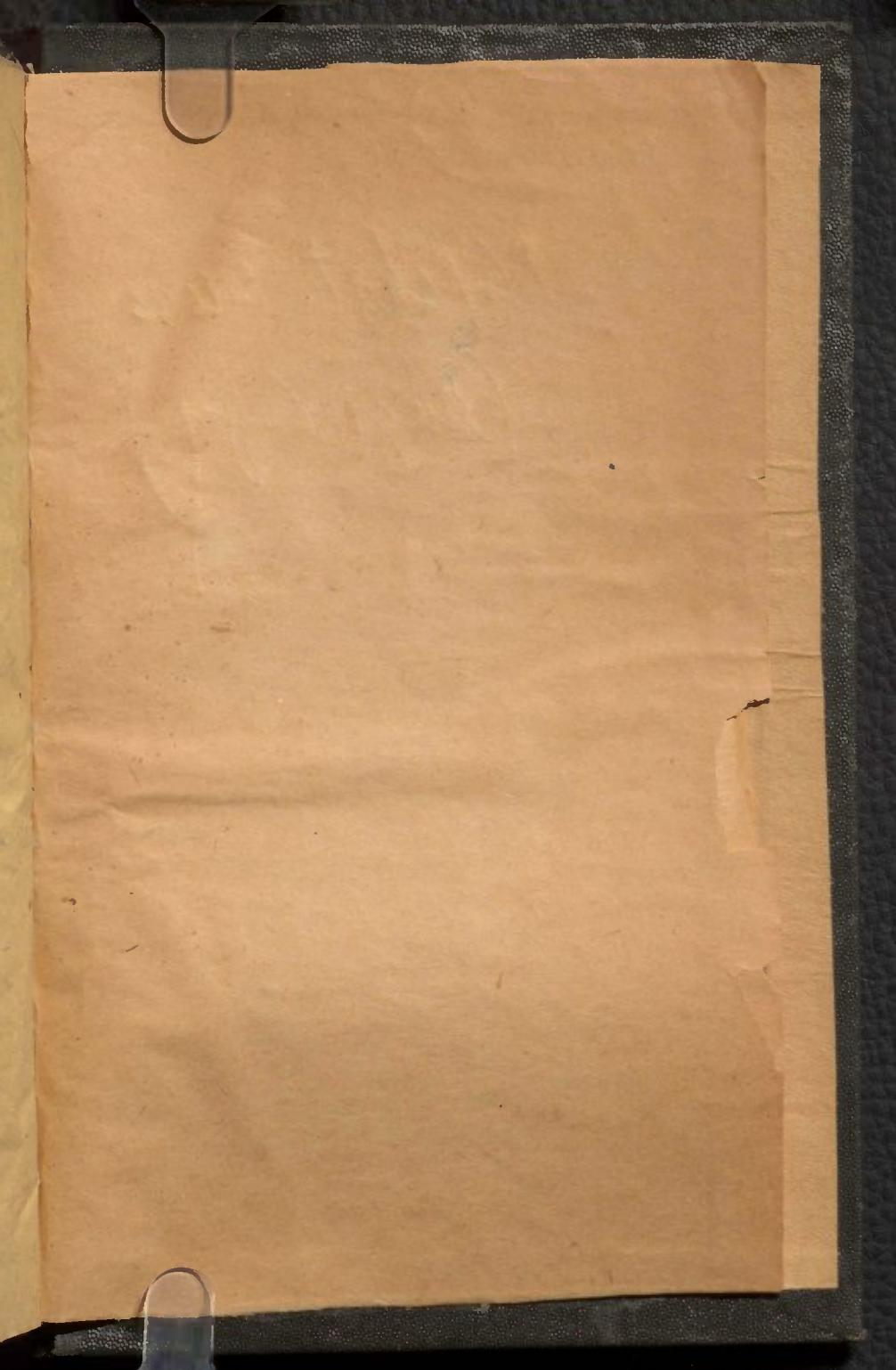


MS BW IVANOV
-0014

001589873

14

Nafakātū'ūs
(Hygiene)



نغمات اولاد
وزن

۱۴

...
...
...
...

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والجهل ظلاماً
والقلم ريشة واليد قربة
والقراءة نوراً والكتابة
سورة

London
17. XI. 26
W.C.

في اللؤلؤ
الملك
الملك
الملك

الملك
الملك
الملك
الملك

تاریخ تفحات الالسن
از ملا عبد الرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مرآة قلبي اولى به من جمال وجهه الكريم والاح منها على
صفحة وجوههم وواحد نور القديم فصاروا بحسب اوزانها واذكر الله والصلوة
على افضل من الرقع حجب الكون عن نصر لصا برحمه والمنشرف مترسربان وجوده
الساكن في الصل على سهايرهم فمارا واني الوجود الا اياه وعلى الله العظيم والصلاة
الطاهرة وعلى من تبعهم واتبعوا بهم اجمعين الى يوم الدين
شكسته باجى ذوايه حواله كرامه باجى عبد الرحمن بن احمد الجايجى شبه الله على سنج الله
والله وفي العمل والقول والاعتقاد كله شج امام عالم عادل عارف ابو عبد الرحمن
محمد بن حسين السبلي النشابوري قدس الله تعالى روحه ودرجات سيره واول شانه
طالعت قدس الله تعالى له واجمعه كبر باجى دين وعلما اهل يقين هند وجامع
اندلسان علوم فخره و باطن كتابي جمع کرده است واورا لطيفت الصوفيه نام و

Handwritten text in the left margin, partially obscured and difficult to read.

و انرا هیچ طبعی را ندیده و هر طبقه را اعتبار از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در
از زمانه متعارفه التوازی و لایت و اما در امت از انسان ظهور نموده و سفر و طریقت
برسد ان و مستفید ان با انسان بود و در هر طبقه نسبت من از مشایخ و ائمه و اولاد
لکن طایفه ذکر کرده است و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه
مایل مرصه انسان ایجاب و لالت سکنه بر طریقت علم و حال و سیرت انسان
در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کبیر الانعم ناصر السنه فایده ملاحظه نموده
احمد علی محمد بن محمد الیضاری البروی قدس الله تعالی عنده انرا در مجلس صحبت
و جماعت تذکیر و موقوفت الا بهیچ نموده اند و سخنان و کلمات بعضی از مشایخ طریقت
کتاب مذکور شده و بعضی از اذواق و مواجید خود را اودان بران آورده و
از ان بر بیان و بیان انرا جمع میکند و در چند کتابت می آورده و الحقیق ان کتابت
لطیف و مجرب البیت ترفیق مستند حقایق و معارف صوفیه و دقایق لطایف
ان طایفه علیه اما چون بزبان بروی قدیم که در ان عهد مجید و مودود و قویه فیه
و تصحیف و ترفیق نویسد فان بجای رسیده که در بسیاری از مواضع قدیم مقصود
بر کسب و استعداد و البضا منضم است بر دیگر بعضی از متفقدان از
ذکر بعضی و کذا در حضرت شیخ الاسلام و مجامیران وی و متاخران از وی
خانی است بار با و در خاطر این فیه سبک است که بعد از شیخ و طایفه ذکر خود را
ان کوشش نماید ای که معلوم نموده عبارتی که متعارف اود کار است و بیان
آورده و انرا که معلوم نشود در حجاب ستر و همان مدار و ذکر کتب بنفرد و
سخنان حیده و معارف سمیه اعتماد ان کرده بر لوح تمیزان نگار و شرح
اجزای و مقامات و حجاب و کرامات و بارش و لاوت و وقایع جماعتی که
در ان کتابت مذکور شده بان منظم گرداند اما بواسطه وفور علایق و هجوم علایق

می شد تا آنکه تاریخ الهی در میان دشمنان و موافقان و معتقد ایشان
 آنکه می آید از شغل سیر و رفیق دلیر امیر لشکر امیر علی شیراز که او مدتی که بقول و وفای
 سلوک طریق و حصول آنکه بطبع و اختیار از اعراض و اعتبار اعراض نمود و بعد
 تسلیم در ضارب سلوک جاوه فقر و فنا اقبال نموده ازین فقر مثل آن صورتی که
 گذشته بود و در خاطر ممکن گشته است عاقد او در عین صورت بحدی یافت و بعد
 سابق سعی تقوی و تالیف یافت لاجرم بصدیق توحید و خلوص توحید در اصحاب
 این نیت و استقصای آن امنیت مشروط اتفاقا و ممول از مکارم اخلاق و
 مراد اسم اشفاق مطالع نهندگان که چون ایشان را ازین انقاس طبعه او تالیف
 و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت کرد و تصدی و باعث این جمعیت یافت
 که جهت تالیف این انقاس طبعه مشایخ و خطباء قدس سیده و پرستار جان
 مشتاقان حاضر نفس زبده همی میگرد و در بعضی اللسان من جملة القدس از
 عویش خاطر فرود آمدند و بدعا نیر یاد آرد و التکلون فی جمیع الاحوال علی
 مذهب المتعین
 ولایت مشفق است اولی که
 قدس و آن بر دو قسم اول عامی و لا خاصه و لا عامی است میان
 روحانی قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا وخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت
 خاصه صورت بود صلاح ازار با سلوک و بی عیان عن فناء بعد فی الحق
 و تقابل به فالولی هو العافی فیہ و الباقی به و فناء عبارت از نجات سیر
 ابد و بقا عبارت از بابت است است جبر الی الله و فی حقیقتی نمود
 که با دین وجود را بقدم صدق بکناری فتح کند و در استخفا متحقق نمود
 که بعد فناء مطلق وجودی در ذاتی مطهر از لوث قدس نمایان از زانی دارد
 در بیان در عالم الصاف و اصناف الهی و کلک باطلاق را به توحید کند ابو علی

جزء

چون بجای نوح گوید ولی هو العالی من حاله و الباقی مشاهده التی لم یکن علی
لفظه شمار و لایح غیر الله و لی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی مشاهده
سجانه ممکن باشد ماور که از خود تفرده و یا خبر خداوند یار آمد ابراهیم رحمتی
گفت غایبی که ولی باشی از ادبیا بعد گفت علی خواهم گفت لا ترغب فی شی من الدنیا
والآخرة فرغ نفسک بعد تعالی و قبل یوحیک علیه دنیا و عقبی زنت کن که رغبت با آنها
دو امر بود از حق سجانه و تعالی و فارغ کن در نفس خود از برای دوستی خدا و مذود با
و عقبی در دل راه ده و روی دل بخت آر چون این او صاف از تو محقق شد ولی
باشی و فی الرسالة تشریح آن ولی له معنیان احدی ما فعل یعنی مفعول و هو معن تویی
استاده و قال الله تعالی و تویی الصالحین و لا یکلوا فی نفسه لیل تویی الحق سجانه عابد
و الباقی فعل ما فعل من الفاعل و هو الذی تویی عبادة الله و طاعة توحی علیه علی
التوالی من غیر آن تجملها عصیان و کلا الوصفین واجب حتی یكون ولی و لایح باشد
بمحقق است علی الکنص و الاستفاد و ام حفظ ادبیا و فی السرا و الضاد و ان
سرا و ولی ان یكون محفوظا ان من شرطه ان یكون محصو یا فعل من کما لفظ علی
و مترادف فهو مؤخر و محقق قصد الی یزید البسطی قدس سره الی الحسین بن صف بلوید
فنادی بیده و فقده و یفرح و یفرح الرجل و می سزاده حجة القصد فالقصد الی یزید
لم یسلم علی و قال یزید یزید بن علی ادب من ادب الله یزید بکف من استقام
علی امره التی شخصی زودک سج الی سعید الی قدس سره و آمد و کسب با
چند مسجد بناشخ و در گفت باز کرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن
نماند با باش و با و با صحت و ابریم
و فی الفصل الاوین بالمشاف من ترجمه التوارث بد آنکه سوز عمارت است از نماز
شستن سحر و کمال در صورت تفصیل حکایت در علم خود نموده که هر یک از اعمال لفظی و

معنوی چه عمل کند نخستین و انشراح بر سبب اجمال علم خوانند و باز شناختن بر سبب اجمال
 علی التخصیص و در وقت خواندن بر او عریضت در روی و استعمال از جمله علم خود معرفت
 باشد و باز شناختن بجز در وقت توفیق خود عاقل بودن از آن با وجود علم سبب
 و خطایس معرفت بر سبب بیاریت بود از بار شناختن ذات و صفات الهی در صورت
 تداوم احوال و عبادت و نوازل بعد از آنکه بر سبب اجمال معلوم شده باشد
 بهر وجود قطع و فاعل مطلق او است و اما صورت توحید محل علی مفضل عینی بود
 چنانکه حسب علم توحید در صورت تفصیل و فاعل در احوال متجدد و متصاهه از قوت
 و عظمت مع و بغض و لبط و ضار و نافع و مفعول و فاعل و فاعل با سبب حق را
 شده و نسبت شدنی توفیق در وی اورد عارف خوانند و از ماول و سلیقه از آن
 غافل بود و غریب ظاهر کرد و فاعل مطلق را حل کرده در صورت و سبب و در اول
 با شناسند او را مستوف خوانند نه عارف و از بعضی عاقل بود و تا ترات اجمال
 را احوال یوسا بکند او را سیاهی و لای و مشرک حقی خوانند مسلک امر معی توحید
 را لغز سببند و خود استوفی توحید نماید و دیگری اورد سبب الفار
 با و باز کرد و گوید این سخن نه از حد حال است بل مجبه بود و در سبب اول
 بر کوه و بر روی چشم کند و وفادانده این کس عن مصداق قول سید امین
 و از فاعل مطلق را در صورت این الفار باز شناختی و بر روی چشم کوفتی
 و معرفت الهی بر توحید اول آنکه بر اینی که باید از فاعل مطلق حق ذکر بود
 مفضل انداخته که گفته شد و دوم آنکه بر اینی که باید از فاعل مطلق حق ذکر
 مفضل انداخته که گفته شد از صفات او شیوم الهی مرد و جن را عز و صلا
 در مفعول مصلحتی نسبتند چهارم آنکه صفت علم الهی لا در صورت معرفت خود
 با شناسند و خود را از دایره علم و معرفت حل وجود احوال کند چنانکه

این توحید است

از چند تیس سه بر سید که در معرفت کف المومنه وجود جهلک عند
قیام علمه گفته اند و اما الصاخره و هو العارک و البر و عبد الله پیر
زینب زیاده شود و اما علمت الی طایر تر کرد و علم به جهل مشر حاصل
بنت بکرت زیادت کرده و حضرت بر حضرت میزاید و فرزند زنی
در هک از نهاد علم بر خرد و ایمنی که تو بر می اندهم علم معرفت است
به معرفت از و جدایی است و تو بر از ان فخر است اما علم معجزه است
معرفت بی علم حال باشد و علم بی معرفت و نال

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمه التور
بیا که در آن طبقات دروم علی اختلاف در جانشیم بر سه قسم است قسم اول
مرتبه کاملان و اوصلان و ان طبقه علیات و قسم دوم مرتبه سالکان و ان
کمال و ان طبقه وسطی است و قسم سوم بنفیان و بد و نقصان و ان طبقه
شغلی است و اوصلان و منفیان و سالکان و سالکان اسرار و اصحاب
بین و منفیان اسرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین در طالع اند اول متناج صوفیه که بواسطه حال تسلیت رسول الله
صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از ان در رجوع برای و غیره خاتمی
طریق تسلیت ما در ذوق و ما در سنده اند و این طایفه کاملان تسلیت اند
فضل و غایت از فی البشیر البودار استخوان در عین جمع ولی توحید است
سکیم مابنی فنا به ساطع نفوسه و سدا ان بقا خلاصی و مناصی از انی فرموده
و ما حق را در ریاضت و نجابت دلالت کند و اما طایفه دوم ان جماعتند
که بعد از و حقیق در درجه کمال جلال کمال و رجوع به اثنان برت و عرفه و
جمع گشته و در سکیم مابنی فنا جان نایز شده و مستحکم که از اثنان برت

نبری و اثری بساط تفوق و حاجت تقاضی و در سنگ زلف سگان
غریبیت و وطن و یا حیرت احوط یافتند و بعد از کمال وصول و ولایت
تمکین یگان ایشان نفوس گشت در اهل سلوک نیز برود و قسم از کمال
مقصود اعلی و مریدان وجه است بریدن وجه و طالبان بهشت و مریدان
اخوت و سکر من زید الاخرة و اما طالبان حق و طایفه از مقصود
بسیار متوقفه ان جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند
بعضی از اوصاف و احوال صغیران متصف گشته و متعلق بهایات اجزا
ایشان شده و لیکن هنوز با دمال بقای صفات نفوس مشغول مانده
و بدان سبب از وصول غایب و بهایات اهل قرب و صوفیه محفل گشته و اما
ملا متقی حاجتی مانده که در رعایات معنی احلاص و محافظت فاعله صدق و
اختصاص غایت اصل مندرج دارند و در حفاظات و کتم ضیاع از نظر
خلق سالونه واجب دانند با احوال سبع و قیقا از صوال اعمال گذارند و تسلیح
فضایل و احوال از نواز م شمرند و شکر ایشان در کل اوقات بحقیق معنی
احلاص بود و لذت ایشان در تقوه و نظر حقیق با اعمال و احوال ایشان و
همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر صدر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنه
بها باشد خضر کنند تا حتما حده احلاص خلق نپذیرد و بعضی گفته اند که ملا متقی
هو الذی لا یطرد خیرا و لا یضرب شر او ان طایفه هر چند غرر الوجه و شرعیان
باشند هنوز حجاب وجود حقیقت از نظر ایشان بکمال کشف نشده باشد و در
سبب است بره حال بود و معاینه عین توفیق محو مانده باشد بهر احوال و شر
احوال همه از نظر خلق عین مشرود و نشت برویت وجود حقیق و نفوس خود
که مانع معنی توحید اند و نفوس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند

تسلیح بخوار از سطله اعمال و احوال خود به کلی برده اند و فرق میان ایشان
و صوفیه نیست که در بیجا بیت مذکوره صوفیه را نیز کلی از ایشان انزعاج کرده و
بسیار بخلق و انانیت از نظر مشهور ایشان بر داشته اند و در این میان
و صد و شترت خود را و خلق را در میان نه بنهند و از اطلاع نظر خلق نامون باشند
در احفای احوال و ستر احوال مقید نه از مصلحت است و در اظهار طاعت بپوشیده اند
کنند و اگر در اخبار آن بنده احفایس ملائمتی هستند که کلام و صوفیه جمله اند
چون کلام اما اخلاصا هم بحال صفت حال نیست و اما طالبان آخرت هستند
اند زمانه و فقرا و خدام و عباد و نماز و طایفه باشند که هنوز ایمان در وفور ایضا
بجای آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت صبح می بینند و از انبیا است
نیز حفات قانی از رعیت بردارند و در جهل بعضی باقی رعیت مانند کتف
این طایفه از صوفیه نیست که زاید به خط لیس خود از حق محجوب بود چه نیست معام
خط لیس آنها مال شمس الا لیس و صوفی مشتایب جمال از بی و تحت ذات لیس
از بردن محجوب اند بود هم که از دنیا صرف رعیت کرده باشند از آخرت نیز غرض
مصرف بود لیس صوفی را در زید مرتبه بود در این مرتبه اند که خط لیس از این دور
اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ خیر از اموال و اسباب و منویکی نباشند و در طلب
فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و بخت این طایفه بزرگ می آید چه در دنیا
اول جای تکلیف حساب با جوق عقاب چه حلال را حساب لا دم و در آخر
عقاب دوم نوبت فضل نواب و مسایقت در و حل جنت چه فقرا به مالقه سال
میش از اینها بترش در اندن سوم ملکیست خوار و در رعیت ماند اندرون از
برای آنکه طاعت و حضور دل در آن و تکلیف فقرا از ملائمت و مضرت نیست
به او طایفه است و خردمان خط لیس خود را و ایشان طالب می اند و خردمان را

و در ای بن در فقر تقابست نون مقام مایه است و مضمون دان و محقق خاصه فقر است
بسیار صوفی از این برین او در ای میند فقر است و لیکن خاصه مقام فقر و مضاف در فقر است
و سبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرط و لوازم است و بر مقام که مضاف
نقش کند خاصه صفیه و نقاد از این مخرج نماید که مقام خود شریف
مقام صوفی و صوفی دیگر زاید بود و این سبب جمیع اعمال و احوال و مقامات
ملکت آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از آن نماند و به خود مخصوص
ظهور آنست پس او را نه بود و بود و ذات و نه صفت محدود و وقتا در فیل بود
و این صفت فقر است که مشایخ در غلبت آن سخن گفته اند و ای میسر است و میسر
با کرده شد رسم فقر است در صورت آن شیخ ابو عبد الله حنفی که در سوره گفته است
الفقر عدم الایاتک و الیوم عن احکام العقیقه و این حدیث جامع است بسیار است فقر
و صفت آن و بعضی گفته اند الفقر الایاتک و الایاتک و نوشته مقام صوفی از مقام فقر
باینست که فقر مایه فقر و اراده صفا نفس محراب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود
و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق نماند و غنا اراده او غنا اراده حق باشد
و بنا برین الی صورت فقر و رسم آن احسان کند به اراده و احسان خود محراب نه شود
بهر اراده و اراده حق باشد ابو عبد الله حنفی رحمه الله تعالی گفته است که صوفی
مکن است صفاة الخی لنفسه و قد اذ الفقیر من استصفاة لنفسه فی فقره و فقر ما یومع کفایت
الصوفی هو الخارج عن النعمت و الرسوم و الفقر هو الفاقة فی اللذات و الالیة بنماوند
رحمت الله تعالی گوید فقر بدایة النصف و زین بیان کند و فقر است که فقری بود
زید ملک بود و حاکم کسی ترک و نماند فقری ثابت از امر لیس و بنور غایت اندان
بانی بود و سخن بنده فی فقر کل است چنانکه کسی ما وجود اسباب غلبت از آن فقر
بود فقر اسمی است و بعضی رسم او عدم الایاتک است و بعضی او خروج از احکام صفا

بلا حقا

و مسلح خاص صبری به جود و رسمه است زنده است و امارت آن معنی
بند و عبت از دنیا و حق سبی چون خوانند که بعضی از اولیا رتبه
بشکست غرت از نظر انظار محجوب گرداند طایفه ایشان را لباس
بصورت رعیت به پوشند تا اهل طایفه ایشان از جمله رعیتان
و تیارند و جمال حال ایشان باز نظر ناچاران پوشند مانند و این صفت
و زیند و صفت خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم تقوا اختیار بعضی را
بدرستی صوفیان است و مراد ایشان در آن افند و با نسیا علم السلام و
تقلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طایفان با صورت تقوی زبان وصل و
اختیار ایشان درین معنی شنیده با جبار حق نه بطلب خط اجدوی و اما
خدمت صحیحی باشند که خدمت تقوا طایفان حق اختیار کنند چنانکه خطاب
باد او و عتد السلام کردند که ادا رتبه بی طایفه قلند خدا و اوقات
خود را بعد از ادا حق و الفرض در تفرغ و نه فریضه خاطر ایشان از اینها بود
معاشر و دعوت برآستند و امر بعد از هر وقت دارند و از اینها بود
هدایات بخدمت کنند و در طلب با کفاح ایشان در بر طریق که در شرح
ندوم نباشد مذاکره نمایند بعضی به کسب و بعضی بدر دگره و بعضی بفتح
و نظر السدان و اخذ اعطای او اسطه قبول و از خوب این مقام تر طلب
حال خادم و سبب شنیده است و خادم از هیچ ذمی نبوده اند و ذوق
البت که خادم در مقام ابراست و هیچ در مقام مقربان زیرا که مراد
خادم و از آن جهت نیست ثواب اربن بود و الا بدان مقید بود
سبب از حق فایم بود نه مراد نفس خود اما عباد آن طایفه
که پوشیده بر وظایف عبادت و فنون و انسل سوا طیب و ملائمت نماید

از برای مثل ثواب اخروی در این مصلحت در صوفی بوجود بود و لیکن معتقدیم که از
شواهد عقل و غرض در پیشان حق را برای ثواب اخروی نیست بلکه
و عبادت است که با وجود رعیت در بنا صورت عبادت ممکن بود و فرق میسر است
و نفوذ اگر با وجود غنا باشد که سخن کار بود پس معلوم شد که در اصل
طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک از این طوایف هم شکافه
یا حق را دیگری بر عمل استند بصورت میان مضمون اند که مبنایات احوال
مطلوع شتاب باشند و بیقائمی تعلقات صفات از نوع تقصد و تصدیق و معتقد
ممنون و شش بطل ایشان جماعتی باشند که در ادوری صوفیان الهی کنند
از حایه عقاید و اعمال و احوال ایشان باطل و عالی باشند و بقه طاعت از کون
بر داشته خلق انکار در رتبه است پیروز و گویند تفیید با حکام مشربیت و فایده
که نظر ایشان بر ثواب است معصوم بود و آن امر جزو اهل تحقیق از آن عالی است
که بر سوم ظاهر عقیده شوند و اهتمام ایشان بر احوال صورت اهل مشربیت بود
طایفه را باطنیه و مباحیه خواهند و اما متشبهه حق نمید و بیان در اصل طایفه
باشد از اهل سلوک که بپیر ایشان منورند و قطع منازل صفات نفوس بود
از ایشان سرایت طلب و حمد ایشان در خلق و اضطراب پیش از ظهور تا بر صبح
کشف است و استقامت و کهن در مقام فنا که در بر از با برقی کشف بر نظر شود
لیکن لایح و لایح که در دو نوع از نفی است و اصل از جهت فضا است در ایشان
پسوند و چنانکه طایفه است نفوس ایشان در لیسان نوزاد برقی منظر و مستوری کرد
هموین نوع باطنی است بر انداز و هیچ تشنگی خلق شوق و وحی و آرزوی حقیقت
و پیرایه چون آن برقی منقطع کرد و در آن نوع بیان شود که صفات نفوس
و حرارت طلب خلق شود و سعادت نماید و که خواهد که کلی از غلبه است و وجود

و منقول است
یا کلمه

و متعلق گردد و غرق بگردد شود تا از تنق و جو در کبابی میساید و چون آن حال منتهی
مقتضی و نکست باشد و گاه که بر و نازل گردد و بطریق اولی مطلق و مشتاق
این مقام باشد اولی مقصدی مجید و بی اصل کرده باشد و اما متشبهه مطلق کتبی
بلیغ باشد که در نوبی استبداد کند بگردد و در استبداد در عین توحید کند و حرکات
و حرکات خود را بهم بخورد و حرکت کند و گویند حرکات و مجموع حرکات او است که
حرکت کند بنود و این نیز است چند وجهی است و لیکن نه حال آن جماع بود و در این کلام
طریق تفسیر در معانی و مناسبت بود و اول آن باراد و حق و فضیلت از خود
این طایفه از نادانانند سه است که اول در رحمت الله علیه گفتند شخصی میگوید که
نست فعلی غیر باراد و حق بجهانت که شکیست ابواب یا حرکت آن گفت این تا
طایفه بود که مرعات و اصول شریعت و محافظت احکام خود است کنند از حکم خدا
و اگر کسی بود که از توطئه و انهداک در مخالفت احکام شرعی باک ندارد و این سخن را
آن گویند تا وجه حالت افعال یا حق سبحانه و تعالی و استسقاط ملازمت از تقوی
خود یا مخلص از دین است ظاهر کرد اندازند از جمله زندگان بود و اما متشبهه حق طایفه
طایفه باشند که بتعمیر و تحریک نظر سالیانی زیادت تمایز و اکثر سرشان در تحریک
رسوم و عادات و اطلاق از حقوق و در مخالفت بود و سایر طایفه است که در مخالفت
و طبیعتی هستند و تریسم بر رسم زار و عبادت است صورتی بند و اولی که
نوافل و طاعات ایشان نماید و همگام بر اعمال نمایند و غیر را در اختیار موند
نموند و در مستلیم سالیانی نیز است این طایفه و طبیعتی القلب تابع باشند
و طایفه را اولی استبداد از اقلند در جو است و این طایفه از جمله عدم زیاد طایفه
تتمیم است و در فرقی میان ایشان است که طایفه
تجسس و مافض و فضایل مشک جوید و لیکن از آن نظر خلق آنها

و در دو اقلندریه از این درنگزد و با بقیه و انفراد
اعمال از نظر خلق معنی بود و اما طایفه که درین زمان
فلسفندی موسوسند و بر بقا اسامی از گزند بر دوا سینه اند
و ازین اوصاف که شنیده شد خالی اند این اسم بر این
عاریت است و اگر ایتنا از حیثیه خوانند لایقتر و آما متشبه میطل
متشبه طایفه باشند هم از آن زمانه که دعوی اخلاص کنند
بر این طایفه رفیق و فخریست با نسبت نامیند و گویند بر او
ازین علامت خلق و استقفا نظر مردم است حق سبحانه از طایفه
خلق بی نیاز است و از موصیفات ایشان غیر متصرف است
و موصیفات را در آثار خلق متخلف دانستند و طاعت را
در حیات و آما متشبه حق براهین لطایفه باشند که هنوز
بر غیبت ایشان بکلی از دنیا موقوف نشده باشند و خود میسند
که بکنار کی از دنیا رغبت برداشند و ایشان را از آن نزد خود
و آما متشبه میطل بر ایشان جامعنی باشند که از
برای قبول خلق زکات زمین دنیا کنند و خاطر از حبس
بسیاب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه گشتند
در میان مردم و ممکن بود که در بعضی حال ایشان مشتبه
سود و پسند از آنکه ایشان از دنیا اعراض کرده
اند و ایشان خود جز در مال و جاه چسبیده اند
تر که والد دنیا اللدنیبا تو میگویند که در این نیز حال
خودشان مشتبه شود و گما برند که چون خاطرشان بطل

اسیاب

اسباب و مینوی مشغول منت علت آفت که هرگز
و این طایفه را امر آیه خوانند و این
سببه حق نفع است که ظاهرش برسم فقر
ترسم بود و باطنش خوف از آن حقیقت فقر و لیکن
سنگر میل نمیدارد و در تکلف بر فقر صبر میکنند
و فقر حقیقی فقر را نیستی خاص دانند از فقر
سجانه و بر آن قیافه نیکر بسوازه تقدیم
است و اما متشبهه مدخل فقر است که ظاهرش
همگوسم فقر ترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر
مطلوب و کم او شکر و اظهار و غور بود و
صفت قبول خلق و این طایفه را همسم امر آیه
خوانند و اما متشبهه حق نخادم آفت که همواره
مذمت بندگان حق سجانه قیام می نماید و باطنش
میخواهد که ایشان را بشاید عرض مینوی مالی یا
جایی منسوب بکردارند و نیت را از شوایب میل
هوا و ریا تخلیص کنند و لیکن منسوب بحقیقت
نرسید باشد پس وقتی بحکم غلبه نور پایز
و در خفق های نفس بعضی از حد ما ته او در محل

استحقاق است و و نفی بحکم غلبه نفس

خدمت ادا بود و یا امتحان بود و جمیع

در محل استحقاق باشند بوقوع محسنت

و شایسته بیع منتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق

خدمت باشند محذوم گذارد و این چندین که

متخادم خوانند و اما متشبهه مبطل محذوم کل

بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه

خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود

تا آن سبب استیلاب الثواب از اوقات و

اسباق میکنند و اگر آزا بخصیص غرض

و تبسیرم اذ خود موثرند

صیح الباض

هر چه بیدتر کسی نسبت خدمت او تصور و بود بر طلب جاه و مال و لذت اتباع
 در دنیا و دنیا داران و بجا بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در حق
 حق و رب مقرر شود یعنی کس را مستخدم خوانند و اما مشبهه محقق
 چنان کسی بود که او را قس خود را مستحق عبادت خواند و لیک بسبب نیای
 دعای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال او و او را عبادت
 او قزاق و توقیقات افتد یا کسی که امور لذت عبادت نیافته باشد
 تکلف بدان قیام نماید و او برستجد خوانند و اما مشبهه مبطل باد
 قی و در این جمله را در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
 ایمان نباشد آخرت نباشد علاج غیر طاعت خود نه بیندنی التوحید بدان
 قیام نماید اخذ از الله سبحانه من السموة الاریا و باسد الغصنة و التوفیق
 فی التوحید و مراد بقیه و در بابها و فی الفصل الثانی من الباب الاول
 ترجمه العوارق توحید را مراد است اول توحید ایمانی علمی سیم توحید حاصل
 چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی است که بنده متفرد و صف التبت
 و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه را بر مقتضای اشارت آیات
 و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نیز توحید
 محض و اتفاقا تصدیق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تسک بان
 خلاص از شرک علی و انحراف در سلک اسلام فایده دهد و متصرف
 بچکر ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشتار کنند و بیکدیگر
 مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که از
 علم یقینی خوانند و اکتفا بود که بنده در بدایت طریق تصوف از
 امر یقینی خوانند و موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم

در
 محافل
 تعبیر
 مسئله مبطل بود
 مسئله توحید
 مسئله توحید

دوم توحید
 توحید الهی

و مجرد ذات و صفات با افعال را در ذات و صفات و افعال او احراز
 دانند هر دو آتی را فردی از نور ذات مطلق شناسند
 از نور صفت مطلق دانند چنانکه هر یکا علمی و درستی
 و بصیری یابد آنرا از آنرا علم و قدرت و ارادت و سماع الهی
 دانند و علم و قدرت و ارادت و سماع الهی
 هر سه توجید اهل خصوص و تصونه است و تقدیر آن با سادگی
 توجید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه نسبت که کوه نظر آن آنرا
 توجید علمی خوانند و نه توجید علمی بود بلکه توجیدی باشد رسمی آرزوی
 اعتبار رساقط و آن چنان باشد که شخصی ارسیده دکا و قطنیت بطریق
 مطلقا با سماع تصور می کند از معنی توجید و رسمی از صورت توجید در
 او مرتسم گردد و از آنجا در اشای بحث و مناظره گماه گاه سخن می گوید
 گوید چنانکه از حال توجید سماع اثر در دنیا باشد و توجید علمی اگر چه فردی
 توجید حالی است و بسکس از توجید حالی نیز می با آن همراه بود و
 مزاج مستقیم عینا نیز به با المغزبون و صفت شراب این بود
 اسننه و از این جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود
 یا بر مزاج حال بعضی از ظلمت رسوم او حلقه شود و چنانکه در بعضی
 تقصیر یف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود انساب را که در
 افعال الهی اندر بیان می بیند اما در اکثر احوال بسبب تقاضای
 وجود خود در مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توجید بعضی از
 شرک حقی بر خیزد و اما توجید حالی است که حال توجید وصف
 لازم ذات موهب گردد و جمله طلمات رسوم وجود الا اندک بقیة

سحر
 توجید

حقه
 توجید

در اثر این نور توحید متلاشی و منجلی شود و نور توحید در نور حال او
 مستتر است که در بر مثال اندر آن نور که کب جاسک نور
 آفتاب عالم استبان الصبح ادرج ضوه با سفاره اضا
 در این مقام وجود موجود در مشاهده حال وجود
 واحد چنان مستغرق است که در دیگر ذرات و صفات واحد در
 نظر نشود و او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بلند تر صفت
 و این توحید را هم صفت او بنید و هستی او بدین طریق قطره وار
 در توحید تمام امواج است اما توحید در غرق جمع گردد در آریست
 اول جنید قدس اسد نالی التوحید منعی بضمحلی فیه الرسوکی و
 بندرج فیه العلوم و یکون اسد کالم یزل و منشأ این توحید نور
 است که است منشأ توحید علمی نور مرآتیه و بدین توحید اکثر
 از رسوم بشریت منتفی شود و بنوعی علمی اندکی از این رسوم منق
 با گردد و بسبب بعضی از نقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا حدود
 نسبت افعال و تهذیب اقوال از موجد ممکن بود بدین جهت در حال
 حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود آری بیست قول ابوعلی
 وفاق قدس اسد سره که التوحید عزیزم لا یقضی دینه و تشریح لا یوکل
 منه و خاص موجد آنرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف کم
 یکی یکی آثار و رسوم وجود در و شکلاشی گردد گاه گاه که میستمال
 برقی حافظ لایع گردد بی الحال منطقی و نقایای رسوم دیگر باره
 نهادت کند و در برین حال بکلی نقایای شرک حقی مرتفع گردد و
 در ای این مرتبه در توحید ادبی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید

شود
 احوال

آنست که حق سبحانه در ازل ازال بنفس خود توحید دیگری برمش برصف
 و در ازل و نعت فردا نیت بر صوف بود و صفت کار امر و انوار
 توحید و انوار بچنان بر صفت ازلی واحد و فردا است
 و تا بعد از آن در این برین وصف خواهد بود کلی شی بهر آن و بهر توحید
 بلکه تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امر و ز با کتب
 و تا بعد از مشاهده این حال بعد از در حق محراب است و لا ارباب بصیر
 و اصحاب شهادت که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این
 وعده در حق ایشان عین بقدر است و این توحید الهی است که از
 وصفت نقصان بری است و توحید حلاقی بسبب نقصان وجود نقصان
 و حضرت سح الاسلام مدس الله تعالی سره کتاب مشارل السانین را
 همان به بیت ختم کرده است **س** که ما وحد الو احد من واحد
 اذ کل من وحد جاحد توحید من یطق عن لغته غار بینه ابطالها الواحد
 توحید ایاه توحید و نعت من یغنیه لا حد القول فی احصاف ارباب
 الولاية مدس الله تعالی سره ارحم و فی کتاب کشف الحجب خداوند
 سبحانه و تعالی برغان نبوی را باقی گردانیده است و ادلیاها
 مسبب از ظهور آن کرده یا بوسه ایاب و حجت صدق محمد صلی الله
 علیه و سلم ظاهری باشد و مرایش را و الدین عالم گردانیده تا
 بجهت حدیث دیگر گفته اند و راه تا بهت نفس را در نوشته از امامان
 بدان برکات اتمام ایشان اند و از زمین نبات بصفای احوال
 ایشان برود و بر کافران مسلمانان نصرت بهت ایشان باشد
 و ایشان همدراز اند که مکتوباتند و مرید مکرر الشانسانند و حال

اینها از انوار
 الهی است

حال خود اندوخته اند کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار
 بدین واسطه دستخوش اولین برین ناطق و معراج و اندرین سخن
 بگشایند و اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرنگان
 در کاه اند سپید اند که مرایش ترا اخبار خوانند و جعل دیگر ایشان
 را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را برادر خوانند و جاز
 دیگر از ایشان را او تا خوانند و دیگر از ایشان را لقب خوانند
 و یکی را قطب و نوبت خوانند و این جمله مریدان را بشناسند و اندر
 امور باطن بیکدیگر محتاج باشند و بعد بی خبر مردی ناطق است
 و اهل حقیقت بر صحن اسرار حق کتاب فتوحات مکیه رضی
 تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن
 که در حال اهل کمال از ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که هر کس
 در عالم زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود در
 ایشان ترا ابدال نام نهاده و در هر اقلیمی را یکی از آن هفت نگاه
 میدارد و گفته است که من در حرم کعبه ایشان جمع شدم و بر ایشان
 سلام کردم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم و آیت
 را با ایشان سخن منم و اگر شغلا منم بالله و فرموده است که مثل
 ایشان نزد من هر یک کس در قومی که شیخ طریقت شیخ فرید عطار در
 سره گفته است که قومی از اولیا الله عزوجل باشند که ایشان را شیخ
 طریقت و کلمه حقیقت او بسیار نامند و ایشان ترا در ظاهر به برتری حاجت
 بود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق
 عنایت خود پرورش میدهد و با اسطه بغیری چنانکه او پس از او در حق

در کاه اند سپید اند
 در کاه اند سپید اند

ببینند

در کاه اند سپید اند

و این عظیم مقامی بود و بسین عالی تا که ایجا رسانید و این دولت روی بکناید
 و لکن فضل اید و تبه من است، و بحسب از اول و اسد که متابعان آن حضرت
 آمد صلی الله علیه و علی الواسم بعضی از طالبان را بحسب
 کرد اندی انکه او را در ظاهر بری باشد و این جماعت نیز داخل
 و بری بری از مشایخ باطلت راه اول سلوک توجه باین مقام بوده است
 چنانکه نزد کواشخ ابوالقاسم که کافی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ارجلی
 بنام الدین الکبری باستانی می نمودند از طبقه شیخ ابوسعید او اطرف شیخ ابون
 عرفانی قدس الله تعالی اردا هم در ابتدا ذکر این بود که علی البدو امی
 اویس اویس القول فی الفرق بین المبرزة و المکرانه و الاستدراج
 فی التفسیر الکبر للامام فخر رازی در این باره است و الله تعالی فضل است
 فضل حارثی العاده علی اسان فذلک اما ان يكون مفردا بالبدو و شیخ و شاه
 مع الدعوی و القسم الاول و هو ان يكون بالدعوی اما ان يكون دعوی
 الالئیه أو دعوی البنوة أو دعوی الولایة أو دعوی السحر و طاعة السحر
 فمذهبه اربعة اسما لادله اما الالئیه و جوز اصحابنا ظهور جو العبادت
 علی بده من غیر رضه کما قل ان فرعون کان یبعث الالئیه و کان یظهور
 علی خطرات العبادت و کما قل ذلک ايضا فی حق الرجال قال اصحابنا
 و اما جاز ذلک بیده لان شکله و حلقته یدل علی کذب ظهور طوارق علی
 بده و بعضی الی التلیس و القسم الثانی ادعاء البنوة و هذا القسم علی
 قسمین لانه اما یكون المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا فوجب
 ظهور الخوارق علی بده و تصدیرا و هذا تتفق علیه بین کل من اتهم
 بصحة البنوة و اما من کان کاذبا لم یجر ظهور الخوارق علی بده و تقویرا

صفة لیسان
 الوصل الی الفرق
 المعرف بالکفر
 دلائل صدق
 و کفر

ید
 ۲

يظهر وجب حصول المعارفة واما التقسيم الثالث وهو ادعاء الولاية
 في ما يتعلق بكرامات الاولياء واختلفوا في انهم يلجوز ادعاء الكرامات
 في غيرهم فصار على وفق دعوات اولاد واما التقسيم الرابع وهو ادعاء
 وطاعة الشياطين فهداه ايماننا يجوز ظهور خوارق العادات على يده
 وعند المعتزلة لا يجوز واما التقسيم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
 على يد ان من غير شي من الدعوى فذلك الايمان لا يجوز ان يكون
 صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون حيث نبينا والاول من القول بكرامات
 الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جواز صدق تكريم المعتزلة الا ابا الحسن المبرور
 وصاحبه محمود الجوارمي صرحوا بالتقسيم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
 على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج
 في اثبات الكرامات للاولياء
 وفي كتاب دلائل النبوة للامام المستغفر في رحمه الله ذكر ان ادعاء الاولياء
 في كتاب الله تعالى والاثار الصالحة المبرورة واجماع اهل السنة
 واجماعه على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كل من دخل عليه زكرا بالحراب
 وجد عنده رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عنده فانه للضيف
 في الشتاء فاكنته الشتاء في الصيف ومريم رضى الله عنها لم تكن
 يتيمه بل اجماع هذه الآية حجة على منكر الكرامات للاولياء وفي كتاب
 كشف المحجوب هذا قد سمعنا في در نص كتاب ما ارجز داد انكر ان
 اصف كچه فاسماعيل را بايست كه تحت بلقيس را بيش از آمدن
 وي ابي حاضر كند و هذا في خواست تاشرف اصف را بخلق
 ناپيد و كرامت دي ظاهر كند و باصل زمانه باز نمايد كه كرامت او اين

القول باثبات الكرامات
 ابي الحسن

جاز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تحت بغض و رابطنش از
 آمدن دی اینجا حاضر کند قال عزیر بن العین انا آنیک بز قبلی این
 خود من تمامک عزیزی از جن گفت من بیارم تحت دیر پیش از آنکه
 تو بر چیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت مذکور خواهم
 اصفی گوئی انا آنیک قبل آن بودند ایک طرف که من پیش از آنکه تو
 بر هم زنی آن تحت اینجا حاضر کنم بدین گفت سلیمان علیه السلام بردی
 متعزرت و انکار کرد و در آن سخن خجل بنامه داین هیچ حال معجزه نبود
 زیرا که اصفی بن عمر بنودیس لاجال الله است باشد و نیز اول آنجا
 کشف و سخن گفتن سگ با ایشان و جوی ایشان و نقل این است اندر
 کشف بر همین دیار و تعلیم ذات الیمین و ذات الشمال و کلیم با
 دو اعراب الوصید این جمله ناقص عادت است و معلوم است که معجزه
 پس باید که گراست باشد و اما اثبات که اجمالی است آنست که در حد
 صحیح که روزی صحرای رومی علیه السلام گفتند با رسول الله ما از آنجا
 ام ما جنبه چیزی بگوئی گفت پیش از شما سه کس بجای می رفتند چون بشناختند
 تصدیق غاری کردند و اندر آنجا شدند چون پاره از سنگ بگرفتند
 کوه در آنجا بود در غار استوار کرد و ایشان را تخریب شدند گفتند نه ماند
 باران نیز بجای ما هیچ چیز از آنکه گرانده در اینجایی ریاست خداوند سبحان
 شریف بودیم کی گفت مرا ماری و پذیری بود در زمان دنیا چیزی
 که با ایشان دهم بخیزد کی که شیر او بدین داد می و من هر روز بیست
 نهم بیاد دمی و جهاد آن اندر وجه طعام خود کرد و بی شکی بیگانه
 تمامدم تا من این بزرگ را بدو شنیدم و طعام ایشان در شیر آغشته

کشف و سخن گفتن سگ با ایشان و جوی ایشان و نقل این است اندر کشف بر همین دیار و تعلیم ذات الیمین و ذات الشمال و کلیم با دو اعراب الوصید این جمله ناقص عادت است و معلوم است که معجزه پس باید که گراست باشد و اما اثبات که اجمالی است آنست که در حد صحیح که روزی صحرای رومی علیه السلام گفتند با رسول الله ما از آنجا ام ما جنبه چیزی بگوئی گفت پیش از شما سه کس بجای می رفتند چون بشناختند تصدیق غاری کردند و اندر آنجا شدند چون پاره از سنگ بگرفتند کوه در آنجا بود در غار استوار کرد و ایشان را تخریب شدند گفتند نه ماند باران نیز بجای ما هیچ چیز از آنکه گرانده در اینجایی ریاست خداوند سبحان شریف بودیم کی گفت مرا ماری و پذیری بود در زمان دنیا چیزی که با ایشان دهم بخیزد کی که شیر او بدین داد می و من هر روز بیست نهم بیاد دمی و جهاد آن اندر وجه طعام خود کرد و بی شکی بیگانه تمامدم تا من این بزرگ را بدو شنیدم و طعام ایشان در شیر آغشته

کتاب کلمات

حکایت عجیبه

این

این حفته بودند آن فرح در دست من بماند من بر پاشی ایستاده
 و چری ناخوزه انتظار بیداری این می بردم تا صبح بر آمد و او را
 بیدار شدند و طعام خوردند آنگاه بنشینم بار خدا یا ایا اکر من درین را
 گفته ام فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنگ جنبیدی کرد
 و شکاف پدید آمد همگویی گفت مراد حضرت محمدی بود و دلم پرستید
 وی بودی و هر چند و پیرا بخواندی اجابت نکردی تا وصی حمل شد
 و بار زنده بود فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون نزدیک من اندر
 آمد سری در دلم پدید آمد از جمله و کفالی دست از وی بداشتم
 اکر من درین گویم مراد فرح فرس پر صلی الله علیه و سلم گفت آن
 جنبیدی دیگر کرد آن شکاف زیادت شد اما نه جان که از آن
 سرگشته تواند آنکس سپردن گفت مراد گوئی مزدوران بود
 کاری که بیکر دم تمام شده مزد خود بستند یکی از ایشان ناپید شد
 آنان مزد دی بگو بستندی بدام یکسال و دو سال و ده سال
 و چهل سال گذشت آن مرد پدید نیامد من ستایان او سفند نگاه
 بیداشتم روزی آمد گفت که من وقتی کار تو کرده ام با چه داری و انون
 مرآت آن مرد احتیاجت اورا گفتم برو آنکه کو سفند او جمله حق است
 بر او آن مرد گفت بر فرانسوس بیداری گفتم آنسوس نمیدارم در
 میگویم آن همه فرادی دادم و بهر ذریه خدا یا ایا اکر من درین راست گویم
 مراد فرح فرست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنگ بیکبار
 از آن در غار خیزان شدند تا بر سر پیران آمدند و ای فعلی ناقص است
 و دیگر حدیث در خروج رابع است و رادی این حدیث

راست

بسم الله الرحمن الرحیم
 و بسم الله الرحمن الرحیم

ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهی
بود جرجی نام و مردی بختند بود و مادری داشت ستوره رودی بود
دیار بیهیامی در کنار رود در صومعه گشت دو بار گشت رود دوم
سیمین نامش گفت از تنگ دی که بارب سر مر آریسوا کردان کنی
مشترک بود در آن زمان زنی بود بدسیرت گفت جرجی را از راه برم
بصومعه روی شد جرجی بوی التفات نکرد باهتسانی در آن راه
صحبت کرد و حامل شد چون بشهر آمد گفت این از جرجی است چون
باربند مردم جرجی که در نذیر پیشتر سلطان آوردند جرجی گفت ای
علام پیر تو کیست گفت مادرم بود در وحیمیکو پیر مردی است
ثم قال الامام المستغفری رحمه الله علیه و الجرح علیهم من طرف الایثار
کثیرة منها قول الی بکر الصدیق رضی الله عنه لانه عبد الله باجی
وضع بین العرب یوما اهللاق فارت الفاری الذی کنت فیها و رسول
الله صلی الله علیه وسلم و کن فیها فانه یاتک برزق بکره و عشت
و فی قوله رضی الله عنه فانه یاتک برزق بکره و عشت لک الاما لای
یلاوی الی تمام المستغفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد
قال امر بکر الصدیق رضی الله عنه قال اذا انما عشت حیوا
ابن علی الباب یعنی باب البیت الذی فیہ قبر رسول صلی الله علیه وسلم
فاوقفوا فان فتح لکم فادفون فی قال جابر رضی الله عنه فانطلقوا
وقلت ان هذا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه قد شتی ابن یوسف عند النبی
صلی الله علیه وسلم و فتح الباب و لاند ری من فتح ان و قال لنا
ادخلوا فندوه کرامه و لاندی شخصاً و لاندی شیاً و روی الامام المستغفری

بود

قصه

بسناده

بأستاذي مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر
 بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدنية فقال يا ايها
 الذين يؤمنون الجبل الجبل من استمرى الذئب فقد ظلم قال فانك ان تصدق
 سارية بالعراق فقال ابن السلمي رضي الله عنه انما سمعت عمر يذكر سارية
 وسارية بالعراق على الجبل فقال ويحكم دعا عمر فعلموا دخلت في الاخر من
 علم بليت ان جاء رجل من المدائن سارية لقي العدو فزعمتم صلوات
 الى سفيان الجبل فاراد العدو ان يرحلوا بينهم وبين الغنيمه وسفيان الجبل قائم
 في ارض النساء يا سارية ابن زعيم الجبل من استمرى الذئب فقد ظلم قال لانها
 يردون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي ورد في الامام المستقرى
 رحمه الله تعالى ايضا باساده انه اذا فتق مصراتي اهلها الى عمرو بن
 رضي الله عنه قالوا ايها الامير فان لبنا هذا سنة لا يجزي الا بها قائم
 وما ذك قالوا اذا كانت اثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدت الى
 حارة يكرين ابوها فارضين ابوها ففعلت عليهما الحلي والسياب
 افضل يكون ثم القينا هذا العيول فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون
 ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا اثنتا عشرة
 لا يجزي قليلا ولا كثيرا حتى يهوا اما جلا فلما راى ذلك عمر وكتب الى عمر بن
 رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه احمد قد اصبحت التفت
 وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعثت ببطاقتي في ذلك الكتاب
 كتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقتي في ذلك الكتاب في النسل
 فلما قدم الكتاب الى عمر ومن العاص اخذ البطاقتة ففحصها فاذا فيها
 من عبد الله عمر بن مهران الى نيل مهران بعد فانك ان كنت تجزي

بأستاذي مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدنية فقال يا ايها الذين يؤمنون الجبل الجبل من استمرى الذئب فقد ظلم قال فانك ان تصدق سارية بالعراق فقال ابن السلمي رضي الله عنه انما سمعت عمر يذكر سارية وسارية بالعراق على الجبل فقال ويحكم دعا عمر فعلموا دخلت في الاخر من علم بليت ان جاء رجل من المدائن سارية لقي العدو فزعمتم صلوات الى سفيان الجبل فاراد العدو ان يرحلوا بينهم وبين الغنيمه وسفيان الجبل قائم في ارض النساء يا سارية ابن زعيم الجبل من استمرى الذئب فقد ظلم قال لانها يردون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي ورد في الامام المستقرى رحمه الله تعالى ايضا باساده انه اذا فتق مصراتي اهلها الى عمرو بن رضي الله عنه قالوا ايها الامير فان لبنا هذا سنة لا يجزي الا بها قائم وما ذك قالوا اذا كانت اثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدت الى حارة يكرين ابوها فارضين ابوها ففعلت عليهما الحلي والسياب افضل يكون ثم القينا هذا العيول فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا اثنتا عشرة لا يجزي قليلا ولا كثيرا حتى يهوا اما جلا فلما راى ذلك عمر وكتب الى عمر بن رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه احمد قد اصبحت التفت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعثت ببطاقتي في ذلك الكتاب كتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقتي في ذلك الكتاب في النسل فلما قدم الكتاب الى عمر ومن العاص اخذ البطاقتة ففحصها فاذا فيها من عبد الله عمر بن مهران الى نيل مهران بعد فانك ان كنت تجزي

بطاقتة
 كما قد باره
 في

ربك فلا تجرد ان كان الله الواحد القهار سيما به ان الذي يجرى فيك فقال
الله الواحد القهار ان يجرى فيك فالقبط في البطارقة في النيل وقديما اصل
البحر والارض منها لا تنال لا تقوم صلحتهم فيها الا بالنيل فاجتهد وقد
اجمعه الله تعالى ستة عشر ذراعاً في ليلة واحدة وفتح الله تعالى ملكاً له
السنون اهل مصر الى اليوم بروى الامام المستغفرى رحمه الله
باصحابه وعن نافع بن عمر رضى الله عنه قال رآني عثمان بن عفان رضى الله
عنه في صبيته رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك
تظن عندنا تقتل رضى الله عنه من يوءى الامام المستغفرى
الله بارسانه ان امير المؤمنين علياً رضي الله عنه قال رجل اعلمني
في الرحمة فكذبته قال اما كذبتني قال ما يدريك قال فادع الله عليك ان
كنت كما ذابا ان يعنى بهرك قال فادع الله فادع الله فادع الله فادع الله
على الله فخمى بصره فلم يخرج من الرحمة الا وهو اعشى وبخين ازسا برصحابه
وتابعين وتبع تابعين وتشاغ طريقت طلبة بعد طلبة فخذ ان كرامات
وخوارق عادات ظاهر شده است که در حيز تحریر و تفسیر کتبند قال الامام
جعفرى في رسالته والمكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات
الاجابة والحكايات صادر العلم بكونها وظهورها على الاولي على تواتر
الشيء عند المشكوك ومن توسط هذا لطيفة وتواتر على حكاياتهم اخبارهم
لم يبق في الشبهة في ذلك المقصود اذ من مبالغه وتطويل در اثبات كرامات
اوليا آنتست که تا پر سلیم القلی که گفت به احوال این طایفه و مطالبه
اقوال ایشان نگوده است بجهان سست و حکایات نادرست
اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند

حیه

کرامات

۱۵

کرامات اولی بکلام مجازات اینها یکسره تر گفته نشود و درین خود بر یاد
 سوره و همانا که بافت این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مرتبه
 ولایت میمانند و ازین امور و احوال ایشان تراجمی داتری فی نفی آن میکنند
 تا پیش عوام نصیب نشوند و از فضیلت خاص می اندیشند با کلام صریح
 خارق عادت ترا بیان ظاهر شود چون بنظر ابراهیم و موافق احکام مرتبه
 ت و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر است و هیچ
 خواهد بود نه از منزلت ولایت و کرامت و فی کتاب اعلام الهدی و عقیده
 ارباب تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شباب الدین ابی عبید الله عمر بن
 محمد السهروردی مدرس الهدی عالمی رده و معتقدان للادب و یاری من امنه
 یعنی امیر محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و محرفات للعادات و کرامات
 المادیه و من غیره مجازات الا بکلام و در هر طریقه و علمی یدیه من الخرفات و غیره
 و هر علمی غیر الاسترام بالاحکام الشریقه معتقدانند زندق و ان الذی ظلم
 مکر و استدراج القول فی انواع الکرامات و خوارق العادات
 انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاب معدوم و اعدام وجود
 و اظهار امری مستور و کرامت ظاهر و کسب بیت دعا و قطع مسافت
 بعینه در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حسن اخبار آزان و
 حاضر شدن در زمان واحد در ایکنه مختلفه ذاجیای مونی و اما تاسیما
 و سماع کلام صوتانات و نباتات و جهارات از تسبیح و غیره و اخبار
 طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و غیر ذلک فی بنون
 الاعمال اینها قضیه الهیة کاملشی علی المار و السباحة فی الهولاد و کمال کل
 من ایکن و کسب الطیرانات الوحشیة و کالتوة الطامرة علی ابدانهم

اتقی
 انوار کرامات

قال في اقلح حرة برجله من اصلها وهو يدور في السماء و ضرب اليه في
الحايط فبلسق و نضم يشر به الى شخص ليضع يده على يده علق
بالاشارة فيظهر راس المشار اليه وبالجملة حوت حضرت في سباجه و قوله
في كذا و دستان خود را منظر قدرت كانه خود كره و نه در هو لا يما لم
تبع حركتي كه خود تواند كرد و بالحقيقة اليها يشر و تصرف حضرت حق
الاست بسبب حقالي كه در دي ظاهر ميشود و دي در بيان في قال بعض
كبراء العالدين و الاصل الذي جمع لك هذا كله انه من خرق عاده
في نفسه ما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان اندعالي يخرق له
عاده مثبلي في سابلها سمي كرامه عند الهامه و اما الخاصه فالكرامه عدم
الغناية الا اليه التي و ينتم القويخ و التوه فر قواعد النفس فنك
الكرامه عندنا و اما هذه التي سمي في العموم كرامه في الحرف ال انتم اجمعين
بما حفظها المشار كرامه المستدرج المكنون به فيها و لكونها معا و ضمة متجاوز
كون حفظ علم لان الخطوط حملها الدار الاخره فاذا جعل منها شي فرضا
ان يكون حفظ علمنا و تدور في ذلك اخبار و الخاصه الحرف
مع الكرامه فاذا البست كرامه عندنا و انما هي خرق عاده فان اقرن
بها البشري بانها زادة لا ينقص حفظها سبقت الحجاب مجتهد
سبب كرامه فالبشرى على الحقيقة هي الكرامه و قال اصحابنا جل الكرامه
و اعظمها التلذذ بالطعام سبب الطوبى و الجوان و سبب امان
الانفاس مع الله تعالى و منها حفيظ الادب في تلمذ الوار و انت
في الادب و منها الرضا عن الله تعالى في جميع الخالات و
ضمها للبشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في الدار الاخره

الكرامه عندنا و اما هذه التي سمي في العموم كرامه في الحرف ال انتم اجمعين

قال الامام القاسم

رحمة الله عليه اعلو ارحم ابدان المسلمين بعد رسول الله
صلى الله عليه وسلم لم يتم افاضتهم في عصرهم بنسبته علموا
صحبه الرسول صلى الله عليه وسلم اذ افضده فوافقتهم كالمصحة
ولما ادركهم اهل عصر السالي تسمى من صحب الصحابة التابعين وراوا
اشرف منهم من قبل لم يعدتم اتباع السالين ثم احلقت الناس
وما نبت المرابن فصل الحواض الناس من لهم سد وغياهم الذين
الربا والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل الداعي من الفرق فعملوا
ادعوا انهم باوا فانكروا وعواض الالسة المرعون القاسم
بيع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الصلح باسم التصوف و
اشهد بالاسم لهؤلاء الكافرين الماتين من البحرة بس النجدة
نواهد في كتاب اسامي بني اريش وطلحة صوفية خاوند
ذمارح والبادت ووفات انسان ودر كسبه واحوال ومعارف
كرامات ووفات انسان يابده مطالعه كندكان را اراطالعه
ان يعني نسبت ابن طلحة حاصل شود ودر بابات جماعتي كلفي كرامات
ووفات ابن طلحة في كند وانشان سران بكنند واره عالمه عوان
ان جماعته تحفظ ما نبت اعادوا جميع المسلمين من شرور النساء وسبات
اعمالها ودر اى اس نواهد وكنيست له بعضى ارا ان يحصل تدوير
وفاي سيد الطالعه الوالف اسم جدين محمد الصوفى مدرس سره الله
حكيمات المشايخ جديس حو الله كمالى نعى للطلوب ازوى كسيد
له ابن ككمان خه ضعف كند مراد از عواب وادله حضرت خه سنج

تعالی سید ما بدو کما لعن علیک سرانبا بر الیرسل ما بنیت رفواک
یعنی جمله قضیه های سخته آن و اخبار انبیا بر یونینوا تم و احوال انبیا
تراگاه می گنم نامل لوبان بنیاست و قوت افزاید و چون بار و کج
نبویسد و ترلو زور و دروار اخبار و احوال انبیا سنو می در بر ایستی
والی که چون سل این بجهما و بار با بابت آن سخته در آن صبر کرده ام
و احوال و توکل و لغت پیش آورده اند دل ترانبا بنات و غم صبر
افزاید همچون سندن سخن بیکان و حکایات سران و احوال انبیا
دل مریدان از ترسید به و قوت غم افزاید و در آن حضرت حق سبحا
تعالی بنات ما بدو و در طراد انجان از دور درونی دنیا کامی و قدم فشار
تا عوم مردان یابد و سه انبان گهر و و الصا سخمان شایخ و در کج
حق تعالی و دستهای انبیا آن رو دو و ستمی انبیا را با انبیا بنه قلم
نیاجه گفته اند الووت احد الفرافین و گفته اند لا قوت اقرب من الووت
و لا بعد العبدین العداوت و الله و القایل القوم اخوان صید منعم
من الووت العبدل سبب و مصطفی صلی الله علیه و سلم رسد باز
مرویه که گوئی را دوست سیدار و اما که در انان کوی رسد
گفت المر من اجبت مر و بالکس سنت که و را دوست سیدار و در
خیر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که روز قیامت نیده نو سید
ماده باشد از غلشی کرد و خود حق تعالی گوید نده من فلان دانند
را در فلان محلی می شناسی فلان عارف راعی شناسی گوید من
شناسم گوید بر و که را بر وی شناسم من و بعد از شناخت
بسته می موقت و دو سبب سجات بیلر دو و عمر و نسان و
در فلان

ن

17

ازین سیم ایشان بی بیرون بیان ایشان ازین اثر العکس عطا بود
 از توانی که دست در دست او زنی در دست او و سنان او
 زن که دو سنی و سنان او و دست او و مصطفی صلی الله
 علیه و سلم گفت یا ابن مسعود ادر می ای عمر می الاسلام
 او تو می خال قلت البعثانی و رسول اعلم قال صلی الله علیه
 و آله فی الله و الحیة و النبوة فی فضل عباده رحمة الله
 علیه کوبد الله فی فردا یا بعده بود یا ابن ادم اما مرد
 فی الدنيا طلب الراحة لنفسه و اما الوطاع علی الخالق
 طلب الفلح و لكن بل عاوتی علی عدا او و البتة فی و
 و کبرن فایده در سندان و کجایان ابن طایفه است که باید
 که اعمال و احوال و احوال و بی نه چون السائل منی از
 که در خود بر کرد و انصهر خود و حسب کردار ایشان بنیدار
 سنج دریا و احسان بر مرد و سحر الاسلام ابو اسمعيل عبد
 الامبارک البرومی قدس سره و بر حاله درین کتاب
 شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خوانند و در
 کرده است که از بر سیری سخی یاد گیرند و از نتوانند نام
 ایشان یاد دارند که بان بهره یابند و نیز فرمود است که
 پس بدین نشان درین کار است که سخنان مشایخ
 خوش آید و بدیل با ایشان گیر ای و القار بنیاری و
 بر گاه از دوستان خود یکی بالو شاید ترا قبول مضمون
 و تقیر ابد بهتر باشد از بر گناه که ان بهتر باشد که بی

زیرا که آن دلیل محرومی و محاب باشد نعوذ بالله من الخذلان
و اگر در طرغلا افتد و ذی نه آن باشد که ترا بوی قبول
افسار ترا زیان ندارد که قصد تو مان را بوده باشد

والله المستعان و علیه التکلان

مکنه مشهور است شیخ بوده یثام و در اصل کوفی
است ن توری معاصره بود مان سفیان البوی
رحمة الله البصره سنه احد سی و سبتین و مانه و سفیان
توری گوید بولابو یا شمس الصوفی ماعوفت و فبق اربا
ویم وی گوید من ندانم که صوفی چه بود تا ابو یاسم
صوفی را ندیدم و پیش از وی بدرخان بود و فرزند
و معامله بگوید در طریق توکل و طریق محبت گفتن اول کسی که
و بر صوفی خواندند وی و پیش از وی کسی را این نام
نخوانده بودند و همچنین اول خاقانی که را می صوفیان بنا
کردند است که بر مکتب نام کردند و سبب آن بود که زور
امیر نرسا بشمار زفته بود در راه و در راه بود که ازین
طایفه که فرام رسیده دست در اعوش بگوید کردند و هم
انجام شستند و آنچه داشتند از خورد پیش نهادند و
مخوردند القاهر بر فتنه امیر نرسا را معامله و الفت
ایشان با بگوید خوش آمدی از این را با بخواند و
پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت
بیخ بصر گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس

الفت

انست چه بود که شمارا با یکدیگر بود دروش گفت که مارا طر
 گفت شمارا جاسی است که انی فراموش کنید گفت فی گفت من
 برای شما جاسی است نام با یکدیگر فراموش کنید پس ان بخانه
 برده است تحت سبوح الاسلام قدس الله سره و هر چه در اصل شما
 خبر از باب الدیار خبار الحمار و الضالعه قدس

سره سی المار و الاطال و الدمار دار علیها من الاحاط
 و ابو ششم گفته قطع الحال بالبره از من اسراج اکثر
 من القلوب لسون کوه کندن اسان تراست از پرون
 کردنی از دلها ابو ششم سرب فاضی دیده که از خانه
 یکی خالد سرون می آمد بگفت و انست انعود بالکرم
 لامع و هم وی گفته اخذ المراء لفته بحسن الادب

ابو مصوع غار مستفی گوید که ابو ششم صوفی بیمار بود
 بیمار می مرک وی را نعم خود را چون می یادی گفت
 بلائی عظیم می بینم اما بنوا یعنی میرود و وی شمس ایلا
 یعنی ملا ندرت است اما در حجب میر خضر است شرح
 الاسلام قدس سره گفت اگر قدر بنوا بودی بنوا

بنودی از طبقه اولی است
 نام وی ثوبان بن ابراهیم است گفت وی ابو النضر
 لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح است یا
 حیم مضر بوده است که فرستاده است رعی الله و
 پدر وی ثوبی بوده از موالی قریش و لوبه بلا است

میان صحیحی مرض و فتنه و برادران بود مولی قر و نونه
ملا و دست یکی از ایشان دو المصل است روی عنقه کتابت
فی المعاملات و غیره فصل اسمی مهمون و دو المصل لقب
و دو فقول است کرد مالک الس لود و قناب و می و آینه
و موطا از وی سماع است و فقه خوانده بود و سرود
اسرافیل بوده مغرب و شرح الاسلام گفت و دو النون
از است که فیرا سارا ایند کرامات و سب ایند معانی
مقام و حال دو وقت در وقت وی سحره بود و زاننده
امام وقت و کجاسته روزگار و سر این طایفه و همه را
است و اضافه با دست و پس از وی سماع بود
و لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت باغبارة آورد
و از این طریق سخن گفت و چون جبیند بید آمد و طبعه
دیگر این علم را از زمین نهاد و دست کرد و گفت است
و چون سبلی بید آمد این علم را بر سر برد و اسکار
کرد و دست مد گفت ما این علم را در سر و امانا جانها
می گفتیم همانند سبلی اند و انرا با سینه میزند و
بر حلی اسکارا رود و دو النون گفت سه سحر کرد
علم او دم در سحر اول علمی او دم که خاص و عام
پدیرفت و در سحر دوم علمی او دم که خاص
پدیرفت و عام نه پدیرفت و در سحر سوم علمی
او دم که نه خاص پدیرفت و نه عام نقیبت

شریکاً طریقیاً و حیداً شیخ الاسلام قدس سره که اول
علم توبه بود که از آن خاص و عام قول کنند و دوم
علم توکل و مسامحه و محبت بود که خاص قول کنند عام
و سیوم علم حقیقه بود که نه لطافت علم و عقل خلق بود
در یافتن و بر آموختن و گردن و بروی یا کفار بر خاستند
تا آنگاه که از دنیا رفت و دست جمع و اربعین و یاقین
چون بخار و وی می بردند که وی مرغان بر سر خار
وی بر در بریم یافتند چنانکه همه علی را سایه خود بودند
و مجلس از آن مرغان می ندیده بود و مگر پس از وی بر زمین
چنانکه منبری سازد و شامی رسمی الله عنه پس از آن دون
را قول پیدا آمد و یکروز سفر فری و نوشته یافتند
چنانکه کخط او میان نمی مالست که دو النون است
من الشون قبل الله برگاه که آن نوشته را بر آید نیز
باز آنرا نوشته یافتند شیخ الاسلام گفت که آن
سفر پس نه یا بوده که با و نه بقدم روند که هم روند
ذو النون گفت ما اسم الله عبد العاقله من ان
بدله علی دل نفسه و غیر وی گفت احضی الحجاب
و اسنده رویه النفس و تدسرها و هم وی گفته اند
فی ذات الله حمل و الاشارة الله سر و حقیقه المع
بجهد شیخ الاسلام گفت بجزیره و است حیره عام و ا
بجزیره الحاد و صلاست و بجزیره و بگردن عیالست و ان

جزوه بافتت و بهم وی گفته اول کسین و نه سوسن
نه کسین و نه سوسن سحر الاسلام کتب کجلی وصل
اشین بجای الاصل واحد من و اسم الواحد صلا فهو
ذو النون الفقد که مرید کسیت و مراد
کف المرید لطلب و المراد برب سحر الاسلام کف که
مرید می طلبد و باو صدرا رتار و کف پیش لسی که
موی سفد دریا می من مالید احمد است بود که وقتی سحر
بار از بیل که ان فرامین سحر با الو سجد معلم که سحر
فریت سحر الواسحاق شهریار که در کور است باین
الشان یا یک که در منار بود که مرید به یا مراد چون
قرآن سیدند کفند که تا که آمدن کف لمرید
ولا مراد و لا تخیر و لا اسحبار و لا احد و لا رسم و هو
کفل بالکفل بو سجد مرعی و است از سر کشید پیدا
و با که چند کرد و مریت و بستی در پایی من
اقتاد و موی سجد در پایی من مالید و والنون
کف که وقتی با جماعی در کسین نشسته تا مرصر
بجده روم جوانی مرع دار با مادر شتی گو و در
از روی التماس صحت وی میبود اما صحت وی مرا
می بکد است لسن لهن تا وی که سخت بخر زرد کار
بود و سح از سخادت حال نه تا روزی صره زرد
جوان از آن مردی غایب شده و خداوند صره را

پهون

چون از اتمم کرد خفاستند که باوی خفا کنند من کفتم
 که باوی ازین گونه سخن بگویند تا من از وی بخونی بر سر
 نزد یک وی ای دم و باوی تملطف بکفتم که مردمان
 را صورتی صحن دست داده تو بودن جان شده ای و من
 ایشان را از در شستی و خفا باز داشتیم اکنون
 چه می باید کرد او روی ما سمان کرد و پسر بی کفایت
 ما بیان دریا بروی اب آمد هر یکی جوهری در
 دمان گرفته یک جوهر است و بدین فروداد و
 قدم بروی اب نهاد و بر پشت پس آن کس که سره
 را برده بود و صغره نمکند و باقیند و اصل کشتی
 بسیار خوردند و اکنون سیاح بوده گوید و منی
 در بر فتم جوانی در دم شورسی بود و روی کفتم از کجای
 ای ای عرب گفت عرب بود کسی تا بود موالت
 دارد یا آنکه از من بر آمد و بنقادم مهوس چون همور
 باز آمد گفت چه شد کفتم دارو پا در دو موافق افتاد
 شیخ الاسلام قدس الله سره گفت که خسته او پیدا
 بود کسی که او را دیده بود جان درین او شد
 بود بر خاک آرام باید و سخن آرام شود که او زن
 است و مایه مفلسان است و همراه بهالغان
 و منی کشتی را پای که رضاعه بود و او بود
 و امن او را استوار دازد و اکنون مرصی مهرب

و در این باب
 و در این باب
 و در این باب

شد پیش عمر بنی که از متقدمان مشایخ است بحث
 مسیله تغیری گفت پیر به آیده اگر آیده که علم اولین
 و آخرین با مورثی این را روی نیست این همه کتابی
 داند و اگر آیده که او را جوئی آنجا که اول کام بر
 گرفتگی او نمود انجا بود نسخ الاسلام گفت که او
 با جوینده خود همراه است دست جویند خود گرفته
 در طلب خود می تازند
 از قدماست نسخ الاسلام گفت که وی از
 پیران دو والنون مصری است از معرب بوده
 مصر سید بوده و بر اسمهاست بسیار در نزد
 و توکل و معاملات سکه نسخ الاسلام گفت که فتح
 سحر و مصر شده سید فرسخ ملک سوال با بر اصل
 چون در صفت یافت بر سید از وی بل تعذب الا شرار
 قبل الذلک گفت مرا خبر ده تا سه روز روز چهارم
 گفت مرا جواب دادند اگر رود جواب پیش از
 زلال این گفت در عقیقه برد و در سوزید پس آن
 سه روز بر لیت و برقت نسخ الاسلام گفت آن سه
 روز در یک لیس جواب آن سه روز در یک نخواهد
 بود اگر در جواب دادی در وقت برقی نسخ الاسلام
 گفت بر سه مرتبه بم عین حکومت است و منتهی کرد
 و پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم و خواست وی

السرنا

اسیر تاسی کی راقم حدیث عاقبت ان کند که خود خواهد
و وی راست حکم و در آن عا دلت کس را چون میرا
نماید و نسزد که وی کار بکلم و حکمت میکند و کرد تا
سزانی هر کس حدیث و عنایت وی بلیست

زیارت عمری بر سلامت کرد گفت
ایها الله من دوست تو ام ابو الاسود عمری بر
و گفت عکبات السلام چونی و در حال از خود غایب
گشت بجان حال بود تا سه روز باز ابو الاسود
بدانست که ان عمری از دست اب و خاک و رسوم
الساینه بیرون شده است دیدار او عمت کرد
و باز گشت نیز از مشام بوده فقی

در بادیه اهل خود را گفت بدو و بایش که من رفتم
خوایم او منظره او از شیر بر کرد و لوی داد
و وی برت چون لطهاره احتیاج مند خواست
که لطهارت کند از منظره شیر بیرون آمد از راه باز
گشت و گفت که اب تو ام که لطهارت کنیم مرا آب
و اجب تر از شیر منظره را از شیر بری کرد و
از آب پر کرد و وقت نیر که لطهارت کرد علی آب
فرود آمدی و گشت و کرد سینه نشدی شیر فرود
آمدی
وی گفت که بر کرد مرا از امون
گشود که روز عید باذ النون می آید مردم را

از عید کابنی باز گشته بودند شادی کنان ذوالنون
گفت این مردمان شادی می کنند که امانت نمود
بگذارده اند خود ندانند که از ایشان بدرفته اند یا
نه یعنی طایفه رخصان بیاتایت سومی باز شوم
ویرایشان مکریم شیخ الاسلام گفت این حکایت
همان حکایت جوهر و جوهری است اما که قمره است
از سفقتن آن ترسان بودی و عید باز نگردد و جای
خود بزود اهل آن عاقل بودند آنان که نه اهل بودند
بیدار بودند آن و عید در ایشان او حجت شیخ الاسلام
گفت که سیاه موصی گفت که داد و علیه السلام
گفت خداوند مرا کفنی که دست روی نشوی حد
را اکنون بصحه می خوانی دل مرا چه خبر نشود صبحه را
گفت المومن والایران تبار و اندوه شیخ الاسلام
گفت که درین طریق ازین جا ره است

گفت ذی ابوالشجان است از اصحاب
ذوالنون بود وی گوید ذوالنون گفت که در بادیه ری گفتم
سیاه بر که الله کفنی سپید گشتی ذوالنون گوید
بر که الله یاد کند در حقیقه صقیه ذی در طایر جدا گردد
ابو عید الله را زنی گفت پیش و لیس شفا در رفته و
مجاستم که در قصر از و سوال کنم سر بر آورد که
گفت اسمم فقرا آنرا مسلم است که سر بر جرح

در تمام

در خاطر او نیامده است و بقیامته از عنده ابن سحر ^{بن}
 می توأم آمد نونی و لید الشقیاسه ^{سنة} عشرین و ثلثمائة
 و قیل ^{سنة} ست و عشرین و ثلثمائة

از طبقه اولی است کتب وی ابو علی است
 باصل از سر اسان بود از ماخیزه مرو گفته اند که وی
 بسیر قندزاده و باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است
 و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم
 و وفات وی در محرم ^{سنة} سبع و ثمانین و مایه بود
 فیصل عیاض گوید قدس البدر و حه که من حق راستی نه
 و تعالی بزدوستی پرستم که نسکیم که نیزستم لجه و
 الوراق تعصی الاله و انت تطعم حبه بد او زنی
 فی القیاس بدیح لو کان حکم صادقاً ان الحق
 لمن حکم بطبع سحر الاسلام لفت قدس سحر
 که سرکه او را ترسم می رسند خود را می رسند و
 بطبع نجات خود می بختند نه بخت محبت و اطاعت
 فرمان و سرکه او را بنامید می رسند و توقع نعم
 واجب خود می بختند نه برای محنت و اطاعت من
 او را نه بریم و امید پرستم چون مردوران نه
 بر دعوی محنت او که از پرستشی که برای او
 یاسند و اسحقان ان دارد عاخر مانم بلکه او را
 بر فرمان او برستم که گفت پرست می پرستم و بر دست

سنت رسول اوصلى الله عليه وسلم وبتقصير خود معترف
محمد بن سعيد الرضائي رحمه الله بسيدنا محمد بن سفيان كعب
كفت انه حق را شيخانه برسم و ائمه برسد كفتند
پس تو چون پرستی كفت تهمه دو شش و می برابر
خدمت و اطاعت دار و شيخ الاسلام رحمه الله كفت
كه فضيل عباس را پسری بود على نام و از پدر بود
در زيد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزد
زفرم خوانده بر خواند و يو القيمة تری المرحوم
الایه دی شنید رعه بر دو جان براد و شيخ الاسلام
كفت از دوست نشان و از عارف جان
من مات عشيقا فليت كذا الاخير في محسولات
از مقدمان است قدس سره از ائمه عشرت
و سيد زيد و درغ و خوف و فرغ بر وی غلبه كرد
علم بر وی در شورید مات سنه ست و تسعين و مائة
شيخ الاسلام كفت كه او كعبه كه دوستان او
را سه پیر داده اند حلاوت و مهابت و محبت
از طایفه اولی است و از
فدایمی مشایخ استاد سری سقفی و عمار و
كاتب ذی البوصلة است نام پدر وی ضرر و
و بعضی كعبه ابن ضرر و ان و بعضی كعبه ابن ضرر
بن علی الكركی پدر وی مویلی بوده در بان امام

23

علی بن موسی الرضا و گویند که بر دست وی مسلمان
 شده بود روزی بار داده بود از وحام که وند دریا
 اندران ملاک گشت و معروف با داد و طایبی قدس
 الدسره صحبت داشته و مات داد و الطایبی
 حسن و سنین و ماته و معروف در سنه مائتین از
 و نبار حیه و وی گفته است که صوفی انبی همان
 است تقاضای تهمان بر من زبان خفاست ممان
 که مادی بود منتظر بود در مسافرتی شخصی معروف
 را گفت خرا و صفتی کن گفت احدی را که لا یرک
 الله الا فی ربی مسکن سبح الاسلام گفت که معروف
 روزی قرآن خواند بر آیه خود گفت که چون ز ابا و حم
 حاجت بود بمن سوگند بر آورده مصطفی صلی الله علیه
 وسلم در وعامی گفت اللهم انی اسألك بحق
 ان یس علیک و بحق الرأعین الیک و بحق
 جمیع الیک و بحق ابن کاهامی من بر تو و یل
 معروف عن المحنة لست من لعلم الحق اعلمی
 من موایب الحق و وصله و قر معروف در
 بخداد است بدعا کردن و زنا زت و تبرک
 یا سکاروند و محم لست که بر که دعا کنند مسج
 کرد
 ادلی بود نام وی عبد الرحمان بن عطیه

این حدیث در بعضی کتب صحیح است
 و بعضی کتب صحیح است

زقمار مشیخ شام بود از دارا که دمی است از ویها
 دشمن و قبری در همان ده است و وی استاد
 احمد بن ابی الحواری است ریحانه الشام و در سنه
 خمس عشره و ما بین رفته از دنیا بوسلیمان را رسید
 که حقیقت معرفت چیست گفت است که مراد جز
 یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته که در کتابی خوانده
 ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کرب من اوعی
 محبتی ادا حبه اللیل نام عنی و هم وی گفته که و منی
 که بعراق بودم عابد بودم و شام عارقم بعضی این
 طایفه گفته اند که بشام از ان عارفان بوده که بعراق
 اخوا عاید تر بودی و هم بوسلیمان گفته است
 الحقیقه فی قلبی از لعین بویا فلا اذن لها ان یرصل
 قلبی الا لشا بدین الكتاب و السنه و هم وی گفته که
 بر خبر که ترا از حق سبحانه مشغول کند ز تو شوم
 و بر خبر که خوبی نواز حق بار کند و خوبی تو با باب
 کند ترا دشمن است و بر نفسی که از تو براید در
 عقلت و نه در یاد حق سبحانه و تعالی بر تو دانه است
 و هم وی گفته اذا بلی القلب من الفقده صحاب الود
 من الواحد احمد بن ابی الحواری گوید که ابو
 سلیمان را الفقم که در خلوت نماز گزاردم از ان
 لذت یافتم پرسید که سب لذت تو چه بود گفتقم

الایام

از کبریا بگسندید گفت آنک از ضعف همت خاطر
بفلسف و کراخلق و سم وی کفته کجلی سنی صد از نور
انقلب الشع و هم وی لفته من اطرا الی العطاء
الیه فقد و خ علیه خلق ما دونه من رصفه و هم وی
کنسه الماع الا شیا برهما بین الیه و بین العبد الی الله
وی برادر ابو سلیمان دارانی است
و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته
بود و سخنان وی در مسأله مثل سخنان برافروزی بود
احمد بن ابی الجاری گوید از داود پرسید که چه
نوی در وی که او از نخوس در وی اثر میکند گفت
ان دل صعیف و پیمار بود او را محاله باید کرد
از طبقه اولی است از کبریا
شع و سادات اهل تصوف بود و در زمانه خود نظر
سنا کرد ابو حنیفه رضی الیه عنه بود و از قرآن فضیل
و ابراهیم ادم و غیر ایشان بود و در طریقت مرید
حسب زاعی بود و در جمله علوم محظی و افروخت
و در نه اعلی بود و در فقه فقیه الفقه بود و علت
اختیار کرد و از ریاضت اعراض کرد و وطن
زند و درع و تقوی بر دست گرفت و بر افضال
بت مار است و منافق مدکور وی کفته تمیزد
که ان اردت السلامت سلم علی الدنیا وان

ارت اکثر است که بر علی الاخرت می بسیر است مسلک
 نخواهی که دنیا را وداع کن و اگر گرامت نخواهی از
 را بکنر کوی و از حرف کرمی قدس الله سره روایت
 کنند که محسن را ندیدم دنیا را در چشم می قدر و خطر کمتر
 بود از داود طایسی همه دنیا و اصل از ابراهیم نزدی است
 پنج مقدار بود و در فقر چشم کمال مگرستی آنچه
 بود آنچه بودندی
 طبقه اولی است گفت ابو اسحاق است و لقب او
 ابراهیم بن ادریس بن سیمان بن منصور البیضا از انبیا و
 صلوات است در جوانی کوبه کرد وقتی بصید بیرون رفت
 بود تا غمی او از داد که ابراهیم نه از برای این کار
 افتد و اند ترا و اراکاهی بدید آمد دست در طلب
 نیکوز و مکر رفت و اینجا با سفیان ثوری و فضل بن
 و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت اینجا
 کسب میکرد و در طلب حلال نا طور بانی مسکرو و در
 حدیث است و از اهل کرامات و ولایت و بشام از
 دنیا رفت در سنه احدی و او شیخ و سنه و مایه و
 یقال فی سنه سنه سنه و مایه و بداند که شیخ
 با ابراهیم ادریس همراه شد و همراهی در کشید چون
 محو است که جدا شود گفت شاید که درین صحبت
 از من رنج شده باشی که بی حرمی و اوان کردم

ابراهیم

ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو
بر من بیوشد من از دوستی تو خود ندیدم که نیک
میلنی باشد و بقیع من سواک الغل عنندی و غفله
صحن منک و اکا عثمان عمارة گفت که من برین
محر بودم با ابراهیم بن ادریم و محمد بن یوبان و عیاد
متوخی سخن منکم جوانی دور زلشسته بود یاروت
و بنابر عام گفت ای جوانمزد من مردی ام کرد این
کار میکردم لبش چشم بر در زح خودم و عمر خودم
را بخش کرده ام بیسالی حج کنم و بیسالی غزایست
که مرا بوسی خبرسد و در دل خود هیچ چیزی باجم و
نمیدام که سما به میگویند لغت به خمس از ما جواب
و می بازند او در سخن خویش زلفت انداختگی
از یاران گفت که مراد دل بر نماز و نمی بسوت گفت
ای جوانمزد انبان که کرد این کار میکردند و انرا
خوایان و طالب اند و نه در فراداتی طاعت و
خدمت میگویند و نه در لر بستن و تیر غنی میگو
شیخ الاسلام گفت این به است که خدمت طاعت
نباید کرد یعنی بان خیر و مگر می باید صوفی بی
خدمت نمود اما تصوف نه خدمت است تصوف
خدمت نگذارد بلکه از همه خلق زیادت از انا
ایچه کنند بر و شمارند یعنی عوض و مزد و مخافا

بان طلب نکند و مایه ایشان چهره دیگر است در باطن نه
 و طایر طایر تبلیس گذارند و باطن در جهان دگر زیند
 ابو الفاسم نصرانادی گفته حدیثه من خدمات الجن برت
 علی عمل التفتین بک کتبدن که دل تو با او مکر و بعضی
 محنت و مغرور و صحبت ترا به از کردار آدمی و بری
 ابراهیم ادبیم و علی که در حدیقه و عیشی و سلم و نحو ایشان
 بگذر که نو دزد و با مکر گر بودند و با مکر که بیعت کردند که
 بیخ چهره کورم مکر که دائم که از خلافت بیرون ماندند
 از بافتن حلال بی شبیه مانند خوردن آمدند که
 چند آن خوریم که از آن جازه شود باری شبیه اندک
 تر بود
 ابو اسحاق بوده است شریفیست حسنی از قدما
 مشایخ از اهل بغداد از اخیال شامیست و اسحاق
 موطن مند صاحب کرامات طایر بود نظیر ابراهیم ادبیم
 شیخ الاسلام گفت که برار و دوست دانند شیخ
 شامی این طایفه ذو علوی بوده اند یعنی
 ابراهیم بن سعد دیگر حمزه علوی صاحب کرامات
 ابراهیم سعد استاد ابو حارث اولاسی است
 ابو الحارث اولاسی در ابتدا از اردن سکنه خود
 بجای کینه حورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد
 رفت و وی در راه بود پای براب نهاد و ابو الحار

الف

را گفت دست مبار دست بوی داد بای وی در فرود شد ابریم
 پایی نو در خاک کله او کجاست است باین سخن فریاد مطربه او
 عتاب کرد بر آن کارش گفت بونه چونند و این کار بی پرو
 از خلق عزت کبر و دانت دل بهجوی و کرد آن کار نکرد

نام وی فیض بن نصر است شاکر ابریم
 سعد علوی اوی گفته اند که دیدن من ابریم سعد را آن بود
 در غیر امام موسی از اول اسس لجنه مکه سران آمد در اول
 باز خوردم گفت من ابریم با شما سمرقانه ام دو تن از ایشان
 جدا شدند من ماندم و بگفتن و آن ابریم سعد علوی بود
 شریف بود حسنی گفت نو کی مر وی گفت من کتو و کجا
 میروم بعد از آن جدا شدیم اما بنیست کتابت وی من
 می آمد و هم وی گفته که روزی با ابریم علوی از کوه کج
 می ادم لشکری فرار گوش زنی را گرفته بود آن زن عمل
 کرد ابریم بان لشکر سخن گفت قبول نکرد و عا کرد آن
 لشکری وزن سرد و بقتل او از زن سر خود لشکری
 برد من لقمه دیگر با تو مضامنه میگویم که مسیحی الدعواته من
 ترسم که از من می ادبی طایر شود و بر من دعا کنی گفت ایمن
 نسبتی لقمه بی پس وقتت کرد و گفت تا توانی بکس خبری
 از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی را اول است
 نشست بودم دل من تحت بر وزن رفتن در نه کت ادم
 ادم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میبنداد و ترا

بیت فراترست چون نیک لطف کردم اراستم بود غار را
 کوتاه کرد و سلام داد و بگزار بجز آمد و لب بخشناند
 بسیار صف کشید روی بوی نماید بحال من که گشت
 که ضیاء ان کی اندو همه متفرق شدند پس گفت ای ابوالمکارم
 تو مرد این کار ته بر تو باد که درین ریکیما از خلق تنها باشی
 و بقصدی از دنیا لسانی تا اجل تو توست و عانت نشود
 دیگر ندیدم او را و هم ابوالمکارم گفته که آواز ده و نگویم
 حکمت منیله بخدمت زیارت می کردم چون عصر رسیدم گفتند
 و بی روی روز از دنیا بخت لیس فرودی رفتم و زدی بخاک لادم
 و بخت ششم مرانواع در بود و در آنجا بیدم آنچه مشکل بودم
 وی سوال کردم نمه را جواب گفت

گفت فی ابوالمکارم است نصیحت اراستم در دم و کان مرا قرآن
 اتی تر روی در اصل از زمان بود در سرة اقامت بود و در آن
 و تر ابروی گویند و جروی در قرآن است نزار و بگزار به
 گفته که نصیحت اراستم اراستم اول مراد است بگفتند
 کسب میکردم و برفقه تفقه میکردم و در آن وقت کسب را
 نگذاشتم و توکل خود را بر خدای دست کن تا ترا صدق و تقصیل
 ابدی بگفته و مان بر دم بود آن خود که با دیده درانی قدم بر نیاید
 در ایدم و مرا صدق و توکل و اعتماد بر خدای بی نیاید گفته اند
 که در اجابای عظیم بود در برات چند جگ کرد و بر توکل و در همه
 دعا میکرد و میگفت اللهم افطر زرفی بخر اموال اهل برات و

نیدم

زیدیم فی کوه که بعد از آن روز که استه می ماندم و چون باران می شد هم مردیم
 می گفتند آن کسبت که سرب چند درم نفقه می کند وقتی بیخ وقت قدم می برد
 چند روز با دین بیخ خود هیچ نیامشاید گفت نفس با من حده کرد که ترا بزند
 خدا را قدری و من نمی شناسم تا گاه سخن از خدا دست را با من در سخن اند
 گفت یا ابراهیم ترا می شناسی بوی نکرستی گفتم قد کان و کنگ بود
 میگوید لیکن میداند که خدا گاه است که من اینجا ام بیخ خود و هیچ خوا
 با الله ترا مانده و بر من افتاد ام نفقه خدای عالی دانای ترا است گفت
 شناسد روزی که من شرم می دارم از خدای بی خطای که ترا واقع شده
 مرا واقع شود و اگر بجز خدای می گویند هم که این در را زرد اندر است زرد
 و برکت و بار و می را که می حاصل شد روزی با زید با صبا خود نشسته بود
 بزیند و با استفال دوستی از زود میان خدای تعالی که می بود در کوه
 شناسد زید می آید یا بر باد و گفت خاطر من آنکه با استفال تو او قدر
 شفیق بودم خدای تعالی در حق تو شکر از اسم گفت روزی من حق را شناس
 دیند باره کل سخن باشد سخن و جواب می ترس که سخن می گفت و می
 که روز مجلس با زید حاضر شدم مردمانی گفتند فلان کس علم از طلا گرفته
 است یا زید گفت مسکینان علم خود از مردگان و ما علم از زندگان
 گرفتیم که بر گرفتیم و می نفقه هم از او دان صلح الشرف کل الشرف
 فلنحی سعا علی سح الفق علی الفی و الجری علی السح الدون
 علی الرافع الدول علی الحد الواضح علی الکدر الحان علی العرم
 الموت علی الحیوة کسنت کسنت کسنت کسنت
 و می مرید ابراهیم شناسد
 و طریقه توکل از وی گفته او فریدی بر در باطنی زاده بر

...
 ...
 ...

وقتی با ابراهیم سینه در سر بود و خود را در می از غم سینه با ریاضی گفت بانو
سبح معلوم و بانو صبح زادی گرفته ریاضی گفت شماره و بزرگت باز گفت ریاضی
بانو صبح معلوم گفت بی باره دیگر پیش شرف گفت ریاضی که بوی که با من
شد غم از غم ریاضی گفت بانو شکر آن اهلین که چون کبسله در آن وقت
الگو گفتند انغم گفت پس بنده از که معلوم از ریاضی تو نامت ریاضی از آن است
در ششم و میگو آن زود در دال بکسله ما در امرش کند قصاری که نیست
خاک کرد که در آن کشت و دیگری بد افتاد همه راه محمد بود احد در آن وقت که
عالم الله علی الهدی
منه الی و می گفته زکوة صوفی گفت او است و مالش او است
و خیزد او او است یعنی حق بخاره علی است اسلام گفت که هر که
برین متواید کاری فراوست خود و دمه که مان در ماند و گفت
صوفی ما دنیا افتاد گفتند به بود گفت سب سوزنی بسوزم که
سوزنی باید چون فراوست اند گفتیم چیزی باید که در اینجا هم گفتی بد
اوردم گفت دست توان گرفت زکوة دست او درم کفم جمالی
نوام کرد و گفتی دست او درم سبای هم سوزن ما اینجا استند از آن
سوزن شد لا ابراهیم الخواص المنسرة - فقد وضع الطريق الذي حقا
فما احد لجرک بسندک فان زوال الشا فانک کف و او تصدق
طلک
گفتی می الواسحان است با
مردن گزنی صحبت داشته بود معروف و بی را گفته بود که لازم که
فقرا و ترس از آن سبب وی حرکت و العطاع بود
چند گوید که روزی پیش سر می اسطی

سی رحاب و تروان رف و ماکی بران لکر رد حلقه برهم اعدا بد
و کند کر اسما رکسد و ما د ادرت کرد بد وی گفته هر کس میگوید
ادب حلت بر مکتوم ادب است که جو در سیاسی و دعوات او
مجلس بی اثر مجلسی از درگان و مصلحان مساعج موصفت شرفانی
از نظر آن ادب در سه عشر و ما می بر مصلح و ساکن از شرفانی
صفت تسل روزی عدل الحی در گوینا مکتوب است این فر ما با دید که میگوید
کف الهی دانی که حصری مدارم که برای یو قران کم می این دارم و کس
بر کلوسا و مصلح و سکر سید بر سر بود و حقی سبز رنگوی و بی روزی
کار ستر هائی اند کعب اگر حصری خوردنی داری سار طعام او رد
طبی بخورد مانی در کلم ساد دهر در حصری اگر آمد کعب میگوید که با
سوکلا نشت اکل طعام بر داشت دبیر دست کعب او شمار ای افزود
که چون تو گل در دست سو دوح زبان مدار درج الا سلام درس سر کعب
تجزید در دست سو و ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجزید در دست شده
استین افزونی از سر دست معلوم بود **مجلس شرف از روزی** کعب او
اندر سراسر است از در ما و استماع حراسا است با بقا رعی بر سر شکران
عدا بد بن آچه ضعیل گوید که از خاک حراسا ان خون صید سارده
در بعد اد بود از بعد اوقوت بخور داز از نطاکه و را سو می آورد
سجود در حالت نزع با خود حصری مکتف کوس ما و داسسد کعب
الی استدر شومی الیک فجد می حکیم خون و را می سسد ستران
وی دیدند و سسد نیز کسر بر حواسه از سوست الفصح اندر حراسا
درس سره کعب که از اسم جزئی کعب که هر حاضر بود دم و دم این

مجلس شرف از روزی
کعب او
در دست معلوم بود
مجلس شرف از روزی
کعب او

والله

را گویند که کسی وسه مار سردی مار گراز دند زب سی مر از مردان مسعود
 در کعبه است نلف و تسع و دما بی **بشر الحار** **سید البرص الحار**
 از طبعه اولی است کعب از ابوهر است و گویند اصل وی از قبی
 دینای مرد است نعم بعد از کعبه و انجاریه در دنا در چهار سینه
 ده و در ادرم کوسه سیخ و دما بی س از احمد صلی الله علیه و آله
 مرگ میدا سید از احمد صلی الله علیه و آله که فتنه مخلوقی کفنی قرآن آنجا
 وی در جام نبت و از جامی بس نهاد و در کعبه یا با نظر حر از
 سالی و پیش کوی مصر دس را و نوب اهل سنت را کتب بهما
 که از جنبل ده عام سحران ساده است که چون وی و اندک در اها
 ان نیست و وی کعبه است ما اعظم مصیبه من فاته اندر وصل **طبر**
 و کس سره از معدن مساح طبریه بود و سخت بزرگ بود و صاحب کرامت
 بود و از اورد دید که مساح کعبه که تا سر طبریه بود مار از دوم امی است
 چون این سخن سید علان دانست که هر یک برادر دساری از زمیند هر را
 از او که در سق کعبه ما دارد و س که دی کعبه ای پیرش که از او که
 حق عالی ارم جنس صری در دل دوسان بود **کعبه قائم بن محمد**
 کان بی حال مسعد آدم اسباب الدنیا مجرد السرحانی بر تارت و کا
 سرت زوری چهار صد سرحانی تعداد وی اند دید که خشی بر سر
 نهادد که راه نورهای کعبه در زیر بیولو اند احد چون رو انند مساح
 وی کعبه سی سال است که در تنه مساحی است هرگز از نا حاصی کوا
 است **شیخ بن ابراهیم السخی** از طبعه اولی است کعب از ابوعلی
 وی در اول صاحب رای بوده صاحب حدیث کعب و کبی یا کعبه

کالی کالی
 کالی کالی
 کالی کالی

کالی کالی
 کالی کالی
 کالی کالی

کالی کالی
 کالی کالی
 کالی کالی

شاکر در فرات از حد و سب و کینه است و عام اصم و ما ابراهیم دوم
صفت داشته در سلطان وی است و مردی زیادت کرده در زند
دخوت بر طرفی و کل رضی و فی ما از اسم نام گفت که ما در نفس حکوم
بیکه گفت با چون می بایم سکر کنیم و چون بنام صر می کنیم معنی گفت بیان
خراسان هم صحن سکند را بر اسم گفت پس ما چون می کند گفت ما چون با هم ایشان
کنیم و چون بنام سکر کنیم از اسم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت این در
توی و در کتاب سر السلف این حکایت را بر عکس آورد اندک آنجا
نسب ما را هم کرده آنجا بنام بسین کرده در آنجا بنام سلف گفته اند آنجا
سب ما را هم کرده و الله تعالی اعلم صحن که که ما یوسف ماضی در مجلس اول
رضی الله تعالی عنه حاضر می شدیم بدقی همان با معارف اعدا چون معذرا در
اسم ابویوسف را در اندم در مجلس تضار و مان کرد بر کرد وی جمع گفته
من نگاه کرد و گفت ایها السجده بوده است که نفرین من کرده گفتیم
ای که موی طلب کرده ماضی و ای که من طلب کردم نامم لاجرم نامم زده
و سوار کرد و گوید تو که اسم ام ابیوسف گویند و وی گفته که هم از کس
با کرده پس از آن می ترسیم که از کس کرده یعنی دانم چه کردم اما ندانم
چه خواهم کرد چه می گفته بودی گفتی گفتی که دل تو آدم کرد ما که جدای می
و عده فرموده است و هم دی گفته اصحاب الدس که بعضی انصار خود
سعدیه و اعدایان بجزنگ و در بعضی مواضع می بیند که در است و بعضی
در رسم اربع و پنجمی و نام در دو لاس خندان سینه کرد و در هر دو می
و اورد بخند من ترا زنده ما بسیار با فراسا سب ابراهیم اول می گوید
که در میان کوه که ما مردی صاحب سدیم چون تر صبه ما را نام گزارد

بعد از آن

بعد از آن دو رکعت بیک گزاردد در زیر آب می کوبد او جانب دست
 راست وی گاسه خرید و کوزه لانی سد آمد جو در محو رود و مرا نبرد او را
 نصره را باکی از صاع که صاحب ایات و کتاب بود کف ای بزرگ
 دی را در ص داو دست و در صف حال دی حدان کف که هر که در
 مجلس بود بگرسد پس کف دی اردی از دهنای بلخ است که آن
 ده بر سر ارتفاع امی رود که داو داند وی است پس این است که در
 تراه او خف کف اسم اعظم کف که است کفم ان در دل هم اران نور
 کبر زان بگذر اتم **حارث بن انصاری الجیسی** از طبعه اولی است که
 او ابو عبد الله است از علای مسلح است و دمای اسان بهای علوم
 ظاهر و علوم اصول و معاملات و اسرار و در بر انصاف بوده است
 بعد از این باصل از نصره است اما در بعد از نرسه از دنیا رفته
 ثقت دارد پس و ما پس از احمد جنبل بدو سال حارث کف من
 صحیح باطنه مال را صد و الا خلاص زمین الله ظاهره بالجماعه و اشیاء
 و هم دی کف من لم یهدف نفسه بالمرضاة لا یفعل له السبل الی سنن
 الصحاب ابو عبد الله حقیق گوید احد و الخ من شیروان چون
 سلو او اهل حارث الجیسی و الخند و اردم اس لوطا و عمر دن
 عثمان انگلی دس استاده عالی اسرار هم لایم هموا پس العلم و اقلان
 و هم حارث مجاسی که جمعه العبد و ان لاسری نفسک ملک و علم
 ابک لا ملک لنفسک غیر او لا یعاکو مد حارث مجاسی دس سره صل ل
 بر روز و شب نیست مدوار باز نهاد و جزند و ز افونشت ارد
 رسد مد که حارث است مد آری کف شرم دایم که در حضرت بوده

بزرگ است

حی کسب بضم هم و حاد
 جمله دسی جمله
 یا ر موصوفه ۲۰

صحیح

تم

محمد
 الحسین بن محمد
 رضی الله عنه
 جلاله
 علیه السلام
 و قد ترجم
 ترجمه
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

سده و از نسیم **ابو تراب** **شنبلی** در طبعه اولی است نام وی
 عسکری شخص است و کعبه اشکری محمد شخص از اهل دست
 حر است است علم خوب در هر دو کل و با ابو حاتم عطار مصری و حاتم
 بلخ صاحب در سه اسناد او عند الله جل و او عبید شری است ابو
 با تصدیق کرده دارد در ماده سده در تنی با وی نمایند او عند الله جل و او
 شری در دیگرها باز گشتند وی گفته که عارف است که هیچ حر او تره
 کند و هر چیز او در وی سود و هم وی گفته که نسب از عبادت حر می
 بر او اصلاح و او در آنها هم وی گفته که بر سئل مسعولاً بالحدس ایستاد که
 المقت می آید و هم وی گفته ادا تو آتت علی احدکم النعم قلبیک علی
 نصد و عدلک بر عطفین الصالحین و کان ابو الصالحول سی و سی است
 عدان لا اندیدی الی ترام الا قصرت و هم وی گفته چون اعراض کن حاج
 سده همراه سودر بان او در او لغای بطین ورد و ای کار در آن سود
 و ابو تراب در ماده در ما بود ما مسموم در اسسوجف یکسال بر می
 باید در کتب حس و ارضین و ما بین در آن سال که ذذ النون کرب ارد
ابو تراب الرزلی وی بود که ما اصحاب خود از کمر بر او آمد
 اس را گفت چهار راه جاده سرد که در دره تنبک سردم گفتند
 که نامی سخت است کف خاره سب لکن چون بر طه آید در خانه دلا
 دوست تا خرو آید چون بر طه رسیدند در خانه وی خوردند و سرد
 اس ن چهار قطعه کوبست بر مان کرده آید در ناگاه موس گری پوز
 فرود آمد و یک قطعه را بر بود اس ن گفتند آن روزی ما بنود
 ما می را خوردند چون بعد از دور و ز ابو تراب اندازی رسیدند که

راه صحیح برای ماضی کف بی مکر فلان دور که نوشتم گوی که در بیان
 گرم سخن انداخت کسندس با با هم طعم خوردده ام که از ارسس عازده
 بود او بر آب کف صدق صفتی ماسد ابو حاتم **کف** از ان
 انوار آب بوده و اسامی او سعد حر از و صد گفته اند که آن او حاتم
 ظاهره ظاهر التجار و باطنها طبل لا بر از و گفته اند که اول کف که از عظم
 است برت صبی کف وی بود چون صوتی دندی با مرغ و نوط کف می ماسد
 و در شرم اعلام و در خرم طوبی که می یابیت سعری فی اللقار ای رحالی بود
 شخصی بهر سرای امی حاتم عطار شد در رد کف کسب کف در وی
 است که می کند اند او حاتم در زمان کرد و مردن او در دور وی حاکم
 نهاد و نوبه برای وی داد و کف کسی مانه که می گوید اند و می نمود
 در از است و نود و سنس لسا ر مرتب سلی را خواب کسند اگر ام
 بودی که می گوئی که اند ما هم نعداد سوجی سلی ارا ما و کف کسند ما
 سر می گویم که اند کف ما می گوید اند نفسا بفس و می می گویم اند
 صحیحی فل آندم در هم حصه ای سبی لیس بعرفه الا المجر دمه صی
 بخردن سح ان سلام و در سسر کف که بهر حلق می گوید کف و از هر اردی
 او زد و ای دوم می گوید می و ارب لاجود سکر رتبه الا کل شتی
 ما خلا الله باطل و کل نعم لاجل از ازل او حاتم گفته السیاحه بالهاتوت
سری س المغنيس السوطی از طیفه ادلی است کف او ابوطیس
 است اسما د جسد و سایر بغداد با نیست از افران حارث کجایی
 و نیز حافی و سا کرده معدوب گری و آنانیکه از طیفه تا به اند اگر نیست
 بوی در سب کنند ما د سینه سیم رمضان سه طیفه و حسن و حسن

کف که از عظم
 است برت صبی کف
 وی بود چون صوتی
 دندی با مرغ و نوط
 کف می ماسد

بر همه ارادنا صد کعبه قدس سره مارایت انجید من السری و انت علیک یحیی
 شکر کارای مصطفی الابی علیه الموت و هم صد کعبه که روزی بخار سری
 در اندام جانم خود را صرف بشنند و این صفت سحر او بدینک
 لایق ازین روایح اللیل لی مرخ ظلا الی اطال اللیل ام قهر اشری در
 دمی که مختصر بود صدر اکب ابانک و صحنه الاضهر اول لایعطف عن الله
 بوجه الاخیر سراج الاسلام کعب که صد کعبه که و می پس سری مصطفی قدس
 سره با وجود سینه دومی بر در سری وی و در شسته سری مرا کعب کعب
 بر در صبح سکاره کعبه در دوشی است همس کار سحر بد کعب و بر احوال
 خواندم سری مادی در پیشی اند در بجا بد و سخی جنان مار یک سید که مخ
 هیچ در ساقم سگ ذل کسم احری سری کعب سا که دی که کرد کعب
 به راه مرا اسناد است که فزایض مرا مار مر ابوی می ماند امو هفت
 اما علم بود و مرا مقصی میکند سری کعب ما این علم در حر اسان
 توده جای بود چون ایجا برسد هیچ سالی سری کعبه معرفت از بنا
 فرود آمد چون مرغ نرود از کنارتا دلی منند که در و شرم بود و جیای ای
 مرد و دیدیم ای کعبه مدانه المعرفه بجز تیر النفس المنفر و لقی دم دی
 کعبه در طرسوس بیمار شدم جمعی از کران جانان قرایان بیایدیم
 اندند و دندان سسند که بر ازار ما قدم و ملول سدم بعد از آن
 ارحم السعداء دعا کردند و سب سرد اسحم و کعبه اللهم علین کعب
 نعود المرضی صد کعبه که رردی بر سری مصطفی در اندام مرا کعبی
 فرمود و در آنرا با صحنه و پیش دی رفتم کا عدا پارچه من داد و در
 بوسه که سمعه ها و یا بچند و فی النادره و قول

کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه

کتاب فی الحوائج
کتاب فی الحوائج
کتاب فی الحوائج

یکی و یا دیگر یک یا بیکنی یکی خذاران تفارقتی و عطشی جعلی و تیزتری
عقد قنبر الغضایر معدمان مساح است له الاحوال المدخونه و عالی
ارسه دکان بعدن الابدال وی گوید که در خانه سری کوفتم سدم که میگفت اللهم
بر شغلتی عک ما شغلک عنی ابرکه دعای وی میسایر و عالی برای جمل
خج ساده از جلد روری کرد **ابوجعفر الساک** حدس سه روی بعد ادبی
است ارساخ سری سقطی مغزوی و مسطح و معدن بوده است جنید گوید
حدس سه راه گار سری سدم که روری ابو جعفر سماک بر چه در آمد دید که بر دنگ
من جمعی سه راه اندام ساد و نشت من بخ میکرسب و کف ماسری
صرت مساخ البطالین و بازگشت و نشت و اجماع آنچه عت کرد
در نه سدم **احمد بن قنبر** **وی السحر** ار طایفه اولی است کینت او
اه حاد است آرزوگان مساخ حراساست اربط بود ما ابورا
حسی و حام اصم صحت دسه بود حدس سه راه و ابراهیم ادهم را دیده
بود وی گوید که ابراهیم ادهم کف التوبه هی الرجوع الی الله لصفاء السر
ار نظیران بایزند و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص ارباب
کرد در شفا بود ما بر بدر در بسطام ابو حفص را که حدس ارباب
گزارز گزندی کینت از احمد صردم بر کرد بدید مهابت و صدق
احوال سختی از احمد طلب و صیبت کرد گفت آیت گفتک حتی کینت
و هم وی گفته الطریق واضح و الخی و الداعی قد اسمع فی التجر بعد ما
الیان العمی توفی رحمه الله صیبت ارباب دماس و قبره سله سبور
نزار و تبرک به **حسی من ساذ الرازی** از طایفه اولی است
کینت ابو زکریاست و لغت او داعط یوسف بن الحسین الرازی

حدس سحر و جادو
حدس سحر و جادو
حدس سحر و جادو

حدس سحر و جادو
حدس سحر و جادو

حدس سحر و جادو
حدس سحر و جادو

لا یح

کف نقد و سب سه رسیده ام مدبران طاعت و سب با هم سخن نه مدبران
سرخساری سخن معاذ از می و دی کوه انکسار العاصین احب الی مصلحت
الخصیص سب الاسلام مدیس سره کف و صبی بود که مرد در طاعت انکند
و در انکند بر سر آن آمد و صبی در غزدر انکند مجب شود و کجود و سب بود که
در شغلی انکند نادری صبی و در اران مگویر و در ان مصلحت در انکند
مسئول کند و نظاره خود نوی از زالی دارد جدا دند است هر کس کند
و جود تواند و در ارسله و اس بودن بر مرد و در و بگر است
که حکم او در ان مدالی و عاقبت خود در ان نسامی مامد که دیر نیاشی که
اند عالی که میکنند از جوی که دیر داند در مصلحت وی مرید و مگویر
سیف نمانی خود مامد از ان مرید سب هر در کلاه مدبران هر دوشی ان
در صفت ان مگر در ان مگر که با که مری و کجی معاد انکند جوی اند
مکوند با کجی رسیده ام که از آغاز بنامد که کف مگویر رسیده ام اید انکند
رسیده اند و دی کوه صدن الحیر العمل بطاعت المحبوب و هم دی کف
زاهدان غریبانه مامد و ماریان عزیزا و احرب و هم دی کف جی کجی مری
خونی را و سب داشت دل ان در خود سب کسی که کسی را اود
دارد دل او در خود سب و دستوار و هم دی کوه که هر که از دست
خود سب مددی دست مددی هم دی کف اصل مری و صبی اند
اید در جیبی با انست نمانست نکند و هم دی کف که تصف کج است
بر بر شرفا مد و کجی کجی مری مری مری مری مری مری مری مری مری
بندة جم جم و صغ الی انش نورد با ساسه مری و مری و مری مری مری
علی رحمه الله تعالی از صره بود و کجی معاد صحت در سب بود و کجی

خلف مری مری مری
مری مری مری

که درین در یکسختی بودم یکی را دخی در داند و یکی را کس بر کند که در
 هر دو است کف یکی جدای کسند بر و حدایت بر دلش کسند بر
 اسباب بخود او بر این **سپید کف** از طبع اولی است نام وی طغیور
 می نامند می آدم می شود نشان اسپ جدا که می بوده مسلمان شده از این
 احمد هر دو با او خصص و یکی معاد است و سسین یکی را دیده بود در
 درسه احدی و سسین و ماسی بوده و درسه اربع و سسین سر کعبه اند و اول
 تر است و اسناد وی کرده و صفت کرده که مزجی فرود رار
 اسناد می نماید اسناد وی را از ارضی است رای بوده گفتن و بر او
 کس که در مین در آن مدد ساند و از اسلام عدس سره کف تو ما بر او
 در وقت اسناد یکی است که وی کف سسینم جملی ز فوم بر او سر کسج الاسلام
 کف ای سخن در سر کف کسند در در صفت بعد صفت در سسین یکی
 او در آن کس صفت بر سسین از کس ساند و در در سسین یکی
 گفتن و کسند مو جسد و کمالی در سسین و این سسین می ماند نه هر
 حضرتی کف اگر عرض سسینم که فرما سسینم جسد میکن بوده او را چون بنوده ام
 را از کسند و کار از اصلی کسند که حرم نه تو بهما و بر این بر نه اند او را
 کسند و طین بو کسند کف در بر کسند یعنی غایت سسینم می به جملتها می سطر می
 در ام جان می و سر انجام کار می است که اسد عالی گفته موسی را که تو
 غرضی می و **طین** بر کسند که حوس با برید ما بر کسندی تقه از آن سسند و
 سسین می اندی وی سسند می یاز پیته می و عظیم سر کف با برید و کسند
 سره در مر کف الهی ما ذکر تک الاعی غفله و ما خد مت الاعی فتره
 هرگز ما دیگر دم بر امکار سر عقلت و هر که ترانه بر سسینم مکر از قهرت

سر نشان بضم ن در
 کسند و کسند و کسند
 مجله کف

و بیت

صفت بضم ص
 صفت و کسند و کسند
 صفت

س

س

سر نشان بضم ن در
 کسند و کسند و کسند
 مجله کف

کوهستان ادا ظاهر عنوان حسن اوست ۶ اهل است صدق کوه صلی الله
 علیه و سلم نوشته فله طبع چور حه و قحاج حرف بعد از رنده صدق
 کرد ابو حصیر بود مردان سردی سالی الحسن ده زودتر داد
 سکو میوزندند صدق گفت اصحاب خود را ادا بملوک انچه گفت
 ادا ظاهر دوسان حق را انچه اوست باطل است حق را ادا صحیح است
 بغیر و اهل بر صفت شیاء طویته الانی دهم در کله عنوان دهم دی گفته
 هر که دمی افعال و احوال و احوال خود را امر آن کس است و بسند
 و او اطر خود را اتمه دارد در از جمله مردان بی سحر هم دهم دی گفته
 الفتوة ادا و الا نصاب و ترک مطابقت الا نصاب **ابو محمد عداد**
 یکی از مردان ابو حصیر بود از گویان نشا نورس ابو حصیر ادا گفت که
 که با شکر می شنید و مردان میدید و در آن نخورد برای خود سوال میکن
 و بجزر کجدهاں سکر دم مردم زبان بوی در از کردن که عرض کرد که گاه
 میکنند و سوال هم میکنند چون احرکای او در دیکه حال دی جو نسب در
 عنوان میدهد دست احسان سردی کجا دند ابو حصیر دوس سه کس
 چون حال را بجای او در دند دگر سوال میکن که سوال بر تو حرام سدا را
 کاری که سکی مجبور دنده و گفته اند که دمی سردی بوی اید و حر اکب اگر
 فصد اس طریس داری اول بر دجای سناوز تا نام جانی بر بوسند این
 استند امر عارف حوا سدا نگاه اگر جوانی بکن دگر جوانی بکن **فالم حنی**
 از بر کان ساج بود نام اید عده سده و دیکه خود را ظالم نام کرده بود
 گشتی هرگز از می بندم کی حق خدا مدس بر ظالم باشم دوی از اصحاب ابو
 حواد بود وی گفته هر که حوا مد که راه سردی ک ده سوادان کار را بطار

گویان بضم کاف
 و هم واو
 و یای حشمت
 کتایه
 ۴۳

سبب
مناظره
نشان
۱۰۵

ابو حفص

باید که در ارام گهش با ذکر حق و ارجح کرکس و کم خردن **ابو حفص**
شکر که وی زرگی بود در مساجد فارس با حیدر و سلمی مناظره کردی چون
شخصی در صوف مساجد ارد در بیدندی صاحب حدیثی تحت بزرگوار
بود هیچ ابو عبد الله خفیف و برادر کتاب اسامی مساجد فارس دیگر
گرفته در سینه محس دارن و پلیمان در سایر صوفی سرمارت ابو حفص
و اصحاب در احد در مینوح رسیده بود که بعد باس خلا باک کسرم ابو
گفت این ما که دم هم ماراناک باید کرد و احوال مینوح است در دستان
را کار ما بر زبان نسوز بودند که شخصی در رسیده ابو حفص که
ع در اسوی و جامه در یوس که هیچ ابو حرام از فارس در رسیده
اگر این ان بود حرام است که می ساسم می ساید که بر اصین سید
می الحال انو حرام در رسیده چون ان حال بد سلام کرد و جامه بر
سردن افکند و در اسناد ابو الحسن فوجی صوفی گوید که سیرة
به ذل می نفس روح الله قدره و می غز می نفس اذله الله اعین عباد
ابو بکر و راق گوید ای کار کسی است که برای خدا می عز پلیمان
جان رفته است **عبد الله مهدی ماوردی** وی یکی از بررگان
اس طالع و سبب اسناد ابو حفص حداد است ابو حفص میاورد
بزرگ وی سده در اساکردی میگردید این عبد الله در اسناد از
اشکر بود و سبب دست از کار باز داشت وی ان بود که در اس
اشکری میگرد این در اس اناده بود با بعضای بر در دکان نو
کند است و ان است میگرد که الملک یو میگرد الخی الرحمن عبد الله
ان بشنید ان این که در دست داشت از دست وی میگرد

دست

دست یازم تا نزد برداشتن گردان بدید معیاد چه کس کس
 ساگر در گفت صد سدی بگر است اس در دست خود کف چون
 سریم فاس شد یکسیم بود است و برف دکا را بکند داشت
تصویر از طبعه اولی است کعبه او انو صلح است سج و امام اسهل ملاحت
 دو در سا بور طری ملایت را وی کمتر کرد اول مسئله که او وی و
 انصاف وی عراق برده و او ان اسان بکشد سهیل نسوی و صد
 کعبه اگر را بودی کس را احمد مرسل صلی الله علیه وسلم معری بود
 از اسان بودی حمد و ن مصادد س سوره عالم بود و عده و ن هفت
 نوزدی داشت و طریف او استا عدد الله شانزل است و بی کس
 ارشاد گردان وی طرف وی مکتب چون این مبارک و حجت است
 بود در رسد احدی و تسعین و ناپین بوم از دنیا در بسا نور و مردی
 بجزه است و ذی کعبه که نفس جوس را بر نفس فرعون فضل نهم اول
 نفس را بر اول فرعون فضل نهم و هم وی کعبه به نظر فی سیر السلف
 عرف مصره و خلفه عن در حاجت الزجال همی کعبه به راست و صلی
 عن الخیر طافاره فانه تصدیک به بر کاتبه وی حمد و ن جائی همان بود
 مران سرون رمه بود و راناره کاعده در و ایست است اسهل
 مرغان ماره کاعده سرون اند احد حمد و ن ابرار و کعبه و کعبه رواه
 بود اس را کار بردن که ولی غایب است و به ندانم وی زنده است
 ما کعبه حج الاسلام کعبه سیرت دکا را اسان برین ماس بود
 اکنون حایب است و تنها و ن شرع و زندقه ولی ادنی ولی حوی
 کس که اند که ملاک است ملاک نه ان بود که کسی به کسی سر

بیا سلام علیکم
 ای شیخنا العارف
 ای زکوة العباد
 ای صاحب الجلال
 ای صاحب القدر
 ای صاحب المقام
 ای صاحب المنزلة
 ای صاحب المصروف
 ای صاحب المصروف

بدون قصار بیخ
 حاد جمله و سحر
 در هیچ دال مهدی ۳

عبد الله صالح
 شیخ میم و نوز
 دکتر زاده
 معتمد و لام
 ۳۳

ای صاحب المصروف
 ای صاحب المصروف
 ای صاحب المصروف
 ای صاحب المصروف

که او را فضیلت عیص را داده بود از اسب و اسب احمدی الطوری است
 وی کعبه امام بر محل علم است و امام علم غائب و هم وی کعبه که اسب نوح
 منکوبه اما او الیکم و اولادکم فتنه و محقق ستریدین (فتنه ما ان فتنه
 براد است) سحر اییم هم وی کعبه و اتقا الصالحین فی اعمال الجوارح و غیره
 فی الهم بهم وی کعبه الصبر اول الرضا و بر الازا احلاص بودید
 و همی که محل صالح گیتی و نوحی که ترابان یاد کنند در برای ان ترا
 ترک دارند ثواب ابرار عرضی سحر نظلی ان احلاص است
 و هم وی کعبه اهل علی ان لیس فی الارض احد عرک و لانی السما و
 احد عمره **محمد بن منصور طروس** وی سعید او بوده صوتی است
 و حدیث اسد عیما س سعید الدارمی است و اسد ابوالعباس
 سوری و ابو جعفر حداد و ابو سعید حران و جفید است ابو سعید
 حران کعبه که در اسد او اراد بسیار شفق امام داسم روی
 محمد بن منصور کعبه ای فرزند مقام اراد بود در لازم کسر با بر تو
 در اینجا در نیز خیر و برک که ده کرده هم وی کعبه محمد بن منصور الطبری
 کعبه در طواف بود شخصی طواف میکرد و میزاید و شکست حدیث
 ان کم سده صی بنی باز ده کعبه ان کم سده بوحسب کعبه رمد کالی دنا
 ما لبس حوس و منی در ماد تم نشنیده بودم بیکانگان کعبه تا است
 و باید اکنون است از یکی ارم هلاک سوم در ساعتی سحر بر آمد
 و در ان عظیم در اسد و حاکم کعبه هم اکنون عزم کردم و هلاک بودم
 چون با خود اندم ان شکوی رمد کالی منقض شده بود سحر اسلام
 حدیث سحر کعبه که او را عیوب کرد که مرا احرا سباحی در مدر

مبین

سید

المسافر في سفره اذا اراد
ان يمسك بلسان الله
فليقل الله اعلم

تسبیح
تسبیح
تسبیح

من تالسان و زمستان می بود و هم بوسه حر از کعبه که از محمد ص
خسوف بر سیدنا از جمعیت غیر کف السکون عدد کل عدم و البذل
عنه کل وجود هم دی گفته محلی بجزه یعنی جمله سح الا سلام
گفت هرگز ارس چهار حرف خالیست صالح است علی که بر ارض
وی بود که ویرا راس خود نرم کند و فکوی که موش دی بود تا
در تنهای دشت بگیرد و درعی که باز دریده دی بود تا بترش
شکود و نصی که فرکب دی بود تا باز س فاند و در هر چه باشد در
زندگانی باشد بی که اهیست و هم این نجد مصور و می سخن تکلف با جمعی
همانکه سخن بزرگامت و ملاسی احماسه بود که می گفت سخن ملاسی سخن
ماست ما اینیم وی جواب داد عید ذکر الصالحین تنزل الرحمه در است
ماران در اسعاد بی مع مع علی علی رحمه الله وی هم ارس طافه
بوده است در مکه مجاور دی گفته هر رضی عن الدنيا بالرضا فهو ملون
و هر رضی عن العلم بالعلم فهو مفتون و هر رضی عن الرهد بالفتور فهو حو
و هر رضی عن الخیسی ما دور الخی کاینها ما کان هو طایع سبح الامام
عید سره کف نودانی و سا که ام است ما دناس فلیک فالسائل
بدل نرسد که دل نرا از دین نرسد دینای نشت و هر حر که نرا از دین
گند نسه نشت و ان که از علم بعلم راضی است مفتون است علم
و راست و اکاهی کارگر در اعلمی که ترا سیرت ندهد و اکاهی کربان
کارگر دینود نسه نشت و فی حاصه اهلین ما را را اکاهی هر و کده
که اکاهی هر سعل است و در دانش نیند که داس نهد درد است و
تابنده با خود است چون خشک و این سرد است و هر که از زهد

در این کتاب
تاریخ
مصر

ریحانه اشام
بغ متبرک و
شترم شام
بیت
آخ

از طبعه اولی است گفت از ابو الحسن از اصل دسمن است صحیح
و در این کتاب از ابی و ابو عبد الله بنیامی و عمر اسان از
و در این کتاب بود محمد بن ابی الطواری که در زهد و روح مادی
سکر و وسوسه ای عبد الله بن احمد بن ابی الطواری از زهد و زهد
ابو الطواری که نام وی سمون بود از مورعه ای و عارفان بود حاد
اسان حادان رید و روح بود نام رحمه الله که مینویس و
و کان الحمد لله اول احمد بن ابی الطواری ریحانه اشام و وی گفته که
دعا من بیده و جمع سگان است و کمر اسنگ انگس است که اردی
دور می شود در راک سگ حاجت خود را از اسکر و ویرد و دست
وی از دمی سح حال حدای می شود گویند که در ابی ابوسلیمان دار
عندی بود که هرگز مخالف فرمان او نکند و روی ابوسلیمان در مجلس
سخن میگفت اهداند و گفت تنور تا فیه سده جمع مای ابوسلیمان
جواب نداد و سه بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل به تنگ آمد کف
برود در افلاس ابوسلیمان بیایمی مسئول سده در آن مادی او اند
که اهدرا چه کف گفت اهدرا بخوانید که در تنور خواهد بود چون باز
جستند خود را در نور ما میزند که نوی از وی تا سوسه و هم وی
گفت که محمد بن اسماعیل مبار بود قار و ره در اگر قسم که طیب بر
در راه مردی جو روی و جو سبوی با کرده حاجت سکن آمد کف کجا
سروید که ستم بعلان طیب تا قار و ره از ابی ابی تو می بنام کف سچان
در معالجه و دست خداست خدا استعانت محمد این تابه و ره را
بر زین زینید و این سماک را بگویند که دست خود را بوضع و ج نمند

دکتر

و بگوید باطلی از ناله و باطنی نزل بس غایب شد چنانکه در این بزم هم
 بسوی ای سگ نازگشتم فصد باوی کفتم دست خود بر موضع وضع
 نهاد و آخر امر دگمه بود کف در حال نیت شد و کف نکرد
 خضر بود علیه السلام **عبدالمدین خنقیق** **سابق الاطفاک**
 از طرف اولی است کتب وی ابو محمد هوم زباده الصوفیه و الا
 به الخلال و الورع فی صحیح الاجال اصل وی ارگو نه بود معین انکه
 سده بود و طرف وی در صوف طرف سفیان ثوری بود زیرا که
 با اصحاب سفیان صحبت داشت بود چس شرف بود که اول بر گفته
 من خنقیق را پدرم کف ای خراسانی چهار مرتبه است که غیر از این
 چشم در باس و دل و هوا جسم خود در اگاه که با جبر خدای تعالی پیوسته
 میدان خود را نگاه دارد که حری گوید که خدای تعالی ار دل بوجاهت ان
 داند و دل خود را نگاه دارد که در وی غل و خفا هیچ مسلمانی نباشد
 و در اگاه دار کسچ ناشستی مامل نشود و فی کوان فصلتها در وسای
 حاکم بر سر خود کن که بد بخت سدی دی کفر جسمی فارسیه است
 جری از اجبار بی اسرا بیل مکلف مارت کم اعصمک ولا تقا
 فادی اسدالی بنی حم بنیایا و بنی اسر اسل قل کم اعصمک داب لا
 ندری الم اسلمک حلاوة مناجاتی **سبیل بن عبد الله القسری**
 از طیف تائیم است کتب او ابو محمد است از کبراه این قوم و علم
 این طایفه است امام ربانی که اقتدار ایشان در احوال وی
 بوده اما در سن صبیغ است ساگرد و السون مصری است
 و هم داسته با حال خود محمد بن شوره از اقران جنید است

38

ت
 این بی بی نسیم نه کس
 در دوشه اولی
 در دوشه اولی
 در دوشه اولی

در این

سوار بنام حسین
 اقتدار او و راه
 مملکت

و پس از چند روزه از دنیا در محرم سنه یف و ثمانین و ثمانین و دکان
 عمره ثمانین بسند سبل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم
 و در غایت که در آن حال خود محمد سواری نکرسم هر امکلف ای سبل بود
 جواب کن که دل را سسول صداری و روزی کف هم ما و نمکنی
 آفرین کار خود را کنم چگونه یاد کنم کف هر شب در جامه خواب
 بکوی در دل خودی ای که زبان تو بچند که اندم می اند ما طری اند سبدها
 حد شب ابراکم و در راه گاه که دم ارا ان کف هر شب هفت بار بکوی
 چند شب ابراکم و در راه گاه که دم ارا ان کف هر شب یازده
 بار بکوی چند گاه ابراکم و در راه از آن حلاوتی با هم چون سالی
 ارا ان یکد شب کف یاد از آن که ارا امو ختم در آن مدا و صب فای
 تا در بقعه در ای که ان را سوسد سوز خواهد بود در دسا و آخرة بعد از
 خدا گاه دیگر کف مرگان اند نمود و هو ناظره و سابه یعصیه اماک
 و المعصیه از سبل رسدند که نشان بدخی حسب کف است که
 ترا علم و سید و نوسن عمل ندهند و عمل دهند و احلاص ندهند که عمل کنی
 بیگار کنی و دیدار و حجت دهد باینکان و را قبول ندهند از غنیه عسال
 رسدند که نشان نیک کنی حسب کف است که نیک کنی است که
 ترا در حدت کمند و ترا حاضر کند و نشان بدخی است که ترا حاضر
 کند و حاضر کند و هم عسه عسال گفته که بدخی بد و سب رسد
 است بسنا حسب نه بد و زخ رسیدن و ملک کنی بد و سب سوس
 نشانف نه بیست رسدن سح ان سلام حدس سوره کف هر شب
 نیش بدخی را در دست ترا از و زبته هر که نه در زجر کنی است و شفقا

عسه بجمعی
 سهله و سبزه
 تا و نشانه
 نوقا نیه و
 موه ۴۳۷

است سبل گفته است اول هذا الامر علم لا يدرك واخره علم لا يبعد و
هم وی گوید است ما و مت تخاف العرفان سابق و هم وی گفته
خردی که از دل وی سسری حری اردست مردمان فرار استند
بنقدار وی هر که فلاح ساند و هم وی گفته می لغو و لایمی و اول
لی من لدک سلطنا غیر العی لسانا سطلن عنک و لا یسبح عن
عزک و هم وی گوید در تفسیر این است که ان اندیامر بالعدل والاحسان
عدل ان بود که انصاف رفیق اندر لیمه بهی و احسان اکره اورا
ملحه ان خود او سرداری و هم وی گفته هر که باید او کند و هم اول
یاسد که هر چه در دشت از وی بشنوی و هم وی گفته که شیطان
از خفته کرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان ویرانچید
اکر دوستان اورا یاب نوزیاف و اکر در طلب تر و شفیع یافت
از وی بریندند که از مسلمانان که بگافری نزد بیکر گفت منخنی حری سالها
بواسیر داشت و چهار ان مدعی وی بیک می شد سج اناسلام
گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق ترا شفیع بود و از برای خود
باخصومت بود او بر تر شری مرا کف ان بواسیر سهل ارض
نود که در اجندا اولایت بود مر گفته سهیلی و لاس بود و شفیع از ان
علت یافته بود و از ان دعا کرد تا از وی بشود که بزند که در میان بریندا
دی جوانی بود امر در سج سهل در جو استن محاسن کرد گفت دست
تر بیکر تا چند سخنو ای جوان و سب خود گرفت محاسن نکو سس و اند
محاسن حیره نیش بوری کلب او ابو الفضل است مردی بزرگ
است بزرگ از سعدمان باذ و النون و با یزید عدس سر سمانی غیر

این سخن در سوره و در ماه ربيع الاول است و ما من و ما من
 بر چه از شما پس از حدیثی که در آن است که می گویند که وی گفته که در آن
 گفته بود که ما را طلبه ایان کنیم ما بدو او قسم می گویند که در ایوان گفته
 گفته بود که یک سردار و در کتب اخبرنا که حسن زرتشتی با سلام
 و در آن وقت و کمر حسن جلالتی بر اهل انوشیروان چون در آنجا ششم
 بنام که مرعوم نویسد همان است که مراراً اهل توحید کردی **عاشق**
یوسف اشکبلی کتب او نیز ابو الفضل است از مسیح در آن
 دی گفته هر که هر که در حقانی مسول است از امان و می باید
 برسد مسیح از اسلام در آن سره گفت هر که امر در او مسول است یعنی
 بخود و خلق فردا را مسول باشد حق باشد او در کتب ششده
 نویسد که مسول اند با و در زندان هم خلق و نویسد که مسول اند
 بنیز او **اشغف علی عن الدماء لذتنا فاب و القلب شی**
غیر مغزق و ما تا بخت الا جان عن ستمه الا و جذک من الخلق و الخلق
عاشق بن احمد الشارح الاربعین کتب او نیز ابو الفضل است
 که در مسیح سام بود در وقت خود زبان نگوید داشت و قریب
 ظاهر کرد ابو المظفر که با شاهی است مسیح از اسلام قدس سره کتب
 که کس تمسک را دیده ام که مراد دیده بود مسیح ابو العاصم نویسد ما و روی
 و خانه فاس بر لبه سام بود مسیح او مسند بالیق تا وظه که بر ما لب مسیح
 عاشق بودم و او مختصر بود گفته جونی و سال بود نسبت کف متر و علم انیم
 که چون کم اگر احصا کنیم که بر دم ترسیم که در سری بود کساجی و در جوی می
 و اگر احاطا بودن احصا کنیم بر رسم که در ارز و معصر ما سم و کرا هیئت و در

ابو یوسف
 یوسف اشکبلی
 کتب او نیز ابو الفضل است
 از مسیح در آن
 دی گفته هر که هر که در حقانی مسول است از امان و می باید
 برسد مسیح از اسلام در آن سره گفت هر که امر در او مسول است یعنی
 بخود و خلق فردا را مسول باشد حق باشد او در کتب ششده
 نویسد که مسول اند با و در زندان هم خلق و نویسد که مسول اند
 بنیز او

دال مسعود
 مسعود
 مسعود

بود سطریم تا خود حکوید و بکنند شیخ موسی که در کجای آن بودی در
 وقت برفت و لوفت کی شفت منت سمعاً و طاعتاً قلب لداغی الموت اصل
 در حیات سح الاسلام ندس سره کف مالک دسار کحضر بود کف الموت
 که برای جوی کندن سح اتم و ان وقت بود که در بصره چو سکنند
 سس کف اگر بگذاری برای تو زخم و اگر تبری بنویسم در وقت برفت
 ان صلوئی و نسکی و حیای و عافی اندرب العالمین سح الاسلام ندس
 کف اس قوم یعنی دوسال دی برای او زبید و ما او زبید و برای او
 سر زبید با او چر زبید هر حل برای ان زبید تا خورند و برای خود زبید
 و دوسال دی برای ان خورند تا زبید و برای او زبید و ما او زبید
او حمزه خراسان از طبعه ناله است کعبه اند اصل وی را
 خسا بود و ما سس سح عوان صحت داسر و ارا قران جنید بوده و مالک
 نجیبی صحت داسر و سر کرده و ما موسی خراسان زبید بوده و وی از
 خورده ان سح است در سس سس و ما سس برمه از دنا سس ار
 صمد و نوری و سس از خراسان و او حمزه بغدادی و فی در مسجدی
 بای تا به خواست کسی و پستی بوی انداخت بقیع فرادان ارا فرود
 در بای محمد در اکفند ان حد بود که کیردی بای صمدی بای تا به
 تو سس خرد جواب داد که لاخون المذهب کف من در مذمت خا
 کلتم و صاف کشف الخب کعبه که بزودم دروسی را از مشران بخ
 که مطلقا در اسب صمد شقال زبید و کاس را بگر ما به صرف
 کنی دی که تا به سس و ان حکم را بگر ما بیان داد و در سح الاسلام
 کف بصرف و انصرف لایکون بصوف و انصرف بهم نبود دنیا

او تراب

و در داس و آترو صفت با دن مرد را از صنوف بیرون برد چون
 نوی از خیر صفتان و نسا را صفت نهند داده بر آن نوزادگر
 همه در مانع ساری و در دهن در دسی می اسرافت تا سد اسراف
 این تا سید که بر رضای حی می به صرف کمی حی می که اردنست تو
 خدا را ترک دسا خواهد کرد اول بو ترک دسی دسا جو است
 الدینا مدرة لک منعا غيرة دسا به کلونی اسب و نصیب بو از ان
 کلون کردی سبلی ننگو بدگی که در دسا زاهد سد باز خود صرف حی
 را که ان بن صفت داشت اگر دنار اسب صرف حی صفت بودی سبلی
 خود بد ادنی او حزه در وجود و صحت حال مثل نداشت کونند که چون
 او از یاد بشندی و جانش رسیدی و حی چاه حارث مجوسی او از
 گو سبندی شنید و حدش رسید کف عز اند و جل جلاله حارث
 گفت ای چه حال است اگر سان کنی نهبا و نعمت و اگر نه را بگفت
 ای بخاره بر در خاکستر خاله با هم بیامیز و سحر حدس سائل را ای
 مسند روشن شود **ابو حمزه بغدادی** از طبقه ثماله است
 نام وی محمد بن ابراهیم است و کوه سدا در نزد آن عیسی بن ابان
 از او اسب سبلی سبلی است و نادی و با بشر حافی صفت دایره
 سبلی سبلی او را اسب کسی نوده و او بگرگانی و خیر سبلی و غیر
 از وی حدیث روایت کنند در سبلی سبلی و نامش بر او فرما
 پس از حدید و ابو حمزه حراسانی دلسن از ابو سعید خدری از وی
 گفته که لولا انقلد لمان الصد لعل من روح ذکر الله صبح الاسلام
 حدیث کرده گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگرگم بر زهره خود

زبان سبلی
 و با سبلی
 در

برسم در علق ایوزم و کف و لب بود که کسی مراد از هر دو و عقلت نکند
 مسعود دارد از باری که بر مر بود مانند کی بر آسایم طبع در زم که از
 هر چه ازادی باشد از او بعد اند صفت بد که بعد از عبد الرحمن
 اصطوری با سبکبازان بدست مرد و کف از آن یار و دو که برود
 دم زنده از اسلام کف لب و خوشی در طلب است در زمانه
 نشت در ناف صد م است که بر افزد و نکند از اسلام و چه
 از کرمون السور و نقد کم فوق الطرن ابو حمزه گوید که اند عا
 مشکوید که اعرض عن ابی ملین و نفس حاله حال است شراوا
 زشت با که از وی اعراض کسی و منی ابو حمزه در بعد از مر
 اند عاالی حمزی می اندلس در جو دعاب کسب سبحان در نفس
 ایلهما چون ^{الاسلام} نیتش اند جو در ادرمان مادیه زنده در زیر سبیل
 در کسره کف که ای زیادتست از الکس علی سفا در مادم از مر
 اند عاالی حمزی می اندلس در جو دعاب کشت چون ما جو دانند سرده
 کسره بود در الکس در چه گای او روی که حدی روز یکدشت
 که کسی بود که بر انکود کف منس از آن که عا کسب ار ماه کرده روز
 مایه بود چون ما جوس اندم ماه بود دم دالم که بعد از آن
 است ز ابو حمزه که است حب الفقر آو شدید ^{لا یصبر علی العبد}
 و منی نظر سوس رفت و بر انجا قول عظم سداسد و مردمان بی
 نوی اور دند نا گاه از وی در حال سگر شنی صادر سد که مردم
 ان نگر دند بر دنی کلول و زنده گوای دادند در طرسوس کردن
 کردند چهار بابان در اغارت کردند در مادی سگر دند که این

چهارمین ردیف است چون از طرفین سردن رفت این است رایج
 است که می علی مکان المصون کل علی فیک بیون **حرمه** **علوی**
 است که او را عالم است سابق فی الساده علی التوکل
 ستم حال لم یضع جنبه علی الارض ستم فی الحضر وکان لا یکل منه
 فی اسفاره رکوۃ ولایفتزی الذکر حمزه علوی پس کرد او را طریقتی
 است دی سلم کرسه در مادیمتردی کسی بشکیران معلومستی
 کوه صوفی را در مادیم ان گاه ماید است که در حضر که صوفی
 در سفر در حضر است یکی از علویان فراسح الاسلام کتب که در حرمه
 مدتی سال هر روز و ریس او برید که سری بود از صوفیان حرمه
 اروی یک مایه دارم که ردی کتب تا ارس علوی که حرمی
 معنی از بخرد و تریغ نسبت بکلی سردن نیای ارس کا ذمی تصوف
 بوی نیای سح الاسلام کتب جنابست که او کتب انکه ناد کوبد
 با نسا زد صوفی است و اگر نه از نسبت حرمی نیاید س کتب
 و دو بیت امام ساسم ارس طالع یکی و نیم علوی ساسم یکی او اتم
 سعید علوی ساسم صاحب کرامات و دیگری حرمه علوی
ابو سعید حراز از طبعه و ثانیه است امام دی احمد س عسی
 ولایت دی حراز و کعبه آندوی ردی فرزند موزه مکرده و با کتب
 کند ان حسب کتب نفس خود را استعول مکتم نفس ار الکر معلول
 کند دی تعدادی الاصل است و در بحیث صوفیان مبعث شده و در
 مکه می ور بوده و از آنکه نوم و اجله مسلح است کانی و بی نظیر
 ساگرد کتب مصور طوسی است و تا ذوالنون مصری و ابو عبید

فیصله لی
 فوقه و سکن
 منشاء بخانه
 و تا و شاه
 علف

فتح
 راه
 معینه

فرزند موزه و در حرمه حراز

کرمی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۹۰

بشری و میری سغلی و بر جانی ندس اند اسرار بهم و عراس
 حسب داسه کشف ابدی مسس کسی است که در علم فنا و عا
 مسس کوشش الاسلام گفت و می جویس را اسرار کوی حصد و کوی
 اما با رفته ای حصد بود ارماران و اقرا و بیست یکم
 از وی است مسس از وی بر م در سست و ماس و ماس
 و صلی فی التی فلما و مدلی فی التی بعد کذا فی ماسخ الامام عبداله
 ابی نضی رحمه الله علی حصد کشف لوط لعا الله علی کشفه علی
 الخراز عقیه لیکن و مسل عن رادی مده الحکامه عن الطمدایش کا
 حاله حال عام کذا و کذا استنجز زمانه الحقی من خرزین خراز گوید که
 در او امل حال ارادست محافظت مستوف بود مگر دم دوری
 بر بیابان در آمدم و سرزمین ارغای بر آواز خیزی را بد و دل
 خود از انصاف با آن و چشم خود را از نظر با آن نگاه داسم
 سوی بر می آمد قاسم نزدیک سد دیدم که دو سیم عظیم بر و شهای می
 بالا آمدند با آن نظر نکردم تر در وقت بر آمدن و نه در سب
 خود دیدم سج الاسلام ندس سره کت ان که سکوئد که بازید
 سد العارس است سد عارس حی است سبحانه و اگر اراد
 سکوئی احمد عزالی صلی الله علیه وسلم و اگر از سن طالع او سعید کار
 عرقش گوید هم حلن و بال اند بر خراز چون در خزی از جها س
 سخن گویند سج الاسلام کشف از خنل سبکس بر از وی نشاسم در
 علم حید هم تروی و بال بدهم و اسطی و هم فارسی عیسی بغدادی
 و عراس و هم وی گوید که دینی از خراز بر بوده تر بر می اند

فدوم در حدیث
 خدا و اولاد

و بال اند از خود وقت
 بحسب مرتبه سخ

در این کتاب که در نزدک است که خراز صحرای اربزرگی جوس امام
این کار است و هم دی که در آنسو سعد خراز بزرگی لنگی در
می نایست که کسی با او منو اندرف و در واسطی بزرگی رحمت
دی نیست و در حد بزرگی در یکی تیزی در می بایست که دی علمی
بود و هم دی که خراز غایت است که فوق او کس نسبت و هم دی
گفته که خراز گوید اول اس کار قبول است و دی خراز دکنند در
ماف و هم سح الاسلام حدس سره گفته بود حد و ما ف النسب که او
حای بگرد و دیگر ار اکیل کند کی که اصل غیب باج محمد که
شیفت ما ف ذ اوصی است و نه نوشی است و هم دی گفته که
او را می جستم خود را می نامم اکنون خود را می نامم و او را می نامم چون سانی
بر می چون بر می سیله که ام پیش بود داد داد چون او صد است
توتاسی او صد اسود که ام پس بود داد داد تا رسد گوید با و پیوست
تا از خود نکستیم و از خود نکستیم تا با و پیوست که ام پس بود داد داد
سح او علمی سیاه گوید که ما در او اله زمان ملک مد تا نهی ستانی چو
گوید تا نیانی نهی هر دو کسب حوا ه سوبی بر سنگ و حوا ه سوبی
چو ما غایتی که کسی از وی بکو ترست او سعد خراز گوید بر ظل ابر
بنی المجد و فصل متعنی و من طن ابر بعیر بدل المجد و فصل متعنی ح
مدس که کف در اطلب نباید اطالت باید و تا نیایدش طلب
نگند و هم خراز گوید باه العار من جرس اطلاق الخدس و هم دی
گوید مدارک کردن و ف ماضی ضایع کردن و ف ج قیست و هم
دی گوید هر که هیچ نعمت از وی شاد بوده ام و هم دی گوید روزی

توتاسی حوا

توتاسی حوا
توتاسی حوا
توتاسی حوا

در سجد عظام سسه بودم شخصی از اسباب بود و داد برسد که صدق
 و علامت دوستی چیست گفتم و ناداری کب صدقت در سب اسباب
 یعنی خراز در عریاب بود چنان دعا مسکوب بدو می زار بدست
 بر اورد داد که هم دعا می کنیم باز کنیم حد دعا کنیم نوعی سحر حرعاید و کمانه
 کرده ما رصد کردم که دعا کنیم تا غی او از داد و کس اردو در حق دعا می
 یعنی اس ارباب ما را بخیری خواهی ای بوگرگانی یا بو سجد حر ارباب نوشت
 که تا تو را بخیر برمی در میان صوفیان عداوت و تقارند داد و الب
 بر خاست وی جواب نوبت که از رنگ می است بر اسباب ما ملکه که
 بواسط نگر بر ابوالحسن فرزند کوبد که روزی که در میان صوفیان تقار
 نمودان روز را بخیرند از سحر الاسلام گفت تقارنه جنگ کوهی را کوسد تقار
 نیست که مگر کور کوند که کن و مکن یعنی با یک مواضی طرفین ایشان باشد
 امر کنند و از هر مواضی ان ساسد نمی کنند تا ار غده حق مجب بر د
 اند ما سجد و الا شعار المنصور الی الخراز حدس الله عالی سره الوجود نظر
 بر لی الوجود راحه الوجود عند وجود الخی مفعول قد کان یطربنی و حری
 تا و خلقی عن رویه الوجود من الوجود موصود سحر ابو عبد الرحمن سلیمی رفته اند
 عالی در کمانی که بیان صادی ارادت مسیح و او اهل احوال ایشان
 جمع کرده است مسکوب که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز ک
 برادر حد ائت سن جمال صورتی بود شخصی دومی محب من مسکوب و ارباب
 می بود و در وی مسکوبیم روزی تنگدل سدم بیادید در ادم چون سجد
 بر من باز گریسم دیدم که ان شخصی از عقب من می اند چون بن زد گ س
 گفت کمان بر وی که بای از برستی یا خود کلم اللهم کنفی سینه و نزد یک بن

نسخه
 در
 س

جایی بود در او راه افکندم حدای عالی مرا در بسیار جاه گنجاندم
 آن شخص برکنار راه چشمش و سبک دست کفم حد او بدانی دری که مرا از
 جاه سرداری دارش بر آن شخص نگاه داری دادم که مادی در مجید
 و از راه بالا انداخت آن شخص پس اند دو دسته دمای مرا بپوشید و مجربتی
 کرد و کف مرا قبول کن که در حدت بمانم و در اراد خود جان شکر
 مرا روی حسرتی ای در آن که صدق و احلاص از روی می دادم و همه مصاب
 می بود تا در سارف اخف **الهمدایه** دی از کرم صالح آمد
 دی کفم که اندا کار من بود که در ماده بودم تنها ماده سیدم و سب
 نیاز بودم و کفم حد او بد اصمعم و بر جای ماده بفضیلت بودم
 چون آن کفتم در دل نهانم که مرا می گویند ترا که خوانده است کفم را
 آن ممکن است که طفیلی را کنجای دار و ناگاه کسی از بس بشت من او را
 باز کفم دادم که از ابله است بر شتر سوار کفتم ای غمی کی می روی کفم
 کفتم ترا خوانده است کفم فدا کنم کفم وی نه در س راه استغنا کفتم
 کرده است کفم آری و لنگ بر طفیلی ام کفم نیگو طفیلی تو مختلف است
 کفم متوالی که آن شتر را عجز از کی کفم آری از شتر مرد داد و من
 داد و کفتم بر دغا خدای **عالم ابو شکیب** **بالمقعق** نام وی است
 است ساکن مهر بوده و در راه کار او سعید حراز بود معناد و حج کار
 بود پیاده در هر حجی از صخره است المقدس با حرام سی و بیادیم تنوک
 در اندی بر و کل گویند در احرام حج سبکی دند در ماده که از سنگی است
 از دهان سردن آمده بود با یک زد که کسب که معناد حج بیک شرب آب
 بخورد صحیحی که شربت آب بوی داند از ارباب سک داد و کفتم ای شتر

این کفتم را
 در حدت بمانم
 و در اراد خود
 جان شکر

این کفتم را
 در حدت بمانم
 و در اراد خود
 جان شکر

این کفتم را
 در حدت بمانم
 و در اراد خود
 جان شکر

گفت فی حدک باین تسبیح صفت مجوم دهم دی کف لایعزتک صفار العیوبه
 قن صه سان الرویور دور اکسد که اسد تعالی را بکشتناحی کف
 بس عمل صفت کف عاجز است راه نماید مگر بجا جز و هم دی
 کف برگاه اسد تعالی جو در ار کسی باز پوشد سج و یغلی در جز او را باد
 نرسد اذ استرا الحما من احد لم یهد اسدلال ولا جرشع الاسلام
 من سره کف جوانی خراسانی ما ارا هم قصار اند کف سخوام نوری
 را این گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت هر مردن ساند
 کف که در دشت شکست با کسی نداشت دو سال در ویرانه خا بر بکرا
 کف هیچ مردن ساند مگر بنامز سالی زبان باز گرفت با کس سخن نیکت
 در جوان گفت اسد سخوام که مراد بنم و مر اسوری دلال کرد جو
 در اند لوری کف با کف صحبت داشت گفت باشخ ابو حمزه خراسانی
 کف ان مرد که از قربت قن مدد و اسباب میکند کف تار
 کف چون باورسی و مر اسلام کوی بکوی ایچی که ما یم قرب و بعد
 بعد اسب ابن الاعرابی گوید مر سب بگویند نامسافت بود دو کای
 کف ای بودس قرب بعد بود دهم نوری کوه که ساعسی از عارف بر
 کف ای تر از بعد متعدد ان هر ار هر سال دهم دی کوه نظر
 نو مالی النور ظلم ازل انظر الله حی صرت ذلک النور سیر الظایفه
سینه البصر در روز جاج و خراسان قواریری و ز جاج از ان
 کف بند که ندر دی بکبید فرود ختی و می مارح الیافنی ان الخراز
 الخراز الخراز المشدده المکره و انما قبیل الخراز لاه کاه
 عمل الخراز کوه اصل دی از بهما و ندرست و مولد و منسای

نمود و مسافت
 از بیخه ای که
 است و در کوه
 و کوه

۹
 در این کوه
 از کوه

بغداد نذیب ابو ثور داشت صهیون ساگرد ساعی و کعبه اند رنوب سغلی
نوری داشت ماسری سغلی و نوارث محاسنی و محمد قصاب صاحب دهم
بود ساگرد اسان نودوی ارالیه و ساو اساسی جوهر است
و همه سبب نوی در سبب کسند چون خراز و روم و نوری و سبب دوم
انوالعاس عطا گوید اما منافی هذا العلم در حینا المقتدی به الجنید طوف
بعد از روم رکف ای لی ادب کف محنی ادب ما شتم و نیز در
باجنید صاحب داسته ام یعنی هر کس که با وی هم روز صحبت داشته باشد
از وی لی ادبی نیاید کف که سر شیخ ابو صفیر حداد گوید اگر غفلت
بودی هر صورت صید بودی گوید اند ازین طایفه تن بوده اند
که اسراجارم بوده جنید بغدادی و ابو عبد الله جلاشام و انوشیروان
چیری بیابور هم در سبب و سعین و مانس برفته از دنیا که اولی
الطغاب و الرساله العسریه و فی تاریخ السانی ایه مات سنه ۳۸۰
تسعی و قبل سنه تسع و سعس و ماهس و الله تعالی اعلم روزی جنید
در ایام صغیر با کودکان بازی میکرد سری سغلی کف گفت ای الشکر
غلام کف الشکر ان لاسعی بنوعه علی معصیه سری کف گفت سار
می ترسم که بهره تو بهین از زبان تو باشد حسد کف همیشه از ان
سخن ترسان می بودم ما اگر روزی بروی در اندم و اگر
محتاج الهی بودی بودم همراه در آوردم کف سار سار ما در کف
و حضرت جی سعاد و تعالی در خواسته بودم که اسرار در سبب
حقبلی یا تو فنی می رست بد حسد کف که سری در گفت که مجلس بودم
را سخن گوی و من نفس خود را اینهم صد اسم و احتیاق ان نیندم

تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شهرهای جنوب
 خواب دیدم که گفت تکلم علی الناس عداوتندم و حسن ارضیح بدو جان
 بگویم و در یکویم گفت مرا ز امت گوی نداسی تا مرا بگویند پس
 مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتظر شد که حدیثی مکه بدو
 رساند در لباس تریبایان سرکی مجلس بایستاد و گفت ای صاحب
 ما فی نول رسول صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسه المؤمن فانه منظر
 نورا الله حدیثی گفت ساعی سر درش افکندم پس سر بر آوردم
 حکم اسلام اور که در اسلام نوردیده است امام ما میگوید
 مردم بنده اند که حدیثی را درسی میگردانند و میگویند
 دو گرفت است کی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع بر آن
 گوی در حال اسلام خواهد آورد حدیثی را گفتند این علم از کجا
 میگوی گفت از کجا بودی برسدی دوی گفته مصوب است که سخنی
 پیشینی بی تاریخ اسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی سخن
 و در دانی نگردد که بنده در دین اعلیت است و هم دی گویند
 اشرف الملی الس و اعلم الجلیس ح العکره فی سدا ان التوحید هم
 وی گفته اصر همک الی الله عزوجل و اماک ان سطر بالعبس الی
 به انما ید الله عزوجل الی فراسه عزوجل فتنسقط عن عن الله
 و هم گویند است که تو اصب ما باران هر از شرف سح الاسلام
 قدس سره کف طاعت داری باز حرمت داری و هم جنید
 که مردمان ندارند که هر ساگر دسری سفظی امس شاکر در حدیث
 التصابم آردی رسد م که مصوب حسب گفت ندانم لکن علم

استخوان الوجود العلم
 من اسم ان العلم
 الوجود هم و کفره

بظهور الکرم فی زمان کرم من رحل کرم من نوم کرام سج الاسلام گفت
 که سخن ظریف و نیکوست که اول کف ندانم پس گفت خلقی است کرم
 طاهر میکند از کرم در زمان کرم از هر دو کرم میان نوم که عاقله باشد
 داد که آن خلق حسب سج الاسلام گفته ادا صافی عهد آرزو باشد
 و عهد من حاشه اتنی الله کلمه کرمه من سال کرم می وقت کرم علی
 مکان کرم من نوم کرام الکلمه الکرمة سمی تازه مدسب بخودی ارض
 خراست نیده و بیع کوشش اسوده بردل تشنه بگذر آینده و بجان فراوان
 نگران رسانیده سعی اردوستی دوز دوست نشان تشنه را نوبر
 و خشم برادران شنیدین اسان در بازار ریشیتن نواش و فو که
 من باب الهوا ان او در تیر و کفن الخرنج غیر خرسان کرم از زمانی
 و چه زبان ارض بر جان و بر نامه صحبت عنوان نه کو بیده دانست
 در زبان سخن همه بکوش شنوند و آن حال می وقت کرم در چه زمان در
 زمانی که جز آن می یاد نیست در آن و کور سه عمر خلق است از شکری
 این و عمر جانیان از از روی ای گزبان علی مکان کرمه حاجی که ذوق
 بر آکنده در زمان خواننده و نه سمع باز نکرده بین تا نو کرام نزدیک
 سخن گویند و مستمع سوز این و ناظر ترسان سج الاسلام و دس سرگشته
 که وقتی تشنه با دو الون در پیچ مجنون رسید در اکف مرابکوی کوبان
 جنون وار حسب جواب داد که حسب فی الدینا فحنت بزواته جسد را
 پرسدند که بلا چیست گفت البلاء هو العبد عن الملبی و شلی را برسد در کفایت
 حسب کف الی فیه ترار العلق مع المدلط یحیی جسد را گفت بر آن
 را بران با دم که سه جرات است یک جرات خلق است و دو دم دنا و دم

قلیح بعض نادح
 لام و سیکو یا
 مشاهه فحاشیه
 و صیم آخ

نفس جواب داد که این حجی ب دل عام است حاصل خوب بخوبی دیگر نیست
 روزه الاعمال و مطالعة التوابع علیها و روزه التوبیح الاسلام و در سوره
 کتب المکره در وجود سند دل او از آمدن محجوب است و اگر با داشت
 بود بر آن و اگر در منعم نعمت مکره محجوب و اسطی گفته مطالع الاطوار
 علی الطاعات من نیین الفضل پاداشت طاعت مرا جسم آمدن
 و طلب کردن توابع فضل و منت اللطع ترا فراموش کرد سنت
 و هم و اسطی گفته ایامک و لذت الطاعات فانها سوم فائده فارسی
 بعد از وی گفته است جلالة الطاعات و الشکره سوا سح الاسلام
 گفته از خود بنسندی خوشتر نیاید و لذت نیابی و لذت از خود
 شرک است طاعت بگذارد حال که در مان است بشرط علم و سنت و
 نگاه از خود پسند بسیار و سنت خود بر روی دیوزن اذامحی سنی
 اللاتی اشترهاشی الذیوب تقبل لی کیف اعتذر سئل الحدیث کیو عطاء
 من عمل حال کل العمل من عطایه یکون ابو جعفر بن المکره بن موسی بن ابراهیم
 جنید است و گفته اند از اسناد این وی دار اجله مساج بعد ادا
 بود جعفر خدی گوید صد مرتبه در وقایع ان المکره بنی بالاسره وی
 بود مرتبه در اسماں رو داشت ابو جعفر کف بعد است و دوری
 سر خود بسوی زمیں اکلند ابو جعفر گفت بعد است و دوری معانی
 ان الحق اقرب الی العبد مردان بشار الیه فی جنه **کنش الحسین علیهم السلام**
 گند و ای محمد بود از عهد ان بوده با ساری ارشاد محیی
 داسره بود وی گفته است کسی در عهد ان در خانه خود سینه بود
 یکی در زرد با خود کعبه جسد با سده و در یک دم جسد بود سلام

و بوی
 ر

الکلیش
 روزه
 در کتب
 جعفر
 کنش
 و سینه
 و سینه

وگفت فاصد در باره یو آمده ام معلوم راستی شد خاطر بود و بگفت
دیگر روز در دیدن این طایفه کردمش تمام و از جمعی که از بعد از رسیدن
برسدیم که طلال و صبوی عانت بود هیچکس نتوانستند از این
شب آمده بود و در فتنه **عمان المکی الصومری** را رطوبت ناسد
کسب او بود بعد از است اسما و حسین مخصوص حلاج است
ما چند گند و باخرا از صحت داسه و از اجزا انسانست و ابو
عبد الله بنیامی را دیده بود و کما بقول ما صحبت احدی کان الغ
لی حجتی در و بنیة من ابی عبد الله بنیامی و عالم بوده معلوم همان
و اصلح وی از این است سخن او باریک شد ویرا بکلام منسوب
کردند و بهر ساقند در آنکه بیرون کردند بجزده رف و بر افاضی
کردند که رسد وی که ب صفات الصومر لابن الجوزی از توفی
بعد از سه ست و تسعین و ماس و وصل سبع و سفس و وصل احد
و سفس و قال انه توفی بک و الاول اصح وی گفته المرودة السفال عن
زلل الاخوان و قال او حصص المروده ان تبذل لاخوانک جانک
و مالک فی الدما و تخصم بالعامی العقی و هم عمرو بن عثمان گفته الخ
علی کفینة الوجد عبارة لانه مراد عند الموسی یعنی عبارت کسب
و جدد و حسن بن مغیر را که ان سرخی است بشردیک تومنا
و هر سه عبارت بنده اندر ان تصرف بتواند کرد ان سرخی
نماید از ان که کلک بنده بالکله از امر ار ربانی منقطع بود
و گویند که عمر و با صفیان آمدن و جوانی بصحبت وی سوخت پدید
ماح احد چهار شد و مدتی بر آمد روزی عمر و رخاست و با جمعی

درست
کتاب
تاریخ
الاسلام
جلد اول
صفحه ۱۰۰

قوا بیا دت وی رفت ان چوین حواش التماس کرد که حوال حرمی بخاند
 عرو حوال اسار ب کرد اس نف کوا اند مالی موضعت فلم یجد فی عاید
 نیک و مرض عید کم فاعوذ چون نماز اس لصد بر خاست و دست
 و سب بیماری او کمتر شد و دیگر چون حوال اس سب دیگر که آمد
 داشتش مرض علی صدد و کم و صد و بعد کم علی صدد شد تا تاریکی
 آردی ز ابل سد و صحیح النفس بر خاست و پدر از اندسه که در کس
 کسسه بود و بود که در در الحمر و سلم کرد و یکی از بررگان طرف سد
 روی علی سبل در الکف با قانون ان ذکر فی الجملة کف و چون از راه
 یوم مراد اصامه مایب کانه داس اس ساس صفا اسج انا
 کف ادی از ادی ملی نیاید که افراد مولی مایه ادی اس اس ان کجور
 میخیزد جز در کس **شاه شیخ کرمان** از طبع نامه است اراد و اولیک
 بود از رهان ابو حوض است بابو اتراب کشی و ابو عبد الله
 بصری و ابو عبد بصری صبح داسه اساد ابو عمان جبری است که
 ما قشاعتی و باب فرغانی و نوریه و پیر ذانی و جبری باطلستان
 و دقان با کلیم در زنگی کرد ان د شاه سن ار ابو حوض بر صه ارسد
 بعد سه سس و مانس و قیل عماره و در ا کالی اسد رد بر یکی
 معاد از ای در فضل غیا بر فقر که خمی کرده و دی از اجواب مار
 داده و نور ا بر غنی فضل نمانده صاحبک مسیح الاسلام کف ار
 فضل در دانشی ترا ان تمام اسد و کهاب که صرطه صلی الله علیه
 در دمی یونگی که گزیده و حصر صی و ورا ان احصار کرده و
 دسه مسیح بزرگ بود و او کخی عی رکھی شاه شناسی بود و در وی

در روز
 صبح
 در روز
 در روز

شاه شیخ کرمان

ذراع نفع ذالی
 مسج و نشه را
 شعله و بی
 صله ۶

سید دانی مکر مس
 کتبه
 کتبه
 کتبه
 کتبه

رسد و در سوره ساج بر او باسد با قبا و از وی حری
 رسد ابو حفص ز کز مس آورد با قبا کعب بخدای که نوشای
 کعب من شامم در آن سوال جای آورد که شاه دانست که آن سوالی
 جز وی نبود کرد کعب با قبا شاه کعب وجد نافی الثبارة اما ظلت
 فی البصاح الاسلام کعب مناه حمل سال تخفته بود بر طبع و فی در
 خواب سدحی علی را خواب دیدم در آن شب بگفت سه
 رایتک فی المنام سرد رعینی ما فاجیت التنفس و المن ما پس از آن
 سوسه می سختی یا و بر اخفته ماضی یا در طلب خواب لجنون و
 لا شغفی و مانی شسته لعل خیا لا سنگ یلنی خیا لردی سباه در کعب
 استم بود در و نشی بر بای خاست و دوس ما خواست که بنماید
 شاه کعب کیست که می حج بر بحر و بد و من نان و یا این ذر و شش
 فقیسی الخاشعه بود از این شید کعب ایها السح استخفاف با سر فقیسی
 کعب هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نیم و هم دی
 کعبه من عقیص بصره علی الحرام و ابسک نفسه علی الشهوات و غیر
 بدوام المرانیه و طاهره با بیاع السنه لم کظالم فراسه ابو عنین **جری**
 ار طلع نامه اسب نام دی سعید بن اسمعیل الحرمی السابوری است
 افضل دی از وی اسب شاکر د شاه شیخ اسب و یا ابو حفص حداد
 و یکی معادری صفت دسر است امام دیکانه کوف بود است
 مساور مان اسب ما ساه سماع ارم و در مساور اند ابو حفص
 و بر آنگه ایجا با نیت که شاه ایجا اشغال و عمال دارد و تو کسی نداری
 شاه باز گشته و وی شیخ ابو حفص اسب و ابو حفص بر آید مجلس

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نهاد و در ماه ریح الاول سنه ثمان و تسع و مائین بر سره از دنیا بر مردی
 در سمرقند است و در آن گنبد جو از دران که اندک است آن که جو در
 این گنبد و هم دی گنبد بلبلون من سعائر المرحه و در الامام و معتدای ربا
 گوید که زمانی آن بود که ساگردان را بگینت علم بر در اند تا قوی شوند
 علم همین را و وی خراب بود در سخن صغیف است اما در معالمت تنگ
 است و هم دی گنبد التهاون بالامر من قله المعرفه بالامر **زنگر یابین**
د کوه گنبد وی ابو کحی است از اهل سمرقند بوده است و از
 ساگردان احمد حرب از جمله زهاد و متوکلان بود و در لغت تنگ با احتیاط
 بوده است و از کسب جو خوردی ابو عثمانی حرری رحمه الله تعالی گوید
 است هر که چون ابو کحی زید او را اندیشه ترک نمود دانسته بعد از ترک
 هم نمود و وفات وی در سنه اربع و تسع و مائین بوده بر سمرقند
زنگر یابین کحی الهردی از کبار ساج بود و سحاب الدعوة احمد بن
 رحمه الله تعالی گوید است که زنگر با از جمله ابدال است او سعید زاهد
 گوید است ترک با دادم و با او صحبت داشتم از جمله صدغان بود و
 وی در راه بود در جبهه حسن و حسین و مائین **با دالکیر الهردی**
 از همدان بود در صحبت جنید قدس سره بود و عصبه و سحاب الدعوت
 بود کهنس الهدانی رحمه الله تعالی که در می در مسجد ادبینه شد تم زیاد
 را دیدم در محراب نشسته و دعا استسقا میکند هنوز دعا
 با فر زبیده بود که ما را این جناب بگرفت که خانه باز تو استم **عقلیون**
منزله وی از طبقه حتم است نام وی سعید بن سلام المعز بن ا
 ساگردان این صنایع و سنوری است از تاجت قیر و از سرب

دلو به بقره دال
 و او و فتح با
 مشافه کتابیه
 ۳۳
 قرصه
 دیکون راه
 دیبا بود

زه دیکس زاده
 وی تا مشافه کتابیه
 و دال صمله
 گفته است

بوده سالها در کوه چادر سگ کرده و احوال سگ الوصف دیگران مسیح
بوده و احوال در بعضی احوال و پیش او را بدو در ساسان نور سب در
سه ملک و سمن و سمن و فرود درین نور است بهلوی باو بود
حری و او عثمان مصی بر سر بهلوی کند که نذ صحت داشته با او علی کاتب
و حبیب معزی و او عمر و زجاج و او یعقوب نهر جوری را دیده بود
و صاحب کرامات ظاهر بود و فراسب تیزوی گوید که اسد او در اندن
س درین کاران بود که اسی و سکی دانسم و در یکی از جزایر کوه
سکار سگ دم و کاسه دانسم جوی که در آن شیر سگ دم روی عوام
که از این کاسه شیر خوریم آن سبک با یکی سسار که دو مرغ خلد او در
صالحه مرا از شیر خوردن بار داشت چون بار دوم قصد کردیم که
بخوریم باز مرغ خلد که دما رسم جو اسم که نخوریم سر در آن کاسه کرده
و شیر را خوردن گرفت و در ساعتی اس که دو مرغ خلد ما که دیده
بود که ماری سر در آن شیر کرده بود و در افدای مگر چون از آن
دیدیم بوی که دم و در کار در اندن شیخ الاسلام عدس سسه کف که او این
گوشتانی را کف که او عثمان معمری کف که از روز که بخار دسار در
مرسکای خاک باشد او اطمین کف که چون وی بر کف م حاضر
بودم در سب بوی کس را بعد بر اساری که در سب الاسلام کف که
وی سسی سال در مک بود در حرم بوی نکریده بود در حرم راد ابو
عثمان گفته تلاخی هند الامر الابرار الحمد و هم وی گفته الاسلام
صفا الجوارح تحت الامر و هم وی گفته هر که صحبت تو ایکن آن صحت
در دس که چند اسد لعالی و بر امرک دل صلا کند و هم وی گفته الهی

خبرش مردمی لان المعانی ابرای طلب طریقی توسته و الله فی بحفظ ابدانی
 خیال دعواه **ابو طالب** الای **خیمه** از جمله مساجد بود و زوی گواهی
 بهار طاهر سید ابو عثمان مومنی گوید ابو طالب را در ستم بهار عثمان
 سخن منگفت و هم ابو عثمان گوید که ما ابو طالب در ستم بودیم
 در راه ارسناغ خود فیه عظم بد داد و سناغ سار بودیم که کلمه
 می آمد که سب ابو طالب سب ایجا می تمام کرد و می هیچ کلمه ارجو
 داد و گفت پس مرا کتب حراجه کنیم ارجو سناغ جو ام ما سناغ
 هر که ارجو می بود ارجو هر نزد خود ارجو می برسی بعد از
 نام محمد نذاری و در ف وی گوید است در مساجد مالمی اگر
 حراجه می بودی که از سره مودی که نام تو بر زبان راندی **طلحه**
محمد بن الصبیح النیلی چیری است با سده اسب و ملیه ابو
 مومنی و بر گفت خواهی ترا بندی دهم که بنجاه سال است تا خلق را بند
 میدهد و نمی بندند که خواجه گفت نیت بر کردار خود تا صاحب کرد
 و سب از خلق سر کرد ما چنگ بر هر دین اسلام بودی سره گفت صحیح
 با اندک عالی سب جزو است بدین فضل او و عیب خود و عذر خلق
 و اس را چهارم نسبت عذر خلق پس که همه آن مرد که او می خواهد
 اس را زرقند و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا نیت یاد آید
 سب اسلام گفت که ابو عثمان نصی کن که سب کنی که سب بر
 ابو مصعب مدالی خود دارد دم در آن وقت که بصره سرفتم کنیم
 خیر که امید هیچ مومی نبود بر آن او که گفتن این **ابو العباس بن سردی**
 از طرف تائید است نام وی احمد بن محمد بن سردی است از اسل

الای خیمه
 ای خیمه
 ای خیمه

صباح نفع صاحب
 دعا و دعا
 مکتوب

از کجا را صحاب
 ابو عثمان م

نفع چون خود را
 دعا و دعا
 دعا و دعا

در زیر درخت خرفوب گویند که در سه شمع و سه عس و با عس بر نه
 و در دست تراشند که در سه شمع و سه عس و ما شنب مرغی شمع
 گویند که وی هرگز تا بر یکی مدیده مواد ای که حلن را تا بر یکی بودی و بر
 و در ششی بودی وی که با آن خدای که بود عدد اند مغزنی را با فرید
 اگر اند تقالی مؤنث شویست را از فر ما رسد مراد و ستر از آن
 شد که اکنون مرالوید در سب سوا اس اسب که علی سالی
 لب رضی اند عه کف اگر مر اجنبا ر دهند که در سب شوی
 مادر سید ج در سجد سوم که سب نصیب سب بند ک
 و مسجد نصیب او سب رد یک ج و می با و عدد اند متر نی
 هر که طو رسا سب سب کف سب کای ز سجد که کف بند
 و چندانی نزد یکی بود که فردماند فردا سنگ از کوه چنید
 و پاره پاره می شد و همامون می اند و وی کوه افضل لا مال عمار
 الا و مات فی الوفا و هم کوه با فطنت الالهه الطاهره
 و آخرت با فطنت و لالی عدد اند المغزنی قوس سره با عس
 بعد الوصال دنیا کف اعتداری مح الذنوب ان کان قوی
 که یک جلی فاتی نه لا انوب و هم دی کوه ما رایت انصف
 ان خد متها خد شک و ان ز کتھا ز کتھا هرگز از دنیا مصف
 حری مدادم اگر در احد صفت کنی وی را احد صفت کند و چون
 از وی اعراض کنی و طلب خدا و در دسب گیری از او
 و اندسه ان بردنت ناور دس بر که تصدی از دنیا او
 کند از شتر او ای که در در اف دی رسته شود و او عدد اند

الشیخ شیخ تالی الشیخ ده کله انوش
 حقیقت و الحقیقتی ما دره انصاف علی
 طوی که در سب

نام وی سعید بن زینب است وی از پد ما رسوخ است از اول
 ده النون مصری از استادان احمد ابو الخوارزمی بنی کف الادب
 سخ الاسلام حدس سره کف که ابو عبد الله بنی کف حدس سره در
 که هیچ نشان روشن بر او نیست هم ابو عبد الله گوید که عیسی علیه السلام
 کف الهی عزیز را یکی با هم گفت چون قصد در دست کنی مرا با بی و کنی
 گوید که چون قصد در دست کردی در این بیفتی و علاج گوید لا تجرح
 ان مکام اس سخ الاسلام حدس سره کف ان مکام کف
 چون از خود کدسی باور رسیدی **ابو عبد الله الانطکی** نام وی
 احمد بن عاصم الانطکی است از اعیان قوم بود نو از استادان
 اسان و عالم بعلوم سر کف عمر در او از ما و باقی کف
 داسه بود و اساخ مانوس را در ریاقه و از اقران بشر بود
 سطحی بود و مرد عادت می سبی بود و بصحبت فضل رسیده بود
 سخ الاسلام حدس سره کف که وی گفته که از سحر و جادو
 حمد نیاید مگر از معرفت عارفان نه معرفت تصدیق ابو علی
 دقایق گوید معرفه را اسم کس طره در سینه لا علی لا شیخ ولا علی
 معرفت رسمی چون ما را است ما سبای نه ما را را اشتفا و به
 نه نشد ز اجسیر آب گرداند و هم اسطکی کفر البص العو ما کف
 به تنگلا دهر را قضیا تا قفس جفر است که بود ان سحر با شیخ
 راضی نمی جمال خلق همه در اثبات اسیا به بود و جمال قور در
 اسباب و اسباب مسبب و رجوع باو در ضما با حکام او ز بر او
 فقر نقد مسبب بود و غنا و جود مسبب وی سبب با شیخ بود و

حله الامار
 دهم در کف
 شیخ فادح و جادو
 الدین الادب
 ه

انکلی که معرفت
 و کف نو و کف
 می سحر و جادو
 سبب
 که او را انطکی
 که در کف
 حیات کف
 ه

با خود پس سبب کل حجاب اید و ترک اسباب محل کشف و جاهل و جهل
 در کشف و رضا است و ما خوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح
 ایست در متصل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم **مشا و الله جل و علا**
 از طهر ما راست از هر کس مساجع آن است و چون امر در این است
 کاره در علم ما که انان ظاهر و احوال سکو با کجین جلا و سر از وی از مساجع
 داسه و از احوال حسد و تردیم و نوری و عراسا بود که اندک
 در سه تسع و سوسن و ما نس فرقه ارد ساوی گوید که الله تعالی عارف
 است و داده است در سر که هر گاه در آن نگرند اندر این سید مساجع الاسلام
 کس که در اید و دل مونس حاسی است که جز وی نرسد چون بفرقه در ماند
 طهر با نگرند و بسیار بد حسری گوید که در پیش می اندلسدم که مرا که کا
 جنس لغز تو در حال مردان و ساگردان هم حکومه خواهد بود اگر این
 بودی که در چشم که اوجای دارد در دل در سماں خود که خردی ایجا
 نگرند باره پاره شدنی ما ابالی عیبون و ظنون اتقیها فی بستی مرانه
 آری و چنگ میهنان هم مشا و گوید که جهل مقال است که هست ما هر چه در
 رس عرض میکنند گوید چشم بهاریت با آن نداده ام مساجع الاسلام
 که در صحبت و حضور او مکرس غیر میوه او شکر کسب باد الله تعالی سحر در
 صلی الله علیه وسلم سکوید ما زاغ البصر و ما ظنی فل الله ثم ذره هم و مشا و
 گوید هرگز نسیم بر نرفته ام و سوال نه کرده ام بادل صافی ما و شده ام
 ما و خود گوید و هم دی گوید هرگز صدق استعار است با الله تعالی
 و هم دی که طریق الحق بعید و البسیخ الحی شدیدی مساجع الاسلام کسب را
 سخن دور است مگر او دستگیر و محبت در هر گردن و در کار گوید

*منها و شیخ سم از اول در صفحه هم
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این*

*در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این
 در این صورتی که در این*

ما خواهد سخت مگر او خوش بود و هم محبت و کینه هر که بر دوستی ارد و دل
 در این احوال کند کینه غیبت وی استفت که هرگز در امان نماند که او در
 دوام کینه هر که بر خیزد زراتی که بر زرق زند احوال کند هرگز از او جدا
 نیاید یعنی بر اصل آن احوال کند ترا از زرق وی هر زرقی در وی
 بر ویست تو راست نکرده است پس تا بهره با بی هیچ الاسلام کینه
 که او عاقل گوید ساگر و محبت که در روی من محبت دشمن بودم
 جو افروزی ارد در جام در اند و نیز با بی احوال خواست هیچ کس که بی
 که صوفیان را خانه نمی و باز از دره صانع بهام می جست احوال کرد
 چون بر این سد اصحاب کینه شمع هر که حسن نکر دی ای هر بود که کینه
 اداری جو افروزان بود که دنا دست وی در امد از دست
 بشد اکنون می آید و ختری تفقات مسکند سحر اهد که سرمایه خود باز
 تا بهر آن از دل سرور نماند این باز نیاید فال السع صد احوال فر
 بدس سره صعب محمد بن خلف معول زایت محبت و اید سوری فی النوم
 کانه قائم رانغ یدیم الی التمام و معول مارب العلوک مار العلوک
 و التمام تدنومن راسه صی دوقت علی راسه فاسع و محبت
 روزی محبت داز در سرای خود سرور سد سکی بانک که در می
 کف لاله الله سد سبک بز جای مرد و مال محبت دادیت المردنی
 التزام حرکات المشایخ و خدمت الاخوان و الخروج عن الاسباب
 و حفظ احوال الشریع علی نغمه **الحسن بر علی المشهور** کسب او
 ابو علی است که از اسناد آن حصد و او نوحه است
 اما در قرآن این است کان معکم را صحاب سری حفظه جنید

نهی

المسحوق
 بقیه بیستم
 سبب جمله
 زکون داد
 و کسب
 جمله

دار آن بیان کرد اما فل شعل محب گشتی صد که با یاری معسولم
و روم معسول فایح اسخ الاسلام حدس سره کف روم بزرگ است
تلبیس خود را مو اکبری و متیری فرمودی و کسل خاص بود و در آنها
باشش بود و احصای عام او عمر و زنجار یکجدا حدت صد مسکر در
گمر بود و هزار سردک روم بر روی چون زنجار را غزم روم بود
با خود کف از بعد ادب روم بر روم روم راندند ما سم چون کسی بود
چه غمراورم بنیان از حدسوی شد و می دند در هزار مالش گفتند
چون خلوت سد در کی از آن وی بزدک وی اندر روم بود و در
کف اصحاب او سکو سدر اس سعل بنگذاری و در حدس مالش کف
ایم جز اسفل این کو دکان فزید با با عام اس اس را جرم کم از آن
وی با هم و اس بر اعلم لوجد کو کم شخ الاسلام حدس سره کف
حدس را سنگف و ماران آورا چون او عمر و سن حدس آمد کسی در
اگاه کرده بود که دهی بر دیک روم روم کف همی بگوی چون دهی
و در کف سم بر کو از کف الحمد سد اینم بر اسکنم بوی مردناید
در لسن سرب و لسن در اینی فرا جشم و نماند مانه جو در اس
دهی الحمد سد که سکودید هر دی بر کست و در مویح بد کورا
که روم کفیم قدومح الصوفه و خالتم می سی ما محموم سوزع اند
نور الا مان من تلبیس می کسی روم بر اجزی گفته بود از احسن حدس
کف بدان می آریم که بای تا به در بر بندم و بیازار بر ایم و کف
مدارم الا بعد اند خفق بوی سد چون نماز کشت روم دست
قوی ساد و کف ای سر سو بدل الروح فلا شعل بر ترات الصوفه

گفت این کار جا از هر دست زینهار بفرستد صورتهاست مستول استوی استوی
 گفت بدلی روح به آن بود که بغز استوی ما را بکشید استب که مانند قاتل
 بر جان خود میزند در نگر می جان و دل در سر کار او می بود
 بر جو د باقی می که به بیخ روح که از و بود سد سگاست در گیری کسی بر دگ
 بی در اند و در انکت گفت جالک وی بگفت کیف حال من کان در نه
 هواه و همت دنا ه لیس صلاقی و لاجاری می گوید باسد حال انکی که
 در ایام و ای او بود هت او دسای او در سکو کاری ار هلق ر میده
 در عاقبتی بود ار هلق گزیده و ان اسارت بعین نفس است و هت
 در جواب بچین حال سائل اسارت کرده است و سرور او بود که در
 وقت او را با و باز که اسرما شنید ما در وصف وجود خود چهار ر کرده
 است و انصاف صفت خود بداده و سئل ردم عن الانس فقال
 ان تسوش من عرائد حتی مرهک و سئل عن المحبه قال المحبه الموعود
 فی صح الاحوال و انشد و لولیت لی مت صفت سمعنا و طاعت و عتد لک
 الموت املا و مر حیا و قال الرضا استلذذ ابلیس و العین المسیبه
 حج الاسلام قدس شریس از خزان ردم راه نهادی و پس از
 صد نوری را ردم گفته بیست سال گذر اسدم که هیچ جور دلی در حال
 من نکندست بگر بعد از آنکه حاضر شده باسد و هم وی گفته احلاص است
 که روست نوار هلق بود مر فوج سود یعنی عمل را از جو دندانی و برسی و هم
 وی گفته قوت است که را در اوج دور امعد در داری در بر نشی
 که ار اثن و ابع سود و با اس جان فعا لکه نکسی که از اس
 عذر باید خواست و هم وی گفته اذ او هب اند که مقال و فعا لافند

منك المعال و برك تلك المعال ملاقاتال فانتا ثمة وان اخذ منك المعال
 ورك عليك المعال فتح فانتا صيبة وان اخذ منك المعال و المعال فاعلم
 انما ثمة وهم دي كوفقر احرقت اسب وان ستر واحفا و غيرت بر او سبت
 بر كرا الكشف كرو ما على نمود اصل فقر بيب و در ادر مع كرا هي
 ني وهم دي كره من حكم الحكم لمن توسع على اخوانه في الاحكام و يفتيق
 على نفسه منها فان الوصية قلتم اتباع العلم و التفتيق على نفسك من حكم الخ
 وهم دي كره ادب المسافر ان لا يجا و زينة فقه و صحت ما و اتق
 قلية كيون منزله **يوسف بن الحسن الرازي** ار طبعه ثاينه اسب كينيت او
 او معلوم كسج ري و جليل بود در وقت جوس امام بود مرس طمان
 را امامي لشكوه بلسي طريق مطالب داشت مردمان رجوس شود ايند
 و موال اسب بجوس ويران كرون وجود الارصها بعلكد س
 شاكر دو الوون مصري اسب و با ابوترا بختي و كمي معاذ راري و فر
 اسب صحب داسه رمن او سعده خراز بوده در سعوا در الحجاب
 با جهده سم بكو در سه طب او ايرع و علما بر مره ار دسا در وقت
 مردن كوك الهى خلق را با تو خواندم بكد و مره بوا سم بر جو د بكد
 از بد مر ابيكي بخش ارا ان سلس بر فقه و ترا الحجاب دسد كسد
 حال بو خسته كفت الله تعالى مرا كين ان سخن را بار دكر كني باز نم
 كفت را او كسد سم سج الاسلام عدس كسد كفت را او كسد سم سال
 خود او داسط در نيا در دك سا راد و اينان و سئله و داسط
 هم ادس شيخ الاسلام عدس كسد و صيت كرو دي ارا خود را ككد ك
 را بنا ز دار ملكه اينه سار امي با بدار سما ايد سال اسان و سئله

فتح مغيبي
 و در كني

در وقت كس
 در وقت كس
 در وقت كس

در وقت كس
 در وقت كس

در وقت

و سرخه اما بندتو سفید از جنس یک برود یک جو انبوس رو بر کف
 چون و برادرم بوی بر ارام بر جردست من نکرست و کت ارکانی
 کنیم از روی کف بر بوز من سگ سده بود که مصر اندکی کنیم اندم تا حد
 برادر نام کت دور باسن از آنکه دروغ گوئی یا خفاست کنی پس کت
 یا بینی صحیح فاکس اند لا شغل عدت علی ولا سعل ما نول الخلیج تک ما برلم
 لغتو اعکس من اندر سنا و اذ اصحت حال کسج اند ار شدک الطریح البه
 و اذ یستره النبی علیه السلام و ظاهرا العلم و اما ک ان تدعی من لیس لک فم
 ان تک عاقبة المرید من الاله عاوی روی ارد و انبوس طفت و صبت
 کرد کت ایام و مده الاراد المتصله فان النفس بالغنا و نظر ما نه نما
 خشک من صیام او و نظر فاعلمها فان فی متا نوب العیس طاعة کانت او محصیه
 فتنه فان العیب العیس شتا الاد فیه طار و خطر و نیز و انبوس و صبت کرده
 است و در افعال لاسکن الی مع الناس فلا یخرج بر معلوم و در هم فاقتم
 قطع الطریح و ایسکن الی ما یخفی من احوالک سزا و عدنا و یوسف من
 که ایتر کلدی صفت و معارفه البکر و هم یوسف من الخلیج گوید که از دزدان
 جدا سدم و راکع هر او صبی کت من جو در از ابریح حلین در یح مدار
 و ما نوالی دل جو و با جز برای اند نالی خالی ندر و فرما ان اند را
 که ای در تار تا و بر ارامی دارد **عبد الله بن جابر** شیخ الاسلام
 گوید که وی خال یوسف بن الخلیج است از سعد بن جابر بوده از
 اقران ذوالنون و سه از ذوالنون یوسف بن الخلیج میگوید که از
 مصر می اندم ار سن ذوالنون روی بری نناده چون سعد او در
 خالی یوسف اند اند حاضرانجا بود سجو است کج رو در یک وی ندیم کت

احوال و انبوس
 قیمت و فکاهه

بینه شدم

ارگای ای کفتم از معصوم می بودم سجوا هم که بر او صبی گوی کفتم نندونی
 کفتم بود که بیدرم کفتم خود شنب در این بر دو کفتم جوس و هر چه اردو کفتم
 بوسه در دجله اند از کفتم بینه شدم این شنب مر از اند سه خواب
 سرد و مر اردل بر نیاید دیگر در در کفتم بینه شدم مر از دل بر می
 کفتم کفتم بر آن بیدری کفتم حری می کوی کفتم هم نم بیدری کفتم نندرم کفتم
 چون برای شوی کوی کس دو انون را دیده ام و از آن باز می
 میساز یوسف کفتم بینه شدم هم شنب ای بر خ صوب رمی اند از کفتم
 بینه شدم دیگر در کفتم این بر خ صوب رمی اند کفتم کفتم کفتم بینه شدم
 کفتم بر او سخن گویم که بر این جاره سب کفتم کوی کفتم چون کفتم
 باز سدی حلی را ما جو و جوان که ما و سجا نم در حال کن که همیشه اند ما
 در یاد بود و حج الاسلام کفتم که الله تعالی با موسی علیه السلام کفتم ای
 موسی جنان کن که همه زبان بویا دم بود و هر جا که سوی کور بود
 بود او عند الله نیاجی یوسف اطس را کفتم جهان از حد دکان
 در رسا خالی شده است اگر وانی حدی را اطرم کور در جمع
 احوال جو دود که در مزه بردان این راه در ساشی و مرا
 کفتم نانی مادام که در دمه حلالی نسوی و او حلالی سد کال
 اند ما می مگر صی مگر بود ارتقا حزب و معارف حلالی و صوفی
 اطس کوزد که بر اسحق می کس ان صوح بر سید که سخن او عند الله تعالی
 زیرا که مراد لالت ما سفاط جاه کرد و صحر ارا انون کردیم **شایسته**
 اینده ما می ساع است ما حصد در و هم صحت دوسه است و صط
 ان کور دوسه حکا است ان کوی **ابو ثابت رازی** از شایر

عاقل و ذرا دین او بودی گوید می در سجده و او هم گوید کی را از آن علمم
 میکردم بوسه من الحسن بر ابا جلیله شرف مرا گفت شرم نزار می که
 خفتی را از آن علمم حکمتی من ما خود گویم سبحان الله گوید کی خود رفتی را
 حسن میگردد پس برساند که آن کودک را با اختتام دیدم حکمت وی
 را هم وارد است که **سمعون بن حمزه الحب الکلبی** از طوع ما ساس
 امام الحکم کعب او ابو الحسن است و گفته اند ابو العاصم جو در الکلب
 لقب کرده بود تا که بعدی باز سرگشتی کار بود در علم محبت و هم عمر آن
 کسی با سری سعلی و محمد بن علی العصاب و ابو احمد القلابی صحبت داشتند
 از احوال حید و نوریت پس از صدر فرار دسا و بعضی گویند که از
 وی گویم محبت بنده را ضایع نشود تا زشتی بر همه عالم نهد و هم وی که اول
 وصال الحدیثی جزار از لیسسه و اول تیران الحدیثی مو اصدلت لیسسه بود
 سمعون را ار که در جلد دیدمش خج جو بی بر آن خود می زد و او را
 سحر اندران وی بدیده بود و خون مریم و وی اگاه فی کان فی قلب
 اینش بر بقیع منی فی قلعه ثبت فازد و علی نقد ضاق صدری فی تطلیق
 مادام لی رفق غیبات المستغیث بر گوید که روزی سمعون دو بیت رجز
 ترید منی اختیار کردی و مد علف المراد منی و لیس لی فی سواک محط
 علف مستغیث فاجری در حال با حقیقاس بولش استدل کردید جز
 سکر دة جبری خود آن سب چند از اصحاب دی در جواب دیدند
 که سمعون دعا و نصیح میکند و از حدای عاقل شفا میجو ابدون سمعون
 اراد است که معصود از آن نادب با داب عبودیت است **الطیار**
 جز در تیز قال کرد مکتبها سکنت و با گردان سکنت ادعوا الحکم الکلبی

مکتبها سکنت
 ادعوا الحکم الکلبی
 مکتبها سکنت
 ادعوا الحکم الکلبی
 مکتبها سکنت
 ادعوا الحکم الکلبی

شخصی و براد بر در کسده بعد از ساعتی سر را در و زیر پیری کرد و او می
 سب کجا اندر نگشت انوارا علیا یاد و شد ذات نومی فی الرقا و اله
 قلابی که در دستمون در بر سانه روزی ما تصدیق کف بود و هم دی
 که مردی در عدد حمل برادر در بر بر الفوق کرد سمنون کس مالانجه
 مارا اسطاع این نوع سب بر فر ما کوسه ناز بوم و هر در می بگفت
 مار بگوارم پس مد ای رسمه دجهل برار رکف مار که دم علام الخلیل
 بود مرا می جو در اس طلع بصوفی گوی معرفت ساحه بود و همواره
 از سماع و در و نسان سمان تا خوش کلمه رسانیدی ما اس بخور
 سود و له عصار دی سزاید روزی زنی را چشم بر سمنون را بگو
 ای و در برای وی عرضه کرد سمنون ایست نمودن نزدیکی
 حسد رفت و گفت سمنون را بگوی ما را بزنی کند حسد زار ان تا خوش
 اند و از فر کرد ان زن پس علام الخلیل شد و تنمی حسا که زمان
 بر سمنون نهاد علام الخلیل سعایت بردست گرفت و حلقه را روی سمنون
 کرد اسد سر مود ما در ایک شد چون سفا آوردند خواست تا قبل
 او فر مان دهد زمانس بگرفت او را ما خبر کرد دستش حلقه را بخواب نمود
 که در حال ملک بود زوال حیات او سب دیگر بود و بخواند دغدرد
 به آتشید او فر پس سمنون الحی رحمه الله علی **سب** و کان فیله و خالی
 قبل حکم و کان بزر الخلق یلهو و یسبح فلما دعا علی هواک اجاب و قلت
 آره عن قنایک یسبح بریت بین شک این کت کا ذبا و ان کت می ار
 بزرگ افخ دان کان شی می البلاء و با سب ما اذ اعنت عن عینی یعنی علی
 فان شئت و اهیانی و ان شئت لا تقبل فلسف آری قلبی بزرگ صلی

سعایت بتمجید
 مراد و انوار
 شخص حکم
 تا که بدست
 ۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زهر بن المغزلی از اهل طرابلس است از اقران مطهر که با شای صحبت
کند مگر که رسد اند که درون در سنس و مطهر در سنس او رسد زهر مطهر در
سینا السان و هم در که سر همه انداز دنیا رحمت الله تعالی او عهد استری
گوید که هیچ جوان فردی ندیدم از جوانان چون زهر و سحر از اسلام
در سنس سره که کوهی هم ساسا روی بریده بود با جمعی از درویشان
اس دو سب سر خوانند و سنا برقی غنی الکری لم بز ان لمص می فردی
طوی منزل سلی نماز له طلسا سمور الفادی نکر و شید و بانگی چند زدود
لخنی بیتر که دو باز گشت گنت م تا شای خود بگردم **عسرو بن اوشانه**
گینت ابوان صبح سحر از اسلام حد سن سره که در کاس اجین بن ابی الهادی
و به ام که دی شیخ بوده مک و بوشم از دنیا بر فرقه و بر انجواب دیدند
از حال وی رسد مکف حاسونا مد منو الم مو افاعنو اسار با من
در که رسد خرد سنس فنت مادم و مکنار بکد اسمد **محمون المغزلی**
موس اهل المغزلی و کان من الساحس و موس مدما و المساح و کان
میراث ابوس الیوملی می الاسفاریه کان صاحب ایات و کرامات
دی ساه بود چون در سماع در زایدی سعید سدی در اکسند حال بود سماع
سکر و دکت اگر شایر از ان اکاه باشید که ماکاهم حال شما بگرد و کلی
انکاکا و بجز جرایب کلا اراد سجاد ادهض بیده و افرجه من سعید
حجرت عثمان سلیمان گوید وی در بصره محط اماده بود مردمان
برون شده بودند و م با السان بودم در میان کورستان او از وی
شنیدم باز نکرستم سعید و مجنون را دیدم در چهار طاقی از ان گوید
شسته است دست بر زانوی خود میزد و با خود خری میگویند شخص وی

در اردو مکف و سحر
و وضع نام و سبب مکف
و سحر

در و نایب
و در و نایب
و در و نایب
و در و نایب
و در و نایب

الاسکندر بنی الکلی
و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک

و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک
و می فصح الادل الملک و کسک

و با تشکر از اردن که هیچ اراد
 مرد آنرا بر نیاید علی سہل گوید
 در انست سس ما کہ این کہ طاعت را در کسی جو اسد کہ آب نوا
 برین خلق اسراج الاسلام گفت کہ حق حکام و تعالی کہ جامہای نیکو بپوشید
 در آن داد فرجام بیدردشان واد و طعام باکرہ ما س ن داد و لذت
 طعام بدرون داد و ہم علی کفہ اعانہ ما اسد و ایام کم من عمر و حسن
 احوال مع بنیاد موطن الاسرار و ہم وی کفہ التصوف البتری
 پس دورہ و تعلی عن سواہ برسد مداروی اضعف و جسد کف
 من السنون بعد من الخلق و انشد لعصم معلق لاصحابی السمس
 صلوٰۃ و تسبیح فی تعاد لسان اسراج الاسلام مدرس سرہ گفت کہ علی
 را کہ شد روز ملی را ماد داری گفت چون ندازم کسی دی لا بود و بعضی
 سخن را با ابو جعفر محمد بن فاذه کہ وی سزا زشتا کہ دان محمود بن یوسف البنا
 نسبت کرده اند چنانکہ در کتاب سیر السلف مسطور است دی تواند
 بود کہ ای سخن از برد بزرگ و افخ شده باشند و می تواند بود کہ علی سخن
 اطفال را استوارانہ ما اسراج الاسلام مدرس سرہ کہ درسی تخص است
 صوفی را دی و فر داح بودان ووز را بنور شب شنایند صوفی در
 در نسبت دکان علی س سہل مولد مس موتی نکوت احد کم اما ہو دعاً
 و اجابہ بکرمی فاجبت دکان کمال کان و ما فاعدا می جامع فعال لبیک
 و می پیش **محمد بن یوسف بن محمد بن ابی کتب** او انو عدد اسد است
 کہ اسد کہ دی ارسید اسراج کتبت حدیث کرده بود پس اراد
 خلوت و انقطاع سردی غالب سدد و عرف کہ سرون رعب وادی
 را عدم تجرید مطع کرد و گفتہ اند کہ وی در روز جمعی بنیامی مشغول بود

این کتاب
 تصوف
 در
 جمع

بعد از این بیخیم و سکت عیسی اول
 هر دو صیقل و بیخیم بود
 و شد برون و در آن بیخ

از این حاصل کردی محضی بنفقه خود صرف کردی و مانی را صرف
نمودی و با خود کسب و عمل می و در ترک ختم قرآن بگردی چون محضی
بگذاردی سوسوی کوه رسی و تصحیح ایجا نودی دستار کعبی حد او تبه با کعبه
و معرفت خود روزی کنی یا کوه را فرمان ده که بر سر می فرود داید کنی
اسمای و ساسای نور دنیا کنی محو اسم دوی گنجه چون ملک در اید
دیدم که پیران در تمام ابراهیم علیه السلام سسه اند نزد یک پیشانی
بسم فارسی خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل محضی و نام
سد فرمادی که دم سران فارسی را کعبه حاوی کس کس مرا کعبه
ای جوان راجه بود که فرماد کردی و هنوز فارسی یک استخوانه هم
باسمه فات السبوات والارضون و باسمه فات الاشیاء و کنی باسم الله
سما هم سران روح اسسد و مراد رمان بنشاندند و گرامی صد اسسد
دستم دی گوید که در یک سار دعا میگردم که بار ب دل مرا بخود اشنامی
ده یا جان مرا بستان که مرا بی ساخت تو جان حاجت نیست در جواب
دیدم که گوینده میگوید اگر ای محو ای یکی روز به دار و با کس سخن
گوی نفس ز فرم در ای و حاجت خواه چون ماه تمام سد ز فرم در فرم
د دعا کردم تا لعی از جاه ز فرم کعب ما ای نوسف آخری الامری
و احد ایها العجب الذک اعلم مع العنی والدننا ام المعرفه و صبح الغنی
والفوس کعب المعرفه مع العرفه و ز راه ز فرم او از آمد عظیم
عد اعطیت و گوید که حسد دوس سوره فصل و کمال وی قابل بود
در در سالنی که بشیخ علی سهل الصغیرا فرماده بود سه نوده
که فصل شیک ایا عد الله ما الغالب علیک من علی بن سهل از روی آن

بنشاند

میان کرد

روزه نهمین روز است
در ماه رمضان

59

عالم

سوزان کرد گفت بنویس بوی که دادند علی امره **محمد بن فاذه** کینف ام
 ابو جعفر است ارساگردان محمد بن موسی بنا است یگان بکنند تا تو با جواد
 خیا فی البذل والعطه بر در رسد هم مران ورد داشت و بر از
 مد مرآت سار رسد سالها محمد بن موسی و عمال او بعد گردید که
 وی نزد است دوستی داشت و بر ام موده بود که ما کحل و بر میزند
 و غزل وی می برد و بر او بود که هیچ کس را از آن آگاه نکند و
 حد سال بری که است محمد بن موسی و دست در اطلح ما هم کرد
 که کوی هر کس است اس که کف است مؤنت عمال من مسکند محمد بن
 فاذه گفت جزاه الله عنی افضل اجزا عمری در میان بدشتان
 بر محمد این فاذه در آمد او را دید با یک سر بر سر سب کف ما با
 بر ما نمی بینی کف دست خود بیمار و کوی لا اله الا الله دست خود
 بر نیز بر سر وی در آوردیم و گفیم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق می کرد
سهیل بن علی المرزوق وی بود که در سرای عبد الله مبارک
 شد کف آن کس که کان مطرب از پسر کرده جز از بیام فرو و نخوانی
 این مبارک کف حسن کم خون سرد شد کف بکشید و قیاس
 کم که کون می برد از دما که او بر بیام هم دیده و رانند که پذیره
 وی هر جوده انداز بشت که بر نام هم بگنجد که بود وی دروغ
 که در سر آمدن رت عالی حان داد سهیل علی مرزوقی
 در آمدند که از بوا صما الله عالی که سده را با بنوازد
 کدام است کف فراغت دل مصطفی کف صلی الله علیه وسلم
 لغت من چون بینا کثیر من الناس الصحة و الفراغة و هم سهیل گوید

کینف

انفراج بلاوس البلاء اسج الاسلام قدس سره کتب که کسی را که تقوی بر وی
غالب باشد و در اشتغال به او فراغت باشد تا از فراغت خبر ابطای
بخیزد اما که مستقی بوده صاحب ورع و عداوت دل در برابر احد
ملکی بودی بنا بر فراغت دل حاکم صحت حق است سخانه و در پیش
و گمان این کار این چنین می گویند هر که او را طریق عزم نیست او را بر
زیادت روی نیست **عزیز محمد مصنف الملایح** سج الاسلام قدس سره
قدس سره کتب روی حلاج بود چون حسن منصورت کرد محمد ایوسف
بنا بود باصفهان علی بن حمزه که است که می زد کار می زد که محمد
بن یوسف بنامی بودم باصفهان و با او می رسم و او در علم
حلال خوردن فزادان کمی از حکایات او می رسم و قتی از رد که
او می شدم چون باز کسم به بهره رسدم خبر وفات محمد بن یوسف
ببصره رسید یعنی رسدم که صفت نتوان کرد که گفتیم اصعبان مر ابر شانه
ببهره بنشتم رد که سا که دان سهل تستری دایتان از وی
حکایت میکردند و از سخنان وی فزای باز میگفتند و می که سخن می
مرا خوش آمدی از کسی در جوامعی که برای بر نوشتی که می بودم
رکن را ب طهارت میکردم هر چه بودم از اسس بود
اصا و بناه پیشد برخی بنی رسد عجیب که بر روزگار بر سر
کرده بودم آن شب سهل تستری را خواب دیدم
سارگ رنج شده ای که در می نمود اب اصا داری ای اس
کف حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستی
او گفتیم ای اس با در اطراف ای نیست در سخن بودم که حضرت

کف

را صلی الله علیه و سلم دیدم که می آمد با جماعتی از ما بر آن راه می آمد
 منضمه چون از ما دیدم از آن دی سس مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در روی من خندید گفتم چرا آنکوی این صدق را نمی شناسی که در
 آن خانه و آن سخنان فصیح است ما می مانست که مصطفی
 صلی الله علیه و سلم آمده بود که با من از آن سخن گوید من گفتم اسقف الله
 رسول الله مصطفی صلی الله علیه و علی اله و مارک و سلم چندید از سادی
 آن مدار سدم سبح الا سلام قدس سره گفتم دوستی این کار این کار
 است نزدیک است انکار من این کار این کار بود که از حضرت
 عیسی نزد و در غلام اطمین در احقر عمر بخندم شد یکی از بررگان
 آن طاعت کند که یکی از ما رسد گاه منصفه و اہمیت در وی است
 و یک نکرده که او منافع اس طاعت بود گاه گاه اجمال این سوی
 ای می گوید حد اس شفا دہ اس سخن با غلام الحسل گفتم در آن
 در دہر داشت من صباغ فرستاد قبول نکردند که انکار این
 خزان مرد را بتوبه رسانند کسی که اقرار داشته باشند خود چون بود
 بر من علی بن ثوب السقا قدس سره اجزہ متا نور بود با الوصص
 سره بود گویند که وی بجا و حج گزارده بود همه از ساق
 اجزہ است و در زیر بر میل دور گفتم باز گزارده و را گفتم این
 کا صیبت گفتم بپنند و انا نعم اس صباغ منست از حج با و
 سره کردن وی در عرب الله عالم و غایب کشتن وی را
 تو بپنند روز در میان انوال او مجزہ بغدادی که شمس
 در سره گفتم که از عرب الله عالمی بخود اندیشیدن حیرت

او منافع اس طاعت بود
 تا زنت او این طاعت بود
 یکصد توبه

ذکر علی بن شعیب السقا
 قدس سره

و نیز شدند جنایت **ابن سحر** **قریبی اوی** از نذمای مشایخ عراق و
 سوساگر کرده و انوش مصری دیده بود سجده اسلام هوس
 کف که وی را همفاد و هاراج آرند و می چ کرده ماجور مسکست
 کمی شوم و می ائم نه دل و نه دشت چو خود در عالم ان شیب می
 را خواب دید که در آن کف ای سرخوشی تو چار حوس خوانی کسی
 نخای اگر ترا نخواستی نخواندی و تیار دمی دی گفته که
 اگر ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم زود آر و اگر با میدشت
 می پرستم هرگز در اینجا جای طاه و فرود میار و اگر لمبری برستم کف
 بنای پس ارا ان مرصه جاهی کن **ابو احمد الفلا** **سرخوشی** سره وی ارضای
 مشایخ است نام وی حضرت احمد السعدادی است که سده اصل
 امر و است ارا ان چند در رم بوده و فی الصابح حج ابو احمد السعدادی
 سه سوس و ما بین و ما بین مکه بعد از صراف الطاح بتقلیل ابو احمد
 گفته که زوری در میان صومی بودم گفتم که ازارم در میان سخن ازارم
 بریدند که تو کسی ان مس سجد اسلام در کس سره کف نه اوست در
 صوفیان که کوی ازارم یا تعلیم من از ادا ان اشائست که خود را
 در میان ما را ان حری ملک نه بیند مگر ضرورت طلب مسیخ و انی کو بید
 چون صومی بگویند نقلین جو ازارم باید که درونی بشکری کسی که
 مانند چون احمد قلاسی جار شد و مختصر گشت گفت جداوند
 بویج دردی بودی مرکس من المنزله بین بودی ضرورتی و ان
 و در ادر محض بر دن ادر دید که بجای دیگر برتند در راه **عرو**
اصحی ار محض بود صاحب اناست و کراما س در عین

این جمله را در این
 کتاب در این
 فصل
 در این
 باب

67

بریده بود در اجلوبی جواد مدیح ابو عبد الله حضرت او را دست
 داسی و ما و مزاج کردی و من در شیر از ار رندگیانی خود نوشت
 پاره ای خود را اس جود و اندوخت از برده ای مرا سبکی جنب بود
 خفیه که در کسند آری بکوی کتب چون مرا ایجا که اند مراد کور مسان
 کمران دس کند ماران بجز کسند که اس جنب کف حد او بدر اگر بودم
 که اگر مرا سرد که نو بهج در ی هست مرا بقر سوس مرگ ده اکنون ایجا هم
 دانم که مراد و کی وی بیج در ی سب عصب در وی اما رهی بد
 اند در خاست و بطرسوس شد و اینجا برف می اریس طالع گوید که بر
 ابو القوس در اندم در طرسوس بر دوران وی اما س کرده بود
 بیرون وی تا او شکافه بود در بیم و خون سمار صرف و حال بی عجب
 داشت می اریس برسد که جوی کتب جنس که می سنی اما هنوز کمه ام
 که سنی الف را **عبد الله قلندر** دی از کرام بوم دزرگان
 ای طالع است دی که در بعضی ساجاب خود در کشتی نشسته بودم
 بادی رخاست و طوفانی عظیم سداهل شتی بدعا و تضرع در اندند
 و نذر با که در مرال کسند بون نذری بکن کیم من از دبا بجز دم چه نذر کم
 خراج سدا که در کیم ما حد ای عالی نذر کردم که اگر از اینجا در انم
 حد صی نام هرگز گوشت فیل بخورم کسند ای چه نذر است که سبکی
 هرگز گوشت فیل خورده است کیم من در خاطر امنا دو حد
 بر زبان بر نوز اند ما که کشتی شکست و ما جمعی کنار اسادم
 و جند زد که سب که هیچ نخوردم در میان آنکه نشسته بودم تا که
 فیل بجز سدا شد در ابگر سدا و کسند و از کوسب وی بخورد

و برین عرض کردید که من هرگز ندیده ام که کوفت فعلی خودم اطلاع کردید که تمام
 اضطرار است و تقصیر عمدتاً در غصب بر زمان بزم و در عهد خود بر کس
 چون جری بخورد در جواب سدید بنور اسباب در جواب خود بدید که
 مثل کرامت دوی مشکند تا با کوه انهای کوه در رسید ابرای که در عهد
 اندوان مردمان راوی که در کوفت از بر که ام که آن سوی می باشد
 در رود سب و دمای می مانند و مشکند تا بهر اکتشاف سب سبوی در
 و مرای که در تا دیری و از هیچ سوی شایسته است که در کوفت
 خود بن اسارت کرد که سوار شوم در دنیا فتم می خود در املا دست
 داسم که سوار بود که سوار شوم سب اسارت کرده که در اسب سب
 راسب ششم در فنی اسب و شتاب مام ماورد در اسب شتاب
 که زراع و سیاهی سمود و اسارت کرد که مرد و ای کرد و اسب
 بنشایتر از پیشتر چون ماند که دم جامعی سدا سدن و مرا جا خود
 بر دند و تر جان اسب ن حال در رسد قصر را ما ز بیم مرا کند که
 صدای که از ایثار آورده ضد راه اسب کفتم می گفتند نخست روز
 راه اسب که را بیکی شتاب آورده است **ابو عبد الله** **فصل**
 در طبع نامه اسب نام دوی احمدی بی اجلاس و کچید اند که محمود
 واحد درست تر است فدادی اصل اسب اسب ما بر ما
 بوده از اجتهاد شایع شام اسب ساگرد او کرات
 ذوالنون یعنی اجلا و با ابو عبد الله شیری بوده در صحیح حضرت
 اسب ذوقی بوده عالم بوده و صاحب ورع و می ابو الخیر قبلی
 ابو عبد الله جلار اند که ابو امیر ف در مین ابو الخیر را ادا داد

خلاصه
 سند
 و مدغ

معرفت
 و از این
 خودم

ذوقی
 با او
 در این
 در این

اسب

بستانم جواب داد که شافعی صحیح الاسلام مدس سره گفت ابو اطرش
 شخصی را سلف و ابو عبد الله شافعی مقام و شرف را صحیح الاسلام
 مدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود و کتب که هر مردی و زنی را
 دره ام این مرد نام ابو اشمه ماجوری است و این نام ابو عبد الله واسطی
 را کس در حق او امر در مقام کسی و این را نم بردگت ابو اشمه ماجوری
 از دست هیچ حکومتی حری خوردگان ماکل تاملین لخلوین منه صنع و این
 جلا از مال مردی مجبور که او را علی ابن عبد الله الحنفی کسیدی ابو بکر
 واسطی و واسطی کسی را نه کسیدی نه از خواری حلقی بزودگی او امر بر فنا
 بوجد در علم و ابو عبد الله جلا ترسد مدار کتب مالی و لکجه و انا
 ارد این انعلم التوبه و در این سندی سبی العفر اسم العرف کتب ادال این علم
 من لعد مطابته ظاهر او با هفت صحیح الاسلام کتب سصدین ماورای کسی
 در داده سده مار کوه و دوش ما او بخاندند ابو عبد الله جلا و ابو عبد الله
 ابو عبد الله الحنفی **الصوم** مردی را که در صورت سواد دست و
 خدا کوه است که وی صاحب کرامات بوده و کجا از کتار و ار این نص
 و از وی نقل کرده است که کتب در مجرم در مازار بعد اد و کانی دا
 هر بود در کمان بسته بودم ناما شخصی بگوشت مرا کجا شد که وی
 از غیر بعد دست و بر هنوز کله بلوغ بر سده بودم حاضرین بجانب
 وی پیشین کرد و جو اشم و مردی سلام کفتم و ما من یکدنار خود بودم
 در استند و روان بگوشت و جانم چندان العتاب نکرد و با خود که کم
 این دینار را اضل کردم در غیب وی روان سدم تا کسید شوخیز
 رسد اینجا دمدم که سه تن از قوا نشسته اند آن دینار را سلی از ایشان

بستانم جواب داد که شافعی صحیح الاسلام مدس سره گفت ابو اطرش
 شخصی را سلف و ابو عبد الله شافعی مقام و شرف را صحیح الاسلام
 مدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود و کتب که هر مردی و زنی را
 دره ام این مرد نام ابو اشمه ماجوری است و این نام ابو عبد الله واسطی
 را کس در حق او امر در مقام کسی و این را نم بردگت ابو اشمه ماجوری
 از دست هیچ حکومتی حری خوردگان ماکل تاملین لخلوین منه صنع و این
 جلا از مال مردی مجبور که او را علی ابن عبد الله الحنفی کسیدی ابو بکر
 واسطی و واسطی کسی را نه کسیدی نه از خواری حلقی بزودگی او امر بر فنا
 بوجد در علم و ابو عبد الله جلا ترسد مدار کتب مالی و لکجه و انا
 ارد این انعلم التوبه و در این سندی سبی العفر اسم العرف کتب ادال این علم
 من لعد مطابته ظاهر او با هفت صحیح الاسلام کتب سصدین ماورای کسی
 در داده سده مار کوه و دوش ما او بخاندند ابو عبد الله جلا و ابو عبد الله
 ابو عبد الله الحنفی **الصوم** مردی را که در صورت سواد دست و
 خدا کوه است که وی صاحب کرامات بوده و کجا از کتار و ار این نص
 و از وی نقل کرده است که کتب در مجرم در مازار بعد اد و کانی دا
 هر بود در کمان بسته بودم ناما شخصی بگوشت مرا کجا شد که وی
 از غیر بعد دست و بر هنوز کله بلوغ بر سده بودم حاضرین بجانب
 وی پیشین کرد و جو اشم و مردی سلام کفتم و ما من یکدنار خود بودم
 در استند و روان بگوشت و جانم چندان العتاب نکرد و با خود که کم
 این دینار را اضل کردم در غیب وی روان سدم تا کسید شوخیز
 رسد اینجا دمدم که سه تن از قوا نشسته اند آن دینار را سلی از ایشان

القطان بنی فاف
 و تشد طامه
 مع

بستانم جواب داد که شافعی صحیح الاسلام مدس سره گفت ابو اطرش
 شخصی را سلف و ابو عبد الله شافعی مقام و شرف را صحیح الاسلام
 مدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود و کتب که هر مردی و زنی را
 دره ام این مرد نام ابو اشمه ماجوری است و این نام ابو عبد الله واسطی
 را کس در حق او امر در مقام کسی و این را نم بردگت ابو اشمه ماجوری
 از دست هیچ حکومتی حری خوردگان ماکل تاملین لخلوین منه صنع و این
 جلا از مال مردی مجبور که او را علی ابن عبد الله الحنفی کسیدی ابو بکر
 واسطی و واسطی کسی را نه کسیدی نه از خواری حلقی بزودگی او امر بر فنا
 بوجد در علم و ابو عبد الله جلا ترسد مدار کتب مالی و لکجه و انا
 ارد این انعلم التوبه و در این سندی سبی العفر اسم العرف کتب ادال این علم
 من لعد مطابته ظاهر او با هفت صحیح الاسلام کتب سصدین ماورای کسی
 در داده سده مار کوه و دوش ما او بخاندند ابو عبد الله جلا و ابو عبد الله
 ابو عبد الله الحنفی **الصوم** مردی را که در صورت سواد دست و
 خدا کوه است که وی صاحب کرامات بوده و کجا از کتار و ار این نص
 و از وی نقل کرده است که کتب در مجرم در مازار بعد اد و کانی دا
 هر بود در کمان بسته بودم ناما شخصی بگوشت مرا کجا شد که وی
 از غیر بعد دست و بر هنوز کله بلوغ بر سده بودم حاضرین بجانب
 وی پیشین کرد و جو اشم و مردی سلام کفتم و ما من یکدنار خود بودم
 در استند و روان بگوشت و جانم چندان العتاب نکرد و با خود که کم
 این دینار را اضل کردم در غیب وی روان سدم تا کسید شوخیز
 رسد اینجا دمدم که سه تن از قوا نشسته اند آن دینار را سلی از ایشان

بستانم جواب داد که شافعی صحیح الاسلام مدس سره گفت ابو اطرش
 شخصی را سلف و ابو عبد الله شافعی مقام و شرف را صحیح الاسلام
 مدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود و کتب که هر مردی و زنی را
 دره ام این مرد نام ابو اشمه ماجوری است و این نام ابو عبد الله واسطی
 را کس در حق او امر در مقام کسی و این را نم بردگت ابو اشمه ماجوری
 از دست هیچ حکومتی حری خوردگان ماکل تاملین لخلوین منه صنع و این
 جلا از مال مردی مجبور که او را علی ابن عبد الله الحنفی کسیدی ابو بکر
 واسطی و واسطی کسی را نه کسیدی نه از خواری حلقی بزودگی او امر بر فنا
 بوجد در علم و ابو عبد الله جلا ترسد مدار کتب مالی و لکجه و انا
 ارد این انعلم التوبه و در این سندی سبی العفر اسم العرف کتب ادال این علم
 من لعد مطابته ظاهر او با هفت صحیح الاسلام کتب سصدین ماورای کسی
 در داده سده مار کوه و دوش ما او بخاندند ابو عبد الله جلا و ابو عبد الله
 ابو عبد الله الحنفی **الصوم** مردی را که در صورت سواد دست و
 خدا کوه است که وی صاحب کرامات بوده و کجا از کتار و ار این نص
 و از وی نقل کرده است که کتب در مجرم در مازار بعد اد و کانی دا
 هر بود در کمان بسته بودم ناما شخصی بگوشت مرا کجا شد که وی
 از غیر بعد دست و بر هنوز کله بلوغ بر سده بودم حاضرین بجانب
 وی پیشین کرد و جو اشم و مردی سلام کفتم و ما من یکدنار خود بودم
 در استند و روان بگوشت و جانم چندان العتاب نکرد و با خود که کم
 این دینار را اضل کردم در غیب وی روان سدم تا کسید شوخیز
 رسد اینجا دمدم که سه تن از قوا نشسته اند آن دینار را سلی از ایشان

داد و در نماز ایستاد و گفت که دستار را گرفته بود و در وقت
 در عقب دی رفتم تا طعام هر دو کس ما را آورد و با هم بخوردند و آن
 شخص همچنان در عمار بود چون از طعام فارغ شدند روی ما را
 و گفت شیخ صد امجد که مرا همراه هر چه از نصف سهام از دست
 ای ای اسد کف حوالی آن دستار را می دادیم تا آن زمان از
 حدای عالی در سخن اسم که در از بنده کی دستار را داد که در اندین
 کرد اسد و این نصیب گوید می خواست سسی وی سسم و گوشت
 مسکوی ای اسد و وی سخاقتا صوفی بود توفی سه سح و سبعین ماه
ابو عبید الله البصری نام وی محمد بن حسام است از مدینه
 است تا آنوراب محسنی صحیح در سه حال این اطلاق در همه احوال
 سخا مارایت منتم مثل اربعه و ذالنون المعمری و انوراب الحسی و ابو عبید
 البصری و انوراب الحسی عطا حدس اسد عالی اردو اجتمعی با اوصاف
 عبید الله بصری که وی بکاری مسول بود و تا وی چاه سه روز مانده در کس
 ارس طالع آمدند که اگر عمره مسجد صحیح مردی کف بی س روی سخن که دو کس
 سخا تو با آن خود را خواست فادرتو است از آن بر این
 مسکونند یعنی طی ارض مسکو مند که چون رمضان میاید ابو عبید
 بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه بروی نماز
 و سوره ای که است و هر سی نامی از این بسند اخفی چون روز که
 در خانه باز که دیگران سنان در زانو خانه نهاد بود
 هیچ خورده و نه هیچ اشنا میداده نم خواب کرده و سسی سالی
 هر کله چهار س فاخر کرده گویند که ابو عبید لغز از رفتن بر اسپ کرده

نبرد
 به نصر
 و ایة ال صا
 بین اربعین
 نبرد
 ع

سوار

سوار و آشنای آن اسب گره بعداد و بز ذکره را عاریت من و چندان
 که بشوی بر تنم اسب گره را بر منی برخواست زنده چون از غرافاج
 نشد بجهری رسید بر خورده اسب زین اسب گره را بر در ایستادی
 گفت گرم است در من در در کف سردار که وی عاریت است
 چون زین از وی گرفت بعداد و عمر و دوی گوید اللهم طرد من رضى النعم
 شهی رضى بالطرد و البلاء قرب من ساء البلاء بعد اوجب ترک النعم اللهم
 الی الله قالی و گویند که روزی ما اصحاب خود در دسین جای سینه
 سوار ای یک سب و در عقب وی غاشم بر دوشی دوید چشم بود
 چون را بر او عید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعقبنی من النار دار
 منی روی بچید کرد و گفت ای سب مرا دعا کن عیب گف اللهم اعقبنی
 بر انار و حی الرقی فی الی الی مر کوب ان سوار سوار را بیند اصحاب
 اصحاب ما بی علام کرد و گفت بر از اذ کردم خاصه لوجه الله علام عام
 را اس دی انبخت و گفت ای جواحه مرا تو از ادی نکردی که اهل
 از اذ کردند و اسار ما تو عید و اصحاب دی کرد و ما ان
 می بود تا در سایر صر و روی سردی نوی اند که سبوی چند
 زوی منی داسم که بر ما هم بود بیرون می اوردم بلفظ د و بت گشت
 در ماه می ضلع شدیم گفت ای فرزند گریه خود ان ساز که سر ما
 بر دست و اند که پدر را هیچ سر ما نیست در دنا و احرا عر
 بعد ما **ابو عبد الله السجستانی** از طبع ما اس ساز نرکان صاحب
 از اسان است و جو امر دین اسان ما الوصل ضحک داسه
 و بادیم بر سه مار ما رو کل دی گوید علامه الا و لسا و لسه تو اضع من نور

کف خداوند
 این اسب

غلامیر

بسم الله الرحمن الرحیم
 در کتب معتبره
 و کتب معتبره
 و کتب معتبره

در بدین قدره و انصاف عن قوت و تمهیدی که هر دو اعطای که توانگران
بجلس او نه در کسی بر خرد و در پیش نه توانگر نه و اعطای است و تمهیدی
که سود مندتری چیز بر آن را صحت حاصل است و انصاف است
در احوال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای عزوجل
و تمام خدمت باران و فغان و بر او رسد بد که چرا بر سر صورتی
مستحق نباشد که از آن با ما که ما س قتیان و جوهر داران
پوشتم و ز بر بارهای قنوت در نیامی کسی کند و بر آن کسب حساب
کف حلی را عهذ در داسی در آنکه بر آن سرود و در عصر خود
و بدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکو کار و چه بد کردار کمال مروت
آنست که اصل ارض مستول نکر داد و بد شخصی در آن کف کند سازد
سج دارم بخواهم بخواهم مصلحت چون می بینی کف اگر بدی ترا بهتر
و اگر ندی بر بهترگی اری طالع سکوند که یا ابو عبد الله سجده ای از طالع
همراه رسدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم باره کوبی زود
دوم راه انصاف بر داشتیم تا بخورم سجده کف است بر نکر رسدیم
که از آن کرامت داشت بعد از آن سجده در آن سجده و سار صبح رسد
بهی رسدیم کفم شاید طعمی نخورد در گذشت و خریدیم از آن کف
که گوی ساده میرویم که رسد چیزی خرید اینک بر سر راه دهی
زود که آن حاضر و نیست صاحب عیال چون بان ده در آن
خواهد که آن سجده در او ای ده تا بر ما و عیال خود نفع
کند چون مانده رسدیم او ای دادیم و نفع کرد چون
ادمم کف تو بجا میروی کف ما و سر اهی میکنم کف من تا تو برای میکنم

چیزی

کجاست

فصل

ضیانت ممکن در پاره کوهی ترو مقصبت ممکن مان در ساد که باو
 مصائب باشم **ابو سعید** در **تفسیر** از اهل بصره است از
 مساجد هم ساگرد مع موصلی است نول سمعت السی الموصلی قول
 صفت بلس شیخی کانوا یقیدون من الابدال کلمه او صوبی عند
 خزانة یا هم قالوا اما کم و معاشره الاحداث **تفسیر** **مرفوع**
 علی بن ابی طالب اس قوم است ذکره ابو عبد الله الخضرى انه سمعه
 نول مبدلس سنة اطلب من نول الدی کنس بد الاسم فلم اجده
علی بن بندار بن الحسن البصرى **تفسیر** **مرفوع** که در اوطاف حاسب است
 کتب او اوطافى است از ررکان سا حرس مساجد تشابورا
 روزی عند بوده ارد در مساجد و مرتزوقی از صحبت اهل
 در سلسله ما ابو عمال جیری و محفوظ صحبت داسه بود در سید
 ما محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حاد و در جوزجان با علی جوزجانى در ک
 ما يوسف الحس و در نودا ما جنید و ماروم و سمنون و اس عطا
 و جوزجان و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمر و دمسعی و
 مهر ما ابو مکر مهری و ابو مکر دقاف و ابو علی رودباری همان دیده
 بود و حدیث سار داشت و ثقه بود در حدیث سه شش و حسین
 و سه مرفقه از دبا و فنی علی بندار باشی ابو عبد الله حسن بن علی
 ابو عبد الله حسن و را کتب پیش روای او اوطافى
 کتب بکاتب سش روم ابو عبد الله حسن کتب نو جنید را دیده
 در دیده اهم مسج الاسلام در س که کتب مینت این طاقه در
 پیر اسه و صحبت اسبان علی بندار کعبه دار است علی البلوی

64
 تفسیر حاشیه
 حاشیه
 حاشیه

تفسیر بعضی و تفسیر
 بصره و سلوک راه
 و تفسیر خاف و عیب
 ۶۲

تفسیر بلخ باو بود
 نون و در آن کتب
 در ۱۰۱۰ هجری

جوزجان تفسیر جم و سلوک
 داده و تفسیر زاهدی و غیره

تفسیر بلخ
 تفسیر بلخ
 تفسیر بلخ
 تفسیر بلخ

بلایوی حال دهم دی که بخت طلی با لوتیثا دانا وجود طلی بطرح الدرا
 دهم دی که در پارس ارجی لقب طلی هر که دای عالی بستد کی دوی رضی
 است بر بادی دی را می ناس و هم دی که در ماس از مسو لی
 کلان که امر در در مسو لی کلن سو دی فاده است و هم دی که در مسو
 نام ندارد سه روز بر او عهد است جلا ذب آمد مکتب کی اندی که سه
 روز است کف در سه روز کی بودی که کسی نماندی که مایه
 بودم حکایت نوش کف شعلک الفضل عن الغرض کف فضل انصاف
 و نازل بر آفر صه مشول داشت شیخ الاسلام قدس سره که در دار
 پیران از فرائض اس نوم است که در دار سران ای مایه که هر
 تیا بد حضرت فلم تعد فی الحدیث و هم شیخ الاسلام قدس سره که ای ای
 حس که مادیستان خود کردی هر که ای را حسب بر ابا ف و تا تر اند
 اس را نشا ص و انشد بالنفس صیرتی مرأه من یحیی من یزنی بزرگ
 و تیریم بنظرون البک و هم لایبصر و سن جو افردان با جو امر د است
 جو افردان تا جو افرد سن در که جو امر در ادنه او را در که حی را
 در دار ای که او نه است قصه برید حی گاه کله ری را در دست
 بر باید و خوس را بر باره ای بدیده جو م فاند تا جو با بدید او
 بیاساید ای که حسب بر و در هی باز اند اگر ری مرکز بار هی که
 هم نشاد از ای که در هی هم از ری می زاند هر که از هی که
 از حصف می افردان سالی هانه تر جو است صعب فرود اند
 اس که یکس که اس کار نه بابت ادنی است کمی زیاد ه بر سار اند
 کمی در حصف که حصف دارد هانه راه صعب علی بند از سر دی

با لوتیثا
 با سکنه

در مسو لی کلن سو دی فاده است و هم دی که در مسو
 نام ندارد سه روز بر او عهد است جلا ذب آمد مکتب کی اندی که سه
 روز است کف در سه روز کی بودی که کسی نماندی که مایه
 بودم حکایت نوش کف شعلک الفضل عن الغرض کف فضل انصاف
 و نازل بر آفر صه مشول داشت شیخ الاسلام قدس سره که در دار
 پیران از فرائض اس نوم است که در دار سران ای مایه که هر

قصه برید حی گاه کله ری را در دست

ری
 ۵

محمد نام تحت و غیره و در وقت این عارف نام در سجده اسلام درس سر کعبه
 که کعبه علی بن ابی طالب در کعبه که در اسطی کعبه مردم این طایفه دارند در این کار
 علم و سخن آن آرس دو آیه است از قرآن بیابند یکی آنکه من السماء ما و
 دیگره الله الطمسح الاسلام حدس سره کعبه ما این است شام و در
محمد مثل البخر در طایفه ما است کعبه است دی او عهد است
 بجز الاصل است متعصبان و در این پنج مردن که در بدی که است بد
 دی روی ما باشد کرد و در این نفس که در سجده اسلام کعبه پس از او از
 پنج صوفی که است سمر صمد رب در آنجا قاضی سا صمد اراکلی که
 چ که در بساور سردار دی مجلس خود است در کرسی سده و کعبه که
 و ذکره الله ذکر در ضوان من الله ابرو در کرسی خود داد و افزایستند
 بازگشت و اخبار است در دسا در سه سب عسره و چهاره او عقاب جری نوی
 نوشته که ملاک است بمعا و است کعبه سه خرسب که علم دهند و موافق
 عمل نمند و از اجلاس در آن خودم گردانند و دولت صحبت دوستان
 جدای همای در مانند و طعم اکرام و احرام کهای نیارند و
 او همان کعبه است محمد بن النصل همساز از رجال نسبی نقاد و برداش
 سجده اسلام گوید که او کعبه اسطی گوید از خود هیچ کس چون دی گوید
 دی هر چه گوید دارد دیگر این اندک چک است کعبه یکی از ان است که
 کعبه بن النصل کعبه که آنچه که بود دی هر نگویند نیکو شود و نیزه بودی
 در رتبه است شود ان اسماعیل است سجده اسلام حدس سره کعبه مثل است
 ما کعبه اسم کعبه است نیکو کعبه ما اسم کی اثر است یکی مصطفی را اصل است
 علیه و سلم کعبه مراد صیتی کی کعبه مثل است یا حدس اسم کعبه که یکی بود

نصفه است
 از کعبه است

و روشن عود دهند

سب که کسی را گویند
 که قیمت بخرند
 ۶۲۲

بجای دیگر فضل گوید می نامم اگر کسی که بیایا تا و او را بیاض قطع میکند تا برسد
بخانه وی و ایجا انار اینها بنید جز او ادی نفس و سو او را قطع می کند تا
برال برسد و انار روز در کار خود بنید هم دی گوید که چون مرید را بر کسی
ظف زنادتی دنیا میکند ان دشت ن او با رنگون ساری او سب و هم دی
گوید انوف الناس مانند اشید هم مجیده تی او اخر و انعم است بنید
عوی بر کر س اهل معرفت محمد ترس اسان باشد در ادای سر کوشش
ان ن در حفظ سب و سر که می رود مگر بود در امتثال امرش حرص تر بود
و هر که در بر او صاحب رسول وی صلی الله علیه و سلم تعرض تر بود در
زند برسد بد کسب کسبم نقصان در دنیا کسب و با عرض ابروی بزرگ
و گرامی زینت محمد بن علی حکیم الترمذی از طبقه عالی بنید است کسب
بوی او عیب اند است از کبار مشایخ است ما انوار کسب و احمد
خضر و در این جلا صحبت دانسد و حدیث سار دانسد و بر انصاف
سار است و گرامات طاهر اندر بیان سر کسب چون ختم الولا
و کسب التبیح و نوادر الاصول و حراس کسبهای دیگر که ده است
علوم طاهر هم و بر اکتفا است و تفسیر ابید اگر ده بود اما مری
مامان آن و فایز کرده و وی صحت دار خضر است علیه السلام او بگردان
که مرید وی بود و است کند که کشته خضر علیه السلام بنزدیک است
و واقعا از نیکو مریدند می صاحب کسب کسب الحجت که مرید وی
سعی معظم است سر دیکم حسانه چنگلی و لم شکار است و شیخ علی
که محمد در تیمم است که در عالم همت ندارد و وی گوید است ما صنفت حرفا
س تدبیر لایبست الی سعی منه و لکن کان ادا اشتد علی و بی التسلیم به هم

67

کتاب جامع در علم طب
در بیان اسباب و احوال
و در بیان اسباب و احوال
و در بیان اسباب و احوال

و در معلوم کنی که در کمالی که علم الکبوم هم برین در آردی که جسم دیناره دور
سد که در ایراسین و سردم تا گاه در دوس در اند و کتب سلا علیکم
سعی کن و علیکم السلام ایشان است ایاذک الله ان در کس کتب سلام
پس کتب در حد کتب می توانی اوران جوس اند کند مدح اس فایده
دی بگویم در قسم **ابو عبد الله حضرت** مرعس گوید که ابو عبد الله حضرت می آید
باین صورت سوال کردم دست سالی بود که کتب می کند و در احوال
پس کتب رجال صدقها ما عاهد و ابید علیکم کتب صنف اس ن جنب
کتاب لایرتد الیهیم طرفهم و انقد تم هو او کتب محل اس ن از احوال کتب
کتاب می عود صدق عند ملک تغتد کتب زادت کن کتب اس السم
و البصر و التواد کل اولک کان عد سؤالا **ابو عبد الله** علم در کتب نام دی
اخرین سالم الصری است صفره بود ساگر دستل سری سی سوال یا
صفت سال مادی می بوده و طرف او وی کتب صحی الاسلام کتب
کتاب ابو عبد الله السالی گوید که اند عالی در ازل همه چیز پیدا بود و
درین سبب صحیح ابو عبد الله صفت گوید که اس قدیم دهر بود صحیح الاسلام
درین سبب کتب که ابو عبد الله صفت انصاف نداده است ممکن است
که در دهر علم پیدا گوید باسد ابو عبد الله السالی را رسد مد که کتب چیزش مند
اوصاف اند در احوال من حل کتب مطلق زمان و حسن اخلاق
و ما صحت و صحای نفس و قلت اعراض و بدر نفس تقدیر هر که عذر
و اندر اس انسان و مای سعف بر سه حل سبکو کار انسان و دیگر
اسان و هم وی گوید که در این کتب کلید دوستی است ابو طایف
نزد علی بن عقیله الطایری المکی قدس سره دی صاحب توف القلوب

عظیم بنی خیز نمیه و کربط
و یابا دشانت خیار
و هارنی کای و صمد او
بهمه و غا و فتنه

Handwritten notes at the top right of the page.

68

... که چون از بوی و طعم از وی عذرا نه خواست و اگر ما
 ... کسی که شد تا یاد کند آن نه دوستی و صحبت باشد خصم یکی بود
 ... و برسد که عیب ما که دارم گفت ما که چون بیار شویم برسد
 ... و چون از بوی جرمی شد خود را از تو عذرا خواهد و از سر لطف
 ... که بی صحبت بدی و خود طلب کنی و عیب خود بینی و عیب خود
 ... که آن را عذرا چون ای و حلقی را از بوی قدر و جرم مضطر و مقهور
 ... خصوصیت سر خرد و ما در آن را از خود دارم بگیری و عذرا نیاید
 ... هر کجا فوراً بوی عذرا شد جا و باره بسیار زود فرساده و بی بند
 ... و ما ز فرساده یعنی لشکری است که فوراً کف ای بیرونه بلند
 ... و ما ای الارض و ما بنهما و ما تحت اثری فاسد الکافور سجده السلام
 ... بدین سره کف که این سخی کا فوراً از گردان بود اما این هم
 ... از سر کاسه برود سجده بوی عذرا کاسه را که عذرا در کس از لشکری
 ... حریمی می رسد و طلا کس می رسد که کف آن که نمی رسد از علم نمی رسد
 ... و ما که می رسد از عیب می رسد سجده السلام کف که بعضی از سجده
 ... عیب می رسد و در آن اسرار عیب درستی می رسد چون ما عذرا
 ... که در آن ناید رسد و آن اجواب است و در که همه حریمای سنگ و
 ... و ما در عیب و عیب و ما از کجای می رسد و جزوی می رسد با چون
 ... در آن عیب و در رسد مثل آن که عذرا در عیب می رسد و در
 ... و در عیب در سران کند آغا زانا اندر جمع المسلمین در کس **ابو**
 ... **و از بر بند** از طبع تا سه است ما می رسد عظیم السعدی است
 ... حاصل از رسد و در وی ای است اما سلیح بودی قال داوودی رسد ای

چ

کافورده

در آن بیع و از آن رسد
 ...
 ...

Handwritten notes in the top right corner, including the number 5 and some illegible script.

69

دست بطعام برد و دو جاب دی در سینه جان و سعید و طهارت بود او
و سینه حکم بر سر نام دی سخن اس محمد بن اسمعیل است و در
 فالوانی و صفه لم کن بظرفه من العرسین الی التری الالی الله سبحانه
 و کائن معاظمه مع الخلق طلبا لخطو ظم دون حفظ ارسالی است
 صحبت داسه ما ابوکر و ران در امتحان مکتوب در معاملات
 و عیب لعن و آفات اعمال تو فی رحمه الله فی الحرم یوم عا سوریه
 من و لرعن و طهارت و نفس بقره جا کر دیزه دی کعبه اگر بعد از
 مصطفی صلی الله علیه و سلم سخن رو بودی در امام ما آن ابوکر در
 بودی از علم دی و حکم دی و ضعف دی بر خلق و عدل و انصاف
 گوید که روری ابو القاسم حکم در برای خود سسه بود ابو طاهر گز
 بر کان اس وقت بود بر برای دی اند بکر سب حوض اب دید
 و سر د بازرگ دید و در کانی نشست سج ابو القاسم علام را کتب تبری یاد
 و اس سر و با را بکنس اگاه کف بود ابو طاهر را بچوان چون در کف
 با اطا هر یک ترا از حق می بستی ب شد از میان برداشتم لیکن ما صحبت
 چنان کی که در حق ترا از دی جاب نشود و روری سسه بود صلی
 سخن می کرد یکی از بر رکان زنار و دی اند و را جان مسول دید
 سخا ده بروی حوض اند احب و نماز کرد چون فارغ گشت سج ابو القاسم
 مراد از کتب ای برادر اس خود کو جان کند مرد آنست که در میان
 عدل مشغل دل با حد ای عرو علی نگاه تواند داشت **بکر سفندر**
 از سفندر مرده است اس عا طه شاگرد ابوکر و ران و وی گوید ابوکر
 دران مرد کرم بود حد اسرا بنزد گاه زنگردی که سعظم کردی **صالح بن مکتوم**

Handwritten notes on the left margin, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

Handwritten notes on the left margin, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

دی نزار مردان او که داشت در بلخ و در سخن وی یاد داشتی و سوسه از
 سخن کنی **او در همه مردم** از مساجح حراسان بود و صاحب کتاب
 عبد الله خفیف گفته است که منی بودم که با ابو ذر محبت شد اسیر مردی که منی
 را بجزید و منی او در رجوعی و در باز آسادی در حال ایستادگی بود
نامش سفیدی دی نزار سفید گوشت است و ساگر دابو مکر در آن بود
 دفاعت وی مادی می بود وی گفت ابو مکر در اقی گفت که سخن از زنی
 دل راستی کند مساجح الاسلام مدس سره گفت که من اره گوید اند که خواست
 تراوان و خردن فراوان و گفت فراوان دل راستی کند و ابو مکر
 در آن گوید که آن گفت فراوان در خبر و در تراست یکی از سطلان
 گویند که با ابو مکر در آن در راه سرتم هر یکسوی رهای وی حرف خایم
 سوسه و در دیگر سوی میم بر سدم که آن صاحب کف از او سوسه نام
 خایم اخلاص یاد اند و هر گاه منم منم مروت با داند مساجح الاسلام گفت
 آن بود که در معاص با کسی دیگر نمی و مصلحت مروت برای آن بود تا
 نامش و هم ابو مکر در آن که گفتی عبودیت اثبات مجوب است و الحاکم
 هم دی گوید عارف بود اندک علم مروت گوید مساجح اسلام دین مساجح الاسلام
 گفت که ابو مکر در آن گوید که محمد مسلم حصیر یافت در مهمالی بود با سوسه
 خیاط زندگی نیز بان بجزئی مشغول بود محمد مسلم گفت زد و سوسه که
 کاری دارم دی زاهد بود و عابد دل دی بود و متعلق بود سوسه
 گفت ترا حراان کاری است که اندک بی سس بوارد و نیز بو بر است
 ار حاه سردن ایده که خانه ناز شوی سی سال است که هر که بران نیست
 ار حاه سردن ساندده ام که بجا نزار روم ابو مکر در آن گوید که آن دو

نام سوار
 سفیدی
 مکران
 مساجح
 ع

سفیدی

یعنی یوسف برار صد سال عیادت محمد مسلم و هم او بگردان کعبه
 اصلی رکنین و انصاف نهاد اما بنابر کتب مشرف بر السمرقند الطیب **محمد**
محمد بن یوسف گفت وی ابو بکر است از اهل بغداد پیش از وفات امیر مومنان
 است بر دین کعبه حج ابو بکر و امیر با جلال خود از وی حکایت کند او که
 واسطی نام بود که در کعبه مسجد جوری کعب که مردی ذوالنون
 مصری را کعب مراد عای کعب ای جوامد اگر بر کار می در میان
 حقش شده شمار دعای ناکرده که مستجاب است و اگر نشد غرق شده
 در آب از بانک چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در کلور میس حج امام
 دس سره کعب شخصی بزی را کعب مراد عای کعب که مراد در میان
 طایفه در میان است برار معارفه یکی از سران گوید اگر نه ان بودی گوی
 که مراد کعبه در فرخو امید که ادعای الهی است لکم و ما خلف اهل و اناس الا
 سید و ای لید غریب هر که دعای کردی و نسکی کعب و مر بود که نخواه میخوام
 حج الاسلام کعب دعا صومعانه این مذہب است که ان حکم سالی
 را می گویند که هم بودینها بوده با خفض یعنی ذره ان پاس از شب سنگ
 کاری که بوده است نابوده چون کعب جو کعب هم حلی برانند که چه خوا
 بود و حکم برانست که چه بود حج الاسلام دس سره کعب ای به
 است که دعای بناید کرد و در دنیا بد خواندس برتبار زوزی پر در دو بخوانم
 و ان در دست فصل دعا است لیکن هیچ حرفی و اهم ان ذکر زمان بود
 زمان برداری را و است عمر ان **ابو بکر کعبه** **میتوزی** از کعبه
 عمران بوده بدینور مرد بزرگ است از قدام اصحاب حصد و امر ان
 اورا ماضی لار و سفرهای معروضت جنینم گوید اگر نه ابو بکر کعبی

غایب در اول بنویسند
 و کعبه را در جمله در آن
 مسجد قریب است از
 قدام خانه بنی قریظ

است شاکر و بشرفانی است وی گوید که در حق ما راستم تمام کردم پای زود
 کردم با حق او زد داد و کلب ایکنه انجالیس الملوک و سم وی گوید بر او
 بعد در بیرون است که ملامت و سر ریش نمکند که مزار آن نجبت و سار این
 رحمت و سعادت کند و دعای حرکت اسرارنا حدای لغای خلاصی دهد
 شأن او را که در آنند و سم وی گوید مملاک مردم و در چتر استغفار بنیاد نصیحت
 فرشته و کل کردن کجارج لی بواقفت دل و سئل عن الولی فعال من یوالی الی
 الله و یعادى اعداه و اجهد ابی الورد که در حق او الله در وی بسبب جزیره
 و حج در سه فرزند چون در جاه وی میفراید وی در کتاب بیفراید و چون
 در کردی میفراید وی در اجتهاد در عبادت میفراید **ط** **سینه نقیضه** **سینه**
 از طریقه شایسته است از هر کس سماع سماع و بدما و اسنان ذوالنون
 مصری را دیده و حدس کرده و با یکی جلا محبت داسمه عالم بوده ذوالنون
 گفته پسلی و بر اجزای شام خوانده ظاهر تقدسی گوید که ذوالنون مصری
 مرا کتب العلمی ذات الحق حمل و الکلام فی حصص المعرفه حیره و الایمان
 من المشیه شریک سج الاسلام حدس کرده کتب کتب در د آس حی جلال کتب را
 در داب الله سخن نیست و در این بود که گوید مگر ای که الله تعالی خود را در بحر
 دی کتب و بر او کتب ان دانش نیست و جز حدس و تسلیم در آ
 ز دانست و سخن در جمیع معرفت جبر تست که او خود را سنا سنا
 کجای کتب و کبر همه عاجزاند و تسبیح و ادعیه ری را از معرفت خود و تفضل
 خود معرفت می انگارد مصطفی میگردد صلی الله علیه و سلم در شاه دعای الله
 لا اله الا انت و لا اخصی شاه و علمک کما ایتت علی نفسک و حی لغای سکه
 و لا یخطون بر علماء دی همی دانای که او سب هدای کانی لی عینا و انما

سخن بر سر زود
 در تواضع و فروتنی
 بیغزایه و چون
 در مال و در بیغزایه
 در مال و در بیغزایه
 و گویند
 در بیغزایه
 است

Handwritten notes at the top right of the page, including the number '7' and some illegible characters.

در آدم مرا گفتند اگر سزا عذاب کند شما در روی عرض که در این
در مد که هر کوی که بودم بر ما پس وی ششم می نگریست گفتن ما اش
تشدان لا اله الا الله و لا اله الا الله یعنی بغیر آن لا ندون الموت
باقی می و نه الا عذاب العزّة گفت مرا سزا اینی ما این شما درت کس لغت
الکبر که ترک بخشید که مانند صانع داد و مگر برده عزت سح الا سلام
برده عزت او می اوست که او اوست و تو تو ابوالحسن مزی هر برده
منگنی که گرامی چون عم اند که شما در بر دوسی اردوسان او در
گند سح او عند الله ضعف که اسب که مرد در الوهیب می سوخت
اند و از و رای عزت سها در روی عرض منکر دید سح الا سلام
گفت که سح او عند الله طایفی محض بود یکی سها در روی عرض که در
خاموش قومی ای اوبان و بی حرمستان انده اند و سها در روی
ار دوسان او عرض می کنند توان خود بگوی که جان خود گفته ام تو می
مسلمان و الحقیقی بالصلی اسی ملک و جان بداد و می جامی بربری
ار سح سها در عرض که دیدی اران غریب بر جنت و ملک یک
عرض منکر تمامه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات
جواب دید که حال تو چیست گفت سح ملک که امان روی
پر دم که بر در مرگ سها درت گویی گفت ان خود در می رسته بود **از**
س زبیری سح او عند الله ضعف که مد که با این زبیری در سح حاضر
سدم و نوال اس سح سها اند **س** او آمدت بیتا الی حجر با
عاش و لم یقل الی البقر و ف ای زبیری خوش شد دستار از پس
پشت سر زنی سها در دست خود در ایلا کرد و چشم خود را در اسها

کتاب
مختصر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'Zabiri' and other illegible text.

دوخت

۱۰
۷۳

دوبه وی کت کوی و انده عمر کسی می سود ما که خون از رگهای گردن او
 بکشد و پنداشتی از آنجا قصد کرده اند و همچنان بود تا بهوش برخواست و در آن روز
 و پنداشتی شد و خرقه بر آن موضع بستند و هم سبب او بود انده ضعف گوید
 که این ابراهیم جواص و این زیزی تقاری و ام سداب زیزی در آنجا
 ضد دوی گیتی بر ما که موکل نیاید درمی ای ای با خود داری ارمغ در گوه
 بر اسباب گوید اسب اگر دعوی موکل مسلکی حاصل می گویم ترا در بادیه ای
 ابراهیم جواص در غضب شد و مردن رتب این زیزی در غضب دی رتب
 و از راه دروای نیل گرفت و کوزه از آنکه چون بوی رسد کف مرغ خوش
 و دنیا پیش مرغ بگشاید در او رسد رگه رالر وی بستند و کوزه
 را بوی داد و کف بر دهن ابراهیم کرد و نماز گشت این زیزی
 مرغ در گوه و بر ابر داشت و استعمال می کرد و کف اکنون بر
 قوای پیشش در جواص را ارسس که ما ضب و فاقه کسده بود و ما
 رگه بود این زیزی را کف قلنتی بعد از آنکه او هم وی کسده که سبب او
 خرقه کف که میان مرغ و این زیزی در اخصا صبحی میگذشت و این
 بر او بود که گشت در خانه می باشد مردف که مرغی گویم کف باشن
 است باید و فرج کند استم که دی چه میگوید چون سرجو اسم این زیزی
 کف استارم رسد که در نیگاه جواص اند ما طعام خودم و سبب گوید
 که اسم مرغی از شب کسده بود که اند و لطهارت خانه در رتب
 گویم که طهارت میکند او چو ما خود دخی داسد اسب اینجاینها
 می کرده می مردن اند چون پای از شب کزشت و مردم ارام که صد
 ما حاضر خوش وقت صافی شسته بودم که این زیزی بزخواست

دصوت

از تو

خزنج بیه خاد
 و سلوک زاده
 هم راه محمد
 ۶۲

سواهی که جزئی نوسی گفتم آری بشی چند در مدینه املا کردیم پس مویش
 حاصل می آید اباب که هر سه تنها در این انبات یکسند و می
 ما از آنجا که ده املاح هم سبب ان انبات از ادراک و فهم آنکه مقصود
 است آنچه گشتید و بر ما بسبب آن ابواب ادراک و فهم مقصود می
 انبات و انقطاع که ده سد و ماعت ما برین مو عطف و تذکره آنجا می آید
 حدیثیم شمار که در می بود و می شمارد و خود در آنکه مقصود است
 خوب صد اید **القول** **رسمه** **کوری** **سج** **الاسلام** **کس** **که** **گفت** **که** **در**
 فده ام میری روشن بود صاحب دفع و کرامات سوسه جو می داد
 در دست و در دست یعنی در مال بر ما آن بسته اورا که سد اس
 باری هست گفت ای هم نمی است **سج** **ای** **معا** **ما** **کی** **مرا** **گفت** **که** **در** **دری** **سند**
 نامی بود لای نشسته بود در آنجا و او اید **سج** **هم** **جنبعا** **و** **قلوب** **هم** **شبی**
 در کس **خرنجان** **کس** **دی** **ابو** **الحسن** **است** **و** **نام** **دی** **مکه**
 را محصل اصل وی از سائره است و سعد ادشحه مال او حزن
 صدای محمد داسه بود و در سری سطحی سوالات کرده و گفته اند که
 سری بود در افران حدیث است از طیفه ناز است و اسما دوزخی
 وی عطا جزیری است و ایرا هم خواص و شبلی هر دو در مجلس
 وی توبه کردند سلی را که خند فرساده حفظ جرمت هند را و هند گفته
 است **خرنجان** **عرو** **دی** **در** **از** **گشید** **صد** **و** **بیت** **سال** **ز** **بیت** **دو**
 امین و عسری و علمای اردن تار بیت سج ان سلام گفت و کس
 وی زکریا باقی که سخن باقی جعفر قلای گفته است که **خرنجان**
 را از سد که عشره وقت ما فندگی بود گفت می گفتم چرا آنرا **سج** **کوند**

کتاب
 در
 شرح
 و
 تفسیر
 و
 تفسیر
 و
 تفسیر

نفس
 این
 نفس
 است
 یعنی
 از
 کلمات

خرنجان
 خیر
 فیه
 فایده
 و
 منشاء
 آنجا
 است
 در
 او
 جمله
 و
 پنج
 کون
 دشت
 سینه
 جمله
 الف
 و
 جیم
 ۲۲

در
 شرح
 و
 تفسیر
 و
 تفسیر
 و
 تفسیر
 و
 تفسیر

نفس

کف یا چند اوند سحر کند کرده بودم که هرگز رطب نخورم رسوا
 برنج غاب سید معذار رطب کرفتم چون یک رطب خوردم ناگاهم
 که شخصی پس مگر نیست و کف ای برای کز برای و او را غلامی بود
 خرم از وی گرفته بود و قسم وی بر من اجساد پس مردمان کردند
 و گفتند و انداسی علامت نیست جز کف هر چنان مادم و در قسم
 که بجز کف ندارم و جنایت خود را تا ختم سرانجامی که دیگر
 وی مادم که مسکوند بود و کف ای بنده بدکار از خواه خود
 مسکونی در ای همان کار که بیشتر مسکونی مکن چه مای خود
 جولاکی او ختم و کرباس می یافتیم جدا که کویا سا امان کار کرده بودم
 چهار ماه با وی ماندیم و با فنده که مسکونی روحی است در صفت
 ساختیم در سجده اعتقادیم و کفم جدا و ندا یک بارنگ
 چون نادر شد بشیم آن غلام از این برف و مکن
 باری گشتم و خلاص سدم و این نام سرچم ماند
 سرخس جنایت بود که جدا جدا ما را بران غصوب کرده
 که دی دوست داشتی که در اخر خواندندی و کسی رو اساس
 که مسلمان می مادمه باشد خ از اینک دانم و بر این از مرگ کویا
 دیدند که جدا ای یا تو چه کرد کف لات و لنی عن مدأ و لکن اسرف
 چه دانم القدره ابوالحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید که در دست
 نزع حرنساج حاضر بودم و صب نماز سام در آمد و بر اعشی آمد
 و از پیش شد چشم بکشد بسوی در خانه آسار سکر دو کف کف
 عافاک الله بایست ساعتی مرا از مادمه که تو ما خود اوندی

القدره
بلید

نیز

نیز باور خواهم دهنده فرما آن فرما آن که بود از حق
 می شود خود در قبضه توام اما از آنرا است بوقت باز بسته حکم
 از آن جهت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز تمام بخواند
 پس سخت و چشم برهنه با دو جان بداد رحمة اللہ تعالی رحمة و رحمة
محمد و آل محمد در طعمه مانده است و نعل من السالمه از
 دو نماز صبح مساوی است در رکات آن از اصحاب او حص
 و بعد از او حص در قبر است وی کوه السوکل آن با کل العبد بلا طبع و
 شرفه می گوید بر اراد آن بجز طری رننده غلبتم نفسی فی الواقع
 فضلا عن الجنان **مخوفات محمد** وی نغدادی است یکی از
 سالکان طری تصوف است وی گفته من ابر محاسن نفس انبلی
 مساویه فی نفس و حق ابر عیوب نفس سلم بر رویه مساوی انسان
 نیز اسلم سلم صبراً **ابراهم خواجه** از طعمه مانده است
 و من آنرا که کتب او آنوا سخن است نگاه بود در طری بخزند
 توکل و جان او حد المساجد فی وقت است از جعفر خلدی و شیر دانی چنین
 است و فراس آن گویند نغدادی است و پدر وی از اهل بوده
 از آنرا آن چند و توری بود و پس از آن بر فقه از دیباده
 احدی و بعضی و ما پس اگر درست شود و بعضی حس و شیر است
 و در فقه کرده در سید رفته بعلیت شکم بر بارکی که فایز گشتی غسل
 کردی گویند آن روز که بر فقیه از دنیا رفتند و بار اجابت کرده بود
 و بر بار غسی آورده و سرمای عظیم بود پس بار در آب بر نزل
 قریبی در زرع صا طبرک است اسماح اناسلام مدس بره گفته است

محمد
 با رعایت
 از دنیا
 در این
 اید خص

دایم در گفته اکثر الناس

همه ز بیل باف
 در این

جل نوظا محمد
 دبا بود و در
 قلمه و کاف

باستان
 محمد

دختر کرد

که بر کبری ندیدم بان بیست و شکوه که کونی بیشتر خفته که ناکاه
 خراش رسنی وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام شیخ ابو بکر کنانی
 گوید و منی خواص از سواد کعبه در بادیه چه شکفت دیدی کعب خضر
 علیه السلام من رسد کعب ابراهیم حواری که ما موهرای کعبه کعبه کنی کعب
 حرا کعب کنی کعبه حرا و رشک است ترسم کردی ما موهرای کعبه حرا
 کعب که سج خرقانی مرا گفت در میان صحابی که با کعبه حرا کعبه حرا
 یابی توبه کنی و اگر از مری در شیعیان کعبه روی از آن توبه کنی ابراهیم حواری
 گفته العلم کعبه کنی کعبه کنی لا تکلف ما کنیت لا تصنع ما استکفیت یعنی هیچ
 کعبه در طلب آنچه در قسم ازلی برای تو کنی است که ده سده است
 و آن رزق است و ضایع مگردان آنجا تو کنی است آن طلب که ده سده
 و آن اقیانوس احکام خداوندی است از او امر و نوازش پس
 گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در مسجد در میان کعبه
 گفتیم سلام علیک یا ابا اسحق بیایا در بوشش دیدم که مرا بر روی شویب
 انداخته مرا با جویت میخوانی یعنی از بجزید با سبب آمدن و از آنجا
 با عیال آمدن مجوسیت بود هیچ از اسلام گفتند پس سوره فاتحه
 در کابلی بگاست جویت بگاست ابو الطحین گوید پسر خواص در
 مرا کعبه و برتن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از کعبه
 دست بر سوزد در رخ نگرست در خنده و این دو بیت بر خواند
 لقد وضع الطریق الیک حتی ما احد یعزک یستذل فی فان ورد اشد
 فان کینف و ان ورد الصیف فان ت ظل منشد و دسوزی گوید
 کنیم خواب بودم در مسجد خراسان می دیدم که خواهی که دوستی

از کعبه

در دستن با بینی بر خیز و بر منزل نور شوید از شدم برف آمد بود
 با تمام خواص را در دم سرخ سسه دگر در کردی حد از سرگی سوز
 سوز از برف با آن همه برف بر سر وی آمده بود در عرض غرق گفتم
 من منزلت بر ما می گفد کجاست فرمود من کسی و سرا دید در بیابان
 من نشو زده در ساعت شده گفد ما اما اسحق ه سسه گفد روی
 من اگر ملوک من بداند که من اسحق در حال شش سر سر آمد
 از سسه و من در سسه بود در سر سجاده شخصی شوی درم بر روی
 سجاده وی نهادوی بر خاست و سجاده بفتشاند و آن همه ها در گ
 و سکه بخت و گفد اس سسه گاه پیش از من بر من آمده است
 بد هر کسی بعزوی نزد من که چنان کرد و بدیل خود کرد این
 من از من فضل رازی زاد در من صد هزار درم مرا
 با ما جوس اند و از حال با علم این دو را در دم
 آمده بود گفد اس را در تعلم بکار بر من اگر گفد اس که گود که درم از
 و حد با علم اینها هم نزد گ ارا هم خواص ر ب اری رسد که
 هزار درم میراث یافته بیا شیدم ده درم مانده در علم بکار بر دم
 خواص گفد چمن را از آن اما دگر اول از آن شریستی است
 خورده بودی چرا دست ما ن بردی تا ترا اخر ما من بگر نسید بعد از
 سوسه بردست وی زد و گفد فدای آن دستم که چون تنزل
 کرد از وجه با علم اما د یعنی با جهل نیفاد شخصی از شبلی رسد
 که از دست درم حد درم زکوة بیا بداد گفد این تو بگویم
 با آن خوش گفد آن تو که دست و این من که او گفد را از در

عجب کس که تمام حاد
 و سکه با او حد از
 کز آن نو کارانم بر ازند
 شکم چنانند و از آنجا
 دست گاه دار به

کو خاتم

سال ما را بر ما بدو دم از دست تو اهدا بکنیم چون برسد ما را دم
 هر دو یک عالمی ضعف اسلام را با ما بکنیم تو را اب و هم با نظاره کنیم که
 طالبان حسب میان حاکمان همگام ابو محمد بن محمد بن احمد بن
 دریم میان حاکمان امضا ده و سال دی ار حد در کسبه بود گفتیم
 ما حج و دعای تا حدی ای نالی این ملاکشت کسب مرا کف کوشش مرا او
 در دکان کنیم که خواهیم در دوس کف دیگر ما را اسحق را بروی کرد
 مرا کف ای برادر این سخن و دعا نیست اس و در رضا و سلم
 است یعنی دعاس از نزل بلا باشد چون ملا اند رضا باشد او این
 وی که بر صوف غنوقه لا صلح لصلح صلح نیا شد ان جنگ
 در صلح بیح الاسلام کف لصلح طلب و صلح نیا بند که ان تهر است
 ان سبب چون از نور اعظم که ار ما لاد اید تا بکه اند از ند
 ان که طالب از شیب از وی که بر ان سبب و ابدا ان سبب اگر نه
 که ان سبب ان وی شیب است و هم سبب الاسلام کف ان جنگ
 که سبب زنی وان در پوی او نوزده است که دست بان سرفی و در و
 می اند انکس که اس سخن گفته ار حاکمی گفته و بیان بگرفته نه ار علم سبب
 علم حسن سبب نیت در و سبب ابو محمد جری را کف بر سبب طالس دوم
 در ای بر سبب بر یک اند ار مقام خود ملغز ندیم و ار ای کف سبب
 که او کم کرده خود چون با هم مراد را می که با این برساند دلال کس ابو محمد کس
 و کف ای برادر همه ما در در کس در و ما س داع سبب انکس بر تو سبب
 سبب بخوانم که بعضی اری طایفه گفته اند ثقت مال دیا ر خنده انار هم نیکوی الا
 سبب و نشو تا کم قد و قفت بها اسایل خیر اعم اهل ای صا دقا او شفق

خانم مغرب
کسر نون و سعد
بنام حسین مهد
و سکون علی مهله
۴۳۳

غیاث
بمعنی و سکون
نشان

الموسوی
سید صاحب
در سنه ۱۰۰۰

نهی

زنا جانی داعی الهی فی رسته فارقته نبوی نغز المصلی **مقدم** من محمد
ار خدا بود ما ابو محمد حریری محبت داسمه بود در دفع و بجا بود
کامل بود و اسرار ارفاق بجا است و دید که سعد حق تعالی ما تو هر که
گفت بر حرف کرد و بر پشت در آورد که گفتند بدان معامله کتب است
اگر بدان معامله باز نکرسته بودی ما ما خای مدی **فیضان** **سرمهدی** از کس
سایح بود و ما محمد محبت داسمه بود و از وی طرف گرفته و در معارف
صاحب سنی بودی که معنی عارف ارحم یکن نکرده عالم ارد لیل کی صبا
و جدا در لیل سعی ماسد **فیضان** **الموسوی** در اعلان بخیر نکرده
ار سعد کس سایعزای بود و در خرابها بودی و با کسی ساختنی و از کس
حریری قبول نکرده کسی ندیدی که او چه خوردی محمدی السمس کعبه غیاث
دستم در و رانهای کوفه اردی بر نسیم که بنده از قره غوغا
کعب انگاه که بد احر در از روده اند مسول باشم **خز کرده** اند
عاقل و در حساب نفس خود عاقل **ابوالحسن بن عطاء** از طبقه تامله است
نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الاذمی است فدادی است
ار عطاء سایع است و از طرفان صوصان و راسحان سکوز با
فضیح است در معنی مران صاحب نصف است قره اعر کرده
اول تا آخر نشان اشارت شاکر و ابراهیم مارستانی است و از بار
حیدر ابو سعد خراز و پیر بزرگ مه اشب خراز گوید التیصوف خلق
دلیق انام و مارا ت من امله الا اطمید و ابن العطاء هر است حلاج
که شده است در ذوالنقده سنه تسع و علمایه و صل سیمه اجدی
عشر و علمایه در انام حلا فانه القاهر بالنده ان و رر که حلاج را است

ابو العباس را کف در علاج چو کوی کعب تو خود چند ان در ری که از ان
 پند سردازی سیم بردان باز ده در رکعت ^{مکمل} هر صبح می فرمود تا وند انسا
 بری یگان یگان میگفتند و سر وی فرود می بردند تا کشته شد علی ای عطف و
 افضل الطغاب حال ملاحظه اطمین علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر
 مولانا یعنی نم بخینی بختی نمی بخینی به وهم وی گفته در تفسیر مولانا
 من الذین قالوا ربنا الله ثم استغوا فقال لهم استغوا علی انفراد
 العلب با الله عالی زهم وی گفته الادب الوفاق مع المستحبات
 قبیل و ما معنی دگر قبیل ان تعامل الله بالادب سر او علانیه فاذا
 گفت که کف گفت ایداد ان کنت اعجابا اذا نظفت جارت بكل ملج
 سج الاسلام کف حدس سره ادب السب که تا الله عالی معاشرت
 در کبر الارباب و خاک در عوین نفس بر خیزی گوی که مز و کرف
 کوی که او در حدیث ابو بصیر از بزرگان روایت کرده
 خود بود با ابن عطاء صحبت داشته بود و صاحب حلوب بود و ما کف ناسخ
 سهل من کند الله گفته است که مرار روی بود که ما ابو صالح فرمود
 صحبت با در ری گفته اند ام کعب الکنون سماں الکنار و در چشم من
 ناپید است ابو الحسن از بزرگی سج الاسلام حدس سره گفته که وی
 گفته که ابو الحسن عبادانی گفته که هر دو در سبی بصره ایدم سس روز
 بر آمد خیزی خوردم روز هفتم صحی در آمد دو پاره زر او دردی
 مرا دیدگی ما مرا من این خود را بوی دادم تا خوردنی او در دگر دم
 در وی راه دادم بکنار در ری رسیدم ان دگر پاره زر در علاج دم
 تا او از گشتی نشد دور و در گشتی مرگتم صد تندم که در ویستی

وان رکت جابت
 بکل ملج
 در حدیث
 صحبت دارم و از حدیث
 و بر ایدم و از حدیث
 و بر ایدم و از حدیث
 و بر ایدم و از حدیث
 و بر ایدم و از حدیث

برقع

در کئی طرف در وقت نارسیدی مار مگر در می و بار سر سردی
 مس دی رستم و کسب ما باران بونم اگر حری بکار ناسد مگوی کعب
 چون بشد بگویم کسب مگوی کعب فردا ما رس من از دنیا مردم
 از ملاح در خوا بهید ما شمارا بکناره برد و اگر از من جا نه حری نوی
 باشد داد بد مید چون ما کناره نشوید در خستانی بنیغید در زیر در می
 که بر کسب ار همه ساز دیگر چه نهاده بینید کار مرا با زید و ای
 دهن کنند ای مرغ چه صنایع کلید بر کرد چون کله ر سید بر نای طرف
 و لطف این مرغ از شما باز خواهد بودی دهند دیگر روز ما رس
 بگرد و سر در مرغ برد چون مس دی بدم بر فرقه و ملاح کشی ما کناره
 برد در خستانی ددم و در ای در ختی سر رک ایما بدم گوید بدم
 گنده و همه اسباب نهاده کاروی ساختیم و دهن کرد
 دردی بکل نهاده بدم بر نای بر رة ما اندر ان سلسله و داده بود
 مارا کعب ان و دلف بنا برید بکنم جنس کسب از بهر جدای ما
 سخی گویم کعب بگویند کسب او که بود تو که داین چه قصه است گفت
 رویش بود مرا انی داشت و ارب طلب کرد مرا با و بگوید انوس
 پراش بچ سازید و بر دید او ای سیر دیم کعب ایما بشید تاج باز
 ایام از چشم ما بنایب سد و ان مرغ در بوسد و حاسه خود ماگ سردن کرد
 و کعب ان آن شما سب در برف ما در سجد حله شدیم و دور و زکی
 بودیم حری فیوج نند از جمله ان جام حری بیار و دادیم کعب
 آن ما کوریم ساعی بودم ددم که وی می اند و طلقی عظم دردی ای کعب
 در اندند و مرا نیز بگرد و شکستند کعب امره بوده است مارا

کسب

گنبد او در سه دور است که سر پیکر حله سید اینست و جام دی
 باستانی با هم مار ابر در دوازده تن کعب سر کعب که جام دی یا شامست
 در اینست که سید قطره در اول تا آخر مار گنیم وی بگر سب و روی
 با سمان که دو کعب است که از صلبت مخ چون اوی بود که تراشید
 صح الاسلام و دی سه کعب هر خلق زنده از مرده مرآت برند مگر این
 طالع که مرده از زنده مرآت برده و کعب همگیس با پیری از خداوند
 دلالت صحبت ندارد در صدق که نه خون او برود در احوال و دلا
 دی جز مرآت برد **ابو العباس** و **بنو زک** از طبع حاسب
 نام دی اجد بن محمد است صحبت با یوسف الحس و عبید الله خراز
 و جرمی و این عطا در دم رادیده بود سکو طرف بود با بعباب
 برآمد و هو ای مدنی اجابت کرد و مردم را ابو عطف
 بران سر به کبیری بیانی نمود ان ار مسا بوز تر تواند خواهد کند
 حاجت گزاران و در آن بدره وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد
 شاگرد او اوجس ساند و مرا گنبد که چرا ان کردی کعب رسیده ام
 که از خداوند مرا سلومی شناید و از ترند سر صدر صب و ای ای
 از دسلس لیه از عوس و لهماه ابو العباس را گنبد که حد ابر او کعب
 کعب مالک نشنا ختم نمی بود ختم دوم وی کعب از وی اندک ان نفسی داد
 بنامه اندک ان یقیب اندک انی اندک انی اندک انی یقیبند کعبه عن الرحمن
 الی مقام اندک و مد احوال فناء و الفنا **ابو العباس** **محمد بن علی الشیرازی**
 اسد و سج ابو عبد **ع** است و سج ابو عبد اندک کعب که در حال
 محمدی در دهن بدیم شکر تمام داشت چون صحرار می باشد شرمازی کردی

دره از زنده مرآت
 را در برده خا قدر است
 و بنده عارف است

محمد بن علی

جسد و زودم و سهل و محمد الله را از ما غیب بود هیچ او معتقد اند گویند
که شبی ماسح احمد کبی بودم و بانا گوید که بود ای صبی که خوابت
بکنم تو کما می بایست رفت و در میان خود و اس عظیم بر اثر د عیب بود
کبی بر پای بود و صبی حوسن بریده بود در سماع تعویصی صبی س
گوسند که کیست که طلائ کورد که را آن خانه وی رسد سنگس جواب نداد
احمد کبی دو اذکر بزرگ بر کف خود گرفت و ایسی بان فرو کرد
و کورد که را کن بر جزو و برابر خانه وی رساند و مار و تشانی
انکر را از بالای من خانه وی سد نمودم آن کورد که در خانه خود در آمد
دی ان دو انکر را از دست بستد احد انگشت سده بود و بعد
از آن مسجد در آمد و نماز میکرد اما ناگهان را بداد گویند **لوا صبی**
دی بزرگ بود و سبلی را دیده بود و بی رور بود و کعبه
بگشتن تا نیزه بنشاند و رور بوده و سبلی را دیده بود و کعبه
حال بوده ذره از نو صمد است هیچ الامم حدس سده کف صا
که اسان گویند سبلی در نو صمد مد عنام می میگویند نه ممکن **لوا صبی**
بر و عمر نام وی احمد بن محمد بن روف البردعی الصوفی است این آیه بود
طا بر اهری و مرعس حکایت کند مگویند که مرعس کف بر که دید اهری
بشغفت نگذشتی وی ترا منفعت نکند و هم دی گوید که او طا بر اهری
لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکنت فاف العقوبه بسکوتة **لوا صبی**
الشیری ار طفه حاسه است نام وی قاسم بن ابراهیم الهمدی
است دختر زاده احمد بن سارا است اصل مر و است
ایشانست شاکر دابو بکر واسطه دعا نموده کحالی احوال و قیبه

مسیح
تبعی
کعبه
سبلی
و سبلی
و سبلی
و سبلی
و سبلی

کعبه

کعبه
کعبه
کعبه
کعبه
کعبه

بوده حدیث بسیار داشته در آن نیز بر مرآت ساریه جمله بداد و دو تار
 سوی سیر صلی الله علیه و سلم بخیر مدحه او مدعیانی بر کاس آن سوی دما
 بوی بداد و صبح او بکر و اسطی آنها دو در هر صه رسد که امام صفی
 حضور رسد که ایشان را بسیار می خوانند و چون از دسا مرگ و
 گردمان می بسیار اردن این وی نمایدند و مردی در مرد است و
 بردمان حاجت جو اس انجامندی و کفایت مهاب طیبیدی و حرب
 بود بر سه اسن دارنسی و ملبا بر بر سه اردسا وی کنه که التوحید
 ان ریخته بلیک مادونه نوحدان نو که دکان حق را سردک بو
 خضر اسد و خاطر محلو نه قاست را بردل نو گذرنه و بهم دی کنه که
 واسطی را بدر مرگ کند ما را و صبی کنی کف احفظ امر اذ الله کم
افزون علی السیاری دی جواهر زاده ابو العباس است
 دسامه برای خود را در مرد بر صومنا و وقف کرد و سب
 ان بود که دعوی کرد و صومنا را ارتض منکر دیکمی در ارتض بر صوما
 بر شد و نماید کشت و هرگز ندانید در سه حسن و ملبا بر بر سه ارد
 و ملبا وی کنه که سمدم از خال خود ابو العباس که منکب اگر و او د
 که در نماز بجای قرآن سیتی خوانندی ان بیت بودی اتمنی علی الزمان
 می لاشان تری تعلقی طلعه **خیر ابو العباس سهروردی** نام دی احمد
 بلکه بوده ما سماع و طب جو بگردانی دعوا و صبح داسه و وی کنه
 یعنی روم و در عهد صحیحی یعنی ابنوه شسه بودند و شیخ بگردان حاضر بود
 و توان خزی از جو اندک و انی تر خواست گردمان در برف قوم گفتند ان ص
 بود که در ده اما دیگر بر سماع منکر شده ما شدم هرگز سماع شسه سماع ابو

و سبینه

چهارم

شریف ابو الطیب سر کما حق
 بود گفت با خدا که اینم کردم
 که اگر در دو صومنا منکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سهروردی گفت بر با تو بودی که هر روز این سوره را بخواند
دیگر از مسیح و سلام بر دانی سید و جسد که از آن حزی گویند وی
گفت هر روز کاری بخیز بر یک مختوم و در شب با لیس میکردم و نشان مسک
بر سلوی می بود سماع نمی شستم اکنون فر فرشی می شستم و سماعان سوره
مزاکی حلال بود با سماع نشستم **لوا اهدنا سبیلنا و لا تجعلنا من الخاسرین** شیخ الاسلام
گفت حدس سهره وی از طبع ساده است نام وی احمد بن محمد بن علی
ساکر و صغر خلدی است بر سرش شمشیر او العیاس و پیرا عمو نام کرده و عیاس
نودج الاسلام گفت حدس سهره که عباس فقیه هر وی مرا گفت که تو را
نهادندی گفت که هر که از این علم سخن گوید که الله تعالی ترحمت وی بولند
خضم وی بودج الاسلام گفت حدس سهره که سخن کس از حق همه است
کس از ذات او و سماع در آن استاد یعنی سهره از کتاب است
سخنی گفتن از دین او کتاب و سنت و اهل و عیال و اصحاب در
استاد و سخن گفتن است از صحت او و هر که از حق سخن گوید که الله تعالی
نه موجود و در بود که سماع در بود که با و شنود و بصیر
که او که با و بیند الله تعالی خضم او بودج الاسلام گفت حدس سهره
نهادندی گفت که اما که خدا او دیدان نمک اند اگر دست جسد آن را
از رسول دزد و در سب را سب چه بود بر بند و هم شیخ الاسلام
گفت بعضی بود نطق فروشش نهادندی و فعلا در دنیا روی می بودندی
ناخر و در بخوار گردند و اردی حری غیب شدند نهادندی را از آن
برسد که گفت وی فرزند با آن سهره که بر یک دروس مال وی می
مال وی بر نطق حرام سهره نهادندی گفته که در اسد که در ادرا دینی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کار با کف

با یکی گروسی خادم جانها بهر با یکی یکی که سبب در دیک ریختی یک روز
 غزدهمانان برقد و بانگ وی زیاده بود و بچوب کرد اندان که به بسیار
 در او بود و یک یک را بوی که در یکی از ایشان بول کرد خون شخص کردند
 از دهن بیگانه بود که سبب که روزی خادم سطح معده ای بیشتر در دیک کرد
 که از برای اخصی شد بریح بزدنضا را ماری سیاه اردد و گذارد در دیک
 اعدا ان کریم ارا دیو که دیک مکشفت و بانگ مکرده اضطرابی بود و خانها
 چون ارا ان سوی غافل چون ارا ان سوی غافل بود و ترا زجر مکرده و دور
 می انداخت چون خادم سح لوی متبند شد که بر جو در ارد دیک انداخت
 و بعد و چون بیشتر سحر ابر بخشد ماری ساه ارا ایا طار بر سطح بود ان که
 جو در اندانی کرد و برادر فرگیند زیارتی سازید که سبب که حالا فرود می طار
 و در دم زمار ان میگردد **ابو العباس شمس** نام دی او ای غم
 سن زکریاست باصل ارشاد بود و بچشم شسته سحر ای اس خبر بودی در
 بصر دیده بود و سحر عمو مکه عباس هر یک که عباس مرا گفت که تموار بود
 سرای وی اسپان دستور ان بودی که زمار ب دی اندیدی دمی ترا
 بر در رسا که سورا ان نگاه دار در دل که گوشت که نیک کاری بدست
 اوروم از خراسان بصر اندم که سورا بانی گم جو داکا فریتی دانم در
 ساعت کسی اید که سحر جو اند در شدم گفت هر دی هنوز در گوشت که
 بود که در صدر سینه و بر در سرای بوستور ان باز در اندر کسی ماند که ان
 نگاه دار در سح اسلام گفت بدی سره ایجان بود که ان سحر تموار بود
 سرای عباس کوران بودی که سلطان نیا ان اندیدی لوی **ابو العباس شمس**
 نام دی احمدی عمران می سحر است در سحر حس و طهارت رفت از دسا

دردن

ن شسته
 نون پستی
 محمد و کسر
 بزه مرغ

گفت که

این سحر است که در
 کتاب آمده است
 و در سحر حس و طهارت
 رفت از دسا

در اسفنج کهنین سنج اند در رگ می دی و غیره عراو و در بعد از بوده و
 هند را دیده و محبت داسه و می سخن کهنی در اصول در دوع کلای که
 در هر از اشقیف اندی که سید انید که مرا این سخن اربکا اسب ار رگ است
 ابو العاصم چند اسب سده الله تعالی عهد العزیز خانی بکبار رحالین ابوالحسن
 سنج شده در دی از این طریق سوالی کرد بخوبی میگویند غمره بزده در
 حوس سید چون بوس اند ابو العاصم کعب که در روز کاری با بر سما چند
 بوده ام قدس سره و صحت داسه ام اکنون این چهارم اشغول کرده
 که چنانکه شما خواهم دید روزی تعیین کنم که حاضره ستار سخن گویم از این باب
 ابو العاصم الله صحت که اسب که سس ار اکتا می سراج سرانید ایضا
 علم صوفیه را به جمال اعجاز دگرده بودند چون دی سر از اند و سان مره
 ان کرد و زبان اس سخن کعب و بفضل انسان کو اسی داد
 و ما را در کعب که داند ما آدمی شدم مگر واسطه صحت انسان
 و ادب ما صحت مگر از ان زمان علم صوفیه را بسا چند و کوا
 بزنگه داسید ابو العاصم **محمد بن محمد** از معدن مساجع سراج است
 در دوع کامل بوده و سبحان الدعوه و سبحان عظیم داسه در سن
 از فصل بود و به مذبح اهد برات دی آورده و صحت تا ابراهیم سینه
 دی سره داسه دی که هر که از حج اول و مساجع به مذبح نشنود و قا
 دی در سه اهدی وار سن و ما بهی بود **محمد بن منصور حلاج البیضاک**
 از طقم نامه است کعب دی ابو العاصم است ابریهضا بوده که بهی
 است از سهرهای فارس و کمان حلاج بود و روی بدکان حلاجی بود که در
 دی بود و راجاری فرساد کعب در روزگار روی مردم با کعبت اشارت

82

کعبه
 خیرال بیضاک بوده
 و سقویا حاکم در راه
 سینه و کف آغ

هر دور

کعبه بهی بند
 مذبح

کردند ایندهی را خوب دیدم گفتند خداوند این چه بود که باجیس کردی
بنده خود گفت هر چه دردی است که دردم بد خلق بازگفت در اعطای دارم
رفقا گفت خلق را چه خواهد شد اسلام ندان سره گفت که آن گفتن خلق
را بعضی است تراعت اگر دوی تمام بودی و مرا آن نیندا دی سخن با اصل
باید گفت تا سرا و استکار نشود چون با ما اصل کوی ردی با کام حمل کردی
باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و سرچ اسلام در کس که گفت دی
در آنکه میگفت بود اگر دوی در آن تمام بودی آن سخن تمام و نفس و زنده
دی بودی بودی کسی شکر گشته چیزی درمی بایست و لب گفتن بود و هر چه بود
در سخن حکویم هر از آن که دوی میگفت و عاصمی باشد اما انکار می نازند و
بوشده می ماند زیرا که هر که اصل آن نمود خود در نیاید چه او عهد است صفا گوید
بسیار در زندان سدم سیرای نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو و سمانی سیر
فشنده بران امکده و غلامی نیکو و وی نیکو است و غلامی نیکو است که با است
گفت در ستایه کنم حد گاه است که خدمت گنج مکنی گفت بزده ماه گفت در آن
هر مسکند گفت با کرده نماند این هر روز هر دو وقت عمارت می کند اما
اس در پای خانه که می بینی در هر یکی رده است است در ذی ما خونی است اس
میرود و اس را صبحی مسکند و سومی اس می حسند گنم هر چه در کت
خوانی با او ان طلماس ادمی ادریم ساعتی در همه نگاه مسکند نگاه سر انگشت
بر آن میزند و زخم نم مسکند و در آن پنج مجرده نگاه آرشش بر مسکرم در سخن
بودم از ستایه سرون اند ما روی مسکو و قاصت مسکو صوفی سپید بود و قاص
طی بر لبه بظرف صفا بر اند مرا کت ای جوان ارگای گنم از بار کت
از کدام سر گنم بهتر از فرسای کارم رسد ما کت ابوالعاس عطا رسد

در این کتاب
تاریخ
کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ
و ارث ملی
جمهوری اسلامی
ایران

است که در بعضی کوی در میان راه نگاه دارد که سحر چون
 آمدی که معرفت بعضی از اشکریان پارس درین سخن بود که کلمه زنده اند
 درین دین سوسند و بنشیند و کتب ترا حسب کتب و سمان مراهی
 است که زنده اند که یکی از بزرگان در بار کرده و ده هزار دینار بسته
 در آنجا بجای وی بنشاند و درین ساعت مراهی سرد که بگشتند کتب
 بود و السلام چون وی برفش در میان سرای بزرگ نوشتند و
 در آنجا برداشت و سرد درین اندام با کشت بسیار اسرار کرد
 و بگشتند حدانی که از آن حسس زین تر شد و پیش کشت روی پر
 درین نهاد نگاه امیر زنده اند در آمد وی باز شست کتب و هر آنکه
 سر از او کرد و کتب حال چون سد کتب مراهی سحر حلقه بر دید کتب
 است که سحر بر سران بودم که بر اینکشم درین ساعت دلم با تو خوش
 بود که سحر کرد که در آن سحر است که روی خوش مال گذاردی تا آن رسماً
 که ششقران بودیست که بود و سب فراز کرد و منتظر بود است تمام
 حسس دراز سید یا منتظر حسس وی آمد نگاه بیرون آمد پیش این عطا
 بود و معام بگذاردم کتب اگر در اینی بگو اگر مرا بگذارند شستی با هم
 بود که در بیست الهوس در آمد و در آن وقت قندلها را سحر
 بود در راه بسیار کتب این قندلها کی بیفزودند که سحر گاه کتب ماسحر و در
 با کشت بسیار اسرار کرد و کتب آفت نوری از کشتن سرود اند چهار
 سحر عدلی بان نور بر افروخت و آن نور با کشتن باز ماند راهیان
 سحر بود که ام ملکی کتب برینت چنینها کفرین چنینی ام از است
 مسلمی اند غله و سلم و علی اله و بار که و سلم که راه بسیار کتب کدام دو

نوری

سید و یار شش می رسد سما را منی گفته حکم تراست گفت بعد از آن که
 آید و با بی جهت کرده بر او درم می کشد از دردها و سوزش و زنده بود که
 کرد که بر وزن رف شخصی طوطی خوانند نزد حلاج گفت جوانی در راه
 گفتم گفت جوانم اسارت کرد و با گشتن و من بر جفت زنده او را در دست
 که بود حسرت گفت افراد این قدم من الحالت سبحان الله و من سوره
 گفت دانی که توجیه صومعان حسب لغت الحداثه و اعانه الازلی
بن علی بغدادی کتبی وی الوالقاسم است از خلفا و حسن
 منصور علاج است و کان فارس بغدادی رحمه الله در متکلی مسلمان
 القوم و انداختن فی البیارات له کلام حسن فی الاحوال و الاحوال
 بحر اسنان آمد و در احوال سرمد رفت و اقامت کرد تا در دست رفت
 و معاصر حلاج علم الطدی او منصور را تربیدی بوده است و توفی فی
 سنه خمس و ثلثین و ثمانه و عاشر رحمه الله معاصر حلاج الوالقاسم حکم
 سمرقندی نیز بوده است و در ماریه و فاته و حلاج ابو القاسم در
 صحیح مکه مکه بوده اند و طبری صاحب پیوده اند ما از مکه مکه
 است بر او مکه مکه جدا ساخته و سکه معروف در میان انداخته و حلاج
 بغدادی میخواند بوده است صحیح حال وی کرده اند و سخن
 در او در مصیفات خودی آورده اند حلاج عارف ابو مکرری است
 الکلامی ابو البخاری رحمه الله تعالی در کتب خود سخن می و اسطر
 یا بیشتر در عرافان نیز فارس گوید حلاج را در سمد کم کرد یک کتب
 هو از ایمی با دل قصده الی الله تعالی سمانه حلاج نیز حنی یفضل مردم
 که از نخست نشانه قصده و الله تعالی را سازد و تا بوسی زنده

ابو منصور
 و حلاج

سید و یار شش
 از درم می کشد
 کرد و با بی جهت
 سکه و ایمی با دل
 یک کتب

حلاج

بیخ جز ناز آمد و هیچ جز بر دازد و همه وی کوفه خاطر اخی سواددی لیسار
 قتی سح الاسلام کب حدس سره کبر حلاج کسار کجهای دروغ کوهنید و
 کتاب لاسوموم و نارا لب بندند و کجا بهاجول و جیل بوی نسوبت و ارب
 حد که دست سودار وی سدا برد و سوردی صبح بود و انشدنا لخلیج
 در ارب **س** انت من التفت و القلب تجری شله جری الدعوع
 فی الاضغان و تخلی الضمیر خوف فوادتی کلول الارواح فی الابد ان لیس فی
 سانی حرک الا انت حرکة خفی المکان یا مالا الابد الماریع عشر ثمان و اربع
 عشتر **احمد بن حسن المنصور الخلاج** سح الاسلام کب حدس سره
 کما ابو عید اللدیا کوسدم کتف ار احمد بن حسن منصور سدهم کجند
 سس شب پدر خود را کلم که مراد صبی کتف نفس خود را در شعلی
 کس ار ایک بر او شعلی افکند کفتم ای پدر خزی بفرای کعب و بی
 سر عالم در حدیث گوشتند نو در خری کوس که ذره اران بر و مزار عقلین
 سح الاسلام کب ثعلبین جن و انس بود بر کتف ان حس کب معروف
منصور کا و کلاه سح الاسلام حدس سره کب که او منصور کا
 لایه بر خسار سح اهل ملامت بوده و بی خارج بود که باران
 وی بسفر سده بود وی در حایطی سدا ران کسی و جاه فرا کندن
 کب باب رساند چون عام سدا بر آمد و بهلوی ان دیکری میکند
 و در ان در جاه پیشینه میکند چون ان نام شد جاه و مکر کندن کب
 کب در کتف دیوانه نو فرود رن ان حرامی کب نفس خود را در
 شعلی ای افکند کس از ان که مراد شعلی افکند و مسلخ از بی نام
 کرده اند او عند الله دیوزی در دریا باند مرغ خود را پریدن و دو
 خفتن

التفت
 دل
 مرد

کفرسته بجای باز آورد **محمد و مشفق** هر طقه مال را سبب یک
 مساجح بنام بوده است و لذت جلابان محبت داسه بود ما او خدا
 جلابان محبت دو الیون در سه عشرت و علی در کفرته اردما دی کفر
 فرضه است بر عمر ان اظهار امان و محراب محبان فرضه است بر
 نشان داسه کرامت تا خلق در فرقه تعینند و هم وی کفره المصروف
 الیون من النقص بل غرض الطرف عن کل ناقص مسامحه می شود
 عن کل ناقص و هم وی کفره علامه قساده العلف ان بکل الله العبد الی
 بدبره فیالف و لا یسأل حسن الکفاة و الرعاية و السی صلی الله علیه
 یقول الکلمانی کفاة الطفل الولید و هم وی کفره ^{حفظ} اذ اصغرت الای و اذ
 اشرقت علی التیماکل انوار المواعظ ^{حفظ} **محمد بن حاتم الترمذی** از طقه مال
 کسب وی او مکر است از جو امر دان مساجح حراسه سبب
 رادده بود و غیر او را نرد و سردی او نصر محمد بن حاتم کی از قبیل
 خزسان بوده محمد حاتم کفره است سرمایه بودل تست و دس بودل
 کفی دل جو در ابرطن و کمان که در خاطر بود صدح کفی از ناسه جو در
 ما کربناید دس کس کی سود فو اند کرد الکه سرمایه بزبان ادر
 الاسلام گفت قدس سره که صوفی دل است و دس بر بدگانی از
 و دس و دل و بدگانی برود چه یاند و هم وی کفره چون و می اراده
 تو سالم کرده ارافت و غفلت غیر بر این بران و دس از الکه حری که
 مخالف ان با سده سس گیری که ان علامت ما راستی باطن است
 وی کفره الالف ان فی خلقه احسن منه فی جدید غیره **عبد الله بن محمد**
 از طقه مال را سبب از کبار مساجح وی بوده است کسب وی

خلق منع ضا
 سحر و لا کینه

است سلبا بکلی مجاز است کرده با و رع بوده حق کو منزه می ناکه بویست
 قوتها یک مایع از آن بکیر صحبت دایره و الوی حصص حداد را در او دیده بوده
 در اینجا بعضی با یزید و سوا از بزرگ میدانستند با قبل العشرین و ملامت و کینه
 ابرو طام ابراهیم و اندک طعام العارفین و هم وی گوید صفا نه
 انصاف و عن الاعراب الی الاعراب من علامات الاقبال علی الله تعالی
 و چون کسی که عبودیه الظاهره و الطریقه الباطنه من اخلاق انکار ام بود
 من الخس گفته است که نه مثل عبد الله ندیم و عبد الله هم مثل خود
 ندیم و ذوقی گوید عبد الله خراز در مکه بود سکوت طریقی یافت و گفت خراز
 چون از مجلس ریضا سب سری از آنان که مادی بود دید که همه اسید کوی
 از سر سب خود ما سب بگویم گویم آری گفت با بیست کس از مردان خود که
 خود را اسید از روی سرون اند چون عملی رسیدند که ماکه بر توده میل
 مانده بود گفت اصحاب است و بگویم اسید گفتند ای اسدی که سروی میان
 و کما که کی مانده است گفت بر آری ما اسیده است بشا بوعه شهادت
 بود ما اسیدا حاضر هم بر اینی سما خوش بود اکنون بری باز میگردد و از کجا
 رفت حج می کند و سه مرتبه است و الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج
 مانده بود **تبارک من محمد بن الحمال** و آثار طبعه مانده است و در سطح
 حاصل است اما بجز شمس و ایجا بر فرقه اردسا در مصایب است سب عشر
 و سایر از کربسای مصر است و کما من العالمین با طریقی و الا فرقی در
 و از العالیات المسبوره و الکلمات المذكوره ما حصد و ان مساجد کدر
 وقت بود صحبت دایره از اسادان ابوالحسن خوری تو سبج الاسلام
 گفت درس سره که وی نه حال بود که وی امام بود و همی اجتناس کرده

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تعبیر روشی
 در این کتاب
 در این کتاب

تعبیر روشی
 در این کتاب
 در این کتاب

و در از خانه و سپس شیر انداخته و شیر و را بوی کرد و می بسند چون در
 سردن کردند که بعد از آن وقت که شیر ترابوی مسکزد می بسند در اول
 توجه بود که فکرت مسکزد در جملاتی که علیا در اب دهی سیب
 کرده اند و بر ابر مسکزد را در کس اجال صوبی کف العقیقه
 بالمضمون و العاصم بالا و امر و مر عاده السرد و الخلیج الکوئینی
 یا قشبت ماطی لعالی وی گفته که در یک نودم سسه و نزدیک من خود
 بود شخصی گفته در اینجا در می چند شش وی نهاد کف مرا ما س حاش
 ان شخصی کف رسکنان و عمران مسک کی حاش کرد سا کاه چوا
 دهم در ادی برای و چیزی می بست گیم کاشکی برای چو داران
 در ماه خزی کاه سد اشکی کف عهد اشتم که ما اس رمان خواهم زب
 و هم دی گفته که حد کاه حصری سافتم که قوت خود سازم و کار قوی
 رسد و بوم که در راه قطعه زرا خنده اسب جو اسم که در دارم از
 گوم که لقطه اسب بگذاشتم باز ما و کردم حد شی را که رو اس که
 ار رسول صلی الله علیه و علی الوبارک و سلم لو کاب الله فیاد ما
 غیظا بکان قوت المسلم منها حلالا اس ار ارد اسم و در دای
 خود نهادم و مرصم ددم که جمعی که دکان حلقه زده اند و یکی از
 بزبیب بلند بر آید و ما ان در تصوف سعی مراند ما ساد نام سوم
 که حد مسکو سد گمی از ان رسد که متی بجد العید حلاوة الصدق
 اداری القطع اللقط من الشدقی انزا اردان سرون که دم دادم
 و هم وی گفته که در یک مجا و بر بودم و خواص انجا بود ما وی اشکی
 نداشتم اما هر گاه که بر آید دم همیستی و شکوهی من درمی اند

اثبت
 حکم زون
 مع

لقطه مال را
 کوشه که بیایه
 مره

نه خورد و

در وقت که سینه و پهلوی پر شد در گم مری بزمی بفرار است نه داشت
 در وقت او ان بود که چون عصری رحمت سوی آمدی گوشت خردی
 و طی م ختی تا ان لعز خوردی بر باکان وی رضم و گنم سحر اسم که
 چای است که کس را بر سر ساد ما گوشت خرد و طعام نزد در میان چای است
 کردن نفسی حدت کرد که چون از چایست فارغ میشوی طعام خسته می شود
 در اسم که ان خاطر نینگو سب گنم ای نفس با چای با طعام عهد کردم
 این طعام نخورم بعد از چایست بر جو اسم که ردم مری کس سی اسد
 بخورد طر لعنر اسد اعذری گنم و سحر حرام سدم ان ر در حری نعم
 دیگر روپ ما مار دیگر حری مناسم چون بنماز دیگر بر فاسم زوی اصابم
 و سوس گنم مردان کردم در آمدند سدا سمد که بوا سده ام بر ام
 چو کس ای بود مردان را از م دور کرد و س م نشت و با م نشت
 و حدت اجازت ساد و کوب جزئی خوری گنم شب مردک است کس
 سکو مسکنید ای بنده ما قدم اسوار دار بدو که نافع است
 بر حاست و بر نف چون مار خفتن گذارد و امده
 نینف او رد کف خور خور دم گنمت دیگر سحری گنم اری رفت
 یک کاسه دیگر عدس با دو در علف دیگر او به و ابر این خور دم کس
 دیگر سحری گنم اری رفت و مثل ان دیگر بیاورد و بخورد دم کس دیگر
 سحری گنم فی بین سنده است کس در جواب سدم و با صبح بر جو اسم
 و ناز نکر از دم و طواف نکر دم بعد از ان رسول را اصلی اسد علیه
 الامارک و سلم کواب ددم گنمت بیان گنمت لبک مار رسول اسد گنمت
 م اکل بشره اعلی اسد عس قبله سدا ر شدم و ما جو د بمر کس کردم کرد که

الصلح بفتح صاد
و كسر باء مزجده
و سكون نون
كثارة و كسر حاء
معه ٣

قران بفتح قاف
و راهمه و فاعل

صید لالی بفتح صاد
جمعه و سكون باء
كثارة و فتح والي
دلام و الف و نون
بفتح

الصلح بفتح صاد
و كسر باء مزجده
و سكون نون
كثارة و كسر حاء
معه ٣

شیر برای خواست زنده **ابو الحسن البصیری** که طبعه باطل است
هم وی علی بن محمد بن ابی بکر رسالت دینور است و مضر و ده اخبار
از دسا در سه مجلس و ثلثه تم و سح ابو سعید البصری گوید که وی شب
سب بر فرقه شیخ رجب سه احدی و طیبی و طهارت وی اسما و سح ابی
قرانی و دققی و ابو عثمان مغزی است ابو عثمان گوید که هم کس به
ارساخ و دققی و نورانی ترا از ابو یعقوب بن جوزی و با حبیب بر ارساخ
صلح دینوری تا که داوود جعفر شید لانی وی گفته دو بار در دسا نیز ارساخ
کجا سر در ای خلق قبول روی تو نمند باز با دنیا شوی بر ما سوس
خندان که مصلحت خلق را بر دو ساطع ارا ان منقطع مانی ما که هر کس
ساده ارگناه طلب ان رزاکه سه مول خلق زیاد است از فتنه
بر نداده هم دی گفته هم مسا و الطبع التمنی و الامل و هم دی گفته
لتفیک سی الی تمکله اروی رسد که مریم کس و صحت دی
اس ایت بر جو اند که ضائف علیهم الارض ما رجب و ضائف علیهم
انفسهم و طفوان الماطی و من الله الاله **ابو الحسن البصری** ارفع
بالمه اسب نصی گفته اند که نام وی حسن بن عبد الله بن بکر است و
دی ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن عبد الله و گفته
ابو عبید و دیگرتر است که اول گفته سدا را اهل نصره بوده و گوید
که در سر ای دی خانه بود در رمی گفته سی سال از ای برون شده
مخامه و عبادت مسعود بوده و گفته اند که لجام مجورد امل
در ارضه برودن کردند مسوس رسد و هم ایجاد فاسد کرد
و مردی الحاسب رحمه الله تعالی سح الاسلام گفت حدس سه که وی

بیت
بیت
بیت

سیوطی بغیر این همه
و فی باب فتنه کتبه
و مکتوبه و او کسر طه
صهله ۳

بیت
بیت
بیت

و در آن سوره در سجده آمده بود سا که در حدیث که اس حلی
در ای سنی هم آید بشت اند اس کله که مار العاده و سنی بصره
دست حسان بود اس سنی که خلق سحر دمی توانستند که در بر سر روی
بیت مکه مکه می رساد و می گویند القرب هو العید من وطنه و هو
سهم سهم دمی گویند العرب هو ابدی لا یجس له و هم وی بار دیگر
که العربیه مع صعب الایضاس **الاحسن سیوطی** سج الاسلام کتب
سی سوره که وی از س طه بوده است سج ابو علی رو در باری گوید
که از وی کتب ما حدیثی است که ما ابو الحسن سیوطی بودم در آن
چون که سینه شدی و راه می و حله اند استی ابو الحسن با هم که که کتی
بجای که سکی بودی آواز دادی وی با آن آواز دانستی که این فرم
بیت یار از اجزی آوردی سج ابو علی رو در باری گوید که متخلص در
دورانی بار آن خون ابو الحسن سیوطی بود سج الاسلام کتب حدس سره بایه که
حدس یاران وجود واجب دانی و در حدس مقصود پیش بر محمد
سعی نظر در حدس بر تقو و صعی باشد که حضرت می بجا نه و حلی
باز آن کس که حدس می بکنی و می در پیش سفر دانی ما دیگر می گویند این
در رازی می بکنی نه حکم او را که بفضل شیخ سر دانی مایک روی نه بر دو
تر نیز است که حدس یار خود در خود واجب نه اند **الاحسن بن سحره**
مأمور می گرد این همان کس الحکم بن سحره ارساح صومنا است
ابو سعید البیسی در ای بعضی خود در آورده ارساح مصر بوده
گویند که روی او از قرآن خواندن می شنیدند هر که بر بیادت شدی
شنیدی **و علی الا سود المودف بالز بحر حدس** روی از آن دان

او علی رو د باری است که اسلام گفت که این شجره در خارج مصر است
 ابو جاهد زکی دادند که نماز میکرد و در محفلت با با جاهد از بس جان بود که
 فرود آمدی گفت بشعاف عاجیان فرود و انداختم سجده اسلام را
 سید گفت که او بعد از مدتی در ماری گفت که از حسن بن الرازی شنیدم
 کینه ابو عبید که گفت مرا سر ما ذکر سنگی در ماف در جوارش شنیدم
 او از داد که بپنداری که عبادت همه نماز در روزه است هر روز
 الله تعالی از نماز در روزه افضل است او اطس مرفق گوید که ابو جاهد
 اسود سی سال در مسجد حرام در راز کعبه بنفش که سر و نشاند
 برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورد باشد یا آشامیده
 راه نگاه و جدی رسیدی سفید سدی در جوان و حد در نفس بی
 مار کشی **ابراهم بن داد و انتشار از کتب** اربطه نامه است
 او او استی از اجله مساجد شام است از امران هند و او بعد از
 جلا و عمران عمر سار نامه و بطبقه سیم کس و سلی در ادب طبقه
 نامه ذکر کرده در سیم ست و عیشین و نماز بر فرار در صحبت وی
 مساجد سام بوده و ذوالنون مصری را دیده و تعزیر الملام بوده
 بر کرد و زندگانی سکودران در دوسی اهل ان سجده اسلام گفت که
 سی سال یک سفر کرده بود تا حلق را در صوفیان قبول آورد در
 کندار ان بی ادبیمه که بی ادبیا کرده بودند وی ان همه را بصلی
 اور و دیگر که جو المردی داسه در قبول باین قوم که همه جو در اند
 کرده تدارک فساد کسان را که باین قوم باز خوانند جز آنست که
 و الطرحه خیر ابراهیم مصادر گوید قیمة کل انسان بعد از مرگ

در این کتاب
 از ابو جاهد زکی
 در این کتاب
 از ابو جاهد زکی

در این کتاب
 از ابو جاهد زکی
 در این کتاب
 از ابو جاهد زکی

حیا که اجای سندی می شناسند و تیر هم منظرین ابیک دم لایصر و
 محمود و سیکس بر فرمایند در و سنی دند اجای کف اس استادی
 کفی ذی کف که هر که مراد در انستوزند محمود کف اس استادی
 مصطفی را اصلی اند عده و مسلم در در انستوزندان دروش کف
 ای امیر نید یعنی برابر از زاده ابوطالب میدیدند سحر صدای و
 در انستوزندی **ابو جعفر خفاری** ای اصحاب صد استادی
 کان قرب الس منه و کان الناس بعد و شجره حه قرآن الطمد و
 بعد نهم اصحابی سح الاسلام کف حدس سره که حد کعبه است که
 در نفاذ ملکیت در در انستوزندی ابو جعفر خفاری بعد ای را دیدم
 سدوم که که امیب نوی رسد که ج را اندم در حال کعبه ای سح
 باز که دم کف به کوم کعبه راه با و ج نش کف سارث بر ا
 خرد ار تو بودی تو نه خرد ار او بودی اگر او ترا می باستی در راه
ابو جعفر سزائی سح الاسلام کف که دی ارس طایفه است
 دی کعبه صد بکرم خردک الذنوب و رفتنک من بهرک الیوب
 او ک نه سارک الی علام العیوب **ابو جعفر قنبدی** سح
 اس و ابوالحسن صنایع دسوری است بعد ای اسب ار اجرای
 و ابوالحسن عطا بک مجاور بوده و بمصر ره اردن با جری وی سلوی زق
 مصری است صحبت داسه نا ابو سعید خزاز اس داس ان الی
 است سح الاسلام کف ابوالحسن صنایع دسوری گوید که اس داس
 صید لالی کف که مادل ار ادب مصطفی را اصلی اند عده و علی و
 بارک و سلم بخواب ددم سسته بر صدر و جمعی سح ارس طایفه

در راه سحر
 سح عاصمه و سحر
 در راه سحر

سح سحر
 در راه سحر
 سح سحر
 در راه سحر
 سح سحر
 در راه سحر

گوید وی مصطفی صلی الله علیه و علی و آله و سلم بزکریست در اسما
 زکریا دند و فرسده بود و اده طشت و ابروی ذر دست حسن
 بیست می نماید و دست می شستند چون می رسد کند بر کوه بیکه او
 از آن است اسب ابروی دارد کتک او در ازین آن است طشت از آن
 در آنست که کتک بار سول الله ص در این نام اما دانی که مر ات بر اده
 در دست مصطفی کتک صلی الله علیه و علی و آله و سلم که کسی که این
 او دست دارد ازین آن است طشت باز او در دینا خیم دستم
 مصطفی صلی الله علیه و علی و آله و سلم در می نگرست و محمد ص
 است مایه دست داری با ماسی ابو جعفر کتک آن دست صحیح می نماید
 این نوم بود ابراهیم او هم گوید کسی خواب دیدم که فرسده طوماری در دست
 و تحت و حریمی نویشت کتک هم می و سی کتک نام دو سنان او
 کتک نام من خوشی کتک نه کتک هم نه از آنست هم نه دست ازیم اما او
 دو سنان او هم اسرار او دست دارم در می بودم که فرسده او در رسد
 کتک طومار را از سر کتک و نام وی بر سر بتوس که دست دو سنان
 دست او ابوالعباس عطا گوید اگر متوانی که دست در وی زنی دست در
 دست وی زنی اگر چه در در چه بایش ن زنی ترا سبع باشد **ابو جعفر**
محمد بن عثمان بن علی بن سنان از طبیبه نایب است از کبار مشایخ
 شیخ نور است محبت دلسر با ابو عثمان حریمی و ابو جعفر را دیده است
 در حرف و در بد در سه احدی عسر و طهاره سر همه از دسادی کتک
 کتک الطوس علی العصاة بطاعتهم شرف معاصیهم و اخیر علمم و هم و می
 جمال ابراهیم حسن معاله و کتک لوی صدق معاله و هم دی کتک علمه مع

جان بعبودت نشانی در است
 و سنان کتک حسن معاله
 در کتک میان دو کتک
 مع

مکتب
کتابخانه
مکتب
کتابخانه

انقضی الی الله علی محمد بن لایو و علیہ استعمله ابو جعفر
یزید بن ادریس الحلی الطبری در واکج کلام تمام دی محمد بن محمد
دی که امیر کل بالنسب یورش اندامی و التوکل بالقلب یورش
شخصی ان سلام گفت که ابو عبد الله با کوف که ابو جعفر فرغانی خادم
غیاث جری است و روی در سنایورد در کاتب دی حضرت اوست
انده بود و کل سارو در دل ابو جعفر کتیب که او بر است
که حال در میان اس کل جوشن ساعتی گذشت ابو عثمان
مرد اند دو بر اکت بر تن کف ای سج زینار ای خرد
در خود پیچید که بر نه شنید دگر بار کت بر تن فایده کرد
ابو عثمان عاشر بر که در سنایورد دی صرف و ابو جعفر
نخل در هر رده آخر فرود اند سج کف فرغانی چون و دی بر ابی
ای سج بر سنایورد کتیب و جوی بجز است بودم دی ابو جعفر
سنایوردی همچون بودم و جوی که بر است بودی و جوی و جوی
در ابان ادب کرد ابو جعفر سنایوردی که در جوی عمر کتیب
کنان ای دم ای جوی از ابی ال باقیم ما اس ن جوانی بود که
اسان کردی سا بجا که در سنایوردی و جوی
سه روز که بودم روز چهارم باید ادر محمد زید کالی
دیدار کرد با زید کالی توانی که در ادر عا که دید و جوی بر
گاه بنقد ادای دم ان بر نار ادر دم دلالی بیکر و جوی زید کتیب
بایدم و در دی می کتیب که او ما شد مانده ای ادر ادر
باز شد و کتیب جوی نگری کتیب ای بر تو که او ان نبی که ادر

کنان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 وانزلنا معهم الكتاب والميزان
 ليقولوا للعدل والعدل هو ابقى
 اعين
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 وانزلنا معهم الكتاب والميزان
 ليقولوا للعدل والعدل هو ابقى
 اعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 وانزلنا معهم الكتاب والميزان
 ليقولوا للعدل والعدل هو ابقى
 اعين
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 وانزلنا معهم الكتاب والميزان
 ليقولوا للعدل والعدل هو ابقى
 اعين

مذکور است...

اشکار کرد **ابو جعفر** معنی است و ابو الحسن سیر و آتی کهن است
 گوید که ار ابو جعفر حداد صری و لذ این البرزنی که مرد و مصلوب بود
 که تصوف حسبت مرد و جویب دادند که بصوف آواز است
 بر دین گاه اسکار کند و گاه بهت است و اسلام گفت اگر مهر بر سبیل
 زندگانی بیانی از مخلوق در سبب به ازین نشوی اسما و در
 و همه صنایع خود اسکار با نام خود در همه حرفها انشکار است
 دیده دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت
 از بر این است ردان بود هیچ روح نبوشی و اگر روز او شب سود تا آن
 بریدار لجه روح درین نورج بود در دوستان او در روح نورج
ابو عبدالله انبزی از بزرگ سماع مهران است از متفوسان اسما
 کتب مدس کرده که ابو علی کاتب ابوعثمان مغزنی ابو علی کاتب را کاتب ای
 کار قیاسب ابو علی کتب اگر س کاری نیست بو گو امر و در هر که در
 است کتب امر و در هر که هیچ است که همه مک در زیر معنی است و چنگ
 سان طلیحیا و بگریان معدنه طلیحیا مردیست بر اسب سپاه با
 سخن ارا بنوشند بعد از آن رسد مد جفا نود که وی گوید بود
 مغزنی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت و بر اجابت کرد شرف
 عقلمی بیای گویند است که عارف بنوه امکه در مملکت حری بخندد با بر
 که در آخر نمود سب اسلام گفت که ای باطل است بخودیت
 بر نشاید بر بنده ان نند که بر بند بیض و بعضی نه همه فلا یظهر علی
 احد او مکان الله یطلعکم علی العیب همه الله دانند و س **ابو جعفر**
المجدوم از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار

این البرزنی
 سبب موصوفه و
 سبب را و محمد
 و کسر فاع
 ...

کاتب انبزی
 یار و دوست
 بنویس از
 در ملک خانه
 ...

بکان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دعوت پوشده بود و بجز بايشراي صفت گوئد که از ابو الحسن
گفت در سوگند مرا از همرايان مطالب گرفت که ما
راست بخار بيارمي بودم که دم که شمار و م چون مسجد فارسي
بري و دم بخود و بر دي بباي عظيم چون مرا بديد بر رخسارم کرد
گفت اي ابوالحسن عرض کن چه دارمي بگر ايبت و چشم گشوداري
کيف همراي جوايي با خود گفتم از همرايان نذر سب بگر تخم و در دست
گشوداري ايضا دم گشوداري گفتم همراي کن گفتم خدايي که همراي ميکنيم
گفت اي ابوالحسن بطنع الله سي به ما لصف حتى تحب اللوي گفتم
بمعي است و بانکار بر دي بر فتم چون بدگر منزل رسيدم جاسگاه
و در ايدم بتراف سب گفتم ما ابوالحسين بطنع الله سي به ما لصف
حتى تحب اللوي است مگفتم در فتم اما در دل چه نسبت سوي نزد سوي و
ندا سدوس سويل قام و ف صبح را عمل ديگر رسيدم مسجد داردم
در ايدم بتراف سب گفتم ما ابوالحسين بطنع الله سي به ما لصف
حتى تحب اللوي است و بر دي بر فتم در ايدم دم و گفتم
اي الله وليک خدا را و ترا خدا را هم گفتم معصود و حبيب که حفظ
در دم همراي سويچو ايم گفتم بگوئي که سويچو ايم و سوگند جز دي مرا اگر
اي الله که سوگند برادر و سويچو ايم گفتم س جنان کنی که در منزل ترا بينم
گفتم که دم رخ راه که سويچو ايم برف و مرا سويچو ايم فاعده جز آنکه
شود در منزل برسم و در اينم چون بگه رسدم صومغان را ان قصه
گفتم سويچو ايم که گفتم اي ابوالحسين فتم گفتم ايچو ايم و سوگند
سويچو ايم که ما در آرزوي ايتم که در ايدم بينم گاش او را بار و

در منزل رسيدم مسجد داردم
در ايدم بتراف سب گفتم ما ابوالحسين بطنع الله سي به ما لصف
حتى تحب اللوي است مگفتم در فتم اما در دل چه نسبت سوي نزد سوي و

سخن ترا قبول

درد بر فتم خون در طواف قدم در آیدیم مادر اندم و اساتیر آلفی
که در آیدم کبک این بار و بر ایستنی و را گاه دار و مار با تک کن کس
خس که خون بناد دعوات بر دین بریم و بر این فتم روز رجب چهار کی با
سختی کف و کف السلام علیک یا ایها الحسن ددم دی بود در اند
دین دی حالتی سد که فرمادی کردم و سجد و ایضا دم حوی بر نش
مسجد خیف رفتم بار از یک عمر روز و داغ در پس مقام ابراهیم عاز
بگذارد دم کسی ارس پشت ممر آب کشد و کنت ما اما الحسن هموز یک
خواهی کرد که در دنیا زای سچ اروا ایس مسکنم که مراد عای کی کس
دعا کنم بود عای م آس کنم م سه دعا کردم و دی آس کف کف
که قوت م روز بر روز پختن شد حدس سالست که بر می کن
است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر واسم که در دست
را بن دو سکن و اکون سچ هر در دنیا بس ار در دست دوست
و دیگر جو اسم که خدا که خلق را حشر کنی مراد در صف دوستان خود
بر ایگزانی و بار دی اسد دارم که حال بود سچ ان سلام کف
در سره که محمد شکر ف مرا احکاب کرد که پیش بار که سبک کنی
محمد و فریبی بری اندکی ار لکرمان دی ار و در سبانی فردا که
خرید و بنای تمام بداد و در اینواص و کنت مادر دیگر که گاه آری
بن ار دان ر دسای بدری داشت بر بوی اند و دد سخی
کرف اناعافه فز عدد قرمان و صدان بر ر دسای کف که
امر و زحمان چ کنند کا شکر ما نیز انجا بودی لشکری کف خواهی
نزا انجا بر م سطر آنکه تا کس نگوی کنت نکوم ان روز و بر انواص

بود

۹۴

بود و چو بگردد و باز آمدند در دستهای ما تو ای کعبه سفید از خرم که ما
 جنس حال از سال لیسکر ما می باشتی کعبه اگر چون منی بتا سد در کما
 لیسکر جوان بوضع یا چندی بیاید و داد خود اید که در دی نگر و دودا
 وی بستانند و اگر در غارت بین جوان رستند و بر ار دست است
 گزرا بدو در لیسکر او بر حسن کار بایم زنه را کسی حزی نگوی
 سبب اسلام کعب که مالد که چشم چهارب در کس ننگر بد که در دست
 دی بوسده ما ستند یا بجزرت و فراسب صادق نداری در حله
 کی که بر خود دست می خرقالی گوید است چون امانت مردم مردم
 وی دیدن چون جو در انسان که دو کوه می که ما سم که ترا دو بهیست دارم
 در میان برادوست مدارم **ابو جعفر و اصفهانی** یکی اری طالب
 گفته است که مدسه بودم ناگاه مردی بزرگ سر ددم که دوای سحر
 منی آمد حکنه و الم بارک و سلم سکر دجون سرون رب از پی او
 بر من تا مسجد دو اظلیف برسد فارنگوار و در تبلیه کرد و می از پی او رفتم
 اصفهانی که در آمد کعب همه سجوا ای گفتیم که سجوا هم در پی تو بیایم وی
 می که در الحاح کردم کعب اگر لابد است وی اینی قدم منته الارحای قدم
 منی و او در سبب و غیر راه مشهور میس گرفت چون باره از شب گذشت
 در سنای جراحی ددم کعب ای مسجد غایبته است رضی الله عنها توس کرد
 با منش در دم کعبه که او احوال کعبی دی سس رب و جم بخواب رفتیم
 چون رفتم سحر کعبه در اندام و طواف وسیع کردم و اندام من او بگرگ
 در جم اندامی می ارساح من دی نشسته بود در امان سلام کردم
 او بگرگانی که ارا کعبت کی رسیدی کعبه منی ساعت کعبت از کجای ای کعبه از مدینه

۹۴

کتب چندست که بر روی ابدی گویم و پیش از آن در کتب کفر گشته اند
 اولی که مرآت کتب با که بر روی کتب با بر روی که حال و تقصیر وی صحت و صحت
 بود کتب ادرج ابو جعفر داغ است در جنب حال او اندکست بعد از
 کتب با جزیرید و در برابر بطلید و در کتب ای فریدم و اسم که این حال
 بود نسبت در رسد که رسی را از بر خدمت خود چون می بافتی کتب مشروح
 که بر کز کشتی درمی اند **ابوالحسن ابوشامه** از طبعه ماله است نام و
 محمدی سعد است از کبار مساجح سناورد و از قیامه اذان است
 اصحاب ابو عثمان حرری عالم بوده است بعلوم ظاهر و صحت کوی در جهان
 علوم و معانی و غیرت افعال مات قبل العشری دینما و وی
 که کرم در عوالم که با دکنی حیات یا رخورد ایس از آن که عمو کرد
 و هم کتب که صاحب دل در یاد کرد زنده است که بر کز نیز و پیش از
 رسد گاهی است مالدنالی بر غبران و هم وی گوید که علامت دومی است
 متعلق است دو سب از سب رسول صلی الله علیه و علی اله و آله و سلم
ابوالحسن الدراج از طبعه ماله است بعد از ای است حد و نام
 خواص است در سماع رفته در سه عشری دینما و باشی ابو عمر دومی و ابو
 عمران نری رازی مساجح الاسلام کتب بدین سره که ابوالحسن در راج
 از بعد ادبری اید زیارت موسی بن الحسن موسی در کتب
 برای همه ابدی کتب از برای دیدار و زیارت بود کتب اگر تو در
 کسی سرانی را رسد و کز کی سکودادی ان ترا از زیارت و
 ابدی کتب اگر دوی محمد ام الدنالی خود در امان نیاز خود کتب
 کتب جواب سبب نیکو باز داد و در اخذ از وی ای نمی بایست بر رسید

کتب
 کتب
 رضی

الوارانی و او زنده بود
 در کتب و قافله

در کتب
 در کتب
 در کتب
 در کتب

ابو عمر البکری

در کتب

تکلیف بایمان بود
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

اولی برادر او الحس در ارج بوده بعد از وی بود
دارای الحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرگتر وی گفته است نام او در
راه داده ام هرگز خاطر ما سبب بر من نگذشت **او الحس شکر**
سجده ای سلام گفت حدس من آنست که وی مرد بزرگ بوده و صاحب جفا
است بدی گوید عیسی موصی را است بود وی گفته که در مسلمانان این
مرد داده مدام که ارس ان آیه الله تعالی را چون ارارند بگویند
میگویند غلته الا هو را بنهم الاله **او الحس ماکلی** نام وی احمد بن محمد ماکلی
است تعدادی است صحیح بوده ما حصد و نوری و ان طبعه محبت
بظرف بود در الحار و در سا **او الحس هشم** وی گفته که احمد
رسیده که دل کی خوش شود گفت ان دم که او در دل بود سجده اسلام
گفت حدس که او سخن با جو ان مردان مکتب در دل یاد او بود و هر
او بود و بجهت او بود گفت دل کی جوس بود که او ناظر بود کی خوش
بود که او حاضر بود **او مکر او اسطر** چون همه نام وی محمد بن موسی است
و کان معروف باین الفغانی ار مد مار اصحاب حصد و نوری است
ار علم مشایخ و م بوده هیچ در اصول تصوف چون وی سخن گفته است
عالم بوده باجمول و علوم ظاهری سجده الاسلام گفت و اسطی اما
توجه و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از طایفه ایدیه را
انجا سخی کم است بر او گفت شهر بشهر مکر دم در آرزوی بنده
در انگند حرا بر او آرام گرفت اسرار اینم تر یا فتم دم این
بره نسیس ار نه عسری دلهام و تربت وی انجا است معروف
و دستور سجده الاسلام گفته ارس طایفه کسی است که با خود وی مکر دم کسی

۹۵
تکلیف بایمان بود
در این کتاب
در این کتاب

کسی

است که با وی نکریم کسی که با او بر می نکریم پیغمبر معاذ را نمی فرود می نکریم چون پیام
می نکریم و بواسطه بر می نکریم صحیح الاسلام گفت مدرس سره که در اسطی گوید که
و ادو داده اند و ذکر در نماز ایشان ادو دعوی هم و اجابت او همه تنبیه است
و در کتاب صحیح الاسلام گفت که از زبان پیغمبر در خراسان آن توحید بنامید
که از زمان اسطی آن وقت که از عراق می آمد چون به شهر سور رسید از پیغمبر
چیزی گفته بود که در آن در آمدند و سعی می شنیداروی رسیدند
که چون نامی از آن وقت صاحب اسان اسان را تابا می فرمودند که
مخص یعنی دو کلمه می فرمود صحیح الاسلام مدرس سره گفت که ابو بکر ظنی از آن
اوقات چیزی است بگی در برابر بنفاد و دیگر کتب پر شمار ایچ دلالت میکند
گفت که از آن طاعت و تقیر شدن مصعب گفت آن گری بخش است در
تصوف توحید و یک کلمه می باشد صحیح الاسلام مدرس سره گفت که نصیر این وقت
بنی که خود را که در سنی جرات همه از وی می صحیح الاسلام مدرس سره
که ابو طیب مصری گوید که لم یبدر صحیح که وفاء العبودیه فی عز الریوسیه
لم تصف له العبودیه صحیح الاسلام مدرس سره گفت که در اسطی را این
است و یک ساگر داند و حد است و ساگر داند ابو العباس سیار یوسف
راوی نامه است و سر راه این است سم الله الرحمن الرحیم سلام کنیم
یا امام که در حقه آمد در کاتبه واقفا نما آمد و امام مالک را که با خود می
دکلمه از الله عالم بر خلق رحمتند جهان کنه در سخن خویش که خلق را رحمتند
و خود را از حال خویش پرور آی و حال اسان سوگ با اسان سخن
مسکوی بود رطاف و حال اسان با ایشان سخن گوید و خطاب بر
موضع نه که اسان را بر آن می بانی خند ابلیح یک دلتم نقل لیم فی انفس

ف
نمی خورند
و نفع
و نفع
و نفع
و نفع

لم یبدر صحیح
لم یبدر صحیح

یا

و در این پنج ایام از اسلام مدینه سره و اهدت که او نه بظراف خلق می گوید و بزا
 برین وقت فرمود سجده اسلام گفت مدینه سره که واسطه گوید ایام که گوید
 نزدیک دور است و ایام دور است در مستی او نیست است تصوف است
ابوبکر زقاق که بزرگوار است در اسلام و برار طبعه ماله داسمه است
 نام وی احمد بن نصر است وی عسری است اسد ابوبکر زقاق صحرا
 و اسد ابوبکر دینی است چون زقاق کمرار دسار و سجده ابوبکر که
 گفت انطق حجه العزراوی ذوالمصر وی اراصحاب و انرا ان حسد بوده و
 که شکر بند الطریق روح الان و هم وی گوید ای سمها کسی را شاید که
 سالما بخواهی خدای بخانی فریبده زنده بود **ابوبکر زقاق** صحرا که اسلام گفت مدینه
 سره که زقاق صحرا تعدادی است ساگر و زقاق کمر است اسد است
 در حدیث داشت حدیث می نوبت من با طریقت اصل صفت گشت که
 جسم بود ابوبکر راری گوید در اکرم ششم بشدت توجه بود گفت در یاد
 عدم بر تو کل کیم ار دس اصل خوارل سجده کورم و مع را یک جسم فرمود
 ح خود دیدار که سنگی وی گفته جعل سالست تا ار حنید مکه می شنیده ام
 در فضا هنوز خاستنی ان در جان مست **ابوبکر گنار** که در طبعه را
 است نام دینی محمد بن علی حضرت البغدادی الکتانی است اراصحاب حنید
 و بکر مجاورت کرده سالها و انجا بر سه در سه شمس و عرس و شمس
 در ان سال که عید انوا احد اصعها که کتیب او ابو القرب است در
 طریقی بر سه ار دسار تیش که مد که گنارنی جواغ حرم است وی گوید
 الصوفیه عبید الطوا ابراهار، البواظن سجده الاسلام گفت وی
 حضور بوده علیه السلام و منی حضرت علی السلام در اکوب یا ابوبکر هم مردا

۹۶

گفت که حنید

زقاق صحرا
 و نشد مد قاف و
 الف و قاف و

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

ادب طاهر می شناسد و می آید از آنجا که شناسد می گوید که حضرت علی در
 کتب که در مسجد صحابو بودم پس مردم بر عهد الررای حدیث می خوانند
 که حضرت علی جوانی بود سرگردان کرده و در آن گم مردم بر عهد الررای
 حدیث می خوانند و او ایستاده چراغی در آن می شد و آن حدیث می گوید
 ایضا از آن می گویم بودم بر عهد الررای جوانی گم اگر راست می گوید
 گم گم حضرت و سرگردان بود و در هیچ اسلام گف ان طرف بر بودی
 نمی که از زان می شنید از عهد الررای هم بشنیدی که آرمساح انان
 اند که ظاهر ان چون ظاهر عام بود و ماطل چون ماطل حاصل گشت
 بر تن است و ضعف روحان و برده هم می گوید که لم یثاب ببار و نه
 بطل و هم می گوید که فی الدنیا بیدنگ و فی الاخره بیدنگ است او کوکرا
 گشت او کوکرا فی دیر می نگریست سر سفید و می سعید و سوال سکند
 کتب بعد از جل اشع امر اند می صفره قضیقه الله تعالی می بگره می و بی خبری
 و جوانی فرمان الله تعالی را صاع کرد الله تعالی و او در بر می فرود گشت
 خوار و ذلیل کردی در جوانی در زمان او کوکریسدی در بر می بذق سوال
 کردن رشتی که بر ان اهل سنت بر حدیث بر شونند در چشم و دل حلق
 سوسنج اسلام گف او کوکرا فی راسا که مصطفی صلی الله علیه و علی اله
 و مارک و سلم همگوند از آن که در راجواب دینی معلوم بودی که که ام در
 باشب خواهد دید از دی سوا اله که دندی دی ان سوا اله را مصطفی
 صلی الله علیه و علی اله و مارک و سلم رسدی و جوان شنیدی و مصطفی
 صلی الله علیه و علی اله و مارک و سلم و بر آن گف که هر که هر روز حیل و کما
 کوکراجی افرم تا الا الا انان چون دلها غیر د دل دی غیر در هیچ اسلام

گفت

کج او العاقسم دسعی کویداست دسالی از گمانی برسد که صوب
 صیب کف بکنه است که در نیانی و یکی از او حص برسد که صوفی کسب
 جواب داد که صوفی نرسد که صوفی کسب حج الاسلام قدس سره کعبه که
 علی علم سر اعداست و این نوم صاحب اسرار یا سایر اسرار از
 بلوک حکار اصل این کار یافتند در یافت با نکار آن شتافت کنشی قبا
 بیکوشش یابی و طلب که کرب یابی و ادب سوال سال را حکار است
 برین کار المکی که آن کار بوسی دارد و در اما سوال حکار کار کن که
 حکار شوم است حکار آن کند که از این کار محرم است و می مسو لند
 کار و صوفی برین کار با کار و نومی خود در سر این کار که برین کار با کار
 بر در است و آنکه در سر این کار است غرقه نوز است **ابو مکرم**
حج الاسلام گفت قدس سره که دی گوید روری بر مالای است
 بدوم که سبیل می اندواری می اورد و مردی در ایجابک ملد که
 العلم لعیب و سعیدیک لئن انلیت فطال ما عافیت و سبیل می برد و بر
 بیدر پاه و محض موضع سبیل است و خود از از بر آن محض جو انید که سبیل
 در آید و هر چه در سر آن آید بر بد و مرد **ابو مکرم** شش **قبا** و
 محمد بن عبد الله صاحب ابو سعید خراز دی گوید که ابو سعید خراز گفته که
 روزی در حجر اسرم نزدیک بدو هندسکی ار سکان شهبان بر مرقه
 اورد و آن نزدیک موز سعید را قبه مسو ل سد ماکاه سکی سعید او را
 اسان سر و اند و بر این عمل کرد و اسرار از م دور کرد
 و در م حدان شهبان سکان دور بر قند بعد از آن باز نگرستم و بر
 ندوم و می گوید ابو سعید خراز گفت کن بنگر اند فان قویث حالک یثبت

97

سخن بضمیمه و مکتوبه
 مکتوبه

منت
 جمع کرده اند از
 در آن کتاب که در
 در آن کتاب که در
 در آن کتاب که در

نشان
 از این کتاب
 در آن کتاب که در

من ذکر الله و ذکر الله ای که هیچ الاسلام کف زبان در سر ذکر شد و فکر در سر
 مگو کرد دل در سر شد و هر در سر که تو در جهان در سر عثمان شد و بیان این
 دو سره شیخی نمی رسد و بره ادم مادم است و خاک ما قفسه دو کما کی
 ما عدم روح الخی الی اصحابه و فی المسکن فی التراب ربما **او مکرر است**
 اطرطیه را امر است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند ذکرت جعفر
 و گفته اند ذکرت خذرت و بر قرودی بود ادعوی سوس و سره اندک السلام
 گفت قدس سره دی مصری است بغداد آمد و در مجلس خراسان بود
 کرد ساگر حدیث است عالم بوده و بعد و مذکر مجلس کردی مذکرب
 مالک داشته موطی حفظ کرده بود پدر وی حاجب الخاب طلیفه بود
 و فی طبقات السلی ابره اسانی الاصلی بغدادی و النشار و الولد
 اصله من السردشته من فرغانه و مولده کما قبل سامره جنید گفته است
 لا سطره الی الی مکر السلی بابین الی بنظر بعضکم الی بعض فانه عن من
 عیون اندیشماد هفت سال عمر وی بود در سه اربع و ملس و
 علماء موفیه اردسا در ماه دو و الحیم حدیثه کل قوم تاج و قبح مذکور
 التوم الشبلی سلی بیست و دو بار بیمار سان بود شبلی گفته اطرطیه
 سی حریره العلب لا غیر هیچ الاسلام قدس سره گفته است او سعید
 مابین حافظ صحیفی این حکایت از سلی ادر دیکه وی گفته این سر سار
 دقت که در دید بنار دارید فردا بیس جو امید داشت و ما
 صحبت با دی بیجیمی باید که در هیچ الاسلام گفت از این ایام
 برد که فردا کوند ضنا فغان را از جو او را کم فانسور انوار هیچ
 گفتند و صحبت کرد که این حکایت بنویسید و ما در ادر مذکر شمار

ذکرت بضم ذ
 بعد و مع لام
 و جدر رقیع
 و بکنر حاجت
 وضع دال صمد
 در ا و صمد

ذکرت بضم ذ
 بعد و مع لام
 و جدر رقیع
 و بکنر حاجت
 وضع دال صمد
 در ا و صمد

شرفی

بر سبلی حج جز نیارند بر آنس حکایت فراداد است نوینارند که
 دست کراهی داری بر آرد کسی سبلی را گفت مراد عامی کن ای سب
 مضمونش دانست استشودن می نهلی الی لیلی العذاة دلیل
 در گفت تراوش فرمودی بنیم و غمی که دعوی مسکی تقاضای لاغری مسک
 است **س** اَجِبْ قَلْبِنِ و ما در می بدنی هم، و ما در می ما اقام فی السن
 در ار سدن که مردی سماع حکند و خند اند که می شنود این صحبت
 بود و ادب اس مسات رَبِّ و زَقَا بِمَنَوَفْ ما لمی ذات تجو صد
 قی نُنْ و قدر اشک و نا انهنها و لو نلکونها فغیرها غزالی با با لکرم نشادی
 انصایا لوی تعزتی ذکره الفاء و در اصالحا فیکنت شیخا و حاجت شبی
 سبج الاسلام کتب که اس اساس مجنون را است نه سبلی را اما او
 که سبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی سب را بیت سبلی
 احد ایقول الله قط قال قلب و ما را بیت سبلی بر ما قول الله فی الشیخ
 منشی علیه عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی مدبرای سبلی آمد در
 نزد سبلی هر او را مدبر بر منه و پار بر منه گفت که ای کتب سبلی را گفت
 ما س کا خرا و ما اند فلار چه اند سبج الاسلام مدس سره گفت نه خود را
 سبکت دمی جمع در چهار دمی بود و در ای سبلیت دیکر نفوس
 زد سبکت کتب که دست نماز است بر خاستند و نماز دیگر بگذاردند سبلی
 کند مد و گفت هر جوس کوه اسب ایس که کوه است نسبت ایوم من
 صلواتی فلادری عدای من عشائی مد کرک سدی اکلی و شرابی و چیک
 فی رایت شفا و ای او کی ارس طایفه گوید که در مسجد مدسه بر جمله سبلی
 با سدادم سبلی با بنی رسد و میگفت ما اند با جواد سبلی ای کشید

صحت کتب سبلی
 در قیاس کتب
 سبلی
 سبلی
 سبلی

و کتب جگوه بوانم که حق سبحانه و تعالی بخود ستایم و مخلوقی در هیچ مخلوق
 بسکونده نبود دست الکف حتی توانه اراد انصاف لم یجبه انامه ترانه
 ما جنبه شمله کاکه نقطه الذی انت سائده و لو لم کس فی کفه غرورم خاد
 فلیکن اندامه هو الحرم ای التواچی انتبه فلیکن المعروف و الخود سا
 بعد ازان بکریست و کتب علی یا جواد فایک او جده ننگ الجوانح و سفت
 ننگ الهم تم صفت بعد دنگ علی انوام بالا سفتنا و عنهم و عافی ایدهم بک
 الجواد کل الجواد قائم بیطون حق محرو و دو عطاک لاجده و لا صفته فیا جواد
 تقو کل جواد و به جاد من جاد سکتی کتب در کسر تورعل للموسس لیضو
 به ابصار هم ابصار الرزق من المحارم و ابصار العلو س عا سبوی اند
 تعالی کتب اند که دی سمد که کسی سکتب الجیار عشره بدائق فرمادی کرد
 و کتب اداکان الحار عشره بدائق سکتب الشرار دی کتب که در حق
 کردم که خورم مکر حلال در میانها سکتب یا خیر می سمد دست دراز
 کردم تا خورم از آن احرص او از آمد که عهد خود نگاه دار و از مخر
 ملک بودی ام او بی برسدند که کدام حرم عجب بر است کتب ذلی که
 در ایشناسد و در وی عاصی شود و بیکر و نیوری که بد خادم شبلی کرد
 و قاب بود کتب بر میگردم مظلم است و حدس هزارم بر ای صاحب
 ان صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ سعلی ارا ان کران ترسب
 و هم بیکر گوید که در بی بیماری کتب مراد ضوده و مراد ضودام
 و تحلیل جید را موش کردم زبان دی کتب بود دست هر گرفت
 طبع خود در اورد پس جان بداد از ترکان ارا سمد کتب
 در مردی که در اخر عمر ادبی از اداب شریعت ارزدی فوت نشد

شبهی

بیکر

م

... که در سلسله راز در جمیع درانی ساری حقیقی شد که استیلا جامع مردم
 ... زردستیم کرده بود و میرفت نزدی ما را در راه پیش آمد سلسله
 ... که گفت ما را از دامن زردگان رسب پس بر فتنه و غبار کباب
 ... زردگان ما را دم شتوت سد گوید در جلال موضع مردیست صاحب کمال
 ... زردگان میکنند سحرگاه بجز خانه کسی رفتند آهسته در بزوم و کلمه سلام
 ... علم او در دن حاکم کسب علی بود کلمه علی پس برود آمد دهنم همان مرد نو
 ... که در راه مسجد مس آمده بود و گفت کلمه لا اله الا الله که گفت از راه مسکین
 ... و گفت پس سوگند کردی دادم که تو از کجا داسی که سلسله مرد گفت ای آن
 ... را که کسب سلسله دانست که در امر دین ما کار است **ابوبکر یزدانیا**
یزدانیا از طاهر رانعه است نام دی حسن ی علی ی یزدانیا را
 در اطراف است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مساجد چون
 سلسله و مردی نزدی الحار کرده اند دکان سکر علی بنص مساجد العراق
 اما علم عالم بوده علوم ظاهر و علوم معاملات و معارف سیم الاسلام
 است که ابوبکر یزدانیا را اند عالمی را بخواب دهد گفت حد او در حد
 درم که به حاجت خوایی بر از آن که دادم نه ترا از دست سد صوم
 ایستم ساج تا سلام گفت دیده ام حاسی که رسیده که ما دستبند الصوفیه
 خواب گفت الحال الحال والاسارات الساطله دیر انصید ایست در ا
 اصومان و الحار راس و درین اشکال است مرد بزرگ است و صاحب
 بیست است در ظاهر و مخفی در باطن وی گوید که الملائکه خراس السماء
 و اصحاب اطهرت خراس السنه و الصوفیه خراس الله سیم الاسلام
 گفت که انوال العیاس نهادندی زوری س از نماز نامه لایه صومنا زانکه

یزدانیا
 از طاهر رانعه است
 نام دی حسن ی علی ی
 یزدانیا را
 در اطراف است
 در تصوف که بان
 مخصوص است
 و بعضی از مساجد
 چون سلسله و مردی
 نزدی الحار کرده
 اند دکان سکر علی
 بنص مساجد العراق
 اما علم عالم بوده
 علوم ظاهر و علوم
 معاملات و معارف
 سیم الاسلام است
 که ابوبکر یزدانیا
 را اند عالمی را
 بخواب دهد گفت
 حد او در حد درم
 که به حاجت خوایی
 بر از آن که دادم
 نه ترا از دست
 سد صوم ایستم
 ساج تا سلام گفت
 دیده ام حاسی که
 رسیده که ما
 دستبند الصوفیه
 خواب گفت الحال
 الحال والاسارات
 الساطله دیر
 انصید ایست در ا
 اصومان و الحار
 راس و درین
 اشکال است
 مرد بزرگ است
 و صاحب بیست
 است در ظاهر و
 مخفی در باطن
 وی گوید که
 الملائکه خراس
 السماء و اصحاب
 اطهرت خراس
 السنه و الصوفیه
 خراس الله سیم
 الاسلام گفت که
 انوال العیاس
 نهادندی زوری
 س از نماز نامه
 لایه صومنا زانکه

هم چنانکه در کتب معتبره او یکصد و پنجاه نفر از وصیبت او دوستی با او
 دی که که یکی چنانکه مرا که سخن مگویم که موافقت و اتحاد که برات من مگویم
 از کتب حضرت برایشان که اسرار حق را بجا نماند بفرمایند ان کفند و اگر
 ایشان سادات اهل عالم اید و نجیبان سادات ان عرب محکم حکم کاروان
 و هم دی که المعرفه سخن العلب نو حد اینه الله تعالی و هم دی که کعبه است
 الموانع و الحک هو الدی یوزر رضی محمود علی کل شیء و هم دی که در اسرار
 و هو ملازم للذنب حرّم الله علیه التوبه و الا لانه الیه ابو بکر ضعیف
 از اجله مسایح و از اعلام ایشان بوده است سبلی و را بر او که سب است
 ارفاعت بوده و در عساور و وفات کرده دی که صحیح با حق در وقت
 نتوانید صحیح ما الکس دارد که صحیح دار حق است سبلی و تعالی با حق
 صحیح دی سهارای رساند و هم دی که که عامل انست که سخن کعبه
 گوید و هر چه از غیبه بود از ان سب دارد و هم دی که صحیح با حق
 بسا رشتنیید و با حلق اندک یکی از مردان دی گوید که بعد از وفات
 دی بر مردی کوچی ساحه و نام وی را خاوشم خراب گردند تا در
 راسب که دم باز خراب گردید و محس حد بار هر حد راسب که دم
 خراب گردید و با قبر همی کس دیگران نمیکردند سر از ار ساد و علی
 برسد کم گفت ان مرد در دنیا کم نامی اختیار کرده بود علی کلام و
 نیز در ایشان سخن اهد و تو سواهی که در اسکار انی این کی میشود
اختیار و بعد از این دی از اساداتان جزیری است دی گوید که
 العیال عقوقه تنفید شهوات الخلال ابو بکر عینی المشهور است
 ادا حرا ابو بکر و بر کرادی ابو بکر ظاهر کردی در اید و در وقت

بنوع صحیح و
 با افر و در
 فیج ران

المکرمه بنفهم
 و عیال عقوقه
 و عیال عقوقه

نام وی احمد بن محمد بن سعدان است بعد از آن است که در صحیح حدیث
 و از اهل رودباری عالم مسلح بود و معلوم است طاهر اولی است
 و از اهل اس زعمانی که آمد که نامه است در این زمان اس طاهر را از رود
 ابوعلی رودباری مهر داد و مکرر الی سعدان براتی داد و مکرر در نامه
 تراست از ابوعلی وی که هر که تا موصوفان حکمت دارد داند که در انفس بود
 و دل نبود و بلکه نبود چون چیزی نکر و از اسباب از این نوع محض بود و بنده
 و ما نترسد و هم دی که الصوفی هو الخالص عن الثبوت و از موصوفان
 هو الفاعل الالباب و تقدیر السبب اوجب له اسم العرف و سهل الالتماس
 الی المسبب و هم دی که هر که لم یظفر فی المصروف فبعثنی الی جاسر
 ابو عبد الله که اسب که رویم در نقد او عدد را مار عدد حرکت الی
 سعدان را ششاسی که آری که بر و و مکی که امر در مارا الحی السبب
 موافقت خود صرف گردانید بر هم و مرا در خانه یافتیم در و بلیز می در ای
 غیر یک یار که بود ای که هیچ نبود و دی بر انجا سبب بود ادای
 کردیم که آن سفره را دیگر و شخصی است دیر و بی روی ده تا خردی
 بسیار که مکر اجابت او محمد و دم نیکند که آری و لک روی علی که
 وجهه ان رسول صلی الله علیه و سلم دمی الی اذ به دی الی شکر نما
 فقال تمنا یا علی البیت نازل کل کسره لحنس هو الکفاحع اناس من سبزه
 و با شخصی داوم سر رعیف و کالج اور و جزو دیم و بر نمره او که مکرر
 نام وی محمد بن علی بن الطمین است و بوب انصوفی است شاکر و چند است
 در سوره تونی بالمله سنة خمس و اربع و ثمانه وی که گفت که
 چه گفت چند اگر کسی بیند که ایمان دارد ما اس طاهر و این سخنان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

کتاب
تفسیر
تفسیر
تفسیر

و در اولیاد نام را بدعا دارد و سجده اسلام گفت که صلح در از کتاب
 می گوید که کماں سبحان نامی در در و از آن جاشی داده در ابروی
 تمام کنید و سجده گوید که سجده ای که از آن می آید که از آن
 برآید کسی که ما را بدست دارد و سجده عیسی که سجده ای که
 مسلم سارا بیکوی با کسی که این طایفه را بدست دارد **و او بکر سنجی که حق**
 می گوید که سابق بدر مرگ بیزت پیش از آن باید که زنده از ترس
 سجده اسلام گفت که پیش سره مان حدای که حدای نیست که بنده و یکی
 را بر کز روزی نیاید نکوتر و ما را حد ترد و شتر از آن روزی که
 بوی آید که در ترس با رحم الراجس میشود و ما در طن خود میرسیم و بعد
 میرود ای اس جهان منزلت و زندان بوسن است این بوسن عاریتی
 ای جان بدست بیکبار بهانه را بر دو دور کند و در ضعف باز شود
 و در روزنه کانی خدا بدرسد موت التقی حیاته لا انقطاع لثبات نوم
 دم فی الناس اجزاء **از بیکسر** شفا می گوید که در گشتی بودم بادی
 بر خاست و موج در گرفت و حلی مدعا کردن فریاد برداشتم در گشتی
 در دشتی بودم در کلیم محمد میس وی رفتند و گفتند و نوازته حلی در دعا
 نماند آنده تو چیزی بگوی در دین سوار کلیم بیرون کرد و گفت **عجبت بیک**
عجب آنوقت در سر در کلیم برد گفتند چه دو نواز است او را هم که
 در میان می است بخواند با سوار کلیم بیرون کرد و دیگر تهنیت گفت شد
 جبک فی المذهب آن ماد و شور قتی کم شد باز بادی گفتند که چیزی بگوی
 بیرون کرد دست دیگر گفت **و عجبت من ذاه ذاه** آننی آراک بیسی
 الرضی فی العصب مع ما را مید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت **در**

کور در دست آورده است به سیم آن در دهان ام جای دیگر در آن است
 که با حیثیت الموصل اچیتینی و الا خدا طریق العقیب **ابو بکر مصری**
 نام قبیله کن اراهم است اسد ابو بکر دینی و قرآنی است شاکر ذوق
 بکسر است ماحصد ذنوری صحت داشته تونی فی شهر رمضان سه شمس درین
 دلمنا مع ابی بکر الطوی ابو بکر مصری گوید ماحصد بودم و ابو الحسن نواری
 دعای ارسباع صوفیان و نوال خرمی محمد نواری بر خاست و در نص
 منکره خند نشسته بود نواری تر اسر صید اند و گفت بر خیزد ای اسب کج
 • اما سنجیب الدلی سیمون صد گنفت و تری الجبال شبها جاده وی
 نمر السحاب **ابو بکر الدین** قوی مره ار طبعه خاصه است نام دی محمدی
 داؤد مشفق است و گویند حاصل دینور سیب اما بشام شمس فردی
 صد و بیست سال کشید از ایران ابوی ر و د ماری بود و عمر او هجده
 بود با ابی جلا و وی نسبت کند و شاکر ذوقان کمر است حصد راده
 بود و مال ابو بکر مصری صحبت داسه بود محمد رحمان بود و از کما رب
 بانیکوتر حالی سه مسیح و جنس و دلمنا بر صند از داسح الاسلام گفت که او
 عد اند با گو گفت که غلام دینی گفت که دینی گفت العاقبه و المصوب
 لا کون و مصری گفت المصوبی و العاقبه فی صوفی آمد دست و پای
 او می کشید و خون می آمد وی در ماند الهی العاقبه و از داد که در آن
 او از دود و که العاقبه فی العلم نعی الشد کوشه اسلام گفت که
 ابو بکر دینی گوید که بنصبین شدیم همان سنجیبی و ف خوش بود و جوال
 و هم می کار نمود هم ذوقی و حالی می شده آرد امیده و در سنجیب
 گفت صفت طیب و نوال طیب و ما فیها خند ها بند الجود دینی

طیب الطاهر

شکر ذوقان کمر است حصد راده

صفت طیب و نوال طیب و ما فیها خند ها بند الجود دینی

صفت طیب و نوال طیب و ما فیها خند ها بند الجود دینی

بکسر

۱۵۰

سید که گفتند وقت آنکه فوق السماوات منعمی گفت هر یکسوی کعبه ای که او بود
 من و نسبت موارده بگویم که می آید که من و تو در تصور و در یوگان
 و در صوفی را جز یکی نبود حالی بدیدند و تصور بر فاسد که عین آن
 وی انداخته و با یک میزدند میسختند که جامه نبریده بود و ج الاسلیم
 سره که که دقتی دتی در باد نه هزار بیدگفت الهی از آن حضرت خود
 مراد ادای بهره نه خزی بردل بر آشکارا کنی تا حاجت بیاید خزی بر وی
 گفت اندواری بر وی انداخته و نزدیک بود که تپاه گفت الهی بپوش که طس
 ندانم از ایوستند سراج الاسلام گفت بنهان کردن غیب تو اهل غیب
 از اندوختی را حشمت که آن درسی همان بکنند هر خزی که احوال همان
 آشکار شود انکس را در وقت بر وی عاقل انکس ظاهر آن نیارود
 احوال در سوم وی شتر شود و اگر غیب است و حضرت بنهان بر تا بر
 سستی در سزای غیب و حضرت که اس و خراسانی بنانه است و زید
 تاریک چون مدت بر آید و روزی خوزه شود در جهان غیب کشد
 که در دتی که علامه القریب الانظر علی کل شیء سوی اندوختی و هم
 دی که نظام اندوختی اذ اجا علی السوا بر با خرافاتی رالت البشیرة
 بر عوالتها و علی من سوئم اوبت العو ارب اندوختی بی احوال
 ذکرا الخلیفهم جمعه العلم الی ظاهر العلم **ابو بکر طس نشانی** از غیبه
 حاضر است از فارس بوده ساگر در شعی و الو اهریم دباغ شیراز است
 از کار مساجح بوده صاحب ایات و کرامات یگانه بود در حال مدوخت
 خود مسلی زیرا بزرگ مد داشت دقدیر و محل و بر ابرک می نهاد با
 مساجح فارس صحبت در سه نود و دو را حرف عظم مد داشتند سکر و حجت

شود

حضرت ابوبکر طس
 و سید بن سید
 نشانی از غیبه
 و سید بن سید

بودی غالب بود و در مورد کلام علی داشت در آن رس سخن بود و کلام
 تو بسند نداشت مسلح و کتب خوب است همان دیدند که دی
 رود برینسا سوارد و ایاری رفت از او سال بعد از آنکه از نفس
 و علی است و می گوید ما الحوه الانی الموت یعنی ما حیوة العلب الانی
 العین صیح الاسلام گفت هیچ زنده و زنده کی کند تا او خود قهری نازد
 کردی کسی او مگر طمانی را گفت مراد صحتی کنی گفت الیه الله فان
 عیبها مدار الامر و الیهما صیح الامر و هم دی گفته بر زر کرس یعنی مردن
 آمدن است از نفس از برای آنکه نفس بر زر کرس بجایست مان
 و الله تعالی و هم دی گفته که ممکن نیست مردن آمدن در ستم نفس
 خود نفس خود با و توان رست و بصیحت از اذت او **ابو بکر** فر
 از طبعه حاسه است نام دی محمد بن محمد و الفراسه از اهل کربلا
 مسافر بوده ما فراسه عظیم صیح محمود را دیده بود و کتب آن
 ابو بکر فرار از بدی صوفی نبودی و صحبت دانسه ما او علی نقی
 و عند الله منازل و ابو بکر سلی و ابو بکر طاهر ابری و مرعش
 اس آن از مساجح کج بود و در طبع مکره است در ستم
 و علمای عرف از مساجح مکره با جمعی تصدیق داشتیم چون مسافر
 رسد هم اصی صیح مگردد که زمارت ابو بکر فرار کرد و او مکره
 ما در دیدار شوه و تو باز کردی لطیف به محمد امیر که گفت که حسب
 مسکن شایسته کردم و بر اینام بوی شدم و برادر سید نیامیم چون
 بر آمد و بر ادمم که از مسجد درآمد شوری در وی و باره و
 در دست که اینجاست گمراه بود و سلام کردم که ملک کلام

این کلام
 از دست
 ابو بکر
 فرار از بدی
 صوفی نبودی

کاتب
 محمد
 بن
 محمد
 بن
 محمد

جای

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
پژوهش و تحقیقات
تاریخی و ادبی
تهران

باینست راست نگاه کن غیر از بود بقصد و بهیوس سد و برسد
سج اسلام گفت که او العاصم ساجی با نوم در سهالی بود که سده بر جوا
کل بیست انت ساکنه عمر محلی الی السرح و حکم المومنین چون نوم
باقی این ساج لایح آناح الله فی جاده یوم ادع علیه بالفرج اوانا
سلاج دست راست بر آورد و بانگ زد و معناد بنکر سدر
بود سج الاسلام گفت که کی ارس طالع کف که در بسا و ر حاد
بود که مردم ار سهر سرون ره بود دم در مسجدی بودم و در
کعبه ان مسجد دروس دیگر بود کونده در اند دروس در انک که حرفی
مکوی دی بر خواند العقیق بینی و منی الج معرفه لا ینقض اید او مقص
الابد لا فرجین من الله نسا و حکم بنن الجوا نحل یسعد بر احد ان
سعاد و می طلبد ما سان در مار انگاه یار احمد چون بنکر سدر
بود سج الاسلام گفت که صوفی در شهر ابده که سان بهره و کونه است
سای کوشکی بهتری بود و پس دی کسر کی منفی حزی بخواند ان صوفی او را
بشنید که میخواند کل نوم شتون غیر بند ایک احسن کل نوم تحول غیر ایک
اجمل در پیش راجوش اند وردی جوزد و کف یا جاریه مالده و کوه
مولاک لا عورت علی هذا البس کنزک تکرار مسکر دو جو ا کسرک گفت
جز انکار میکنی و نمیکند ری کف در زر کوشک دروسی است
دی جوس کسه است ابروی سکوم خواجهر سر مردگر دال
غرب را دد جوس کسه و مای سکوف با حرسکی کف و بانگ بزد
سعاد و جان به ادان خواجهر چون از اید حال دی بگشت
کسرک را از اید که در پیران سهر را بجا اند دبران در دس ناز

ساجی
دانش
معدن
ساج

رسید
کوشک

کردند

که دندون می کردید و بر آنرا کف مرا نشانیید که بر ملائین حلاله است
 که آه منکم که بر هر مرانست از جنایع و املاک همه وقت که در هر
 دروسان و گوشک بسبیل کردیم و هر چه داشت از زر و سیم بود
 و حاتم سرور کرد و از آوری در بسنت و مرغ در لاشند و از آنرا
 در وی بر بادید نهاد و در وقت و مردمان می نگرند ما را جسم اسباب
 عاب سید و جنبها در کریان سن اراکس و را بدید و جزوی سید بود
 در ارج و فوخلی حکایت کند این در ارج که در مار است اصص من دیک
 الموم سح ابو عتد جلا گوید که معرب دو حرددم عک یکی در حاجت
 مردی ددم که بصفتها بر سکت و می شکافت و از مردمان حرمی سجا
 و مکعب با ابا اس کننت رجلا صوفنا قَصَصْت و دیگر دو مردم
 ایجا یکی جیله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را از آن ساگردان
 بود و مردان روزی جیله زیارت زری سدا ماران یکی از
 اصحاب زریق قرآن خواند یکی از ماران جیله را دوف جوس بدامکی
 مرد و جان بداد و را دمن کردید چون دیگر روز جیله زریق
 آمد گفت کی سدان یار تو که ماران جوان جیله با یکی نزد فرمادی
 کرد و او اند هر جای مرد جیله کف و احد ابو اهانرا ابا دی ظلم
 یکی یکی داد که ابتدا که ظاهر **ابو بکر سوس** نام دی تقدس اراهم
 السوس الصوفی است بشام بوده سهر رطل سح عمود احمد کوا
 و را دده بودند سوس مد سوس می دی الحی سوس و ماس و طماس
 سح الاسلام مد سوس سوسه کف که دی سوس کف که مارا کسی ماد که حری
 روح اند لقی جستاند نیافند و سح ابو بکر همان طلب منکر و ارس که

در ارج سح
 در ارج سح
 در ارج سح

جیله سح جیم و سکت
 مع ما موصد و لام
 و زریق بقم زرا سچ
 و نفع را سهد دی
 اچ و د ف ای سچ
 و قاف ۶۳

در ارج سح
 در ارج سح
 در ارج سح

دی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی می یابم اما در حق نزدیکی بر تانی است
 نظر اگر باید بیارم انکس بطیبت گفت حج گف باید بروید و در
 زندند و در او رد حری حورده بود و برانست نند و دی کو
 انقوم اخوان صدق بینهم نسبت لایق است کاری بر قاسم از سکوئی
 و حوسی و بیب هم کس خوش گشت و حج در شورند حون فارغ نند
 ار سماع نظر را قذف افناد بر سجا ده حج می کرد بر کس هم می کند
 بجایش بسجاده در پیچیدیم و بر انکده شوند و جای دیگر خواب
 کشند حون روز سد نظر با بوش اند خود را در سجا ده محمد در
 صفه عدل آو کتبه سحر مباد بانگ بر او رد که از نه جدا که از حد
 و حج ای حون انعام کی فراز آید و در ار حال وی خبر کرد که
 توده و در رفت وی بر او خود شکست و توبه کرد و جانم در زند
 و متع در بوسند و ار جمله اصحاب شد و حون سج اردن برف به پیری
 و برانستند و ز کار ننگو و معالک ننگو که در زند بود سج اسلام
 گفت که نام وی محمد طرانی و در پیرو بر آمده ام که بنوی اند با حق
 سج عمو جوانی بود سخت طرف محمد طرانی بر سرده و در سجا لوی می
 که ما را ان بیت بچوان دان قصه باز گوی سج عمو با اجد کوفای سنگ
 ای متهامام یاد ندر اری گفته از ای نیم بیت پیش یاد ندر سج اسلام
 حدس سره گفت پس از ان کسی ان بیتما بچین آورد عام و حج خود ندر
 کتابی ما فتم انرا به انقوم اخوان صدق بینهم نسبت بر الهوده علم
 بعدل بر سبب ترا ضعو ادره الصعبا بینهم و او جویا ر ضیح الکاس
 ما یکت لا یخفون علی السکران ز لتم و لایر بیک من اخلا فم رب

(Faint handwritten text or stamp, possibly a library or ownership mark, located in the upper right quadrant of the page.)

۱۰۵

حج الاسلام مدس سره گف که دو انون مهری دسلی و خراز کور
 و در حج به در جماع رفند اندر مهم اند عا ط سه ی ا ر ا ت ی
 ناز و ز نر لیستند و عرار ا س بوده اند نزار ساج و ز نر ا
 که در جماع و سه اید در جماع قرآن و سه در جماع عران ذرا ده ی
 ای اونی قاضی نصره در محراب بود نران میو اند مدکی بخوانند ادا
 نقرنی الفا تور الاله دی باکی نزد و سعاد و مرد حج الاسلام مدس
 که جماع دیدار این بود مرد را کوس مال بود و دده با او بود
 حی طاب و پیش بود در صاحب کس کسف الحوب گوید که در معانه
 در دوسی را دمدم که در جمال آذری ای جان مرص داس پتیا میو اند
 و اند ما طلع شمش و لا غربت الا وانت فی قلبی و سوای
 و لاجلت الی قوم آخرتم الا وانت جلیسی بین جلا سنی و لا تنسنت
 خردنا و لا فرحنا الا و ذکرک معروف بانفا سنی و لا سمت بشر انما من
 می عطیش الا رایت خیالاً منک فی الکاش ما کاه بیفتا و بر دایو ک
بیکری حج الاسلام مدس سره گف که دی در نیش نور بزرگ بوده جلد
 وقت و دل صافی خوش و مد و احه سهل ضعلوکی بود و روی چاه
 سهل در اید که خوش و مد و احه هم بی نیامی گف میو ایم مرا بر ک
 هم نیک گفنی که در و دستم بخوری در فرنگی کف بیا که بر خیزم و می
 در برای چاه سهل سید برای دی بر پای خاست چون سردن اند
 بر خاست او نکر باز گشت داس در سب بر خواند **سه** انان
 گشت داعمال تبیل مال کبیر دین مستحق برزق زلی خوانی منه
 و بی سرون اند و دیگر هر گوی رفت **ابو بکر** جو ز می قبر وی

در راه نعل زان
 در راه نعل زان
 در راه نعل زان

در راه نعل زان
 در راه نعل زان
 در راه نعل زان

صلواتی که فتح صاد و مملد
 و سلوک عجز مملد و فتح باع
 مع

جزئی که هم در کتبی
 و او هم زاد نیر و ک
 قاف

درین است وی گفته که روزی در پادشاه پیشدم دهام از شکلی
 خنک شده بود و طایفه بر سیده بود بر نای را ایدم که می آمد
 کردم حور داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است که پیشتر سیده
 حیار کی سخن اهر که دهن ترکمن ان بر ناکتف در رو و بازگن بر کتف
 مرا سخن ان بر نای ان بود باز نکر رسم بوستان بی دیدم پیر از چهار
 و خزنه و با درنگ در شدم و حیار ی باز کردم و بیرون ادر و دم
 سج او سعید او اطردس سیزه گو ندر روی مدو بر ای ابو کفر خونی
 رسدم او پرنسگوه بود در سدم و سلاکم کنیم ای پیر مارا حدیثی امنا
 کن جز و باز کرد و کعب رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند
 را سبحان و تعالی دوستگر است کی با سمان و دیگر بر زمین ای که تا سمان
 ز شکر سید و انشا را اعلامهای پهن بود و انکه بر زمین اندک شکر خراست
 اکنون ان لشکر ان ظلمان نباشند ان لشکر صوحان باشند که
 خراسان دهم همان باز خواهند گرفت نه بی جمعی ارسان در
 راهی که میرود اردور بنگری بنذاری که لشکری می اندازد
 است ان حداد بدو در جل می نمایند ضعف ان لشکر است
 و اساس مردانی که حدادند را مضطربند و مرا می بندد و از
 دنیا امر این کرده اند و خداوند خوش مشغول است ان لشکر
 بر کس بیرون جدای عالی خزی می طلبند و میخوانند اسان حرا و
 جز آنچه میدویدند انشا ان ایران همانند و ما دسان بود
 رسی اند و ان بودند است بر پیر حلی ابو کفر **الرازک**
 مرد متورع چهند بوده که اند که از مساجح کس از وی گریبان بر نهد

و گفته

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

بر سر بند و بندی که در ابدی ای اسر و در هزاره ای سدی از کرب
 جادت و کرب و بی صبری و حقیقت و اصطلا دی دو ساج در اند
 کار و بسوز که زلف و ساج با صورت ز ادر ماب و مکسال مجاورت
 کردوی گو که در یک وقت بر مج تنگ بندیس رفتم مرا یکد نقاش
 رسد خانه خم خلق شد نو و خواسم که مان سر می بخرم چون عکای باز
 گسم دو اسم که مگر در ام آرا حاتی در مان دو سنگ دفن کردم و
 علامتی بران بنا به من مکه در اندم چون از طواف خارج سدیم
 با او مرد ز جاجی سدیم داروی مگر رسیدیم گفت برو دان
 کردی که ده در سر خود صرف کن رفتم و ان حنا که در م س سوی
 اندم آن مسله را جواب داد **ابوبکر** **مغنی** نام وی
 محمد بن احمد بن اسم است امام بزرگ بوده از شهر خرمز آباد
 هند را در بسف اس الحس را دیده بود دبا بو عثمان چیر می
 داسه بود در سه اربع و سسی و دلهما در سه ارد ساغردی در از
 کشید نیکو ادب بود و شرف عیب و سعم الخال سج عم و مراد
 بود در اکتبی اسب در اینجا آورده که ابو سعید خراز را بیدر
 سرگ برسد ما که هر آرزو داری گفت حسرت دارم بر غنفت
 دم وی گو که حدس سره که بوسف اس الحس گوید که حنا شده ام
 که سخن می جز اند نالی غنی شود سج الا سلام گفت حدس سره ای
 ای سخن ما خ حنا شود که ان بر کوف **ابوبکر** **قصری** از قنبر
 بوده لیکن بشیر از نشستی بزرگ بوده و محسن و اهل غیب را دیده
 سج ابو عبد الله خرمز آباد که روزی سج ابوبکر صهری مرا گفت خرمز آباد

6
 در حنا را در سج
 را در مکه ای سج

در قنبر

در وقت که بر فیتنه قومی دیدم که بر ما بم با از خود می با خسته رسد ما او سگر
 بر وقت و باستان بنشست و ما را اسنان دست در بازی گردان
 رجالت آب از من صرف که اس حسبت که می کند که مردمان می بینند
 از خود و اندر رفتیم و دیدم که تنی حد شیطانی می باشد نسوی
 اسان رف و قطع اسنان بر گرفت و بدرید و جویها می کند
 دوی ار اسان کار در کشند قدری کوب کار در ار اسید
 تا بخورم اسنان شکوه داسد در کشتم و بم بادی در وقت
 که ان فراخ روی انجا و اس اجساد زشت انجا بود و ک
 کای ادهد کتف ان رف بنظر لدنی می می گستم فز ندمم ک
 بنظر علمی می گستم حکم بدیدم **ابو بکر خود زین** دی می می کرده اس
 و سدا و سیر و انی اسب دی کوبه ار این خیز اسدمم کتف روز
 عند الصبی نژ و یک حمزه بودم در دوشی دمدم اساده بدست دی
 کوزه ما کوهه مکلف با سیدی تقرب اسانس الیک بذا بجم و زمانم
 دلت الیک الانفسی فشمس شهنقه و مات **ابو بکر اشانی** در س
 سچ او عند اسد صدف کوبه که می از سنا کرد ان طرا اند که سچ او بگر
 اشانی در سماع خوش شد از نام بهفاد در وقت سچ او عند اسد
 کوبه که اکار بر هم کمره صحنه اندید گفتند اس دویس
 دقن یدوب بد اسکو کتف دون بلا تر ان عاش عاش شخصاً
 او مات مات بد ایبه آن کوبه که را کتفید که دو کتف دیگر کرد ان
 موم بگر او عند اسد صدف چهار روز از خود غایب شد
 و او بگر اشانی را در کور کرد دند و سچ او عبد الله بن جرج

بنوا زین
 بیخ بیخ ما

استانی بطم
 شنی سچ و او تون و
 این ان ال

ابو بکر اشانی
 بود که تو جوی ان
 در وقت که بر فیتنه قومی دیدم که بر ما بم با از خود می با خسته رسد ما او سگر
 بر وقت و باستان بنشست و ما را اسنان دست در بازی گردان
 رجالت آب از من صرف که اس حسبت که می کند که مردمان می بینند
 از خود و اندر رفتیم و دیدم که تنی حد شیطانی می باشد نسوی
 اسان رف و قطع اسنان بر گرفت و بدرید و جویها می کند
 دوی ار اسان کار در کشند قدری کوب کار در ار اسید
 تا بخورم اسنان شکوه داسد در کشتم و بم بادی در وقت
 که ان فراخ روی انجا و اس اجساد زشت انجا بود و ک
 کای ادهد کتف ان رف بنظر لدنی می می گستم فز ندمم ک
 بنظر علمی می گستم حکم بدیدم **ابو بکر خود زین** دی می می کرده اس
 و سدا و سیر و انی اسب دی کوبه ار این خیز اسدمم کتف روز
 عند الصبی نژ و یک حمزه بودم در دوشی دمدم اساده بدست دی
 کوزه ما کوهه مکلف با سیدی تقرب اسانس الیک بذا بجم و زمانم
 دلت الیک الانفسی فشمس شهنقه و مات **ابو بکر اشانی** در س
 سچ او عند اسد صدف کوبه که می از سنا کرد ان طرا اند که سچ او بگر
 اشانی در سماع خوش شد از نام بهفاد در وقت سچ او عند اسد
 کوبه که اکار بر هم کمره صحنه اندید گفتند اس دویس
 دقن یدوب بد اسکو کتف دون بلا تر ان عاش عاش شخصاً
 او مات مات بد ایبه آن کوبه که را کتفید که دو کتف دیگر کرد ان
 موم بگر او عند اسد صدف چهار روز از خود غایب شد
 و او بگر اشانی را در کور کرد دند و سچ او عبد الله بن جرج

در هر سوره گفت فشنه را آسایش در جمکر دباب و کت و فی دوتی
 در آدوشی بر من است **ابو بکر صیقل** و **سید اسد** و سیر و انی بود و غیر
 وی گویند سحر اسم که ابو الطیب درین زمان با زبانیم بدر سیرای وی شدم
 و در بزوم و کیم یا اهل الدار و شغونی بشی ای حداد بدان برای
 با هم بخونی و اساکند وی اهل جو در اکوب که ای مؤمنه چیزی فرادی
 ده که اگر وی اسد را شناختی پس نیامدی یعنی از مودن را چون از
 شدم اشترانکند شدم و بر موم **ابو بکر تطبیح** **مدس اسد** وی حافظ و
 بعد از او در حدیث شاکر د عبد الله بن احمد بن حنبل است چند را
 بود وی گوید از خند سدم که منکب با من هر کل یوم فی شان اهل
 هر بعض شاک ای آنکه هر روز در کار دیگری بود که روزی کار
 بر بعضی سکه الا کنی مات القطیعی بغداد فی ذی الحج سده ما و سنی
 و شکر **ابو بکر مدانی** **مدس اسد** سچ الاسلام حدس سره کف که حسن نقر
 کس که ابو بکر مدانی کف که در دیشی سه جز است ترک الطبع المنع
 و ارجح طبع چیزی کسی کنی اگر چیزی سر تو آید مع کنی و چون استانی
 جمع کنی **ابو بکر کثیر** **مدس اسد** کثیر زهی است بشام وی گفته که در تبه
 بیستی اسرا صلح مردم مرانان بر زده آرد که در باقی در وقت او
 باقی فرود شیندم در تبه که پیش او روح الاسلام کف این که کشت
 ای در طرس مصوف پیغاره است در دوشی در بادیه نشسته
 در ارار اسماں مدعی فرد که استند از پیر اب سرد آن در
 کف لغز که خوردم اب مکرار و **مدس اسد** پدید آری یعنی که امام ط
 که این بود سچ الاسلام **مدس اسد** کوب حمد **مدس اسد** بکر امام در

سقار لخصه و غیره
 و الف زار و غیره

نفع کاف و کسره و غیره

نفع کاف و کسره و غیره
 و کسره و کسره و غیره

پیغاره سره
 و ابی که هر
 اب و پیر و کسره
 اب و پیر و کسره
 اب و پیر و کسره

خود که حضرت بود که انبیا کریم ابوال و زاید ابو و ابوبکر
 و حیل و غیره را نمی نماند چون عطا بود که چون با آن بگری تر با آن با آن
 کز به از عطا با معطل سنندی و از کز انبیا مکر و کتب کریمات با کاه
 مرد در ارس کار سرون آر چون جوی از خمر صوفیان کریمات را
 کنند آن خود تبار بود بر ایام احسان **پیر کس داد و دینوری** بنام
 نشسته است و این جلا صحبت داشته دی کعبه که بعد محل
 طعام است اگر حلال در وی انکی قوت طاعت دینی دار کز شربت
 بود راه حق پوشده کند و اگر حرام بود معصیت زائد و کوه صد
 سال بر سپید دهد بتور و فای ما فسه خمس و ملها
ابوعلی رودباری وی از طایفه رابع است مام وی احمد بن محمد بن اسم
 بن منصور از انبیا در و سازد و زراست و نسبت دی کسری کسری
 روزی صد در شمشیر جامع سخی مشکوب گذری وی رحمت حسد احادی
 با مردی سخی مشکوب ما مرد کعب اسمع یا هذا ابوعلی بنده است که او
 مشکوب با ساد و کوش مادی داشت کلام حسند در دل وی جای
 گرفت و از تمام که در هر در آن بود ترک کرد و در طرفین نوم
 احوال بود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام بود
 نوم خال ابو یسید اند رودباری است **ابوعلی** کاتب کوه رودبار
 اجمع اعلم التریب و الحقیقه محلی علی الرودباری رحمه الله تعالی
 هرگاه ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی کسی که صد
 ساگردان در ازان رشک می اند کند ان حسد کرد و
 خود مکنی کتب آری او از سرب لفظ کتب ما از حسد سرب

ف

عالم

بی ای شیخ الاسلام نام در این سیاهه بان برزند تا که از استان مسقط
 میسر شده کنیت پس بود که از از این بار فرستند از نیار با نالی دراز
 بنماز شو ابوعلی رود باری در بخار با جسد فلوری و جوهر و مسوخی
 و باران که در لایقه ایشان بود و در از شیخ فوس الله فی التمرار هم صحبت
 و در نام با ابو عبد الله الجلاوی از بود اما بعضی از گفته شده شیخ
 در صریحاً و صوفیا الشافعی بود و از شواهد صوفیا است و می گفته در شیخ
 و حقیقت نظر الی سوا کا بعد از شیخ حتی از اکانا توفی سید بی
 و مشربین و ثلثه و هم و می گفته به لم یکن یکفاینا عن جفته و عن
 البومی و الانسب بالاحیاء او بیتمه صفاة تحت له ما کان منفرد
 فاجاب الاسباب فکانه من المراتب قائم للمنال حظ او حرمل
 نواب شیخ الاسلام گفته که مراد از شیخ و می حسد است که
 با مجلس را جای نگذاشته که بر با گفته و نیم و می گفته و لایم قبل اعمالم
 و عبادتیم قبل اعمالم تم خارا هم با اعمالم شیخ الاسلام گفته که
 کل این علم سیم است و حتی غافل اندازین خلق مشغول بجهت
 می یاد یعنی حقیقت و هم و می گفته اصبیح السبوح مباشرة الاجداد
 و هم و می گفته فصل المفعال علی الفعال منقصة و فصل الافعال علی
 المفعال مکرمه و هم و می گفته علامه الاعراض الله فی عن العبدان
 یسئله عالا یتعدهم و می گفته ما اخرج من طلبک لم يدخل فی حدیث
 و فی کتباته در جامع حیات شمس مرفوع افاد و فکرت که تا در روایت
 در کما کیست بن خود در رفت و شیخ در حدیث است با شیخ او بر سر خود
 از که شیخ مجامع گفته بود ابوعلی شیخ تلفظ چون ان بنوا بر خود ان

لش لب و می دلد است در سبک بجای او در چو عمل از سبک
ن جوان در ذوق العلی نرین ظاهر بر ذوق ان در حین ملسر خوا فرد
و خلا بر و افسانه غرض است و هر چه بر گرفت او را باد میزد و ایندیش
دست و هر سبک تو از همه امکان بجای آوردان جوان در سبک می بلر سبک
ن خوا بر خوا تا بر و رود در دل با صبر بر سبک ای سبک باید کرد تا
بمن مگر می تا بر می و تو مگر در و سبک مفاد و مرد و ان خوا و العلی
فرمودند از ذوق سبک تا سبک تفاهه بر ذوق و کفایت و ذوق بر ذوق سبک
شیخ ابوعلی کج قریب ان خوا را زنده در یاد مردمی پوشیده ابوعلی بومی از
کفایت توان سستی که ان در و سبک کفایتی بجز تا تو مگر کفایت سبک ای
شیخ و ان خط می بود برین ذوق سبک کفایت ای جوان ای سبک کفایت ان ای
که من کار در ادم ای سبک ای جوان ای سبک ای مردم و هم من سبک سستی
ان کوناری من نگر از خوا را ادم و لی خات و سبک ای سبک ای مردم و در
مکون افکندم و با خدا عهد کردم که تا زنده باشم مثال می نمود و نام وی
کلیب بن زعم و حجی می نام و لی خات و سبک ای سبک ای سبک ای سبک ای سبک
کفایت و کردار خود را از ظیفه از لجه است نام وی
محمد بن ابوالحسن ابو جعفر حد و محمد بن فضا را دیده بود
و در نیا پورا نام و مقدم بود و در اکثر علوم شری سبک ای سبک ای سبک
که است و بعد صوفیان مشغول گشت و ابو شیمان جبری
ویران گوی و کان احسن المشایخ کلامی خوب
النفس و اوقات الاعمال در
ثمان و عشرین و ثلثهما بر فقه اردنا

دی

چشمه و نظریاتی که در علم بالذخایات العلقه من اجله و نور العین من
 بطور دهم وی گفته هر که صحبت دارد بزرگان از برطنین حرمت حرم
 شود بر وی مانده ایشان و بر کات نظر انسان هیچ چیز بر وی
 نماند مگر در آرزوی برسدند که عیش که معتقد و ناخوشتر گفت عیش الله بر
 نویند زید هیچ الاسلام قدس سینه گفت که نویسدی در وی در کوفه دارد
 نویسدی از الله تعالی که فرموده و نویسدی است لایباس من روح الله الیوم
 الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله و در وی در کجاست و احوال مجسمان سخن
 سکنت در آن فضا این دو بیت را بخوانند الی کون الصدقی
 علی سینه و کماله علی الطبیعه و البخر و در کمال الله صفت گفته به لعل
 ذات العین فاسطری الیوم و در آینه مجلس خود سارگی ای همه راجع
 فرود خنده و هیچ را بهم خنده **ابوعلی یوسف مصری** از طریقه احوال است
 بر مساجح مصر است صحبت داشت با ابوبکر شیری و ابوعلی رود داد
 در رگی و عام علم وی گوید که هر گاه چیزی بر من مشکل سدی مصطفی را
 علی الله علیه و علی الی و بارک و سلم بخواب دادمی و از این سدی
 هیچ الاسلام گفت که هیچ ابوعلی کاست را در صحرایک مرد نو دلگری
 وادی وی بود هیچ سر بر وی سد و کف الهی صان بر دو این واسطه
 بر شریک وی برقت و توحیدت در سننت بر دخی ای که توحید من تر ادرست
 صد بر حق وی که ما وی نیکویی کنی وی گوید که ایید تعالی گوید که وصل الینا من صبر
 عینا هیچ ابو العاسم نظر ا ما وی گوید ابوعلی کاست را که کند که بکدام
 که میگری از من دو بقدر یا بقا کف با ای که بلند ترست در خط او
 بر من این من این دو بیت خوانند و دست بنظر الی جانب العین

این کتاب از کتب معتبره است
 در بیان احوال مجسمان
 و در کجاست و احوال مجسمان
 سخن

در ابوعلی شیری
 که احوال ظاهر بوده و او
 منزه و بر او کمال
 در این کتب معتبره است
 در بیان احوال مجسمان
 و در کجاست و احوال مجسمان
 سخن

~~بسم الله الرحمن الرحيم~~
~~الحمد لله رب العالمين~~

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

گفت بگفت
بشرط عصمت

برای

کمان

ادوات اعلیائی جانب الفکر وانی بصیرت علی مایه سوسه و مسکه
آن علی البصر **او علی ششولی** **رحم الله** نام ذی علی بن موسی است شکر
او علی کاتب و او لغوی سوسه است ششولی دبی است برده
مشرقی ای کار سه اربع و بیست سه بر سه اردن و ذی کعبه سوزاکی
علمه علی الیومارک و سلم کجواب دندم مرا گوت یا با علی می ستم
دو سب میداری در و نشان در اربیل دار بصیحت اسان گویم
یا رسول پس روی بین کرد و گفت بخوابی که ترا بو کبلی در و نشان
نهاب اسان بیای گتم بر سدم که بر دست بر خیزی رو دو که نباید با
کار پیش آید که بر دست بر نیاید گفتم یا رسول الله سر و عصمت
و کفایت بر خاموش سدم اسان در اکار بر خاست و در و نشان
روی بوی نهادند باز و و بایستها دان همه راست می سد چون خواست
نود که کفایت سس استاد خود او علی کاتب آید و انرا باز گف دی گفت
هر که بود یعنی از جرم که ترا اسان در و نشان بیرون کرد یعنی در
و ناداشت بر ارا کفایت و توان سج اسلام گفت حدس سه که او خود
شکر و ارا اعلی که بر نموده مصطفی صلی الله علیه و علی واله و بارک و سلم
و مدد وی شکر در نهما که خافل ناشی وار مکر و دغز در این شوی
روزی یکی از س طالع بودی در آمد ملک یافیس دی نهاد و گفت
مرا اس بیونیا ده ام گفت بستان که ای را خن مقدم هم چه و اسسطام
حقون شمارا بشا سر سامنم ان عمر اس قصه را با سلی علی کاتب
بازگفت که گفت چه کلای می دم که اکنون در دنیا کسی با کسی مثل اس
بگوید قصه خواب و را اسلی گفت که رحم الله ابا علی مثل بری بنده

بوقی القیام بجماع الاسلام گفت که ابوعلی جسته ولی ارشاد توئی بصره رفت
 برایت شرح ابو یوسف سومی در بصره مسکنت دار کسی می پرسد که خبر در
 کجاست تا روزی بگویند فرزند و کجا آن حلای می دهد شاکر دی بر آن شسته بود
 او رفت و حجره دی برسد گفت و را آنجا ای گفت آدی گفت چون
 بوی شوی را خواهد گفت بود که در در کرد که هر که بوی سود این گوید
 بگویم برتف و دست بدر حجره دی باز نهاد او از آمد که در ای در شد
 گفت سابقین خیز ترا بگویم که برو کرد در کرد دمی ای کار نه کرد
 است چیزی هست چه از کرد **ابوعلی رازی حکم الله** حج الاسلام
 گفت دی کند اذاریت الله عزوجل بوحشک من خلته فاعلم انه برسد این بود
 بنفشه نسبی بر گاه صبی که صی نام را راحل و حشت دهد از حاضر است
 و غایب بچشمی بدان مراد او انسب که ترا ما جو و انس و ارامند
ابوعلی خیر آن در حرم الله نام وی حسن بن صالح بن خیر النسب فقیه
 بود سماعی جمع کرده بود میان نفع و دوع و را تکلیف کردند که فاضلی
 الفضا ه شود وصول کرد که تکدی ابوعلی بن عیسی و ز بر تقدیر با الله صا
 البیادر اکب که شیخ ابوعلی خیران را بسیار دتا قضا را بر دی عرض کنند
 دی بشد سنیاں سد حد کس بر در خانه دی توکل سا حد که ما جو
 آب مجاج سود درون اند ده روز زیاده درون نماید خبر نوزاد
 گفت و را بگذارید مقصود او بود که مردم بدانند که در مملکت ناکی
 است که قضای شرق و غرب را بر دی عرض کردند وی قبول کردیم
 کند اذ استند الرجل نام عقله شیخ الاسلام موسی سه که چون دل پیدا
 بود در معلق بود **ابوعلی پیر خانی در کجا** آورده اند که در ای مسافری

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است
 شماره کتابخانه ۱۰۰۰۰
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰

صاحب البیادار و غیره

گفت م

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است
 شماره کتابخانه ۱۰۰۰۰
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰

و در این ظاهر عام ندیدم اردی رسیدند که تصوف حسب گفت اسکا
 و طیس و کتان و هم اردی رسیدند که ای الاعمال افضل گفت در
 پس این سب بخوانند این الموقر را در اذاسعدت الحقت
 و هم وی گفته افضل گفته که دی مصطفی صلی الله علیه و علی اله و آله و سلم
 کجاست و در کتب ما رسول الله صحت این کار که ما در انهم حسب
 گفت شرم در این ارجح بقا که چون باطن باطنی از وی خالی ماسی یعنی
 می ماند که چون ظاهر خلق ماسی ماسی سجا به و باطن و شرم داری
 از وی که ماسی رسول خلق باطنی گفت بخشودن بر خلق و هم
 ماسی و همی که ماسی ماسی سجا به ماند که وی کتب که مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم این بخشای و حقوق انسان را واضح مکر دانی **عده**
بنیادی در کتب هیچ الا سلام گفته که وی کتب که مصطفی صلی الله علیه
 و علی اله و سلم کجاست و در کتب ما رسول الله با کدام قوم ششمین گفت با آن
 قوم که باطنی شوند یعنی در دستان بی باطن قوم قوم که ماسی ماسی ماسی
بوالخری **بنیادی** **در کتب** از طهر را الواسع وی حماد است غلامی
 بوده به بنیاد که دهی اسب به در سگی مهر و گو مد که بنیاد از
 صیغه اسب از دلائل معرب زبیریل باطنی گفت بنیاد است که چون
 در کار بود و سب دنده اند چون کسی بودی با سیر و است
 قبیل که لغات السباع ماسی بکا طال نم الکلاب یا نس بوضها بعضی و کا
 زنها رزمی بود در وقت خود سرف را اول خلق در سب نیف در وی
 و ماسی بر فز ارد و در ایات و گرامات سار و ظاهر بوده
 داشته ما الوعد الله جل و جفید و عراس ار ساج و در طر نوکل

رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم
 و بنیاد بر اینست
 رسول الله صلی الله علیه و آله

بنیاد از این جهت
 دبا و موصد و زوال
 است و کسرتون رخ
 الا قطع

بنیاد از این جهت
 دبا و موصد و زوال
 است و کسرتون رخ
 بنیاد از این جهت
 دبا و موصد و زوال
 است و کسرتون رخ

کیت

کنندک

دی کرامات

حدثانی نفع صا

مهمه و دال سید

و نامشده و نون

یکا بودی گفته که هر که عمل تو در خاطر کند قمر ای است و هر که حال خود را
 کند بر می دینی می رادید که بر اب مرفت دی زنگار را با بود ان مرد را
 دید که بر اب مرفت گفت ای چه بد قسمت بد شکلی ای و میرد و دینی دیگر
 دید که در هر مرفت گفت ای چه بد قسمت مرد دای دید و اهر با یکدیگر
 زد که کار مردی کسب از اکنون روح الاسلام گفت که کرامات فرقی تا و را
 قبول کنند مغرور است و کرامات فرا که با یکدیگر نمی جفت تا کرامات
 هر رای ان خرم است ان زبانه و ابدال را حوس ان صوفی عارف ابرار است
 هم است که ان گفت که الاسلام گفت که عباس بن محمد اطلال گوید اهر و که
 ابو اطرقتی مرف کف که مرغ در گردن کله که می شوی بطور سوسا و دست
 جز کئی باز نشستی در دی با دینی که الاسلام گفت ان کئی کجا بود کئی که کئی
 سح الاسلام در سبزه گفت که ابو صالح حد ثانی گفت نام دی با کئی در خانه
 ابو اطرقتی سلم زمار مرف اکون سحر کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی
 اصالی کجانیست داری کئی کئی که دارم کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی کئی
 همان ندانند دار اسکو ندانند شمار ادربا دیبا در با بر اکند
 ساخت ابو صالح کئی ای سح حج و غزار اسکوئی آری حج و غزار اسکوئی
 جرانه و ب خود را غنمت گیرید و بان باز نشینند که اسلام گفت کئی
 سره مردی من ابوالاسم خلیل مردزی شد از وی دستور می خواست
 که بسوزن شود میر کئی مرف کئی اب که نزد تیره مکر در کئی
 جاد را بیناشی که نزد تیره مکر و کئی اراصب ابو اطرقتی
 گوید که زوری سح سبزه بود کئی و علمک السلام کئی با زنگار
 مشکوی گفت که کئی از فرزندان ادم در هوا شکست بر اسلام

که در این اجاب دادم ابو الحسن قرآنی گوید برایت ابو اطرشیا علی بن
 چون در دواخ دی سلگرم تا در سحر سرون آمد و گفت یا ابا الحسن علم
 که با خود معلوم بر من دارم لیکن ای در صیب را با خود در دارم
 بندهم و در صیب بنادم سه روز بر من هیچ متوجه نرسیدگی از آن
 را سرون آوردم و بخوردم جوایسم که دیگر بر سرون آوردم دادم که مرد
 صیب در صیب فرستاد پس از آن سیبها بخوردم و باز در صیب
 می سد ما حاصل رسدیم خاطر می رسید که ای سیبها معلوم شدند و توکل را از
 فاسد ساختند آنرا از صیب سرون آوردند و دیگر بستم دادم که در دوسی جدا
 در صیبا پیچیده میگویند هر ایب آرزو میکنند بر دور ابو یقین آدم چون
 وی برگردانم در دل می اماند که هیچ ابو اطرشیا نمی نمودم ما بر آمد است
 حال خود آغاز کردار وی رسدیم که بسبب دست بریدن شاهج بود گفت
 دستی گفتمی که بودندش مرا همان آن شد که در جوانی آردی کاری که بس
 دست بریدن ما سد و ابع سده است و دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از حد
 سال با جمعی از مسلمانان با ما که مکر از ما بود و امانتی که از حق سبب است
 ما سنان و ابع سده بودیم میگویند با شخصی بطی ارض رسد و در اینجا هر کسی
 سخن میگوید ابو اطرش را در آن خاطر بختک اندک حد میگویند که فلان
 در یک شب مکه مرد و فلان در مکه و زخم غلام جیشی میسازم که زدی در
 جامع طرابلس شسته بود سر در مرغ کسده خوشی خرم خاطر دای
 در حد کف کاشن می اکنون در حرم بودی چون بر ارض مرغ سرون
 آورده در حرم ما ف با نعت گساحی کرده گفت اصحاب می رسید
 که بسبب بریدن دست شاهج بود گفت دستی کنی می کرد بریدند

این سیبها را بدست
 ای سیبها را بدست
 کلیدم
 خانه میگویند
 ابو اطرشیا

در کلیدم ای سیبها را بدست
 ای سیبها را بدست
 ای سیبها را بدست

در تمام سال منگویی سحر اتم که سبب ابراهیمی گفت که مردی بودم از
 مرتز که کوه های سفر خوانست تا اسکندر به ادمم دو دوازده سال اینجا
 بودم و در اینجا سفر کردم دو باره سال دیگر در شش و دویست سال
 که دم گنبد اسکندر به سر نسبت معمور ایامی بود اما در سال
 شش و دویست ایامی بود اما دانی نیست چون معاش منگویی کتب برگزار
 تخلیج دویست خانگی ازنی ساخته بودم و در آن زمان راه گذران
 سار به مساط فردمی آمد چون ساکاه فرمی خود در سمرقانی بود
 بیرون سوری افش آمدن آن روز که مرگت در آن با مسکان
 منگوم و ضعیب و دیگر کم یاد در سال منگوم ایامی بود چون
 رستان مستند در تو ایامی خانه می بردی سار بود در رسانی کندم
 ارا که تازه و سفند بودی خوردم و اینجا ارا آن حسک و سبز بودی
 ای بودم منگوماه بصرم در دادید که ای او اطرح تو حان کی
 می بری که با جلی در توتهای آن شرکت کنسی و دعوی و کل منگی
 و حال آنکه در سان معلوم سسته گنم الهی و سیدی و مولای سوگند
 بغزب نو که مرکز دست ما که ارا رسانی رو بایند و از کنس و هیچ کورم
 چرا که نویسانی دو باره روز گذشت غایز فرض دست و نقل می
 که دردم بعد ارا از نقل ای جرشدم دو باره روز دیگر فرض
 ارحام غایزدم دو باره روز دیگر سسه منگوم ادم بعد ارا
 از ششستی نیز غایزدم دم که دیگر فرض ارحم نوی سوسد
 نس ساه خدای مردم و در سر خود گنم الهی و سیدی ارحم خدشی فرض
 که ده که از ان سواد خواهی که در رزق مرا ضی شنده که بمن برسانی

سطر و دست
 معنی
 در تمام
 ۴
 از دریا جدا شود
 بر یکدیگر
 نوع است
 ۲۲

پستان و زخمی که خضون شده بر هم تفضل کنی و با آن عده‌ای که بسته است هر که
 نگاه دادم که در پیش من دو قرص سدا شد و در میان آن هر که می‌خواست
 که آن هر قدر بود و او را هیچ اسم کسی نرسد پس دایم آن دو قرص می‌باید
 شد و گویی مایه بعد از آن اسباب همان سده که کاتب تفریح می‌باشد
 هر آن کاتب بود موصی و او که سده که مسلمانان ترسد که گناه را انجام دهد تا اسلام در
 آنند و او را نگاه دارد و در حدیث آمده در آن سده تا بدی رسد مایه انوار نور
 بود در حدیث مسجد جامع تفتی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در در
 و دو نیکو کردن وی با توده و صبر کردن بر آن سنگ در نفس خود گویم الهی و
 سدی زکریا علیه السلام مرد صیاد بوده است اگر مرا بر بسط کنی بیلائی
 هر که کسی از آن رسد مایه با نگاه کنی که بر بدم بعضی از دوستان خود را
 دیدم و آن سده که عرب تفر دارم برای تفریح شیری و دیگری و حریره
 پس تفریح و از حدی ای عاشرم و اسم که از ترس عذو در پس سوره
 تمام یکرم روز در دسته باز مسلک بعضی از روزها نظر کردم جسم خود
 این که بعضی سواد بی هیچ سده بود و بعضی بجز بود و شبتم بر آن سده
 می در خشتید بر او ش آمدند هر ابرج خراش کرد اینند دست ما در
 دراز کردم و پار صوفه آن خزی کردم بعضی در دهن دایم و بعضی در دست
 که در او خرابی دادند آنکه در دست دایم سر کتیم و آنکه در دکان
 میزد ختم و ما خود کنیم که در محنت و بلا رسد و سپر و حریر را در او اندام
 در جای ششم و دست خودم هنوز نیکوار نیافته بودم در کوی
 سواران و بیادگان کرده در آمدند و گسند بر خرمای رودند تا با
 رسانند دم که امیر آن نواحی سواران رسیده است و کرده سواران

۱۱۳

شبان

تفریح موصی را گویند که در میان
 ترسد که گناه را انجام دهد تا
 اسلام در او نیاید
 نگاه دارد تا سده

هر که کسی از آن رسد مایه با نگاه کنی که بر بدم بعضی از دوستان خود را
 دیدم و آن سده که عرب تفر دارم برای تفریح شیری و دیگری و حریره
 پس تفریح و از حدی ای عاشرم و اسم که از ترس عذو در پس سوره
 تمام یکرم روز در دسته باز مسلک بعضی از روزها نظر کردم جسم خود
 این که بعضی سواد بی هیچ سده بود و بعضی بجز بود و شبتم بر آن سده
 می در خشتید بر او ش آمدند هر ابرج خراش کرد اینند دست ما در
 دراز کردم و پار صوفه آن خزی کردم بعضی در دهن دایم و بعضی در دست
 که در او خرابی دادند آنکه در دست دایم سر کتیم و آنکه در دکان
 میزد ختم و ما خود کنیم که در محنت و بلا رسد و سپر و حریر را در او اندام
 در جای ششم و دست خودم هنوز نیکوار نیافته بودم در کوی
 سواران و بیادگان کرده در آمدند و گسند بر خرمای رودند تا با
 رسانند دم که امیر آن نواحی سواران رسیده است و کرده سواران

و بیادگان کرد و بر کزوی و جامعی از سربستان که در سراسر قطع طریق کرد
 بودند مش رومی دئی و اسیر اند چون پیش رسد مکتب جکی گنیم سید
 از سیدگان حدای بیالی پس از آنکه سیدان رسدند که و برای شایسته گنیم
 بی کتب وی متر شاست خود را فدای وی میکنند پس حکم کرد که در سیدان
 است برابرند بلیک را س می اوردند و از هر کدام یک دست و کنای
 می بردند چون خوب بن رسد گنیم پیش ای و دست خود در از کز
 خود را در از کرم برینند گنیم بای خود در از کز در از کز دم و در وی
 کرم و گنیم الهی و سدی دست مکتب کرده بودهای راه مکتب است
 ناکاه سواری که در میان استاده بود در از بنی اند احب و کتب
 می کشید همچو امید که اسما بنی من فرود آمد ای فلان مرد صاحب است
 مرا کتب ان امیر خود را از اسب بند احب و دست برده ام آورد
 و بیوید و در محادک و میکروست که مرا بجل ک گنیم در اول مرا بجل
 کرده ام و دستنی بود کنای کرده بود برینندش بعد از ان بگرستم گنیم
 کدام مصعب بنی عظم ترک دست بریده شد و هم ان و در قرص
 دست بر سبج الاسلام بدش سره کتب بری بوده زیرین بگر نام
 وی عالم بوده و صاحب تصنیفات و کتب در کارهای مراحوالی در قسم
 نیاید و انسان کسی نداسمی بگر امرا که باصل از عرب بود پیش در
 خواب دیدم از س طائف حلقه حلقه و جوی تا به راس ان مرا گنیم
 ای پسر بگیر ای همه که ددی همه نوالی اند از بچم در میان ان بگیتی
 است از عرب سبج الاسلام حدس سره کتب سرده ابو اطرش شایسته
 از س طائف همه نوالی بودند سیدان جهان و جندی را نام بود

موالی
 غلامان
 تها

بارسول

عشق بی منبع
عین مملکت و سبوت
سین مملکت و فتح
تاف مملکت
شیمان موعظ
بمکه و مکه و با
مشافه کمانه
و با دو صده
ع ۳۳

دستور مملکت
و مملکت
و مملکت

و مملکت
و مملکت
و مملکت

و مملکت
و مملکت
و مملکت

ما جوایز کردانی که اندک هر گاه که بر روی خضر معجزه مرصطه در علم علی سابق
الصلوة والسلام در آمدی و نفس السلام فلک انتم الله و اب اندی که
لنفسه استغفار و عن احد و هم وی گفته بر کا در سب اجزا سب و تو اس
سودا و ن در سه نلت و ما می و ظنما بر کسار در سا **ابو ابراهیم محمد**
سعدا داده و حد گاه افاست کرد و ما با صحت دوست و در احیا
سکی از دیسهارت و مسائل سده و هم کا داف که **دار ابراهیم** شخصی
با و کس را بار با مقدم توکل قطع کرد و تو می خدا ستر و ظنما **امرا اس**
ششیمان کز شفا ار طهور العواست کسب وی انوا سنی سج عجل بود
دست و اس و بر اصحاب بود دروغ و دعوی که حلقی اران عا و بر
او تعداد اند معزلی دارو اسهم خواص اسبب از عند الله صادر رسد که
در دی که کوی کسب امرا هم می اند عوامی العوا و اهل الا داب و العوا
در سه سج و ظنما بر وجه ارد سا وی گویم که هر ص سبب کا داب
در عوهای دروغ و کذ انهای بیخیز که رسد و بان فضیحت کرد و هم وی
کسب که چون در دس گوید که فیلین نمی ماند که در دی گاه یعنی بعضی در صحت
باید که ترا بنگ نباشد هم وی کسب که پدر مراد وصیت کرد که علم با سوز
از برای اداب ظاهر و دروغ را سبب کز برای اداب ماطل و دروغ
از انکه ترا چیزی از خدای مسوول کرد داد که کم امید که کسی از روی
باز دولت ان باید که روی بوی ارد **ابو زید مرتضی** در اسبب ان
کسب دس سده که خواهه ابو زید مرتضی صد مرتضی در اسبب ان
رسد امرا هم ششیمان از انجا نامت ان حج را بنگ داشت و صحت در ان
کسب مایرت دل خود را اس از اسبب حج که در حوض خواهه ابو زید

و مملکت
و مملکت
و مملکت

و سایرین آن در ماران عظیم بود و بیرون نبودند برادران خود
دین گردانی است که تا بیرون از بند حوض نهند که بر آن بر نه
دا که بر خود هیچ آن سلام گفت کران و ثابت نماز او مایه بود که از این
بر وصیحت وی یافته بود

ابو اسحاق احمد بن محمد

از طبقه اول است کسبت وی ابو اسحق است از یک بنی پنج رقیه است
و بنیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قضا رقی صحبت داشته
در سنه ثانی در این سنه در سنه ثانی بر نه از دنیا که او وی ابو اسحق علی
بن احمد و بر ابراهیم از وفات وی خواب دید گفت مرا وضعی که گفت
گفت با نقله و الراء الی ان یقی ربک وی گفته حقیقه انفقون
ما لیتقی العبد بشی سوا فی سینه و هم کفر بحب الله و اهل البیت
و در ابراهیم است که او ندوی چون از جهان کنده با غیر او و حال آنکه در دنیا
می ماند و آتینوا الی ربکم و سلوالم و هم ابراهیم زنی گوید که من در آن
در قصد امارت مسلم خردی کردم چون به مسجد وی در آمدم امامی نمود
و اطرافه را خندید و حاضران را خنداند ما خود گفتیم که هیچ من ضایع شد آن شب ابراهیم
بیوم روز دیگر قصد امارت نمودیم تا که در آن خدات خود تشری بر
آن حلقه بود باز نشد و دیگری بر آن من می اندید جانم فروداندم تا یک
که در آن مسلم از خود هم بیرون آمد چون بشیران و بر ابراهیم شد و اصرار
وی گوئی که یک حرکت و ما باید و گفت سگان حرامی عرض صل گفت ما
با ابراهیمان من کار کردید ایگناه و گفت با ما اسحقی شما است کران
و گفت بر منقول بر نه آید تا از وصل می ترسید و ما برست کران باطن
تا نطق از نامی برستد از زمین که بل بوده بر می

ابو اسحاق

۱۲

بزرگ و با نگو بود و این طایفه را وقت صافی و شهنشع ابوالاربر
گوید که ابراهیم میلی بهم زاده خود بتکلم شد و بر اینی کرد و می شوخت
شد خا بکوز همواری در دوستی وی از نزدیکی وی برخواست
خواست دینی تا خود گفت که این صفت که من در تمام اگر من این مال
یا قوت مردم من از پیشه نب هرست و نقل کرد و نماز کرد و در از این
و گفت ای توان اولی از بودی دل مرا آن حال اول ماره و در وقت
زن را است گرفت در روز سوختم ز امر رفت ابراهیم وی را از من کرد
و با سر وقت خود در من و بنده دبا بر تنه بنا و سر در آن
سخ اسلام گفت که من لفظی ماره که هیچ محج
بدانسان را گفت که آن وقت در درین دیار اهل کلام بود
من از آن نزدیکی بودم هر چه استم و شخ ابراهیم و بهتالی رفت
که از وی برستم یعنی از من نهی سخن این سخن بشوی
بهنور روی از این بجز می بقیه مردم را گفت محمد باکر دلا بیوف
عمره و تقوی را بجز الله تعالی نشناخت سخن و دانست
که العلم فی ذات الله جل سح الاسلام گفت که او را نتوان گفت
جز با و سخن او چون او را بقران است و سنت شناسی او را
باوش خنیه بانی نوع شناخت لفظی و سلمی تعقل محرد او را
نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودی خود دلالت
کند در دوا و با تو سخن گوید بجز بر که او خود گوید و عقل است
بجز بر که ایمان سخی است بر عقل
سخ اسلام گفت
فدس سره از وی گفته و آنچه گوشت دریا بد علم است و ای که فهم دریا

در این کتاب

در این کتاب

ابراهم

مظهر

کتابت است و آنچه با او بشنوی و با او در بیانی جمیع است
 کثرت از مشایخ نینا پست ابو حفص او دیده و با او عثمان
 نیز صحبت داشته و ویرا در فتون شانی بودست عظیم نام و ابراهیم بر غیر
 این سعادت اما از صورت بیگویی و در خوش خواندن و پیرانان رویه
 لقب کردند

مشایخ جبلت و از فقر صادق با عبد الله خراز صحبت داشته
 بود و با بزرگتر از او نیز در طریق خود و کلام مشایخ بودست تا دعای شایسته
 شیخ الاسلام گفت قدس سره که در شب البسته شکر کرده بودست یکی نماز
 کروی و یکی قرآن خواند و سبکی شایسته که در وجود مینماید و
 و این صفت میگفت قدس صحتیه الهوی کبیر فلان طبع لیا و
 لاریق غیر الجبیب الذی قد شفقت به فغده رقیب و تریاق
 و گفته که العارف منجه جلد قلبه لولاه و حیده فلقه و هم گفته من
 صبح الاحداث علی شرط السامه و البصیر اراه ذکال البلاء فلیف یمن
 صبح علی غیر شرط السامه و هم گفته باید که نظر تو در دنیا برار اختیار
 باشد و کسی تو در وجه اضطرار و ترک تو را بر سبب اختیار از نور
 برسد ند که فقیر گشت گفت آنکه با او چشم نماند شیخ الاسلام گفت
 که آن با او چشم نبود که حاجت همه او باشد و پس

الاکبر

از طبقه ابریت با ابوسعید خراز صحبت داشته و نسبت
 خود بودست میکند در تمیز بقیه است از دنیا ابو عثمان مغربا گوید که ابو علی
 گفت که وقتی ابو الحسن بنان در قم بود و ابوسعید خراز از راه روی دست
 میرزا ابوسعید بنان گوید که هم قهر در بار داشته باشند و غیر کما و میل و هم گوید که

اولاد و سید
اولاد و سید

بزرگ نازد و فرودستان الله کارا بزرگ نازد می بزرگ می
بر طبقه راه است نام وی علی بن محمد القزازی
از این ریشخ عارض است و علم و اثنان صحبت داشته با محمد بن ابوزکر
از وی چون عمر و بن عثمان و چند و طیفه ان وی گفته که
خدا می تویی بر لب لاقرب خود می آید و بر ارضی داشته و او از
پاره بر وی گفته که از آنرا که بر لب لاقرب بی رضا و نخواستوی می
و هم وی گفته حسن خلقی که بعد تالی تر که سخت است و ما امر و فرمایند
وی گفته که عادل و طیب نفس آن قیام نمانی و با خلق نه نیکو می
و در وی و هم وی گفته اجتهدان لا تفرق بابت سید که حال فایده
اکل من فارق ملک الله لا بری له فقر و لا تقا ما اول
مکنست من کتبی اذ الهمم فهم کتبی فاس المفسر مع عبد الله خلیف گفته
که شیخ الودعین هند با جمعی در شیراز آورد و می آورد و من در سنه ۴۰۰
که نصیب ابو عبد الله که در ایامت عدوی گفته بودند دیگر ناره گفته بود
دیده نصیب می که زیاد که گفته اند الف فاس رسد و در آن دم و سلام
اولاد بر جنت و پیام در زیر گرفت و میشت و می گفت قلب
المؤمنین لا تکذب پس من گفت هیچ خوردی دار ند که من در سنه ام که که
بودند آوردند که گفت وی ابو الحسن است و نام وی علی
و سر ارباب الوالدین گفته که در هم دین نامش نظر کردی و می گفت
گفتی وی لری است در راهم چند بوده و بالو سجد خراز صحبت داشته
عالم بوده و صاحب کسب وی را غلبه بود احمد نام وی گفته که
روزی میان الوالدین و بان بخوای سخن میگذشت الوالدین

اولاد و سید
اولاد و سید

گفت که آنش باذن الله تعالی کار میکنند و محو نیست گفت که نه خفت که بگویم
 کار میکنند و اگر جا که محسوس نهایی که آنش بفرمان صدای تعالی کار میکنند بن
 تو در ایام اتفاق بر آن کردند که آنش برافروزند و الوالد و الوالدین در میان آنش
 رود و هر کس را جمع کردند و آنش بنظیم افروختند مردم بسیار حاضر آمدند چون
 بنرم تمام نوشت احکام بر روی زمین همین کردند الوالد و الوالدین سه
 انداخته بودند و بخون سلام باز داد بر خاست در بالای او حاضر نشست
 چون تا آخر رسید روی به محوسی کرد گفت این گفت است با تویش دیگر در ایام
 این سخن گفت روی در محمی کشید محوسی مسلمان شد احمد کوبید چون شد در آن
 و بر امی نالیدم در آن زمان گفت بی و بی ابیدم مقدار بیسی گفته شد
 این صحبت گفت چون بر سر آنش فرقه قایم کردم چون تا آخر آنش رسیدم
 حاضر شدم و آن سخن بگویم و اگر این حضور در میان آنش بودی سوخته
 شیخ الاسلام گفت که هر گاه که روی بجز رفتی از خانه خود لبیک زدی
 و از ای احرام رفتی و قی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت
 گفتند نزدی سخن که اکنون باز شامی باز لبیک بمنزل گفت این
 باز لبیک حج را که لبیک اورا بر هر کس گفته بر شامه که از دشمنان
 از علقه را بویست از کاشی
 تسبیح بوده از اجاید الصبیح الوعثمان حبری محفوظ گوید که روی امام
 حاضر است و بی از آن ما ابو عثمان ادبی بر سر سیدن بی تل از روی
 و در راه ارباب خورد و خواب بخوردی و بر طهارت رفتی و چون
 طهارت نشکستی رفتی تا طهارت کردی حج الاسلام گفت اگر بوشان
 رفتی از ابوی علی هم خوردن و بی طهارت رفتن آقا ادبه ابو عثمان

دو

بر وقت مصلحت و وی جری دیگر بود وی گفته هر که ما خاندان است
خود اظهار کرامت میکنند وی مدعی است و هر که بی خورش و وی است
گر انبی علی بر می نمود وی اولی است و هم وی گفته خون دشت ناری
کسی نبود که هرگز از سر و احسان او یک طرفه این منتهی است چون
دعوی محبت کسی گویی که یک طرفه این در مقام موافقت ازجا
نشانی و هم وی گفته هر که غیر الله است از آن که در دنیا و مراد
گذرد و هر که ما الله است از آن که در دنیا و مراد با و بر آن
از طرف خاصه است نام وی از محمد بن محمد است
نعمی الاصل است بلکه ساکن شده بود در عالم توحید و فقه در آن است
این طالب تصقیقها بسیار است ما چند صحبت داشته و با عروین
شماران و اولی محسن بزرگی و حسن موحدی و اولی جوخه و اولی الفیض
جمال فریب لطیف چهارم و حسن العین او اصدق دارین و
نمایند بر فقه از دنیا در وقت خود شیخ قوم بود مع الاسلام لقب
که در آن وقت در کتبه های لوحی دست بنویسد در آن کتبه که لا یقول
قرب الا لله من غیره و یکی گویند نام است بنویسد مع الاسلام
گفت در قرب دو عالمی که یکی بر سر می نزدیک بود پس چون یک
بگری قرب بود باشد لقصوف بکافی وی گفته الذخوف که در آن
القبول و الموقر علی الاثر است با پیشل فریم وی گفته لا یقول
التوق الا الی نایب مع الاسلام گفت او و طایفه را گفته
نوشتی گفت من هر چه نماید مشتاق بود در دست من
حاضر است و هم چون الاصلی گفته است که الله و بعضی در احلاق

درون خود یاد دشمنان بر او باقی بر دوستان خودی تحریف می کنند
 و این بسبب دشمنان وی می آید از طرف خاصه است
 نام وی از ابراهیم است و گفته اند نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند
 نام وی ابراهیم بن نوری اصل است صحبت داشته با ابوشامان خرمی و چند
 در اویم و خواص گویند که چهل سال است در کرمی و روده و جرم لول کرده
 و می شنیدند فقط جرم را از نزدیک شخصیت حج گزارده بوده ابو محمد
 بنجد گوید که یکبار در دمشق یافت چون تنی و الواسع برین گروه و غیر
 ایشان از مشایخ خلفه بزرگ و صد و هجده نفر با جمعی بود چون سخن
 از شیخی وی حکم کردی و بوی خودی که در نیمی پیوسته نطق بر تن سه سال
 طهارت می چند بدست خود پاک کرده ام و این فخر میکرد و در سنه
 شان و از این و نشان برفه آرزو می گفتند این مقصود من الغزبه
 شمس واجب الی من ان امش علی الی و لیغ اکر از وجود الله برین
 جبری کم شود و دستار سردارم که آب برود و می گفتند ما درین
 نزد و از وی نگاه دشمنان رسید بعضی از آن اندم چون سالی
 رسیدم را تحقیق مشن و گفت با خودی از می گفتند هم ستم را از مشن
 گفتند نگاه دشمنان گفت من ده نیمی از الوی دارم انرا انکه دشمنان
 یافتند که گفته بودم استمان که استی نور انکه نیست پس از آنکس خود
 فرود آمد که کوار سو گفتیم می خواهم گفت صاده بدست و ایح لیسار
 کرد و سوار شدیم گفت من هم بر اثر تو برسم حال آئیده من رسید
 در که و ما بین می بود از دنیا رفت که بنده که بر سو حج عمر من می آید
 که رات من بنده که حج گزارف ام و ما بر او باران غولانین داده که است

مرات

بح از یو لبتا غم شیخ صد است صدر سادگی اورا بدو نیست که یار با دبی
مخ کرده اند مگر ترنم اش را کرده گفت از بار رو و کوی مبارک اعظمی
المرأة ساعی بزیا که آن عجبی بازگشت و بدیت دی گماند خن طبریز
نوشته که سلم الله الرحمن الرحیم بده مرأة فلان بن فلان من انار

گفت وی الو کس می است والد الو عمر و زحمتی است در ا
در تاریخ شیخ آوردند از کی را صاحب الو حفصت و در طوق است
و خلاف نفس حسی نه است از وی حکایت کنند و گفته اند فی حد
النفس علی دوام اللذوق بکره و قدر سادست نفی مرأة فی خطوة
فما غننی توار لها لی سنین

گفت وی الو محمد است نواد می است دخل محلی است در نواد
وی جعفر بن ابی شامه بود که در حیند و امر اہم خواص است و نا لوسی و در و کم
و سمنون و جبریزی صحبت داشته بود و تا غیر این ن از شیخ وقت با او
بوده معلوم این خالیق و در جمع کتب و نوایح و حکایات و در بیان
وی گفته که دوست بودم از آن شیخ داده هزار شش است
طالبی وی گفته که عجیب خلق سه خست شیخ و گفته ترنم و حکایات
من و بی شرح الو ابی اس نما و در است بنما در زخمه در زمان و در
و گفته و قریب نو نویز است نزدیک تر زخمی سق و وضع شیخ
گفت که من بدین زبیر و ام که در ا دیده بود و از وی حدت است
قاضی الو منصور بر وی دیر ایچا در دیده کرد و وی گفته الفتوة
احتفا النفس و اعظم المتقین و تم وی گفته که کن تریف الہتم فلان
اہم منہ ما لہ حال لا الہی ہست و تم وی گفته کہ در بیعت المقدس لازم

شیخ

حقیق

دیدم که مردی سمرقند را آورد و در غایتی محسوسه لایه ناکه بر حالت دردی
 همان کرد و گفت گوام بر او دست می داری و و نشا و باوردی با او که این تریل بایر
 خانه ترا در هم شکستم پس بجای خود باز گشت و صفت من خود که قسم باین عهد
 دروغی است ما را از ما و اندیست در میان آنکه من در فکر تو درم دیدم که
 در آن دوای زینفل بزرگ در دست و دست می کردی که دست می دادی و با او ای
 مردی نیست که گفت بر غیر لب لب زینفل دروغها و با تو و به زبون کردن تو
 نیست تو را در خانه که خواست پس گفت آن تری را از غایت خود بر آن سخن
 در دست در وقت من در غایت می برستم و تو می می آردی که این کردی آنچه
 گفت آن من را کردی و بر نه بودم غمرا مراد خود را بود که هر چه این سخن
 و نشا و باوردی چه بسته که نه من در غایت و حجابی می کنم که هر که در صحنه
 تو می رسد نه شکم که تو ایستاده از در می کنی که در تمام و در هیچ یک که بودی
 خودم می آید و درم خواب بر من غلبه کردی قسم تا لاهی از از خدا که بر خصی
 که بگویم کسی برویش آن مرد را که خود را در غایت جسد من که این امر ایست
 ساخته ایم آنچه از وی با ندهد بر دست خود او را چه اب در آن دم فرست که از او
 در خرم بر دستم و این را دردم چه می دیدی سبحان الله گفت که از خوف خدی
 در آن زمان که این گفت چه نام و لو کالوا هم لما کالوا هم ان شاء الله
 در آن زمان که این گفت که از خوف خدی که در آن گفت که صوفی نبود
 که از او صوفی نبود و ایشان است که می گفت که آن نه گفت و می بود و آنکه در
 که از این سید سبحان الله گفت سبحان الله شکسته بکار این که دید و جان نیست
 که در این شخص در این زمان و میگویند که او نه آن کابیر در دل کم
 این در حجاب و حجاب در آن که از این است جا و آن

کاروی ۴

در
 اول

از طبقه است نام وی علی بن احمد مسلم از یکا مکان خواهد بود خراسان بود
الو عثمان چیزی آورده بود در اوراق با الو اباس بطا و جری صحبت
بود در شام با طاهر نقی در کوه مشی صحبت داشت و با شمس در سیل
سخن گفته بود و هوای علم من شیخ زقنه بجوم التوحید و علوم الهیات و
حشمت طریقه فی الفیقه و التوحید و کان خلقا رتبا متعبد الفقه و مات
حقیقین و اربعین و نمانه از نو شک بوده و در نیش و زشتی و زلفیت
صوفیان بگویند و نغمه ای بگو کرده وی است که خند کرده بود که بر گاه را
احلام انبیا جری بگویم بر زنتی آن از غفلت اندر فقه با انباشت
و حق را بهی بودیم و بر اصلاح اندامها بود از ازار با بران که در غفلت
انجست تا هر کس بر سر دارد و کار و عمل را بر بسند که تصرف
گفت اسم و لا حقیقه و فقه کان قبل حقیقه و لا اسم الو عثمان مولی گوید که در
بهر سینه که از غفلت گیت گفت الحقیقه در ذمه و اصلاح و فقه از وی
من غیر تکلف و گوید رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن و شیخ سیف کرده
شکر کرده اند از این که باطن این بن بر سر است از ظاهر این و علی که ظاهر
این را بر است و جمال که ظاهر این بن بر سر است از باطن این محمود الف
عبیدند و از بران الفاضل طلبند و وی گفته لیسج الدنیا شیخ
من کتب بسبب عوفی
وی ابو الحسن است از اهل شزار است مارحان بوده و در شمس ایست نام او
ناجول دوم از علوم حقایق زبانی است بگوشت کردن شیخ است و مالوف
صحبت داشته و مشی بر بران بنده است استاد ابو عبد الله حقیق
و در بیان از آن مضاف است در سلسله بود سر نه گفت و محمد بن

محمد بن

زنده از دنیا است سال کوش اول که شب زنده سنخ او زنده طبری در افسل کرده
 وی گفته اند اول است که ازینا خود برسی که از کی برسی او در دنیا زنی از روی
 برسد که تصور نیست گفت وفا بهدشخ الاسلام گفت وفا بهدشخ که بر سر دار
 دل گوشت که بر جی او بی اینها زنی عاری با صوفی گفت فرقی میان ما و شماست
 که هر چه با کوش گفتیم و هر چه شما را بردل مکرزد گفت شخ الاسلام گفت کوش گفت آنکه
 پیشین حال که بر دل بگردار شیخ نوشه اتو الحسن چشمه عدالی گوید که شما را از خیالی
 گفت که الله تا از معرفت خبری بر نموده و بعد از آنکه کان خود و آن نموده و چون
 صفت کند الله تا آنرا از روی با رست بند لوی نگذارد و حجت را نافر دایمی بان
 حجاب کند اما زبانی با یکدیگر در روز نادانی در بند شیخ الاسلام گفت هر که در
 زبانت در نقصان است و این صحبت است این قوم را او هم بنده گفته من لم
 یرک الملک رسا فی جنب الحق لا یحصل له الملک حقیقه و هو الحق رسا و تن سا

از طایفه حاشیه آن نام وی است اسمش آن بگند
 بن احمد المسلمی است جمله شیخ ابو عبد الرحمن المسلمی از جانب ناد روی
 از کبار عثمانی است و احرین کسی از زبان که گفته اند
 و ما توفی کسبه او خمس و سن و فایده که را دیده بود و از
 که در شیخ وقت خود بود وی را طریقی خاص بود از طریقی حال و
 گفتاد است و وحید فرمود آن و اینست و بقیه بود در
 ابو عثمان از زبانی شرح بعضی از تواریخ مسلمانان بصری طلسمی مجلس
 شرح شد و ابو عثمان گفت دل شد خیا که در مجلس که نسبت چون
 صحبت در آمد ابو عمر و بعد از آن حضرت گفتند و در آن درم
 در آن در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این چه بود ادراجه میخواند

صرف خادم ابو سعید حرم و وی دعا بخیراد چون نامد شد و ابو سعید
مجلس نشین گفت ای مرد ما با ابو سعید و سایر نامدواران شریف
که در پیشه دوزخ بر زمین کفتم لعن مسلمانان آورد و خواجه الله
نما بخیر ابو سعید از زبان فرزند برخواست و بپرستم گفت ان از
مال ما دوزخ بود و وی بان را می گفت از من بار دوزخ تا
بوی باز دهم ابو سعید فرمود تا ان کسسه او دوزخ بوی بود
چون گفت در آمد باز از ان پیش ابو سعید برد و گفت بخش شود
که ان و خیر احسان حرف نمیداد علی کسی ندادند ابو سعید
گفت کفتم و می گفت رب سکوت الی مع کل دم و می گفت
من کفتم علیه نفسه ان علیه دوزخ و می گفت ترسید و
الاحسان نیز من ابو سعیدان و از وی رسد بد که ان
صیبت که نمیدان آن چاره نیست گفت تلاوتی خودی
غنی السه و دوام المراقبه و می گفت الا انس لعل الله و
از طبقه خامسه آنگشت و می
ابو سعید حاصل از وی بود و پیش او بر سر شده یا
خفید و ابو سعیدان و محمد بن الفضل و زرع و سمون و
بو علی جوهر خانی و محمد حامد و غیر السان از مشایخ قوم
صحبت داشتند و از بار اصحاب ابو سعیدان بود و ابو
سعیدان و بر ابرک می دانست و بر ابراهیمان عجب
است عالم بود و علوم این و مالیه و حدیث و آیه و بقیه بود
در پیشه و حسن و کمالیایه زفته از دنیاوی گفت که عارف

نرسد الله تعالى را بر موافقت خلق که در کار کننده بود بر او
 خالی و هم وی گفته که موفقه بحجاب بدر و از زمان بیدن و
 الله تعالى و هم وی گفته که دنیا نیست که محبوب کرداید ترا از
 الله تعالى و هم وی گفته که سعادت و مملکتی از اندکی محبت
 نماید
 نام وی علی بن محمد السیر
 و انت اسناد ابو الحسن شروانی صلوات الله علیه از شریفان
 معرب بود است بر رب بود و تدبیرا نشسته و ششم
 ابو سعید مالنسی آورد و از بعضی مشایخ که ابو الحسن شریفی بود
 گفته بود که سهل استری گوید کل من لم یکن لحر کتبه و
 امام یقندی فی ظاهره تم رجوع الی باطنه قطع به و هم وی
 گوید الرضا فوق الواقیع مع ما یدون الغیب و هم وی از
 خواص بطلت صیفت لرد خواص لغت الزم الفقراء
 فان الجرم هم
 عثمان نصر القزانی و قرآنه و همی ابصر و لو یدیکه وی بدین شرط
 بود شارد ابو الجبر بنیانی و ابو الحسن الصالح الدینوری است
 صد و ده سال عمر وی بوده در سه نمازین و ثلثه ماه برفته از
 دنیا شیخ الاسلام لغت که قرآنی گفته دنیا و بی لظ بود
 دست خویش و لبس حاد البظر و حاضر الوقت بود با عام سستی
 بود و با خاص عارف و در بخود موحود بود و نشان خود لم
 شیخ الاسلام با هر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار
 کرده بود شیخ ابو الجبر بنیانی و قرآنی و مصری و علی نبار

صرفی و نصرا یاد و سیر و صنوبر و نهماوند و قصاب
حرقانی و طاقی و مکتف نامها بداند وقتی قرانی در کشتی
احتیاج کرد دست و پای او بپستند و در آن انداختند
چون وقت نماز شد و بر او صرف اول دیدند خانه وی
ناشد هیچ الاسلام گفت که زنده او را کشتی نبرد که ذمی بود
و مگر زنده است هیچ الاسلام گفت که سید السادات قرانی
گویند که چون ز ابهر می بخلاف سرعت و اجرت که نهان
دارم
سلمان نبلی بقرانی آمد بوسه بر سر قرانی داد و او سلمان
سخت خلق حاکم بود قرانی در وی نگرست و گفت
یا مسلمانان ترا بس خلق حاکم می بینم اما در میان دو برابر
تو حکومت می بینم و سخت ز بر سر می نهی اما حاکم در آن
میان و بعد از آن دیرالسن از صوفی گری مغرب حاکم آمد
ابوبکر ذمی بقرانی آمد و گفت یا ابابکر اکنون می بگویند
که محمد تر حمان تویی من ترا دو میان دو کیواره می بتم پس
از آن خندان بریناد که زنی خواست و بر او و فرزند او
در میان دو کیواره کشتند بود و سخن قرانی را یاد
میکرد قرانی را در فرستند چهار بار است
از بس مخالفه دست از مشایخ
مغرب و هیئت که وقتی در آنست نمانی میشد بر خرمی شسته
مکس حر را مگر بد جرحست و پای ذمی در دست او

انفکار

افشار شد چون بر سر خرد و خردوی بارش کرد و بر با فصیح گفت و
 که بردم از خود می زنی و من از آوران الی الحیات بدمشق
 از طریقه خاتم سبب تاوی
 ابراهیم ابن محمد بن محمّد است مولد و مقام وی نساپور بود
 است شیخ اهل اشارت و عقاب و نشان تصوف بود
 در زمان خود عالم بود بالوان علوم و از حفظ سین و علوم
 نوارج و مختص علوم حقائق شاکر و ابراهیم شبالی است
 سنی و واسطی را دیده بود با ابوعلی رودباری و پیش
 و ابوعلی ظاهر ابرهیری و غیر ایشان صحبت داشته اند
 عمر بخت رفت ابو عثمان معری بدره وی ابد و طینت ماوی گفت
 که چه جای نیست وی گفت بلذخه جای نیست جای نیست
 بسی بر نیاید استی اصدا که ابو عثمان نساپور است و انجمن
 و نصر آبادی مکه مجاور شد و بیانشی رفت از دنیا در سنه اسیب
 و سعید و ثلثه سبب الاسلام گفت که اسمعیل نصر آبادی گفت
 مرا که وی گفت ادا بدلت سببی من نوادگی الخی فظلا
 تلقفت بها الی حته ولا الی نار ولا تحظر بها مالک و اذار
 حجت عن ذلك الحال فوطم ما عظمه الله تعالی و بهم وی
 گفته الرابع فی العطا لا مقدار له و الرابع فی المصعب
 بی نام وی محمد بن عبد الله الزاری
 است نساپور بود از مشایخ کبار خراسان است و
 مردوق بود از نهاد مشایخ استناد ابو عبد الرحمن

سلام است تاریخ وی کرد شاکر و ابو بکر میکنند شیخ الاسلام
 گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول امر معلوم کردند اختلاف
 آن بود ویرا دیگر با قبول پدید آمدن در بی در جامع است شده بود
 شیخ علی بن ابی طالب با وی گفت از بهای شیخ این بود که
 واضح شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای سر اگر غم
 ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمه عیسی و سمیت و صبر
 اخذ عربی صلوات الله علیه اجمعین کسی را نبود و گفاید
 وی نمود چون با وقتنه جهده را با بدید و مرد در میان آن
 بود شیخ الاسلام گفت که ای ابو بکر از وی را گفت که در
 سماع چه گویی گفت بس قفنه امیر است طرب ای که بیشتر
 را از قفنه گوش میدار گفت نه مسلح آن کرده اند گفت دست
 بردار وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن
 ای است که نندک بود جنید را دیده بود
 عمر وی در از کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که
 در سنه سبعم و ثلثمائة بی بخارا شدم برایت شیخ ابو بکر فاکر
 مانی ویرا طلبت کردم خانه بود بگذرد است وی در آنجا
 بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا اینشاید و صوره آورد
 نان و بهوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم
 مخوردم و میان خوردن بوی گفاه کردم وی مسکریست
 من دست باز کشیدم مرا گفت مخور که من از سادای میبار
 ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان

کما در شیخ ابو بکر فاکر است
 ویرا شیخ کردند و مخور گشتند

شیخ

شود که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سینه بود و در آن
و کبر خود اکتس را گرفتند که از حجره میان اید و این سینه است و نمود
که از پاره کسبی به بخار می اید لطف این کار نمودن این کار نیست
از طبقه خامسه است نام وی علی بن

ابراهم المصری اباصل از لفره بود بنیاد شمس شیخ عراق
است شیخ سلمی گویند که کس ندیدم از مشایخ تمام حاله از او
و نکورمان تر و ترک سخن ترا روی لسان الوقت بود و
بقیه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود کس در توحید و لغزیدین
وی کفای تفسیری مدعی بود شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی
است و تفسیری را بر وی بنما کرد و نمود سخن شنوای بسیار
بود اندک سخن شنیده اند روی بها این حدیث حدیث
یعنی مرآت شامی وی گفته بود و حضرت را استاد و تفسیری
نموده و تفسیری در کار وی دو فرمود و را کفای است و بولونه
مثلی یعنی و سبک ثالث از وی حضرت ابو عبد الله حضرت
بنامی یکدیگر بودند این حقیقت ثالث تر بود و حضرت را
تر شیخ الاسلام گفت که شیخ نحو حضرت را ندیده بود و شیخ گفته
که من حضرت را ندیدم در سنه احدى و سبعین و ثمانیا به بلکه
شدم بعلم چون باز کردم برایت حضرت ابو عبد الله حضرت
سوم حال سال حضرت که رسید که حضرت ابو عبد الله
حقیقت نسبت از برقت نومی الحصری رحمه الله نوم الحصری
شهر وی الحصری در سنه احدى و سبعین و ثمانیا و شیخ گفته القور

لا ینخرج فی الزعاجه ولا یعرف فی اقراره وسم ولفظ الصوالیه
لیوحد بعد عدمه والعدم بعد وجوده یعنی صوالیه است که چون
از وجود طبیعی خوفنا شود و بگردد مگر در کمال الفاعل و در هم
کفنه که بحر کاینی مناجات کردم و لفظ الی از من بر حق است
که من از نور اقیم ندا میدک ای کد اب الکر از ما راضی بود
رضا ما طلب نکردی ویرا الفت ما را وصی کن گفت بعلیم
فی اول الاخر بالاد اذ تم تروردن المثلح فی الحرف
ثم تقون علی التقرب باسقاط الحدان وسم فی کفنه که وقتی
که او فای و الفاس برین تناسل شود و از هیچ چیز طلب را
و خوشی نمیکم مگر از در اید او درن الفاسی که پیش این بر
گفته است در وقت صهای السن و مودت بی ابر
که در تمام این بیت خوانده است ان دبر ایلح سبلی
بیسلمی لمان یهم بالاحسان

نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمون
وکان یلقب بالباطن بالجمک ارمشاح لعدا و لود و او را
است نیکو در علم مدگری کردی اسح ابو بکر اصعبی خادم
سبا کوبید که در وجود من جامع پس سبلی نشسته بودم
ابو الحسن بن سمون کورک نو در آمد کلابی در غایتی تلفظ
بر سر نهاده بر ما بگفتت و سلام نکرد سبلی از نشسته
نظر کرد گفت یا ابا بکر میدانی که خدای را چه دختر داشت
درن کورک کی ارسن طالع کوبید که در مجلس این سمون بودم

وکی است

و یکی از بنی طایفه و پیاپی منبر و سی نشسته بود تا گاه خوابش در بود
 این سمعون از سخن باز ایستاد و چندا که بیدار شد این سمعون
 با وی گفت که رسول الله علیه و سلم خواب دیدم گفت اری
 گفت من بیم این سبب از سخن باز ایستادم تا خواب از بر تو
 شوم و از آنچه در آن بود می بریده شنوی و بر گفته که
 مردم را بزند و ترک دنیا می شود و خود بهترین جا منهای پستی
 و خوشترین طایفه های سمعون است این گفت رفتی
 که حال تو بالهستی جهان باشد که می باید ترمی جامه و
 خوشی طعام زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که من با
 ابوالحسن بن سمعون نه نیکم که استادم حضرتی اری
 رخماند و سر که استاد ترا کرده دارد و تو از وی رکنه بنامتی
 سبک از تو باشد شیخ الاسلام گفت که این سمعون صاحب
 کلام بود و حضرتی صاحب درد این سمعون گفت بر سخی که
 از در خالی است سهواست تو می این سمعون است
 او شیخ و عاقلین و ثلثایه و بر ایوان و فاضل کرد در برای
 وی دمن کرد و بعد از سی و نه سال خواب استند که
 یکورستان نقل کنند وی همچنان تازه و نو بود و اثر
 کهنل و فرسودگی بر آن نبود
 شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازر که در وقت
 قدیم تر اند یکی شیخ ابو فیض خزاز مدعی برک بود و تو می
 از شکر دان و بی بیچ مبر خفتند زیارت حضرتی شدند

حضری است خواه از ایشان که چیزی نخوانند اگر خوانند یکی از ایشان
بر آورد و حضری بیقرار گشت در سماع گفت اسما شمارا بار
نیت باز کردید و گفت نه شما ساگرد ابونصر خیار اند بدان
کوه که گفتند ای گفت لی دستور از پیش فری سر و ن انداید باز
کردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت تسلیم افتاد و در
جست ششوم بسوت و لغات رسید و دیگر از مشایخ کاز کاه
شیخ ابوالحسن سوهان از آن بود که در جامع مسجد بانگ شدند
شیخ الاسلام گفت که شما کردوی با من گفت که پیر ما بس
رضان سعد کردوی و تا صبح می زارید و میگفتی خداوند از در
که در استغ برای تو دان حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم
از عجب تو بیستم مرا را کفان بنام عز و فراید

دی است که سی شبانه روز در کعبه حاد
بود بر یک بهاری دان وقت که برخواست تا نماز بودی نقد که
سخ ابوالحسن معتمدی گوید که حضری ششده بودم مرد و در
گفت را دوستی کن گفت افزودت تک جیم سنی حاضر بود گفت
یا شیخ دورا کندی و بر ا حضری گفت ای علی علیه السلام کالوا
علی ضاکر من همود بر و همودم
متاحری القمان و المشایخ و کان من الفقراء الصادقین
و کان من مشایخ السماع و الباقیه مات بین المحدثین
شیخ الاسلام گفت که جیم سنی در کرمه بود بیرون
اند و مردمان گفت بیرون اندید بجه سر و ن اندند در وقت

زود آمد و بیم و بود که روز شخصی پیش وی بگفت بعضی مکره
وی رسوخ سر میند و دیبای الشخص کرد و فریاد او از
دیوار بدیوار دیگر باز سرد تا از موس سرد و برا

تفسیر این بود عالم
تفسیر این بود عالم
تفسیر این بود عالم

برینلی بود ازین ملاحظه در ایام حضرت می و ابو عبد الله
زود باری و این مصحف مع مشایخ وقت بود باری بود
و قریبی است از و پس بدند که وقاضیت لغت آنکه
بر آنکه از تهر به اودی

خامسته آنام دی محمد بن جعفر بن اشکناز الصبی البصری البصری
بود و مادر وی از نینسا بود و در وقت خود شرح المشایخ بود و
را ببح الاسلام می خواندند شاگرد شرح ابوطالب خرج 4
بعد از سیست و دم را دین بود و یکتائی و توسط بن الشیرازی

و ابوالحسن الثمالی و ابوالحسن المرینی و ابوالحسن الدراج صحیح
و با طایفه حدیسی و ابو عمر و مشایخ و غیره است که نیز از دیوار
مشایخ مرزوق بود عالم بود علوم طایفه و علوم حقایق
الاسلام گفت می کسی بر او دین عالم چندین تصدیق که

در اعتراف و اب و سیرک بنمود است که تسبیحی است بوده
در سه اعدی و تلمیذین و تلمیذین بر فرقه از دنیا سحر الاسلام
که هر کس از وی پرسیدند که در دین داردم که کرا که باز گویند می

انکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود القیوم
العقله و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحمن عبد الرحیم
اصطخری چرا نام کسیان نیست می شود و قیامی بند

گفت بخفیف من نفل ما علیہ گفت میشود تا از آنکه در آن ادوی
زند تا از بار وجود سگاتر کرد و سبح الاسلام گفت که در وجود
لذت نبود که در وجود فرو گسستن و صدره بود که در آن خواص
برسد و الشدنا لجره ابرید لالسی در کما و کما نما مثل بی
لسانی نفل مغان + شیخ ابو عبد الله حقیف گفته است که روز
زنی غم آمد که در فلان بجای رفت و گفتم است از روزستانو ای
شیخ از آن شیخ سوالی دارد و نمیداند که خود باید که گفت
که من برو یک وی رفتم گفت ما را قصبه آب واقع شده است
که حیرت آن مانده ام در قصبه ما کوهی بود روز اطوار عکس
و بالسی سخن می گفت و بگو سقینچرا ایندن از میان ما برد
مرقت و کوه سفید از آن رسید و دستک جاب مرفع و کوه
میکرد و درین روز که بیمار شد از زنی دی که برین قصبه سایه
رفتند کردیم و در آنجا پنج سید تا گاه در میان روزی که
مردمان قصبه در حواص خود بر آنند شده بود دیدیم که از
سورمن بلند شد و در سوامینکستیم چنانکه اسما کرد و +
مادرین بچول آنرا بدید بدید تا او را بگریه بوی رسید
وی بالا رفت و ما بوی می لریمتم تا در سو از لظرها
عباب شد مردمان قصبه را خبر کردیم و بر آنند ما بچیم +
گفتم شاید که در میان این کوهها و او ایها افتاده باشد
بسیح جا از او نیافتد سبح گفت که من در تامل شدم ازین
گفت شاید که از من باور ندارد بد جابوتی از زنان قصبه را

ادوار دارد

اواز دادیم و آن موجب کعبی دادند و شخصی در مجلس که شرح این صحیفه
 میکرد گفت ایها الشرح این بگویند بود شرح گفت ای ناوان این بخوا
 کسی نیست که منظر آن منتهی می باشد و هم شرح ابو محمد الله
 مصنف گفته است که نو تو آبی از خراسان همراه حاجیان
 از راه دهبهار شد بهار سخت و پیش ما عرضی بود صالح
 فرزنی داشت صالحه آن بواز از اینجا نوی و سیاه دم نامند
 در عات می گفت تا گاه در زنی آمد و اندر یک و می متعبر
 شده و گفت عظیم الله احکم که جوان در کسبت گفتند
 تو متعبر است گفت و در سینه آن جوان مرا گفت مشک
 خالص باشد که امشبی پس نزارم بخوره نمود در اول
 شب تو و اصف دی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو
 در خوابت چون آن بخوره مرا بیدار کرد من تا سحر عاتر حال
 وی میکردم مرا خواب در بود تا گاه کسی او از دار که
 در خواب می شوی جنای کنی در ساری تو تر دل از دست
 از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سراسر او از جو لغتی در
 سپاسی عظیم و آن جوان در نفس او چشمه دیدار پوشتاندم
 و دست و پایی در ادر از کردم و جان بداد انگر در
 گفته این سخن را بکس مگو و چشمه و نکلص دخی مشغول بندم
 نام دخی بیدار کن لغوی المالی
 است از برگان مناسیح بود و الواح علوم جمع کرده بود
 شرح عبید الله مصنف گفته است که جوانی روزه میداد ام

و در حال بیدارم و شب در مسجد جامع می نمودم یک ضد بل +
میگذاشتند اتفاقاً شبی باران آمد بود و من خلع مرده یکی در
مسجد را کوفتس گرفت خادم جوانی بود من تنگ شد
رفتم در بازار کردم دیدم که او را بجز مالکی است در آمد و نشست
از هیبت من بی پریشم از ار بازار باز کرد و طعام بران گفت بخور که
من در خانه خود بودم این را پیش من آورده اند نتوانستم که
بجویم که خاطر نسوی تو بود از هیبت نتوانستم گفت که
ذرو سالم ما وی امری بخورم چون قانع شدم نعم ایتمایم
سوال دارم گفت بگو گفت منی یصقو العیس مع الله قال
انذار عفت الیما نعم من ارسل من لعن کردم چون بیاد
شد از آن مشایخ کفم لقب کردند گفتند معوا لیم که از وی
بیشترم از وی رسیدند گفت یا یحیی مالک لایه کر بالهدیه
و به ان افرار کرد سبح ابو محمد الله
گفته است ما رأیت کعبه امحلیا من الدنيا اصدق طاررا
من ابی بکر السعوی روزی قصد حیارن وی کردم در
اصطفا و شب بی روی در آمدم گفت یا ابا محمد الله
شب که حرکت نمحت بو طعام تهراب جو امیم خورد پس زخواست
و یک سفالین داشت بر بار نهاد و نهاره گوشت و پیاز
داشت در و یک انداخت ذاب در وی سخت و اندیش
نک در اینجا افکند و دیگر را بر جوسن او در و مادی
در ان رابطه دیگری می بود ویرا گفت سبحان بار و نه خند

داری

دوی گفت ای چند باره نان او رو ترید کرد و از تنورهای این د
 براسی بخت و گوشت یا بروی آن نهاد و چند باره نان
 نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخورم و دوی میگفت گوشت
 بخور باره از آن گوشت گرفت تا در الهه دید که نمی خواهم گفت
 شاید تو فغان و فغان طمان خواهی آن فردا خواهد بود که در
 ایم و میرا نهارا بر ای تو بگریم چون باید کردم که در ایتم
 گفت گوی بجه کار کردی گفتم سوختری بخورم از تو
 العاس منکم که با من طعام خوری یا تم طعام خوردم و من
 سیر از روان شدم
 از استادان ابو عبد الله حقیقت ای گفته که هر که راستی
 که حقیقت است رعایت کند چون ابو محمد بدینی ندیدم بر روز
 نیم دانک گشت میکرد و قوت وی از آن بود و خنده را حاله
 بی مزه و از آن دو زمان می بخت بیکی افطاری از دو یکی را
 ضایقه میداد و هم دوی گفته که بزری بوی در ایتم پس و
 حوضی بود که موشس باره کرده بود گفتم آن نصیب گفت ای
 موشس باره کرده است و من نیز از موشان بشنوسش شبها کرد
 من می دوید گفتم بر احوال روشن کنی گفت چهل سال است
 که چراغ روشن نگزده ام که از حساب الی میترسم که آن چه
 چرخند تا میسر شود و همه را حساب است
 گفت ابو محمد صحیح الحسد و من بی طمعه و کان کز
 بگر منافقه و لبول لعصره و از نیدار بن الحسین از نده که گفته

138

است مردی تمام حالت از جوهر خدا بنده ام و وی بر دیگر
برتر از شماست و هم مدار گفته که وی محض بود و شحمی کرد
در آمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طائفه خراب
ست ایسان ظاهرهای خود را بسیار استند یعنی سینه ای و
و تلمایه و غیر وی در شهر است سج ابو عبد الله صفت گفته
که روزی موصل حفاص مرا گفت برو و بین که حفر خدایا چه
حال است روی در آمدم دیدم که بر بساط نشسته و در کار
وی با شما ننوازه و حاکم شیرازی در بر و طائفه بر
و ملزای در غایت خوبی سلام کردم و منت نشستم مرا
پرسید من ویرا پرسیدم بنور کس بودم که حال در
آمد و او بیان طبع در آورد و بنوعی که بیداریم گفت بشن
تا بیم حسرتی بنورم که نم نیت زوده کردم بیرون آمدم که
چون شش موصل رسیدیم گفت خون و بدی حفر خدایا
دیده بودم که موصل دست بر آورد و گفت خدایا ما را
سلامت و عافیت از این دار و چون مدتی از آن گذشت
بار موصل مرا گفت برو در حفر در آیی و حال و بر این
برفتم و لیسر ای ویران در آمدم و حفر را طلب کردم گفتند
دین خانه است نیت روز است که صبح بخور و دنیا بناید
مان خانه در آمدم ویرا دیدم روی زحاک نهاده و در بر
جامهای گنجه بود سلام کردم سر زد است و همه اطراف
رو در و از اسب تر گفت با ابا عبد الله حال چه

کرم

یوم چون بی مینی با وی رضی و لطف کردم اول گفت
 ابل مرل گفتند سوگند بخدا بر تو که ویرا طعامی بخوران
 که سه شب از در که هیچ نخورد سه بار چند کردم تا ویرا
 اندک سوختی بخوراند تم چون پیش موصل ادم رفعت
 بول و بدی تحویرا که زیده بودم کفتم موصل رفعت الر

ان تمم در لوصف داشتی بدین مینا نشدی

گفت وی ابو مخی است سخ ابو عبد الله
 گفت گفته است که چون شام من بخوردان در عمارتی است
 و ویرا وجد و حال میکرد در حجاب پس بدین مرتت و
 فران می خواند گاه بودی که از حسن عاروی بود و لصار
 و محوسی جمع شدی و لظاره وی کردندی ویرا یک

کوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر مده است ویرا
 بر آمدن لهرامی روزی شام در خواب رفته بود

چون مدها شد دید گفت که در زراعه صحیح در آمده است
 و می چرند صاحب زراعه زد و گفت ورا استمال که

زراعه ترا خورده است صاحب زراعه گفت من ترا
 بکل کردم گفت مرا مان حاجت منت هر طه حمد کرد

قول کرد بگو است و رفت سخ ابو عبد الله تحفص کوب
 که روزی با شام زد و ثوفی بودم صاحب دعوت پیام

طلوای آورد پیش سخ نهاد که سخ خورد کفتم نصیب
 با همیده گفت مرا اذن کرد که شمارا بدم هر چند کوفتم

نگرد از پیش وی ر بودم و بخوردیم شام را و شتی و صبح
رسید که یکسال از نماز بار استاد و مردم و برانگیز میگردد
و قدر وی بیست و پنج مسجد جامع رسیده روزی همه روی در
آمدند و این سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی
گفت اری تو این سعدانی گفت پیر نماز می کند اری
بشام گفت مرا عارضی بخند روی می نماید و مانع
من میشود از نماز گفت مثل چه ناموس گشتی و
صبح جواب نداد از شیخ ابو عبد الله حقیق رسیده که
شنبه بود که بشام عارضی کرد گفت تو کس هستی
مطلوبه خف می کنی امروز یعنی روی غالب آمد در مقام حضرت
افند و از اعمال ظاهری بار نماند زوری مشایخ مسجد جامع
جمع شدند و من را حاضر کردند که شنیده ایم که تو مشایخ
قابل دهر که بدین قابل است و برانوی می باید داد و یا داد
می باید کرد بشام گفت مرا تبیین نوه کنند تبیین کردند
نوه کرد روز دیگر آمد داد و در مشایخ باب شد و گفت
نواه باشی بد که من از نوه دیر روز نوه کردم مشایخ
برخواستند و پای می وی گرفتند و می کشیدند تا از
منجی بیرون کردند از نواحی
شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری است
عبد الله حقیق گفته است که ابو جحر گفته از فضیلت
شیراز بیرون آمد و با فایده سلطانی و استبدادی

براه شدم چون افعال واقوال البشرا مشاهده کردم در
 سر خود در ایشان الفکار کردم و البشرا و بمن گرفتم
 و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم تا گاه اولی
 برآمد که کفر فایده شده است فایده سوگند خورده که بجه
 فاعله را لغتیش کند بجه فاعله را لغتیش کرد و بمن
 من ماندم گفتند بجه فاعله را لغتیش کرد و بمن
 باقی مانده است مگر این شیخ و من ویرا کسی چون
 مهمتم دارد فاعله گفت من سوگند خورده ام از آن
 جاره نیست مرفوع مرابا و ابی شد ان کلمه بر
 میان من بود لغتم والله مرابا علم است فاعله
 گفت این از در وی عظیم تر است بعد از آن لغت
 با وی چه می باید کرد هر کسی بجه فاعله گفت ویرا
 بر سر فاعله بنشانند تا بر که بر فاعله است بکنک بر وی
 بگذرند و در روی وی ویرا توجیح و سر لرزش کنند
 از آن ویرا بگذارید و با وی بجه فاعله بنشانند و بگذرند
 و بر جای من بگذارند و رفعت و قصه حلا باک کردن
 ابو حفص و رسیدن ابو حاتم را که بیشتر که است در
 مقامات شیخ ابو محمد الله حقیق نسبت بش ابو حاتم
 کرده است نه شیخ ابو حاتم والله اعلم
 گفت وی ابو حاتم است سمرقند
 و عراق و شام کرده بود و باروم صحبت داشته

و سهیل بن عبد الله سمری دیده بود و طریقه وی سر و
نظاره سلطان بود جا میهای سلطان می پوشید و مکان
داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز می برد است شیخ
ابو عبد الله مصنف گوید که چون بروم در آمدم مرا از خال
عبد الرحیم اصطخری سوال کرد که هم در عین سالها از دنیا
برفت گفت خدای بروی من گنا و ناستی از من
قوم در کرد که ام و غیر آن صحت داشتیم از روی
رصابرتری ندیدم گویند که وقتی لصد سردان رسید
سختی پنهان از روی در خقب وی رفت چون می
کوه سارکید مکان را بگواست و در آنجا با خود
در پوشید و بر پای مالک ساد و دیگر خدای الهی مشغول
شد او از می در کوه بر آمد که مالتوران شد که سحر و
شجر منبت و سحر جان داشت بلکه موافقت وی
در ملبونید گویند که در خانه بک پوشت کا و بود که شاخها
نر سرانجا که آشته بود و چون تاستان آمدی خنبار
مکز فی و آن بوست را الضحی سر کشیدی و چون
بشد می در خانه کشیدی حاضر حد الفقه است که با اصطخری
رفتیم تا عهد الرحیم را ریارت کنم بدر سراسی وی رسیدیم
دیدم که حراب شده است سردی در آمدیم دیدم نه زاده
خانه نشسته با کهنه حرقه و بر روی بلای که خزان شده
و نرم کردم مرا گفت گوشه ترا چه شد گفتم در یک ساعتی

قلمی

می بری از جای خود برخواست و با آن سرافرو داد
 دست کی عظیم خود برداشت و پیام برد و گفت بر سر ای جا
 و این رفزد از من در عجب ماندم گفت امروز بیفتد
 روز است که هیچ کوزه ام سرون رو و بر چه توانی بارشاید
 که مرا استنما آید و با یو کوزم من سرون رفتم و از سزیه در
 بار بار با فتم بصری آوردم بنشین می نهادم در آن کمر است
 گفت بنشین و کوزت را بده که مرا عیبت شود بنشین و
 عیبت نخوردن گرفتم در میان آنچه آورد و نمودم یک
 سزیه بود از او بریدم گفت از آن تارگی من ده بود
 دادم و دیوان در آن زد و خابید که رفت موالت که
 فروردین عیبت و گفت بردار که در سینه نه
 و بر از بند نیست برار درم بزارت رسید اما در ده
 فوجی بود ایشان را گفت ده بر این بده و ده برار
 شمارا بکل کردم بودی و او بد آنرا در توره کردی
 و بر او سوره سولس در کجای میگفت که مان تجارت
 کنم و سود آنرا بقرا الفقه کنم و کجای در حاله بنهم در روز
 بر روز آنرا الفقه کنم در میان سب برخواست و توره را
 برام برد و مشت مشت میگفت و بر جان می افتاد
 تا توره عالی شد چون ما داد شد هم گمان گفتند
 بهمان دو س در هم مانده است عبد الرحم توره
 را بفتشاندیم درم بفتاد با صاحب گفت بشارة

با دکنه مان مافلی شد انسان با هم گفتند این دیوانه را بنید
ده برادر درم پاشیده است و بیخ در دست دی میکند
عبدالرحیم بعد از آن دست دیگر و از آنجا اقامت کرد در پی
شب نیمه افطار و می می آورد و همچنان بجای می بود ابل
عمادان مشغوف می شدند چون آنرا دید آنجا قصد
سهل تسری کرد بروی در آمد و گفت مهمان تو ام گفت
چه می باید کرد گفت کتاب می باید بخت سهل گفت چون
کنم که احتیاج من کثرت می خورد گفت چه و آنکه که تو
نصیحت تمام نهای سهل فرمود که کتاب بخت گفت
همچنان و یک را تیار بند چون آورد سیاهی زرد برای خدار
چهری طلبید گفت و یک را لوی دیند و او نود می بخورد
دوم سهل با وی گفت چه می خوردی گفت بهما کتفم بن
از این چند گفت همچنان و یک را عا زید آورد و علام سهل
بی آنکه وی دادند بر در آن ساد تا اگر سالی بیاید منع کند
سهل را گفت علام خود را لکوی مانع سالی نکندت من علام
منع کرد تا گاه سالی سوال کرد گفت و یک را لوی دیند
و او نود روز سیم گفت چه می خواهی گفت همان که پیشتر
گفته بودم چون بختی سرون آمد و من بخورد تا ماه تمام شد
بعد از آن مردی را دید که خندان باره شک دار و در
انگشته و باب تر کرد می خورد و در استعد کار و باد
بنشست و خورد

مش
بر ما

شيخ شيراز سافر الحار والعراق وكان حسن اللسان في
 علم التوحيد وعلوم المعارف موانع اعمى لا اكتب في هوا
 داد از مسأله كه على سهل الصغيماني شيرازي فرستاده
 بود چون نماز ما بعد از نكاح در بي مدرسه قرآن مشغول بودي
 اقماب زباني نماز چاشت مگذاردى و بدون امدى نماز
 از من طابيه كويد كه يكبار خون از نماز بدون امد و عقب و
 بزخم بدخاه وى رسيدم هر يك سريقتن بود از
 ارباب حواج كه الحاح امد بود نماز حجت را كوس كرد
 باران نمود در فضاي حواج ايشان پراكنده است و
 علامان را گفت دست افزار را بطلان خاي بريد كه من
 سبحانم رسم اين همه كار در مكساغت نمودم چه رسد
 رو بگره و گفت اى فرزند مرا بايد در مسجد و بدنى اين
 را مصادي را ذكر تمام از ان كه با داد در مسجد بودم هر گاه
 كه خاى مشغول شدى با همگس زبانه جواب از سلام
 لغضى و كفى من مرد و اقم اگر جواب لازم واجب بودى جواب
 لغضى سبح ابو عبد الله صفى نفس است كه خون موصل حاضر
 سكه در امد عيش الوالح من رت و سلام كرد بشفقت
 و گفت ايها الشيخ سوالى دارم دهن مردى عجمى ام با مين
 رفتن كن كيف سهل باشد بر من موصل كفت بل ترقى
 الفهم از تقابل الواحد القوالى بوى سلكست و
 لغت از لغاتى نولغت از شيراز لغت بچه مشهور

گفت مومل گفت از ای بر خیر که جای نوشتن و میرا پهلوی خود
نیشاند و دایم بادی میبکشد انت اهل اسخ ای و نمی خندید
و بعد از آن بر که مسله می رسید اشارت بمومل متکرم و میبکشد
اسخ برید و لوی حواله متکرم و هم سخ ابو عبد الله حقیق گفته
است که عمر عمت حج کردم و هم تهور تهور دودم مومل حصاص
مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد بسی کوه عرفات
کن و اولیا را اسخ طلب کن که جای انبیا انجمنی است و خود
بموقف رسیدم رو و بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچ کس را
ندیدم نیز رسیدم بخواجه که بار کردم بار او داده بر من غلبه
کرد مقداری دیگر رفتم نه نشی رسیدم که در وی ده گس
ایستاده اند و ستر تا پیش او نند و در میان ایشان بعضی
است بر رب و سخ من ابو محمد عمادی با السال از رفتم
چون مراد بند سخ من اسارت کردند پس پس السال
و سلام کردم جواب داد سخ من مرا اهلوی خود خواند چون
فایع شد که بجان منست که خود در وان شدند و سخ مرا گفتند
گود را انجمنی فطنت کن من میان السخ و سخ خود می رفتم
می شنیدم که از کلام وی حرف سبیل موس من می آمد
مراد خاطر همان اند که استنبعا میکنند چون عمر دلقه هم
سخ من مرا گفت که اصحاب خود را از ده ده ادا زودم
جواب دادند پس انبیا رفتم و ان جماعت کتاب
مستع الحرام رفتند و ما پیشناورد و عمار مهکدار دیدن هم

نصای

فصاحت خود کردم و با ایشان بارگشتم تا ما را در غار میگرداند
 چون از غار خارج شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم
 شیخ ابو عبید الله حقیف گفته است که
 بیان علی بن شلووه و دیگر بی سخن مکتبت علی بن شلووه
 گفت من مزدی می شمام که بر سه کوی بود وقت نماز شد
 و آب رگوه و کربود در برابر آن خواست که نماز کند هر دو
 کوه سه فرسخ او زدند پانمی خود ازین کوه بران کوه نهادند و پناه
 کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبید الله حقیف گفته است که
 از پس که علی بن شلووه در صحرا آمد و کوهها می بود جماعتی
 از گردان مسحوف وی شده بودند و کس از روستا
 ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دو دهنه می داریم
 برین چهار برابر که سفید است می خواهیم که ایشان
 را برنی کنی و آن کوهستان از برای ما در و وارد فرما
 دختران را نکاح کرد و در می موصل و بر اوید گفت این مکان
 بر ما فصل کن تو هم مثل ما شدی گفت چرا این را برای
 خدای تعالی کرده ام موصل گفت ما نیز از برای خدای
 کنی کرده ایم علی بن شلووه گفت من ایشان را سه
 طلاق کردم شما هم اگر راست میگویند طلاق گویند
 موصل ویرا گفت یا مینشوم لبست السنه فی الطلاق
 شیخ ابو عبید الله حقیف گفته است
 که ابو بکر اشکاف سه سال روزه داشت چون وقت

نزع آمد پاره پنهان بابت کردند و پیش در آن وی برود از
ابتدا و بروزه رفت
شعب الیوم
حقیقت گفته است که از ابو العیاش شنیدم که بر نام
خانه نشسته بودم ابلیر را دیدم که در کوه میگذشت
گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از بین نزد است
و به نام برآمد در هم افتادیم سببی روی کردم و ویرا
ماند احم و از این حالها که شد و همی مرا العاق سحر
افتاد چون بارگشتم بجوی رسیدم که بل نه بته
لودند و ابی عظیم بود از که شد جانم سددم تا گاه سببی
صعب دید که باب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر از
پیر نیستم بر تو استم و از عجب وی در آمدم چون
میان رسیدیم ان سیر می خود بر کنار بجوی نهاد و
بیرون رفت من در میان اب ماندم اب بر من غلبه
کرد عوق شدم و جامه های من تر شد و مرا اب میگرداند
و می برد تا ان زمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا
اب بر کناره انداخت ان سیر ان تا و بود و لطار
میکرد چون خدای تعالی نجات بیرون ادم ان کفرت
چون دیدی یا اب العیاش تو نه کردی دیگر مرا سببی
نزدی
شعب الیوم
که ابوالحسن مریز مالوسنت که چهار مرتبه سببی
در دریا که اگر کجاست یابد زود باشد که برای شما

تو ام

جو بر آورد و بان محمد خفاف نخواست بودم و می گفته است
 که ابو محمد خفاف با مشایخ بسیار یکی نشسته بودند سخن در
 مشاهده مرت بر کس بقدر حال خویش سخن گفتندی و
 ابو محمد خفاف خاموس بود موصل و صاحب ویرانعت
 تو هم سخنی مگوی گفت بر سخن خوب که درین باب بود
 گفتند موصل گفت بر حال تو هم سخنی مگوی گفت آنچه
 شما گفتند حد علم بود نه حقیقت مشاهده و تحقیق مشاهده
 است که حجاب منکشف شود ویرا عیان بینی
 و ویرا گفتند تو این را از کی مبلوئی و این ترا چون
 معلوم شده است گفت در با دونه نموت بودم و فاقه
 و شفقت بسیار من رسید و مناجات بودم که ناگاه
 حجاب منکشف شد و بر او دیدم بر غرض خود نشسته
 سجده کردم و کفتم مولای ما یا امفانی و موضع منک
 چون قوم این سخن شنیدند همه خاموس شدند موصل
 ویرا گفت بر خیر بالحق مشایخ را رایت کنم بر تو
 موصل دست دمی گرفت و مکانه این سعدان محدث
 در آمد و سلام گفت این سعدان لوطیم و زحمت بسیار
 کرد موصل گفت ایها الشیخ برید ان نزدی لنا الحدیث
 البرودی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان
 للظلمة سبعین اسماء و الاضداد الاربع
 بعد من شمه کشف له غنه این سعدان گفت بی

فلان عن فلان او سمعان ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
ان للشيطان عرشا بين السماء والارض اذا زاد
بعيدت منه كسفت له عنه بون ابو محمد ابن حديث را
بشتمه گفت يكبار و يكرا عا د كن اعاد كرد كرمان شد
برخواست و سرون رفت و خدر روز ويراننديم و بعد
از ان آمد كفتم در ايام عيت كجا بودي گفت غاز
كجا را كه از ان وقت كدارده بودم قصاصي كردم برا
كه شيطان را پرستنده بودم پس گفت چاره نيست
بر ان كه همان موفوع كه ويرا دنده ام و سجده كرده ام
باز كردم و ويرا بغنه كنم پس سرون رفت و و يك ضرر و جاي
شديد
حصف گفته است كه ابو خضر جزا را حسب حسن ان تجويد
از اصطي نروديك ما آمد اين ريدان گفت ارزوي ان
دارم كه امشب و پرا رديك ما حاضر كني و برا مجلس
عاصر كردم در اثناء مجلس ان ريدان حزارا گفت
دوست مي دارم كه از حكايات تنود و جيزي مگوياي
گفت مرا تنود و حكاياتي نيست اما اگر من خواهي آنچه
ارضايت دبه ام با تو حكايات كنم اين ريدان گفت
من نيم اين من خواهم حزارا گفت مسموم و جمعي ديگر بشش
حسن محمود شده بودم و وي سرشش اقلده بود
ناگاه صحنه زد و بان صحبت از لطر ما عايت با

بكره

با نکر که گفتیم که این قصه ایجلس مگویند که خوانند گفت ما را در
 دگر آوردن سه روز بودیم که در آن دیدیم داروی شری شریف
 در که از وی خبر می پرسید میگویم مسئول است بعد از سه روز
 ناگاه دیدیم که در مسجد درآمد مسخر اللولون دارویی که در آن
 کس را با وی امکان سخن نود و چهارم همیشه ما وی اسباب میگرد
 که هم آنها اشج رو یک من مقدار میرانده است اجازت میدی
 که با هم و همیشه در این سیزده نوس می آمد گفت بسیار
 او در دم بک گفته سحر و لیس بدست اسانه کرد که بگوید شیخ
 ابو عبد الله حقیف گفت که این رسیدان زدی بمن که که شیخ
 است بنیت که این مرد نیست صادق اما این حکایت را
 باور میدارم صید ساز که مرا باور شود کفتم از برای شیخ
 جامه خواب بندارید تا خواب کند و از ریح راه برآید
 خواب او را انداخته و وی در خواب شد من با این دید
 میستم و از این میان میگردم تا آنوقت که گفت باور دارم
 شیخ ابو عبد الله حقیف را بر بند که امکان چگونه بود
 گفت و می از من خود دور شده بود اما در البانی
 پوشاید که بان از ارجاع عاب شد

شیخ ابو عبد الله حقیف که است که خد الله قصار گفت
 که وقتی لومنت حج بیرون میفرم مشایخ شیراز را گفتند
 بیون بر سهیل بن عبد الله شتری در ای سلام مالوی سنان
 و کوی که مالوصل نو محرم در ریه مکتوبی باور میداریم

از تو حسین بخار سیده که روز عرفه از جای خود برود میرد
و عوصف آنوقت با سایر جماع حاضر مستوی از این نشست
ما را خبر ده که ما با بن ایمان داریم عند الله قضای میگوید که قصد
دی کردم و بر دی در ایدم و سلام کردم و می نشست بود از
در خود پیچیده و تحلیل از چوب بیس نهاده و عیشم دی باران
بود چون و الهی حرامی بیت بر من مستولی شد سخی بگویم
کرد در میان آنکه نشست نمودم زنی آمد و گفت ایها شیخ
مرا لست بر جای مانده و نمی آورده ام تا در عالمی تهنیت
گفت لم لا تجملی آئی عند ربه ان زن در جواب گفت
انت من عند ربه بیس سهل نسوی من بدست اشارت
کرد بر تو استم و دست دی مگر فم برخواست و تحلیل بود
و روان شد و در بر دستا کنار شرط ان صبی را دید
در شماریه سهل و بر آنوقت دست خود من دان زن
گفت غمی تواند دست دادن ان زن را گفت دور شو
صبی دست بومی داد گفت بر سر سرخا و کنار اب
آمد سهل صبا شماره را گفت نور و پس صبی را گفت
و صورت سازد و در وقت غار کله از جهان کرد پس ان
زن را گفت دست دی بگر بگرفت و با ناله مگر ز قصد عند
گفت چون از ایدم دست من بیت ان ساطه کردم و
رساله مشاج رسانیدم سهل ساختی سرد عیش افکند بود
از ان گفت باد دست بولاء القوم بو عشون بالله فضل

باز

ما شاء قلت يعنى قال فما سواكم عن ذلك

ابو عبد الله جعفت گفته است که یکی از
 طالعه با من گفت که لصحا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم مویز
 جامه های خود را شسته و در آفتاب انداخته و در آفتاب
 بروم و با هم صبری خورم پس اس خود را همچنان زبون کشید
 و با من همراه شد چون مقداری راه رفتیم دیدم اندک
 عقب السفلی در راه مفاوه از ابرو او و یک گوسفست
 و گفت تو برو که فرا همین کفایت است یا هر چند جهد کردم
 نیامد یکی از شاخ ابراهیم مویز را گفت میخواستیم که درین
 ماه رود یک من افطار کنی قبول کردیم و یک گوسفست و یک گوسفست
 بر خیز تا سحر کنی برخواست گفت آن سفره را فرودار
 گفت من این کنی کنیم زیرا که این حرکت است در اسباب
 حرکت می کنیم بگفت و بر او بد که سفره اش ننماید و چیزی
 می خورد و گفت بگفتی که مسر در اسباب فرود اسباب
 حرکت می کنیم بگفت و بر او بد که سفره پیش سباده چیزی
 می خورد و گفت بگفتی که مسر در اسباب حرکت نکردم از جای
 خود بر خواهم سر سفره آمد در پیش من افتاد است که
 میخوردم
 سبح ابو عبد الله جعفت
 گفته است که ابو طالتی شرح از اصحاب رسیده بوده
 شیر آمد و غله شکم داشت مشاع گفته که حدیث او
 را که اختیار میباید من اختیار کردم بر شرب قرب نشانزد

بار میخواست یکی از شما نشسته بودم و حلی از سبک شسته بود
چشم من گرم شد یکبار او از داوود نشسته بودم و در او از داوود
بر خواستم و طشت بیس دم گفتم ای فرزند قتی که مخلوقی
را همچون خود خلق نموانی کرد خدمت خانی را چه گونه سحای
توانی آورد و بهم دی گفته است که وقتی عاری بودم او را داد
که بسیاری نشدم و کربار او از داوود گفت سپر از بی سخن
گفت الله جبرئیل و طشت بوی مردم علی و علم ابرخ
ابو عبد الله پرسید که توان گفت الله چون شسته می
گفتون رحمت الله شرح الاسلام گفت فلاح باشد مردی را
که قتل استاد و نیز کشته شده باشد و قفای او می بخوره و باشد
گفت الله او نشسته و به رحمت الله بر ندانسته بود و پدر
دو کانی زنده نگذاشته می نمود سه باشد لا یعلم الاستاد
و پدر در یاد مردی بد رحمان سدره و لا اعلمنا شده که بی استاد
دیر سی او از طر کشته آمد صح ابو طالب گفت بسیاری
این چه از داوود بود ابو عبد الله تعجب گفت که مرد در راه بود
یک باقی نسیک نخورم و نیز روز با کم می آورم تا اکنون
با نوز و باقی آوردم در مابقی شرح ابو طالب گفت بسیاری
ان را بناز دار که آنچه مرا افتاد که یا ابو الحسن مری
در دعوی حاضر شدیم بره برانی مر مایده آوردند و من
عقد داشتم که برانی نخورم و نیت خود از ان کشیده
داشتم ابو الحسن مری گفت کل بلا است یعنی نخوری آنکه

خود را در میان می گمانم که حال چنانست که می گوید
 یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون
 رفت و من از آن وقت بر روز باز بس بر مردم شیخ الاسلام
 کف لچی دریا پوشش و استنار افتاد که ایمان
 وی محاسبه نمود ایمان نوسعدتست و ایمان عارف
 شیخ عبداله ضعف گفته است هیچ چیز نیست مگر ایمان
 مندر از مسامحه نفس در حضرت شنیدن و قول تا اول
 و هم شیخ ابو عبداله ضعف گفته که اول مجلسی که
 ابوطالب در شیراز داشت بیلاسی پوشیده بود
 و غصای در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و
 من بهلوی او بودم مردم نکوست و گفت نمیدانم
 چگونه کتابی بفرماید ام میان نگاه کاران دیگر است
 و مردم را بگریانید و فریاد کرده از مجلس برخاست
 و بر قبول عظیم بود آمد که خاک قدمهای وی به
 نیت شغای چهار آن می گرفت بعد از آن سستی
 واقع شد که مجلس بوی التفاتی نکرد و از وی نیت
 کس اعراض کردند از شیراز بفرست ایمان
 هم کسی بوی التفات نکرد از اسبابا صمیمان
 من بقلی سبیل صبری پوشش و شرح محل و مقام وی
 کردم وی سر علی سبیل دریا مدد و در باره وی سخنان
 گفت علی سبیل از وی اعراض کرد از آنجا بگویند

عراق رفت و بعد آن درآمد ابوعلی داری عامل بعد آن بود
پرسید که حاجت تو چیست گفت دانی و انبی که دارم ابوعلی
از او آرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت و فلان
موضع برای من رباطی بساز ساخت ما بخاوردند و از اسب
ساخت و لباس سیاه پوشیدند و آنجا نمی بود تا از دنیا رفت
شیخ الاسلام گفت خواند السنت که چون در ارمی رسید
با از وی خبری فوت نمود مصیبت را فرستاد و کسب
و عداوت ندارد بود بدین اهل مصیبت و قوت باشد و از
نهاد دارد و اظهار دعوی کند و تمامی محروم کرد شیخ ابوعلی
گفت که سحر چند گفت که جوانی از خراسان مرث حضرت
آمد عصاره کوه و می کانه برد و در دست و آن است
را اجتماعی بود چند گفت و بر ما خود سرید و ما در
اربدیون بسط طعام خوردند لطیفی مرث و نکت الکسری
با ضمن اعطای کردند و اساره بان جوان کردند که قواف
کن وی اما نمود و الشرا لهر کرد سلی لوعلی نگاه کرد
و گفت طاموس باش و اگر نه حرم و سرش ازین جدا کنم
ان جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و رفت روز دیگر
این حکایت ما چند گفتند برخواستند و بخانه رفت تا عصاره
و رگوه را بار نمودند بسیار آن آمد و با همال گفت چند وقت
شد که شمار او وقت میکم که چون عربی آنها دید و از غار
بارید سوگند بخوابی که عصاره کوه از خانه برداشته ا

بی انکه موی دهم و رفته است

شیخ عبد

حفظ کعبه است که ابوعلی و ارحمی لیسرا را مد لعل و طلوته
و از برای صادر و و دارد و فضا آمده نهاد احد از سر عیالیم
می اند و با ما می نشست و با کدیگر سخنان می گفتند علی آری
در ایام ارزفت و در میان آمد سراسر من خود را مالاد است
بر کردن وی نشانی بود مقدار طوقی گفتم این حدیث گفت
و نوبه گفتم می بودم و بیارشی بوسیده بودم کردن را
بجورد چون از اینجا ببار کشتم کوسنت بر آورد و این نشان
الست که باقی مانده نفس گفتم سبب در آمدن تو درین
محل چه بود گفت مادر من بیرون صعب شد و بر من وام بسیار
جمع آمد محتاج شدم بان که می بیند

شیخ ابو عبد الله گفته است که حجج جعدی بیامند
که ابو عمر و اصدط می کعبه است که غسل میکردم از امر گفته
شد دادم که دو دست از لیس لیس من بیامند و از ار
ما محارم رسال منبست حجج جعدی برخواست و اصدط
رفت و سخا ابو عمر درآمد و با وی ملافت اصحاب ابو عمر
چسبند گفت مکار بد که عصب ولی الله است و دوازده
فرسنگ راه پیاده آمده است نفس ابو عمر بمقام اعتدال
در آمد و گفت چنان بگفتم ام مکنه چین و چین بگفتم ام
بعد از آن اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکار بنمایند
کردند و می از لمارا صحاب

صید بود شیخ ابو عبد الله جعفر گفته که روزی مرا الفجر
بروز بر ویرالصحی ابرون بر دم موفج رسیدم که مضطرب بود
و حاجتی بر داری مگر دندان با لسان ماری کردن مشت
من از آن متعجب شدم و محفل گشتم در وقت تاریکس بجای دیگر
رسیدم حاجتی شرط می یافتند از آن متعجب شدم و پیش
رفت و زنده السائر اصفیاندان جامعه کار دکاشیدند و
گفت کار دکا ر این دیدم تا بنجوم مرا این دو حال و بی
حیث یاندم از این سوال کردم گفت وقتی چشم لونی مگریم
جان باشد وقتی که چشم غیر لونی حد این سخن بیشتر گفته
است اما اسحاق شیخ الاسلام ابو یوسف قاضی گفته بود در مضطرب
شیخ ابو عبد الله ابو قاسم است و می ساید که ویرا دو گشت
نوده باشد یا بی بر سبیل سهو و فوج بافته باشد و الله اعلم
و هم شیخ ابو عبد الله فرمود که ابو القاسم قاضی کسر الخط
بود یعنی سدا سرد پیش می انداخت از وی سب از او
پرسیدم گفت پیش این در قدیم الامام در بر سبستان فرزند
یلبار چیری میخوردم مردی از جن می اید و بر من سلام میکرد
و نا در آنم بگرد و بر آن گفتم چه باشد که طار شوی
ناگاه دیدم که شخصی در جوین من صورت بر من طار شد
گفتم چه کسی گفت مرا از مومنان حقیقم و می از امثال
شمارا می بینم دوست میدارم که ویرا ر بارت کنم و
سلام گویم پس گفتم بعد این جسم در بر وقتی طار

می گوید

می شود او دست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و هر بار من
 می آموت روزی در العجم با نام مسجد در ایام و ساعتی بنام
 گفت وقتی که بنشینم و سخن گویم و مردم ترا به منید و مرا
 بنید ترا بوسه ایست جوایس کرد و گفته میاتاد احرار ما
 مسجد بنشینیم که بر کس ما را به بعد نیست در ایام و بنشینتم
 گفت این مرد ما را چون می بینی گفته بعضی را هم خواب
 و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنکه بر سر مای
 است است می بینی گفته بی جسمهای مرا مالید دیدم در سر
 بر کسی عراقی نشسته است بعضی را با آنها بنشینم و دلدار
 است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را کاسی بوی
 فرو می آید و کاسی بالا میرود و کلمه این صیفت گفت ملک خواه
 قول الله تعالی را که من بپوشم عن ذکر الرحمن بعضی له
 سلطانا هموله درین آنها سیاطین اند که بر سر مای
 نشسته اند و بر یکب قدر عقلت و می استیلا یافته
 و آن جنبی ماس طری غیر می آید و بر هر طایر منشد تا روی
 سخت گرفته شدم و پیش من از زمان صدقه یقینه نمود
 تا وقت او طار که عادت داشتم چهار روز مانده بود
 از آن زمان گرفتم و نخوردم کرسکی که ساکن باشد ناگاه
 آن بعضی آمد و بر من سلام کرد اما طایر نشد گفت ما از
 بر این ریاضات و صبر بر این میجوایم شمارا اما چون
 ترا امحان کردم بر این صبر نمودی این ملک و بر

و مگر ما باید این پیش از این بین از اوقات است

شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته است که عبد العزیز بن ادریس
سخت سردشتر از آمد و جامهای کبک و او هر قومی که
ویرا میرسد حرف و هر امیکه در روز در شتر بود باد
درین باب سخن گفته گفت نفس من مگر زود از جامها
شمالس مرا گفت یا ابا عبد الله مرا این شهر سرفون کن که
درین من نیست که درین شهر خانه نوبیستم لکن بجای
رو گفت بناحق بحر مایه می کردم و در داره که
بان جانب بود سرفون رتم ناگاه دیدم که انوار مالکی
بر استر خود نشسته پای می جلیاند و مرا از عید مید
و با خود خورده سمره دارد با ستاد تا ما رسید گفت
تفضل کنید تا بهم این طعام را بخورم پس نشستم و بخوردم
سحر از خواست و سحر داده بردوس خود انداخته بود
گفت کاس آری ما ما این طعامها چه کنیم سحر را گفت
پیش سکان اندازد و رفت

و می گفته که از حسب نشنیدم که روزی در مجلس سری
شغلی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و هر روز تراشید
بودم سری برسد که چه چیز است که جواب راجی بود
بر کسی چیزی گفت مکی گفت که سکی علی گفت که خورد
اب چون قوت من رسید که علم القلوب با طلاع
الله علی کل نفس بما کتبت گفت استت یا نبی و مرا

طعام چیزی با خود برداری گفت
پیش از این است او را گفت

از دیگر

زودک فاید و از آن روز مار بر جاستم و بر همه مقدم و
بم حکمی گفته است که حال کنی از شایع از حیدر رسید که اقدار
را شاید گفت کرد وی بر بمر کاری و طلب قوت حلال
می یابی اقدار شاید و اگر نه او را بگذار

و بی از اصحاب شیخ ابو عبد الله جعفر و شیخ ابو
اسحاق کاررونی قدس الله عنی ارواحهم گویند که شیخ
حسین اکار کازرون رسید مشایخ آنجا مشی و
جمع شدند و شیخ ابوالاسحاق سمرقودک بود وی نیز
نالیسان آمده بود و بر گفته که آن کودک قران را می
میواند و بر آن خوش آمد و لواحد کرد چون فایع شد و بر
از مشایخ طلبید و سر بر برد و از مشایخ و اصحاب
شیخ ابو عبد الله جعفر نسماح حدیث فرمود و با وی سخن
و حلیح مسافرت کرد حرکت صحبت وی رسید تا که رسید
و شیخ حسین لمدار تعلیم از دنیا رفت و قریب وی برد و هر
شیخ ابو عبد الله جعفر در شیراز

و می فارسی الاصل است و مولد و مشاویز
بود کازرون بود و شهباز بدینچ مسلمان شد و ولادت
شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بود و آنست
شیخ در تصوف شیخ ابو علی حسین بن محمد البصری زاناد
الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث
رسیده بود کازرون و شیراز و لیسره و مکه و مدینه

و از همه روایت حدیث و آثار راست در مکه شرح الوالحسن
علی بن عبد الله بن جهم بعد از دیده بود و از روی روایت
کنند که دو نوبت گفت عذرت با کفصدهان از حال
تطلبا الرزق بری به العمل یعنی رزق بود که توسط اجوا
احصا بر کنی بعضی ضرورت و قضاغت کنی و طاب
ز ماده نباشی مدستی که رضا برزق اندک عمل اندک را
باید کرد اندک و بر این عمل پاک نماند به قول حضرت
باید باشد کمی از دوز را با تسبیح از دست تمام بود بر چند
کرد تسبیح از دست چهری قبول نکرد و پیغام تسبیح و تسبیح
که بر چند چند کردم از تسبیح قبول نکردی از بهر تو
بنده اراد کرده ام تو اب ان ترا کشند تسبیح قدس
سوره جواب و ساد که رسالتی تو بمن رساندند و سکر
سکوی گفت لب از آمد کردن بنده کان مدب من
نیت بلکه مدب من بنده کرد آمدن اراد است
سروق و احسانی تسبیح رضی الله عنه حضرت رساله
صلی الله علیه وسلم گفت که الصفی ترک الدعای
و کمان المعالی دیگر رسد که ما الوجود رسول صلی
الله علیه وسلم گفت قل ما یحسب او حطرتی خالت
الله سبحانه و کلاف و کلف الوجود ستره عن الشک
و الشکر و الوطیل دیگر رسد که ما الوصل رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آداب ترک دنیا و اعلا

از اله

ترب العفر فی ذات الله لجا توفی رضی الله عنه فی شهر رجب القعد
سنة سب وعشرون واربعمایه

دی ابو محمد بن نصر البقی البیرونی ثم السیراری سلطان
بود و برهان علیا و قدوه عشاق و ریابت حال شرف عراق و
جبل و شام کرد با سحر ابوالحسین شهرورد و سماع صحیح
بجاء و طبع اسکندریه مرتب تو دست و حرفه ارجح
سراج الدین محمود بن حلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سال
پوشیده است و اسفل بالمرامات الشدید فی اطراف
شهر آرز و جبالها کان صاحب ووق و اشتیاق و وجد
دایم لالکن نوعه و لا یرقا و مقبیه و لا الطمین فی وقت
الاقاق و لا لبک و ساعه من الحسن و الزورات تیاوه
کل لیل بالکفا و العول و مرور استجماست که حال علیه
و جلاله وی صادر شده است که سر کسی را بچشم زنده و از
سبحان وی است آنچه نند است و و چشم زمان
انچه بشینه دو گوش زمین + در کل ما یک نمودن
چهره بسیار در کل ما ان مین + ویرا مصفات بسیار است
چون لغتیه و الیس و شرح سطحات عذنی و قاری و کتاب
الانوار فی کسفت الاسرار ادره است که حوال باید که نحو
روقی بود که عارفان در مجمع سماع حکمت روح فلوب سیر
چهره مجام اندر و ارج طبعه و وجه صحیح و صورت بلخ بعضی
گفته اند این قول احساب بهر است بر راله این حدین

کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او کمال رسیده باشد و ششم
او از دین غیر حق پوشیده شود گویند که پنجاه سال در جامع
عقیق در شهر زندگ کرده و وعظ و نصیحت کرده که ای او شتر
حسن خود را با کسی الطهارت کن که بنوار و بی انحصار بگذرد و شرح
گفت ای رلی حسن بنان را می نیست که تنها و منفرد باشد او
بمه ان میجواید که با بعضی فرین باشد همین عشق در اول عبادی
نست اند که هرگز از هم جدا نمانند را صحاب از استماع ان
چندان وحد و حال غرض شد که بعضی در ان بودند شرح
ابو الحسن کرده که گویند که در دعوت بعضی صوفیه باشد شرح روز
بهان محبت دم و بود و را می شناسم در خاطر امده که در
علم و حال از وی زیادت ام رسد مر مطلقند و گفت
ای ابوالحسن ان خاطر را از خود یعنی کن که امر در مجلس
ماروز بهان برار نیست و وی گفته رمانه بود است و این
معنی اشاره کرده درین شعر درین بابیه منتم قاید و جبر الاله
ز حد جاورتا استانه اقصی رفته کان معارف هر کجا
که سنت منزل جام مجاد را می و را وی حسب سماء بود
در آخر عمر از ان باز ایستاد و با وی درین معنی سخن گفته
گفت الی اسمع الان من رلی عود جل فاس بنز فرین مما
سمعت من عمره و گویند که در آخر عمر در اقلیمی در کما
بعضی از بریدان می اند ما وی بگوید مصرفست و از آن بر این
سلاطین قدری روغن بنسازن حالص او در برای یاد

دی ۳

وی چون پیش روی او رو گفت بجز آنکه الله عن نیک از
 در خاله پیرون رود و آنجا شکست که کهن حسد ان رو
 را بر وی تعالی و بدانکه روز سهان بهج روغن سب می
 شود این می نیست از مدام عشق که جدای تعالی بر یاد
 سناوه است تا از زمان که سعادت لغای او می شد شیخ
 ابو بکر بن طاهر که اصحاب سج بوده گفته است که بر سر نبوت
 با سج خزان می خواند نمک عشر وی که عشر خون وی
 قوت شد و نیاز من تمام است احسن بر جو اسم
 و عاز که از دم لیس تر ب شیخ مشتتم و عباد
 فزان خواندن کردم و از برین افتاد که از وی تنها
 مانده بودم چون عشر عام کردم او از سج شنیدم
 که از فردی آمد و عشر دیگر می خواند تا از زمان که اصحاب
 جمع شدند او از سطح شد و بدنی حال بدن کونه بود در
 با یکی اصحاب از ابار کفم بعد از آن دیگر از شمیم
 صاف می کند صی الله عنه می آرد که سج روز بهمان در
 مکه می خواند و در و کان کثر الرخصات می حال شده
 فی الله کثرت انه کان لیسوس علی الطالین با
 و کان لطوف علی سطوح الحرم کما ان صادق الحال
 ناکافه تحت زنی معنی مبتلا شده سج لیس عند الست
 دان وجد و صحما سی که در وجد فی الله سر و سخنان
 با می بود اما اول از راسی خدای تعالی بود و این

زمان برای مخینه داشت که مردم را چنان اغشاء و خوابدند که
و بعد وصحات وی این زمان نیز از برای حد است و در اصل
مجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و در پیش ایشان
انداخت و قصه خود را با مردم گفت و گفت میخواهم که در
حال خود کاد با شما خدمت نمائیم را لازم از آن حال
عشق و محبت زیرا با منضمه لغت و گفتند که وی از اکار
اولنا است معینه نوبه کرد و خدمت و را پیش رفت
و محبت آن مخینه از دل را بل شد علی مجلس صوفیه آمد و
خرقه خود در پوسید بومی رفته الله بی مصطفی حرم
الحرام سه شنبه است و علمایه
عاشق علی نقوی بود و حضرت سال مضاعف که در شرار است
مردی شد که خرابادای نماز حجه و کفایت بعضی مهمات
علی سبیل القدره بیرون نیاید و حصر علیه و السلام
اجیاناً بر وی طاری شد و صحبت میداشت گفته اند
که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر او در آمد و گفت
ای صاحب که میگوید که نفس من چون نمک است و غلبه السلام
بر آن که وی مرد طایفه را زنده میکرد و مردم را عجلت را زنده
میکنم شیخ ابو الحسن ای بر کشید و گفت یارب مرا عمر
دادی یا زانی را در یافتیم که در رو مثل این سخنان می
گفت و مگر زنده گانی میخواهم سکم وی و بر همان
فی احرام سه شنبه و سمایه چون شیخ رودر بیان

بعضی عمار

بنی هاشم شیخ ابو الحسن کرد و به شیخ علی سرخ که مردی
 و عارف بود و اولاد شیخ روز بهمان را حال بندگی عبادت
 وی آمدند شیخ روز بهمان بر وی تائیدان کرد و گفت مانند که
 از این حالت جسمانی فرزندگانی قاپیرون ایم و خجالت
 ابد و رویت مصطفی شویم ایسان قبول کردند شیخ گفت
 در پیش از شما میروم تو ای ابو الحسن بعد از بار در زمین
 میری و تو ای علی بعد از یکماه شیخ در مصطفی محرم
 و شیخ ابو الحسن در احران و شیخ علی در مصطفی صفر
 رحیم الله علیهما
 الدین است و از فرزندان شیخ ابو علی و فاقه است
 و می باشد ابو علی بدینگونه است عبد الله بن مسعود بن
 محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی و قاضی
 قدس الله از و احم و ابی ساد ابو علی را بنی قاسم بود
 است اسمعیل و بنی و حضرت فاطمه بن ابو مویزه شیخ ابو القاسم
 قاسمی رحمه الله و سلسله حریفه وی حسن او می خرقه
 از بند خود دارد و صبار الدین مسعود و امام الدین مسعود
 بر گویند و وی از شیخ اصل الدین شیرازی و وی از
 شیخ رکن الدین شیخ اسمعیل و وی از شیخ وطی الدین
 ابو سعید الهروی و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد
 ریخانی و بر دو از شیخ ابو جکیب شیرازی و قدس الله
 علیهما و او ایتم وی گفته است که در او ابل از علی القواد

جسم ديار و ده سال در كوه لسبر روم چون از كوه باز ايم
لحقت رايد البو بكر بعد از رحمة الله تعالى پيوست و در
مرد صبا. كرامت بود و در اسبی صاف و دلگت
و در دوی همه ان بود که بر شتر بنواستی و عصای
ایمین داد از ادر بر ریحان لوفی و تاندر بر با ناسه
مرد بر عواقف دوی از نفس و می استادم دوی و شمار و
با ریس گردی و غیر اوردی و لوفی رو جای کسبت
مرد بر زمین فی لیثتم تا دومی مشغول کار خود میشد
بر مچواستم و موافقت دوی میلدوم تا الكاه و خال
دوی بمن فرود اید الكاه و شهابی گردیدم و رايد البو بكر
رحمة الله از عایت ابطاط که با من دانست مرا
لوی می گفت سنیدم که روزی میبکند که لوی اید و از
ما بصرخی گرفت و بر و منداعم که کارفت بعد از حید
پیش دوی رفتم فرمودی بود و چه آورد نوصح نمودم
و سخ تلفتم سخنی میشستم رايد رحمة الله از فرج سولی کرد
نواب ان اس بود که در کفتم که هر چه جداست رايد
گفت سخن منصور آورد من لعم مر سبک او که بر ارم
نوام که صد بر ارجون منصور سید الکم چون ان تلفتم
رايد عصا گرفت و بر من اید سخ مر ارجای حنص و
عصا از خود رو کردم رايد مرادش نام غلط داد
گفت منصور بردار کردید و ما کسبت و نواز یک عصا

مبارکی

مگر بری جواب دوم که ان از نامهای منصور بود و البته مگر کسی نزد
 حق سبحان و تعالی سیم نیست چون بگویم باید گفت مگر کما می خورد
 گفتاری خورد ام اما از غیر غرضت را بد فرمود سواد خورد
 و مابست خورد و بنا و بر سر سجاد بنشیند و از ان بعد از بعد
 از ان را بد گفت که کفنی که از نامهای منصور بود که مگر کفنی و
 اورا بردار کرد و بچه دلیل کفنی لغتم و نعل است که بر سوار
 که در عوی سوار کند و اسب تبار و جهان که همان از او
 دی رود و از رود و نواد تر است بار که در است کفنی
 که وی سوار حاکم است و از تر است باز تواند کرد
 ان در سواری نام است چون این بگویم باید بعد این
 فرمود که است کفنی مگر از تو دیده در تر نه دیده ام و سیم و
 گفته است که مرا گفتند که بی از صاحب سیماب الدین +
 شمر و در قدس الله سره که در اسب کفنی الدین بر سیماب
 شمر را است بسیار جرم شدم از محبت که از مقامات
 احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و
 طلب زیادتی میکردم بدم مبلقت که آنچه هم از خدایه
 خواسته بودم از العبد الله داد و آنچه هم از مقدار درجه
 است و نذر وی مقدار در و راهش و نذر خواسته و بیشتر
 ز غم هم کفنی سیماب کفنی الدین مشرف شدم و چیزی نبود
 از احوال و مقامات و افعال خود ما وی بگویم همه را
 سبک اسماء کرد و هیچ جواب تلفظ سماعی نیست از

انجا بیرون ایدم بعد از آن در بخت هر دو رعیت مراحت
شد با خود کفیم روم و شیخ حکیم الدین را به بیستم تا به یکصد
چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در آن دروست
برود آن خانه بیرون که شیخ انخالی نیندیشد تا باید
چون انخالی نیندیشتم در پیش سخا و نبی جبروی دیدم که
بر سر ماوی گفته بودم همه در انجا نوشته بودند ما خود کفیم
شیخ بان محتاج بود که است که نوشته است حال در
دالتم تا کجا است نوشته و بیرون ایدم چون که کار در
رسیدم اما کجا بر خود زدم و آنغری بناری در خود ندا کردم
و در خلوت نشستم و بر سر از خدای تعالی میخواستم شیخ روز
در آن خلوة بمن داد و نبی در شیرار بود در بخالفاه شیخ
سعدی در ایدم شیخ سعدی گفت پیار و در نظر و
شاد و گفت بفرمای در ولستان این بزرگ بسود و
وی گفت ای سعدی فلوس در می اوری بروه اطرف
افجه سار که سفت و دو عدا حجه در آن طرف ساورد
بمخمان که وی فرمود بود از الف شاد و از برای دشمنان
سفره تمام آوردند شیخ را مردی بود طباح که در بازار
پنجی هر گاه که شیخ بدر و کان وی رسیدی گانسه اس
بندی و بمخمان استاد بخوردی روزی گانسه اس
در دست داشت که در قفسی رسید حرفه سعید از راهی
مکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که ترا جدا

بجا

تعالی دلاله کنی و بگوی که فایده در صفت تا چنان که شرح فرمود
 رساند کاسه اس که در دست داشت بوسی داد گفت که از
 بنیاد این استان و بخورد و لیش از اسبند و بخورون
 از طعام فارغ بشد گفت این دست بطعام اولو و نیم باین
 نرفته که بوشید پان کن و هر گاه که جبری منحوری حدین
 سلین گفت ای شیخ این تو اتم کرد بخیر می دیگر اشارت
 فرمای شیخ فرمود بیون قدر توانی هر جبری دیگر که ترا
 بگویم نیم توانی کرد برو که تو مرد این کار هست کنی از
 میدان شیخ در کوه عورت گرفته بود ماری پیش و
 رسید خواست که در آب بگرد و اعصابی دی اما اس
 کرد در شیخ رسید جمعی را و سنا و تا و را اور و گفت
 ان مار را چرا گرفتی تا از اتم زد گفت شیخا تو گفته که
 غیر خدای نیست مر آن مار را غیر خدا ندیدم این جهت
 دلبری کردم و و بر اگر فتم شیخ فرمود که هر گاه صیالحانی
 لباس قرمز می بگر و نیز یک وی مرد و اگر نه حدین کند
 که این ساعت در انی افاده بس است در زیر سر
 وی کرد و هر بار بار نشاند و گفت هر بعد حدین کنسای منز
 تا وقتی که ویزا نیت شماسی القاه دعائی کرد و داد
 روی و مید اما اس مار نشست و شفا یافت و کله
 گفته که در و لیشی نه نماز روزه است و نه اجابتی
 شب این جمله اسباب بدگیت در و لیشی نه رنجند

و نه رخاندن کار سهلست باید که سعی حاصل مسودا است
نه رکبندست که این مرید بغير از و نام مطلق بدست بر
اید زیرا که تا سانیستی در میانست است با است
و بنا است با است نه رکبند محاسب بل نه رکبند
اگر حاصل کنی و اصل کردی و هم وی گفته است خدا
دان باشد و اگر خدای دان نه آید خود دان نه نماید
از برای اکر چون خود دان باشد خدای دان
بس فرمود که این همه کلام خدا می باشد و اگر خدای
نماید خود میباشد که اگر خود باشد خدای باشد
روز برایت روز همان اعلی قدس سره رفته بود شیخ
صدر الدین زور همان بر سر تربت بدرگشته بود
شیخ عبدالله در برابر قبر ایستاد شیخ صدر الدین متعظیم
برخواست و چند بار ایستاد و بگفت و بار برخواست
و مدتی دیگر ایستاد و شیخ ابو عبدالله بوسی القفا
کرد و چون از زیارت فارغ شد گفت شیخ دیگر گاه
است که برای استاد ام و سمایح التفات بود
گفت شیخ روز همان اناری بدست رسیده بود
به خوردن آن مستول بودم و از جمله اسفار و
ما حله خدای باب باقیم نمی زانش و باد و آب خالم
ارسی و نبی همیشه + عربان شده ایم چه خاکیم
صفت جز خدا دیدن رواست که بی شک دوم جز
خدا نیست

ندانست نمکوم که عالم او شده نه که این نسبت بود کرد
 روانیت نه او عالم شد و نه عالم او شد همه او را صید بدین
 سلطانیت تا حق بود همه سره تمام مردم از بای ملک مجا
 نشینم کدم بونید خدا حکیم نرسر توان دید ان نشانند نصیتم
 بر دم آت و فات و حق و سر کعبه رده است و عثمان و

و سما به بود قدس الله تعالی ارواحهم
 کان شجاعا و صیبا همی المنظر و کی المجرود امجاد ان
 و جلوات و اوراد کثرت من العبادات و الطاعات له کلمات
 روحانیه و اشارات رحمانیه شیخ عبد الله بلبنانی قدس
 الله تعالی سر فرمود است که در ان زمان که خورشید بود
 شیخ جمال الدین با کلمه جاری رحمة الله در صحبت بدم خوا
 صدار الدین مستور رحمه الله می بودم بنویسند که امشوق
 مندم و او از خوشی داشتند و از رانی صحبت خاطر خود
 و قضا وراثتی در کفین خبری از انصار ترمیم می خوا
 شیخ جمال الدین کوش با او از من میگرد و اران وقت و بی
 خوش میشد و من از حال وی صبر نداشتم که کوش من دارد
 از آنکه می خواندم خاموس مندم در یکی از روزها شیخ
 جمال الدین سرد یک سر آمد و گفت ای شیخ محمد الله جبر
 حسین مشکینی که در انبار در کفین خبری خوش می خوا
 و ما کوشن هوا داریم تو خاموس می نوی و ما را هم
 بسمل بسلازی و بیکر حسین مکن و خاطر ما می در پس

را سحر خوان توان اواز می خردند ویدرم نر صمد الدین مسعود
همچنان فرمود سخن بسیار اقول کردم و می گفته است در جمله
تو و اعدایک حی ماریک یغین مست حر عمل عین
قدیم فی صورت عمل عبادت است و بینی که بهتر از عمل است
انست و صورت عمل بی نیت عثمان عین قدیم عبادت نبود طاب
است که مطلوب شی حر عثمان عین قدیم است یاد جعین
عثمان قدیم نیت و الی بر وجه حر عثمان عین قدیم است
میشوی خیال و باطل است تویی رحمه الله سینه
حسین و سینه و فی وی در شیراز است
برک بود بحرف پیر سحر ابو عبد الله طائی
سحر الاسلام گفته که ابو عبد الله حقیق را با سحر موسی عمران
تغاری افتاد بوسی نامه و بیعای فرستاد که مر در شیراز برار
مرید دارم که اگر از یرگی برار دنا را خواهم سب را رمان
سجائند موسی عمران حوات مار کساده که من در حرف برار
و همین دارم که هر گاه بر من نیت یا ندم و اماست در نیت
درنده ملداند صوفی نو مایسی یا مر

ملارم و عبادت

سحر که مانی بود و مناسو نزن مشاج اخا دارد خانه و است
کاری نظام و مرید سبار و معاملتیکو دعوی بر پیش عمو
کرد می ناسح عمو از دست رفت وی است باز ملد است
بیبی در نیت ارشاد مشقت سحر الاسلام گفته که در کما
میان خواجده علی بن حسین و میان جلیل خانن لغاری اعداد

خلیل خواند

علی بن ابی طالب علیه السلام در آنوقت که نواز با بدو تا چاه
 دار و شتره و گوارش خوری تا طعام خوش بنویسند خورد از سر
 بیغم و مرا از با بدو تا چاه نگاه کرد در باید نشست تا چیزی با هم که
 خورم صوفی تویی یا من شیخ طعن میزند و می سنند نیزند قبول
 حسن و قبول داشتن خلق را از پس بر سر عرق که در آن است
 ایشان نامه نون خود و نفس رعنا را محبت کنند تا از حد خود
 کرده و اگر اله کعبه لک بدارد و این عقیده عظیم است این قوم
 پیری بود برک از صومالیان ملامتی بوده و
 نیسایت برایت یا نگار دیگر و یک خادم باومی ویرا انجا می
 عظیم خاست و بر بان بسیار پیدا آمدند و می از آن بر می می بود
 و سئل دل می افروزد چون بارگشت خلق بسیار با لوسرون آمدند و
 باومی در رفتن ایستاد و بزار خادم رسید که ایشان که اندک است محمد
 تومی ایند صبر کرد و سر خلعت تا نسیر الماسی رسید باومی سخت
 می حسرت بند شلواری کشید و لول اعجاز کرد و خاک که جامه های خود
 و جامه ها خود و جامه های ایشان را نیز بلند کرد و القوم گفتند اینست
 زنی شیخ و زنی شما می گویم از وی مگر بارگشتند و آن خادم
 که باومی بود نفس و میرفت دل بر انگار که این چه بود که وی
 کرد و جمع مردان مارا و ایما می تار و لطر می می گو باومی می آید
 بی بین که وی هر که در مره میرفت تا به آب رسید یا مرقع و جامه
 باب هر آمد و جامه های آن خود و پاک نشست و بیرون آمد و در
 زمین ایستاد و در وی بار پس کرد و خادم را گفت باید که القار

نکته که انقیابان عظمی وقتیه و شعیب چنان بر یک مابن مقدار بول از
خود بار نتوان کرد چه امرت ان ماید کشید ایشان که کار آیند
چرا که مردم را رخا و محبت کنند و از مایه مردم جویند و شعیب
دل افزایند و ان قبول پیش از دیدن عیب باشد چون
انک عیبی بدید اید ما کاری نه بر مراد ایشان برود و همیشه
کردند شیخ الاسلام گفت که دانی که چرا کرد از رحمت اکرم
و لغت وی مابن حوس شده بود ان رو واجب بود
از طبوخامسه آنام وی محمد بن
الحسن از اهل مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیرتی صحبت
داشته و بان مشایخ که از طوفه وی بودند و یقیناً شیخ
بود در طریق خود که امانت طایر و آموختن بود و بلند حال
و بر یک سیم پس از سه مجلس و علمایه بر فقه از دنیا رفت
طوفی لمن لم یکن له وسیله الی غیره و هم وی گفته رسالوینا
من جمع الدنیا و هم وی گفته الله لای بنده خود را از معرفت
خود چیزی بدیند و بان مقدار که در معرفت دار بود بلا
بر وی محار و تالفوت ان معرفت ان ملا را بر میدارد و هم
گفته که دورایش از تمیز و خدمت را بر آنکه کسانی که ایشان
و خدمت ممتاز کردانی طایر نموده اند پس همه را خدمت
کنن تا مراد حاصل شود و مقصود قوت کشود
از طبوخامسه است نام وی محمد بن
عطا است شیخ شام است بصوت شتی و صورت بر کنار

در باب

در بابت بصورت بود و اکنون در دریاست خواهر را ده ابوش
 رود باری است برک بود و صوفی در صورت فرامان
 در فاطمه خواهر شرح علی رود باری نسر که هی بدافرا
 ساله کان صوفیا عالم بود و بعلم قرآن و علم سیرت و علم
 حقیقه و علم حدیث داشت و بر اخلاق و سماج مکتوب بود
 و موصوف بود بنظم فقر و دوستی درویشان و ریش
 کردن یا ایشان دریا که در حجه شمع و سین و ثلثه
 بر سه از دنیا و بر اکتانست در ادب و فقه شیخ الاسلام
 گفت که ابو عبد الله رود باری است که شتر در
 دریا بود بر یک فروشد گفت حل الله شتر با و تر
 بر مان فصحی گفت حل الله شیخ الاسلام گفت که من زد
 من دیده ام که در آورده اند شیخ عبد الله بن ابی روح
 ابو القاسم ابی سلمه با و در شیخ ابو عبد الله ماکوف
 که ابو عبد الله رود باری گفت که المصوف ترک العلفه
 و استعمال النظرف و حذف الترف و شیخ ابو القاسم
 بوسله با و در می گفت که شیخ ابو عبد الله رود باری
 که حدیث نوسین حمل از مرد سرد و در ویشی کبر از مرد
 سرد فادرا صحتنا فنامیک به نیلا شیخ الاسلام
 گفت که بوسعه معرفت گفت که با شیخ عبد الله
 رود باری با فنی میخوردم با فنی پسندیده نیاید با جای
 نیامد شیخ گفت با جای مننه چیزی که خود را نه پسند

وز راه درویشی می نهمی که بجز شرح الاسلام گفت که محمد
گفت که در کتب خلاصه انصاف است

شرح الاسلام گفت که ابو عبد الله مامک بارغان فارس بود نام
دعی احمد بن ارازم مامکست شاکر مزار از غایبست علی را در
دعوی ضد و ختد کسال بود چون سخن گفتی و در کتب بود
دست دعی که ابان دعی یاک میگردند که بدانند داشت
ابان دمان دعی بیرون اقامت شرح الاسلام گفت که شرح ابو
نصر قمانی بر بنسبت ابو عبد الله مامک را دیده بود و حدیث
داست قوسن بر و حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شرح
ابو عبد الله مامک گفت که سبلی روز بر سر گفت حق حید
حامر بود گفت که عیب لحم است شرح الاسلام گفت که ابو
سعید حرار عمر اندویر گفت ای سعید قوم بر اسحق بن مکی
گفت اینان از جن غایب اند و کز حق با غایبان عیب
دعی از مباح ان است بدون می بود

دعی شورجی داشته است شرح الاسلام گفت که حر قانی با
گفت که شاکر دلو عبد الله دوی با من گفت که شرح است
بر لبست و مست بر شرح الاسلام گفت راست گفت
شاکر دوی حر قانی گفت که مرگفتم ان ابو کز سبلی
حر مست لبست و مست بر د که من سبلی را دیدم
پیش خویش که در سوار قص نمکد و مرا شکر گفت
شرح الاسلام گفت که ابو عبد الله دوی را پسیند که فقر

عقل
تفکر

عقل

بیت گفت اسم واقع فادانم فهو الله گفت نام بیت افتاد چون تمام
 شود ادست نسخ الاسلام گفت که دومی قران فراوان خواند
 و سماع آن دوست داشتی چون ماه زکوة با صدقه رسید
 خوش شندی چیزی از خود بیرون کردی یکی را کفنی بدر بیرون
 بروینه و باز کرد تا بر که برسد بر کرد

دومی در سرائتی بود در امام بیروسیه دومی را بد روزی در
 مسجد جامع بنور بیروسیه نموده بود دومی در سخن آمد که سخن
 گفت بس گفت اگر تو سید صرف می ماید اینک بکلم و
 اگر علمی سخن و کدومی باند فرودا بوسید بیاید سهارا بگوید
 شرح الاسلام گفت از اول کار نیمه گویند کان ملک سخن
 میگوید یکی باند ام تر میگوید می رود و یکی بی اندام میگوید
 می آید و آن حدیث که ابو عبد الله مولی میبکعت گوید که
 از پس وی در می آید و می گفتند ابو عبد الله مولی و
 میبکعت ای دوست عبد الله بگذار مولی میگوید شرح الاسلام
 گفت که ابو عبد الله مولی ابن کار را در مجلسی آورد و آن
 است که وقتی کرمه بود و بر او را رسد شد که در آن کرم
 بود و دو شایب که محور در آن کرمی در مسجد جامع
 کفایت یکی از مردان دمی با نجا و راهفته و بد بیجا ده
 دوست در زیر سر کرده با خود گفت که شاید دمی کرمه
 بود با بکار رفت و در آن کرم بستد و پاره دوش
 در آن میان کرد و بیاورد و در زیر سجا و دمی نهاد و بوی

مان کرم بومی رسید بیدار شد از او دید که از زوکر و زوکر
با سوال گفت الهی کار کنی که ترا باید بتوانی هست یعنی اگر عبادت
بود کارک و دشمنان خود بی سبب چند منی ساری سبح
گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نباید هیچ چیز
مگر آنکه او را عبادتی باشد بکنسی

طیفة خامسه نام دی محمد بن احمد بن محمد المعمری است
داشته یا یوسف بن علی و عبد الله خزار رازی و مطهر که
شاهی در روم و جزیری و ابن عطاوی از جوانان مشایخ
بود و روح نین ایسان پنجاه هزار دنیا میراث بومی رسید
در اصیاع و عقار از بیمه بیرون آمد و بر فقر انفق کرد
و بیرون رفت تجرد و احرام حج لبست با الله میوز در
عاشق سر بود در سنه ست و شصت و پنجاه بر صمد از
و تادی گفته الفقیر الصادق الی علی ملک کل شیء و
لا یملك شیء و هم دی گفته من نعم من خدمت اخوانه
ادرنه الله سبحانه ذللا لا الفکاک منه ادا هر که او از
خدمت یاران و برادران در بیع دارد او ذلی و بدله
یا هر که از آن نزدیک و هم دی گفته که ما قبل منی احد سئله
الاراب له منه علی لا یملکی القیامه لوانها ادا و هم
دی گفته که فوت سکو خوبی است با آنکه میراث
دشمن داری و ذبل مال بر بی آنکه دل تو از وی گریز
دارد و حسن صحت و معاشرت با آنکه طبع ترا از او

نفر ما

فوت باشد و هم وی گفته که چون صحبت عبدالمجید را رسیدم
گفتم ایها الشیخ مرا آنچه فرمائی گفت بسبب چه حرص برادرفی الریض
نیام برین جمعی و طاعتی خیرت دهن جماعه مسلمانان و
پنجم ساحتن جابط نامی بود که گنجینه مولای حق باشد

از طبقه حاشیه است نام وی حضرت احمد بن محمد مغوی
است را در ابو عبدالمجید المغوی از برکان مشایخ خراسان
بود و کفایت در وقت خود و در گفته خود و عالی حال و سیرت
نعم بود و شرح سلیمی گوید که تعلق احد امن الشیخ فی سینه خود
و فلسفه صحبت داشت بود باین عطا و حریری و ابوبکر بن
ابی سعدان و ابوبکر مشاد و ابوعلی رودبار در سنه ثمان
و شصت و ثمانمائه از دنیا رفته در دنیا بود وی گفته که عارف است
که در امور عارف و بی مشغول گرداند از آن که بگفتن مکر و بحسب روای

قول و هم وی گفته او ابل رکت الدخول فی الصوف ان
یصدق الصادقین فی الاخبار عن الله و تعجب من محمد
از طبقه حاشیه است نام وی عبدالمجید بن

محمد ابن الراسی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است
صفت داشته باین عطا و حریری بیایم جلالت کرد و بار خداد
امده و اخارفته در سنه سبع و شصت و ثمانمائه وی گفته ام
حجاب ملک و بین الحی سخانه استغاثک بتدبیر فسیک
او از آنها ترک علی عاجز مسلک است اسبابک و هم وی گفته
الهموم صعوبات الدنوب و هم و گفته لا یقول الصویح

هو فاصحى لا تقدر ارض ولا تطلع سماء ولا يكون له قول
عبد الخلق ويكون مرصده في كل الاحوال الى الخلق كما ورد في
ترويض دوى در كجمت اتمنا دموت وكفت المحبت اذا
ملكت افصح فيها المحب واذا كتمت قتل الميت كداواك
ولقد افارقه با طهاره الهوى عمدا لسيرة اعلانه
ولما علم الهوى انظاره ولما افصح الهوى كتمانه عن
لدى المحب بلاءه ولما قتل السليمان لم يعد ايا
قار اسلطانة لنعاس دل كجته سلطانة
از طهه عامه امام دوى محمد بن محمد طالح الدنور
ويوم اجل المشايخ واكرم حاله وافضه علومه الطاه
وبار كشت لصحتهم والرام اداب ان محبت اهل الود
سالما در واد القوي اقامت كرفس دنور باز كست
اشخافات مافت جبين آ در طبقات سلمى وبيج الاسلام
كفته است كه دوى باخر عمر در وادى القوي مسجدى دار
مردمان بر نقشه وزير امهان ندا ششند و جبرى نور دى
ندا وندا الشان كرسلى مجرد در و زامند و دور الفن كرونند
و دفن كرون زورى ديگر در مسجدى كعبه ديدند در جواب
نهاده و كاعدى در بيان كفن در ان كوسه ووسى
لز دوستان مالشما آند و برا مهان ندا ششند و طعام
ندا دند و از كرسلى بگشند كفن شمارا بنحو اتميش
الاسلام كفت كه ابو عبد الله دنورى كفته كه الله اعلم

خود بر حق اسلام میبندد و میگوید در قرآن فعل سلام علمکم
 گویند وی سالی درستی مانند که با دخی حسبت مرفح باز می کرد
 و میدوخت تا آنکه ای آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم
 پیش از آن که مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خود آن مایه
 از جمله توفیق الهی است مرعوردان را در از بر که است
 است و تحت برزگان لصحیح خود آن علامت خدا آن
 برکان و حاق می خودی السائل و هم وی گفته
 بعضی اصحاب خود را که لا تعجبک ما تری مریده للسته
 الطائر علیهم خارتوا الطور اسر الاعدان حو له الطور
 سح الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت مظهر
 اموصفیه خود طایر در الش عامه صدای حسود میاد
 از آن زمان که این کار کردند ما هم از الش عامه و
 مرفح و میان بنده و سها و گفته مانند آن کردند معام
 و صفای باطن نه تا سر که بدیدند در این کار میست
 و بس و آن کسانی که خداوندان می و باطن نیکو در بند
 اند خود دل آن نوازند و طاعت آن نیارند که در ای او
 بگردید مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سمرگاه
 خود لکی دیدم که سبک یابی بر صفتی حسبت که هم ترا
 صحره صورت است که الت سفنداری گفت تو سگ
 گفت از انهی گفت آن ایه را بخوان که حلتایم فی الدر
 الجبرون خامل و بردارنده وی است می شاید که

بی الت بر دارد کسی روی در آمد گفت امسبت ابن
آد الیل البینی ثوبه لقلب منی یوضع

از طه سادسه است نام و علی بن

صخر بن داود است ارشتر و آل مویج دساکر و شیر و
کیر است صاحب خواص مصر توذیکه محاذث کرد و آنجا
برفته از دنیا شاکر دعا و مصر می است و ابو بکر موافق
و صند و شلی و الوالیر مدانی و کیانی ابو علی کاتب و
ابو محمد مصر و غیر ایشان را دیده بود شرح حرم بود در
نوش و یکانه مشخ در روزگار خود شرح سلمی و زار
تاریخ هویمان ذکر کرده و گفته که شرح روی صد و سیست
چهار سال بخت و ماخر عمر مفقه شد هر گاه که نمودن مفقه
کردی روی بر یا نحو استی و چون نازاری بار مفقه
شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شرح محمود شرح
عباس فرمی کردند بیدار روی و چه کردند می که فرمودند
که لاف ایشان فرض بودمان پراز روی بر بندند که
تصوف حضرت گفت الا فرود اللوادیکانه دانستن
همت و یکانه نویسن از خلق و می گفته الصوفیج
الوار دات لامع الا و ادرج الاسلام گفت که
نسخ حاجی گفت که وی گفت صومی از مقامات اخوا
برگشته است ان نمه زرقدم می است و هینه حال
وی جمع شرح الاسلام گفت که شرح نمود گفت که شرح

بگردانی

شیر وانی گفت آخر ما بچ من در سل الصيد یعنی حب الریاء
و عباس گفت که وی گفت شمارا وصف میکند می
که شمارا دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت اگر
پای ششمی که اسان آمد می برابر کسی که شمارا دوست
میدارد فتح حاجی گفت که شیر دا گفت که کس بود که بر
در وی می نگیرد و مقام و منصب و او خود نداند که هیچ چیز
دارد و هیچ شیر دا گفته من طلب عراباطل افره
الیه دلاخن ویم وی گفته الیه الیه ترک الحان و ازاد
الیه و در عقب الی گفته الحان محته ما دخلوا فی شئی الا
اسدوه ویم وی گفته من برب قدره عاریس
طیبا ویم و گفته ما افنت الناس الا الناس ویم و گفته
الفقر این وقت فاد الطلع الی و است نان فقد خرج من
الفقر ویم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هر که بوی
فاندرسد و بوی جامه بود آفرود که اران بسر سودا
از کجلی وی رسیده بود ویم وی گفته مضمونا علی الطلب
و یولای کجی بالطلب ویم وی گفته که مرعش گفت لوی
لعب الفقم عشرین سنه ثم صدق ساعة لیسیر و
گفت حاشا بعم من اللعاب اما ارادته قلت التفت ویم
شیر دا گفته که از ابوالخیر تبانی شنیدم که گفت مرا
اشرفند داوند بر دوزخ میخیزد ابل ان اصحاب کوفه
و مرفع دیدم پس شیر دا گفته که مرسو ان

نشند مگر از آمد یقین

از لطف سادسته نام وی علی بن محمد الهسین
بن جعفر الهمدانی زر لودیه شکر و گو کبزی و صغیر خلدی است
شیخ حرم لوده و ذرا کتا بنیست معتبر مسی به تهمت الاسرار در
در حکایات و احوال و مقامات ابن طالیفه عوفی تاریخ
السنانی انه توفی سداب ربع عشره دار لعمایه شیخ احمد کوفی
ویرا دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کسی می شناسم که
بزیارت ابوالحسن جعفر شکره و حج نکند که من زیارت
اوده ام از زر عوفی حج بان نماز است و ان شیخ اسلام
بود شیخ الاسلام گفت که زیارت شکر و خدمت الشان
برین طالیفه فرض است شیخ الاسلام گفت که تحقیق
است شیخ مکتب زیارت شیخ ابوالعباس شوم از
شلواری حوامم که شلواری است چون بوی شکر شلواری
بوی داد گفت در بوس مبارک زدند است که شنید در بر
شلواری می یا یکد است که حج شود شیخ ابوالحسن
سیر لوده نهی از وی رفته می بود در سمرقند
الوام یکد است می باشد شیخ مکتب گفت ای شیخ این
پس شیخ ابوالحسن چه علامه و شیخ که بران سمرقند
پس شیخ شکر و گفت رخ از سمرقند بر سمرقند
سیر بر سمرقند بر سمرقند بود که ای دل سیر
از بر سمرقند که سیر در زبان خالق افتاده است و انکست

نکاره

نماشته

شیخ الاسلام گفت که
 طرز جای انبارس وی بر که بود و بر سر میداشت و
 و الصحاب وی با ادب و صباقت بودند شیخ الاسلام گفت که
 ابو نصر حاجی مرگفت که شیخ ابو طهین طرزی را دیدم که با
 تابه دوش ز داشت بود و در سر و رو خود می مالید شیخ الاسلام
 گفت فومی بود که او شان با من می نمودند حد و ندان دل بر
 از من در خواستند که ما را شیخ عبد الله طانی بر از وی +
 دستور خواسته و اب ز الوی بر دم و کفتم می آیند که
 اب ز الوی کتی گفت من ابلان اند که می آری گفت
 گفت مانند کفم آری گفت سبح می گویند کار می میکنند
 و اهل خود را سکو میدارند و شبانگاه بر کس بهره خود را بطعام
 بر میگیرند و با یکدیگر می آید و یا هم می خوردند و سخن می شنیدند
 و نگاه را کنده می شوید و ان زاد خاکرد و بر خواست
 من ان شیخ عمور کفتم شیخ عمور گفت که الصحاب ابو عبد
 الله دوفی و الحسین طرزی حسین می بودند تا برجای بودند
 وی مکه محاور بوده با شیخ هم
 چون شیخ شیرازی و انی و العباس سه مرتبه شیخ بو اسامه
 و ابو الحیر حشبی و بو سعید شیرازی شیخ محمد ساجدی همه
 باران مکه می بودند و شیخ و بر اعظم تمام میدادند
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو طهین سمرقانی در یاد بود
 با یاران شیخ بو سعید اسامه از برای شیخ محمد

و جمعی دیگر که شوم خوانا ابوالکعب بن سید ابی کار از فاضل است
من بروم و شما همه بر سید کسیر است شونده بود و رفت و بیخ
اند و از آن در ایستاد ایشان همه سیر است شد و سیر است
و ویر از گرفت و بر دسح الاسلام گفت زنده ویر است
نداد و شسته کشت ویر از اجزای داد او با دستان خود
چند کند سح الاسلام گفت که سح ابوالحسن من باقی رود
مسی حرام میان صوفیا از دولت سخن میسر و مسکف حدین
مکونند از دولت اگر در دینی را بر دیوار مکتبی از ما
انجا بگذرد ویر است مکتوب که در ولیم قوم نسوزند گفتند این
چسب که می مکتوب اکنون مانند در دیش هم جوی آمده مارا
از دولت بیرون میکشد که شح لووند که هفت حاصلست
که و بیکوید جنگ و تقاریر خواست و رفت عمره آمد
الوا این سر کتی بقره شد بار آمد و نماز بکرد و جماعه همه حاضر
بودند و می بر خوانت و فراسر بر کتی میشد و بوسه بر
سروی میداد و عدد می از مشاح ویرا برادر خواهد بود
گفت سخن سخن کفنی و منتهیان مشاح با تو یار بودند اکنون
آمد و از آن بر شت بقول شقیبی چند گفت من از آن
برنگشتم اما بر گاه بقره می شد می در راه چند ایی قران
نخواندمی داد در بسیار آمد در راه با خود میکشتم او چنین
من حس گوم همه در راه در صورت بودم اکنون آیدم خود
را و دل خود را باز مانیدم این خواه بر می باشد

خواه نظر

خواه بر باطل من دل خود را دو آردم یعنی فایز ساسم و آفت
دل خصوصاً بهیود و درینود کسی را که دلی باشد

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساحری است که
سیر فریضی علی الله علیه وسلم آمده گفت که مهمان تو آمد
ام یا رسول الله یا است که مرا سیر کنی باین قتلها
دریم سکنم کی بوی امد و بر افغانه و خرمات و خوردن
بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا
راصلی الله علیه وسلم و می خندید گفت آنچه گفته بودی گفت
تو از کجا میگوئی گفته بودم نصطفی راصلی الله علیه وسلم
کتاب دیدم گفت مرا نمیدانست پس جوی و بر
سحابه برد سیر کن و ویرا گوئی که حای بدل کن که اینها
جای از روی نیست

گفت که وی نیز از زبان اشناست و صحبت کند مگر بودند از
فرغانه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ
گفت که وقتی بکلی افتاده بود از صوفیان فومی تبار
شدند زن خواستند و لهما میدادند نا حال فریضی
و بر مخلوم افتادند شیخ حوالی که هم زن خواست چون سب که
روز دیگر لطفت با صوفیان گفت نه بجل انداز جانم
که این کار چینی خوش نبود و خیدن کایها بمن ناکه
شیخ الاسلام گفت شیخ احمد حوالی که تها مان حور
گفت بر آنکه روزی با سمر سم کاسه بودم پاره گو

برداشتم پسند نیاید با جای نهادم و می بایست بر سر زده گفت خبر
که خود را نه پسندید او کبری را پس بد در دستن ازل و من باز
تتهاطعام می خورم تا با او بشوم شیخ عم کو گفت که پس ازل و
سراسان دیدم هم تنها می خورم

شیخ الاسلام گفت که وی بر لب بود در و پس مرد طرف از
طرفای صوفیای وی بکلی محو بود شیخ ابوالعباس قصاب مد
و برسد حواله و چنت وی حوات داد که علوم ای ابوالحسن
جو عمر دالک بود که بر لبه زبان سرد کنی بر بوا می شود و همانا
که شیخ ابوالحسن اشتغال بعضی کارهای خود و یاران را
امطار داده بود است بر لبه زبان سرد کرد و شیخ
الاسلام گفت که در جمعه مرا از شیخ احمد کو قبا بک کتاب است
که صریح از روایت ابوالحسن در امر عمر در استرا ایدی می گویند
با وی گفت که آن شب که ترا می زبانی نمودی چنان ای گفت این
خود گاه گاه می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است
که ابوالحسن با حشر از بعض احوال صوفیای رتبی اظهار ملامت
کرد و گفت مرا بر ک آن می بود از اعم سلالی گفت مرا پیش
خود بر سر ازل و غاسه روز رتبت روز چهارم کو ار

حق بود
از طیف ساده
است نام وی جبال بن احمد است امام بود و در ارجلی
نویس به زنده کردی میگرد و شیخ است خود را و حضرت خضر
علیه السلام در مجلس بود که وی سخن میگوید کرد

حامد و اشکردی اسناد ابو بکر و ابق و پسر سر شیخ الاسلام و
 شیخ اسبدر است حکایاتش و در حامد وزید و مرغ و اتقوی
 شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر مدعی و اسناد وی محمد بن
 حامد و اسناد وی ابو بکر و اوراق تردعی مکتسب از خود یا مکتسب
 ابو بکر و اوراق گوید نام مسلمانی نوشته باشد مکتسب از خود یا مکتسب که
 از نو بر خرد و بروی شنید معلوم میشود که الوقت مکتسب باز
 نمی گردد که کسی بود و گویند که کاپها مکتسب بدست مکتسب
 نویندی بر و نوشته الله تعالی سئل ان شئ من کفایت کرد بود
 بیان نیست شکو
 که بدین گفت که امیر مهغال فرودش کردم از دکان برداشته
 و بیاید بر و او را میگوید استی شیخ الاسلام گفت که بر محمد بن
 علیح جانور نیستی این مکتب ابدال است و لسان از ابدال
 بود و ابل کرانان مردی را وقت نوش گفت نوشته
 خود را دید و بر آگفت چه باید کرد نامر و سمان بنیند گفت
 شیخ جانور نیاید از دکان مرد شیخ جانور می ارزد و گشته میدید و در
 شوریده او را مگر بد چیزی بر وی از دمو برده معناد و پس از آن برگر
 و شت بدی شیخ الاسلام گفت که دفتی امیر مهغال فرودش
 بر در دکان بود می پس نوشته بود و خوری آمد گفت بن
 ای زراق فلان بر بجناره نمی امی برقت امیر مهغال
 ان دو کمان درون دست ساعی که دست بیرون نیامد ان
 بد کمان درون دست و بر اندید که از ان امیر مهغال بیرون آمد

گفت کسی بوی گفت در پیش آن دکان گفت من در ادم ترا
ندیدم گفت آن عجز را دیدی که ای اعد و گفت فلان کس
بمن کسی ز فیه بود بر فتم و برو نماز کردم و باز ادم باره فرج
داشت گفت این راه افتاده بود خواهی امیر چه بسال فرزند گفت
که وقتی بیایم که شتم در بوا فیه سه بود نذر فیه چنانکه می
میرد و آن بیت میخواند سحر علم شیر می برگردن یاد گفتی و
سیم تو انفی داد من از اماند فرجه و فنی کی بوی سید گفت
ان قرابا که مفود سید میدانی که چه میکنند وی گفت بولس آن
برزد به بین که چه میکنند سجح الاسلام سر در ادم بود
هر وی بوده و سراج مقیم شده صاحب کرامات و
مقامات و صحبت دار حضرت علیه السلام بوده و مسجد الخواب
پیر سر سجح الاسلام و باران داشت آنچه سر مکان و خداوند
کرامات چون بر فارسی و عهد لک استخاف و الواقم
خانه حسن طبری و عارف عیار و بدر سجح الاسلام ابو
منصور محمد بن علی الانصاری رحیم الله تعالی سجح الاسلام گفت
سجح الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر زیدی گفت
بر که بجای نوسکو می کرد ترا سید خواهد کرد و بر که یا نه خواهد
ترا سینه خواهد کرد در سینه به آرز سینه سجح الاسلام گفت
که در اسمان فریبین از بر که رسته با نسبی شود کنی بری حکا
کرد از بری دیگر که محمد عبد الله کار ز را با بند این ارادت
بالیست سحر خاست به بنسای پور وقت روز می در سجح می

بود با

بود بری در آمد با نمانگفت کی امیر و کف لبم کف معلومی در
 گفت کی گفت پس چگونه کنی گفت در دست خود کجایم گفت کرا
 دوستر واری انرا که ترا چیزی دید یا انرا که ندید گفت انرا
 که ندید گفت میوز ما رسیده انرا دوست تر باید دانست که
 ترا چیزی ندید انکه ترا چیزی دید ترا از وجود منخاند یعنی دل
 تو بوسی می گزاید و انکه ترا چیزی ندید ترا با بوی میسسته
 نه این را ان دوستر باید دانست که ترا از خود باوراه
 مساید گفت باز کردم ناخودمان را کفم بای ازارور
 بای کرد و اید بری و پس ان بود آنچه بود و هم ان
 بر حکایت کرد که بری گفت بسیار که بر هم میزند
 اینجا آمد و گفت که جهان بگشته نه رفته دیدم و نه خود دیده
 بدید و در اصحا نسف عقلی امام وی المصنوع
 وی رو گفته که مبلو من علی رضی الله عنه در جنبه کند اگر ماری
 الله من دیند و شاید مصطفی صلی الله علیه و سلم و دو القطار
 اکبرین کوه قافنه بکنم بر من تا وان باشد شرح الاسلام
 که این نه نقص است در علی که این کوی آ علی را بان سه چیز
 ویراسته الشیخ می خوانند
 شیه از نو در رک لیکنه رد کار خود میر عباس بر دست
 مساجح همان سخانه قاه و می آمدندی از اصحا سه اتوم
 فسی است در تبر خالقاه داشت سی سال نیمی است
 فقر امشول بود و اطعام صادر و وار در جمع کثیر از

علما و صلحا محبا و خالقا و می کشیدند لونی شلیت سخن و
ارجمایه و در فنی خالقانیه خون شیخ محض شد خادم خود شیخ
عبدالله بن شیخ عبد الرحمان را دستا و تارتب دین وی بکنند
و می سار از زنت دو کهن چید و کهنه دوست کرد چون باز آمد
شیخ زفته بود شیخ را در بر گرفت و اله گفت جان نداد و بیزا
در سلو بی شیخ دین کرد و می گفته مردی را در علم کریم
بود بهر بهتر از آن که در حکم خود بود زیرا که صحبت با غیر
از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای بر زدن
بیوا
و می انجامی بود شیخ الاسلام گفت که طریق ارازم عقده السلام
ان بود که بی مهمان چیزی خورد خانه او را ابو الصفا
مخو اندنوشه نمو گفت که نهاد بود یک بختی تا مهمان بود
و شیخ عباس مفر رو گفت که عمران ثلثی چیزی خورد
بروز بی مهمان چون مهمان رسیدی با و شیخ خورد
و چون رسیدی روزه داشتی روزی نکاه کسی رسیده
بود نیت روزه کرد و روز نزدیک نماز شام رسیده
بود نگاه مهمان در ریزید و بر احدث سینه آثار روزه
نخام شود که ست ریزید بود اثلث حق تعالی را کجا
دید که در گفت عمران تو با ما غافلدی در شیخی سلو
ما با لوستی داشتیم سلو تو عادت نمود بدلان کرد
مانیر سنت خود بدل کردیم بیدار شد و اندر منندید

کتابخانه

برنایید که در ایام مصلحه ثلاث که ملک عمران بود عامل
 تاحساب می کند و آن عامل ترسا بود بر دوز و زور کرد و در
 از آنجا با لیت که حکم شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فرقی
 گفت و از شیه از بودم پیش شیخ الواسع بن مال به در خاقان
 که بی در آمدنانش ناختم که وی کیست شیخ الواسع بن درو
 نگر است و گفت عمران تویی گفت بیا شیخ بر تو و در
 استقبال کرد و در رکعت و نحاسی برد و بنشاند چندان
 دید که در رسم وی مرتب شیخ گفت این حدیث که در
 چشم لوبه و در گفت و فی عین سبی در چشمم ترسید آن
 شیخ بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که بر دوز و زور و در
 کبر پایه بر بزم با بر دم شیخ حاجه من حویش بر در کرد و
 مکر مایه در ستاد و چون بر در آمد حاجه شیخ در وی
 پوشیدم و خاقان امدیم الشب دعوتی ساختن کوه
 که شیخ الواسع بجان وی بسیار بود بود که بر سال نیم
 مشایخ یکبار بجان وی امدندی بمصر مانده ثلاث و
 دعوت کردی شیخ گفت یاری کنی زبیر و یک من
 باشد تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم
 و بگردم اما بعد عمران بای او را حاست شیخ گفت
 من گفت اری شیخ زبیر شد گفت در در چند اینها
 بشنیدیم اسامی گفت میروم که مردم محاشتم مباد
 که مرا در بیغم بیندند پس نزد مردم سر صحبت باز نهادم تا خود

عمران
 در

چشمه سوخته عباس گفت که پس از آن ویران مرد مرا بفرستند
ویرانه مرده و موشی یک گوش دی بخورد
وی سبلی را دیده بود و گفته که سبلی را بر
که اکرام الاکرین که بود گفت آن بود که وقتی کناه کسی
امرین بود که هر که کسی را بان کناه عذاب نماند که این آن
کناه است که فلان دو و بنده را با فرزند ام شیخ
الاسلام گفت که فروداشد آن کس که کناه او کس
آخرین که کرد و سبلی دیده ام که ویران دیده ام
الاسلام گفت که من بگفته بودم که ویران دیده ام
وقت دیگر گفت که احمد حسینی گفت که ابو سعید
مالکی گفت و این درست است که ابو سعید مالکی ابو
حامد را دیده بود و از وی پرسید که می تسقط الحیة
قال اذا قدمت الصحة تسقط الحیة شیخ الاسلام گفت
که چشمه خیر است میان بینه و وحشت چون صحه قدم شود
وحشت بر جرد بینه مانند شیخ الاسلام که ابو سعید مالکی
را دیده بود اما تا خضه بود که طفل بود و کس تعریف
نکردیم تا آنکه ان یکتن را که دیده بود که بو حامد را دیده
بود ویرا مبعث شیخ الاسلام گفت که احمد حسینی
گفت که بو حامد و سلمان هر دو بر در و کانه است
بو شعایب اب بوی داد ساعتی اب بوی
گناه و استفا گفت که شیخ چه امری توری گفتی

اب مجور و صبر ملکیم تا وی اب مجور که دوستان او محبت
 میری بخوردند سح الاسلام گفت که حجت خون وان بود که خبری
 مجوری و بردی ایثار میلی اینا طاهر تا طهر بود و انکه
 از وی پسر خوزی ان خود شمره بود یا اینا سمان کن نامیا
 نور و در سح تعریف مدکور است که لعظیم حق سبحانه بر ابو
 حامد دوستان جنان عالی سده بود که چون بنماز السباد
 دکھی الله پس اران که اگر کفنی نهوس شدی و بهعباد
 سالامه وی برن کدست و هم برن وفات کرد و گویند
 که وی بر کججو خامه موسیدی بلکه حیدان وی جامه
 در و پوشیدند و اگر کسی را بان صاحب بودی حجت
 نکاید استی چون پیش بر کسی بود جامه از وی برید
 و نوشانده و کسند و انکفی که پراچین میلی ابو حامد
 دوستان بار صعی مرت در رایسی ان رفیق گفت مرا انجا
 کسی باس تا در شوم وصله رحم کالوارم و
 و ابو حامد بنشت امر دالت پر دن نیامد و بر وی عظیم
 آمد و کمر در امر و بر دن اند ابو حامد در میان رفت
 می جنبه و برن از وی حرکت امر د گفت بو نوزایی
 گفت مقلعه بود که اسحا باس دوستان و فاسی دو
 سکا ایند نام وی عمر است بمعانه
 بود و نور و لیسان ان و بار مشلع برک را با حواند
 برید صاحب کتاب کشف الحجب گفته است که و

از او تاد الارض بود شرح الاسلام گفت که شرح عمود و راید
بود و می گوید که روزی پیش وی نشست بودم یکی در
آمد و گفت دعای یکن که سرگت بار آمد و سرگت امر نما
بود که حکایت می و باب بر کنار انشا ان نشسته بود
و حورب می ای او افانۀ انخا نماؤ بود یا رافانۀ ز
و گفت افانۀ سرگت می الحال بر دست بر سر نکلون از
است معاد و کردنش نشست و بی شرح نمود گفت که یکی
در آمد گفت دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در سیاه
و در کمره بیفته بهمان مرد آمد گفت دعا کن تا باران آید
که همه خان و مال فرود آمد دعا کرد باران بار استباد
و صاحب کسف الحو کوبد که ما را محو شود فاطمه نام قصد
یارت باب کردم و نزد یک و رسیدم گفت که آید
گفتم تا شرح بییم بصورت و وقتی بر بطری کند ششفت گفت
ای سیر من خود از فلان روز ترا می بییم و تا از منت عا
نکرد اند میجو ایمت روز حساب کردم از تو آید اتوم
بود پس گفت ای سیر دن مسافر کار کو در خان
پس این رایت بیمن کن که شخصی که آن نکلند که یارت
و می کنند و اندر حضور اشباح مع بیمن نشست گفت
آنجی فایله ایچۀ داری باز تا این دور نشنیده و طبع
اکو رتاره بیاید و رفت ان نبود و بر ان رطبت و
لعرعانه رطب ممکن نبود

سخ الاسلام

شیخ الاسلام گفت می سنج اصغما ویرک و امام عالم العلوم ^{طاهر}
 و علوم حقایق بکانه مشایخ درویش و جنلی مدب بود شیخ
 احمد کوفی ویرا دیده بود ویرا کفتم که از وی به شیخ سنج یادگار
 گفت روز در میان سنج مکتب که البقره ویرا کفتم
 امام بود از نیز می یکب سنج ویرا
 طلاس الفقرا گویند در فون علم کامل بود و در ریاضات
 و معاملات شانی عظیم و صاحب کتاب ملح است و
 ویرا الصانفک نار است و سوامی ان در علم طریفه و
 حقیقت و مسکن می طوس بود است و قبر وی ایجا
 و مرید ابو محمد مرعش است و سنجی سوطی را دیده بود
 گویند که ماه رمضان بغداد رسید و در مسجد سبزه ویرا
 اخلاص خانه دادند و امامت در ولایت بوی القولین بود
 تا خدایا امامت کرد و در تراجم سنج ختم کرد و بر شرف
 خادم قرصی خانه وی آورد چون روز بعد شد وقت
 خادم نگاه کرد فرصها همه برجا بود و وقتی شبی بر ستار
 بود و در آتش دان آتش بیسخت در معارف شرفی
 سنج را حالتی بدید اند روزی بر آتش دان نهاد
 در میان آتش خدای را سجده آورد و در سنج ویرا از آتش
 استی نرسید سنج را از ان سوال کردند گفت گفتی
 که بر درگاه او ابروی خود در کفتم بود آتش روی ویرا
 تواند سوخت ابوالصیر سراج قدس را گوید الناس

حفظ الادب علی ثلاث طبقات الطبقه الاولی اهل الذم
ادبهم فی السلاطین و العساکر و حفظ العلوم و اسماؤا الملک
و اشعار العرب الثانی اهل الوبن ادبهم فی الرباعه القوش
و تاویب الخواص و حفظ الحدود و ترک الشهوات
و الثالثه اهل الحصوصیه و ادبهم فی طهارت القلوب و
مراعات و الاسرار و الوفا بالعهود و حفظ الادب
و قله الاتفات بالخواطر و استواء النسب العلمیه و
الادب فی المواقف الطبیعیه اذ فای الحضور و مقامات
القب الزدی ازند که گفته هر خبازه که پیش خاک من
بگذرانند مغفور بود حکم ابن کثرت اهل طوس خبازه مار
پیش خاک منی او دندی و زمانی بداشتندی الکاف
سردندی نام و محمد بن
الحسن و می مرید الوهسرا حبیب بر شرح الوسیع
ابو الحریر کادسح الوسیع را قبضی نو دی قصد خاک
نیر الو الفیصل کردی حواص الوطایر حرر شرح الوسیع
گوید که در شرح ما را قضی رسیده در میان مجلس کرمان
شدند گفت بر کاه ما را قضی بود و دی سوی خاک پر
ابو الفیصل کرد می بب ز بعل سدی بب و درین کیند
در وقت کثرت و عهد اصحاب ما دی بر فقه چون نصیر
رسیده شرح کثاده کثرت وقت راضقه بول سینه
در و لیسان لجره و فریاد بر آمدند شرح را از هر معنی سخن

فرز

میرفت چون کبیرس رسید از راه لب خاک سر شد و از
 افوال این مدت در حیات معدن شاد است این
 معدن وجود و گرم قله ماروی یا رقبه مرکب است
 راست گرفته بودند و گردان خاک طواف مکرو
 لغزه میزدند و فلشان سرو پای بر پایه دژ خاک غلطه
 چون ارامی بدیدند شبح گفت این روز را تا رنج نسیاید
 که بهیروز این روز نه بیند اجداران بر مرید بی که اینه
 حج بودی اسح در اینه خاک پیر الو العصل فصل
 و لغتی اسحاق را رایت کن و بهفت بار گردان خاک
 طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب الی بر
 را نام هر دو میگوید که کبیرس از وی شنیدم که گفت
 گوید تو دم و بجملی رجه بودم لطلب بر حوت از
 برای گرم بنده و بر درستی شده بودم که تکلیفی و
 شایسته ای ذرحت میبزم کس الو الفاضل بران که
 در کشت و مراندید هیچ شایسته نگردم که از خود
 بود بر حکم اسباط سر را در دو لغت بار حدانینار
 پیش است که مرا دانستی نداده که مومی خود بر آتش
 و در میان باد و ستان چیدن کنند گفت در حال
 همه اوراق و انحصان و اصول و نشان زرین
 دیدم انگاه گفت عجب کاری که کشتای دل را
 با لوسن سوا هم گفت و نیم صاحب کشف العجب

کوبید که روزی تهمان به نزد ملک الوافضل حسین
ویرا دید جزونی اندر دست گفت یا الوافضل
اندرین عروجیه میخواه گفت بهمانا که تو اندر ترک
انمی گفت بس خلافت چراست گفت خلافت تو
می بینی که از من می پرسد که چه میخواهستی بشمار
شود از منت بار بگذار که در خلافت بر خیزد و بداند
که من و تو چه در مصلحت الوافضل حسین است حسنی
از سو او در آمد و بر دوشی گفت علی ان باید شرح الوافضل
گفت چه فیکری این ترا می باید گفت می باید گفت
از ان می بینی که می باید یعنی که من طلب کرده ام
شیخ ابو سعید گوید قدوس البه سره که پیر او الوافضل
دیگه است آنها ایش ترا کجا دفن کنم جواب داد
گفتند لعنان کورست مال بر دست گفت الله الله انما
نبرد گفتند چرا گفت برای آنکه حواججا کنند و اما مانند
بر زکانشان تا بری کستم گفتند بس کجا دفن کنیم گفت
سیر تل مراد گویند که اینجا مفران اند و کتابها را ایند
و خرابا باشند مراد آنجا گویند که در خور ما اینند
طافت آن دیگران ندانم ما باین گناه کاران می ریم
که اینان بخت او نزدیک تر باشند و هم الوسعید
فرمود بیست الله الوافضل محمد بن الحسن شیخ
وفقه الحسن لعل الماضی لایدر و المستقبل لا یظفر

مانی الوقف نصیر و مد اصعه الجودیت تم فال تحقیق العبود
 سبیلان الاضفار ابی الله لیا و مد امن اجل العبودتی
 حسن القدوة بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو الذی
 لبس البس فیہ انصب ولا رکتہ جون شرح الفصل از
 و ناریت یازان و بی مرقع بکمانه در دی یوستید و دیگر
 در سید شش تیر و نوذکسی در مسی دار کرد و مرقع را در حد ادا
 و لغت این مرقع مقفانه شمارا نحو اسم دریت

نام وی احمد است لیس حسن بود و لیس حسن رفیع بر
 بود با ولایات ظاهر و کرامات بسیار و رامیدی محمد بن
 نام همه دنیا می نمود بر و یا شایده بود شرح الاسلام گفت
 بر ایک مرید نام بود سخن را بک کوس تمام بود و نام
 جهان روشن شد و یک صبح تمام بود و حالوی نیا بود
 فراوان با محمد حسن لقی اسم فراموش تارة فراتومده
 شرح الاسلام لغت تحقیق ان بود سخن تارة فرادی منته
 و وی تارة فرامیدان مید منده و فنی له خالواند دنیا
 میرفت کار سازی کفن وی می کرد و ذکرت مر کفن شمارا
 نحو اسم که او خود مراد کنار رعنا یه کرت و جان بداد
 نام وی احمد

بن محمد بن الکریم است شرح اهل و طهرستان بود و بعد محمد
 بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد حریری
 است صاحب کرامات عظیم و ذرات سر بود و وصله ذوق

زمان بود تارنده بود اجابت بومی بود وی گفته بود این بار
ما با حراسا حرفانی افتد بسبب از وی سخن فانی افتاد و در
گفته که شیخ سلمی لقیات کرده مشایخ را گفت نام من در آن
نیاید و گفته که گفت هیچ مگر دوی امی بود اما کلام و
بگفتهای عالی داشته کنی از امت طلبت آن گفت که از
انصال تعدادی بگویی آنست که کسی را نبی لعنه و لعنه
کرده اند که چون ما در اصول دین و در طایف توطئه
مسئله شود از وی پرسیم و ان ابو خاس و صات
شیخ الاسلام گفت که وقتی در ایام من بود است همواره
بایش عمو میگفتم که میخواهم سه روز زیارت کنم شیخ ابو العباس
از ابا علی و شیخ ابو نصر را به میان آوردم شیخ ابو علی بیایه
ببر و دوی گفت من چهار خوابم گفت ترا با خود ببرم او
خود نزد و زوی نمود و لکن نموسه کسی می آمدن از
زهد و شیخ نجف شاه شیخ عمو و احوال وی و سخن
و شیخ فخر سبزم شیخ را احوال و سخن و جهان معلوم
بود که مراد وی گفته که وقت کیماست شیخ احمد کوفی
گفت که دوی سه فریاد میکردی و سخن مبلقی اثر
گفتی ما که کسی سنی ما که کسی سنی نیست گفتم کسی بگویی
شیخ الاسلام گفت که من در آن دیده ام که از وی
سخن تمام بار نخواستند گفت بی شیخ ابو علی کار کرد
ان جوان و سب که دید که گفته کار شما شده است

بنده وی گفته از و در هر شرح محمد قصاب اعلی شاکر و شرح
 الاسلام گفت که ابو العباس که مالشاهی کس در تاج شرح ابو
 العباس که انجا فخط افتاد است و عاقر کن سببی انجا
 در تاج ابو العباس و محط برخواست شرح ابو العباس
 تازی سنبار کردی و فقی نماز میکرد یکی از درویشان در
 کرب میگردانید و تحت نماز تکلف مبد و تحت ترران
 که شرح سلام نماز دادی او را بدی که مردی است
 بنامه بودی باز میگرددی شرح گفت آن فی صحتی صحیح
 یعنی ان بت نسبت که نسبت از اجماعی استی شرح ابو العباس
 ابو العباس گوید قدس سره که نسجه به بر وی شرح ابو العباس
 در آمد و از وی طلب کرامات کرد شرح ابو العباس گفت
 نمی بینی که چست که ان نه از کرامات است نسره رضای بود
 از بد قصای الموحته چهری با و نمودند و او را بر بود
 و معذ او تا تحت پیش سببی و از نمودند مکه تا تحت و از
 مکه مدینه تا تحت و از مدینه به بیت المقدس تا تحت به
 بیت المقدس حصر را با و نمودند و در دل حفر افکند تا و
 را قبول کرد و صحبه افتاد و ابی بار آورد و عالمی روی
 بوی نهاد تا از حجابها می آیند و از ظلمتها بیار می شود
 و توبه می کنند و نعمتها خدا می کنند و از اطراف عالم
 سوختگان می آیند و از ما آورده میگردانند کرامات پیش
 این بود و این مرد گفت ای شرح که انانی باید که پیغم

شخ آفت بک - پن به گرم اوست که سپهر کس در صدر
بر رکان نشیند بر زمین فرود نشود و این دلوار بود و
مبغده و این خانه لبه روی فرود نیامدی ملک و ملکش لایق
دارد بی آرزو کسب و زنی خورد و خلق را بخورد این نه اگر اما
و هم سخا بوسعه گفته که مادر بودیم که فرود از مهر
شاید که هیچ الو العاص شینده بودی حدای نادانی
بود از مهر با مل آمده بود تا صوفی آری کند و سخا را
از جای برد چون در اسلام نکتت فبای اقرار بیرون
نکرد و در طهارت جای شد کوزه که بود بود که بان دست
در وی کشند بی بر میگفت و می سلست تا به نماز
گفت سخا خود را بگویند تا کلا ارد و البشان کوزه کلا کوه
تا سخا گفتند گفت و یا کلا برید بگفتند بر چه ای لو و چه
بشکت گفت از بار بار میاید و بر می اورد و آن عاقل
از طهارت عا بر دون آمد گفت چرا کلا نیاید اگر کلا
نیاید هیچ را بگویند با باید و رس خود را فراموش تا
بدان استخا کنم سخا ان سخن بشنید از جا بگفت
و محاسن دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد
مفت و مبلت کا قصاص لبه بی انجا رسیده که بر
او استخا را شاید آن عاقل بشکت و در پای سخا
افتاد و گفت ای سخا از تو مسلمان میشوم و زنی کوه
اشتری از نام گرفته بود با بار کران و در بار ارا مل

بی ک...

حیاتی بود پامی اشتر از جای نشید و مباد و خورد سگ است
 مردمان قصه آن کردند که آن بار از وی مرو که نزد شیخ از آنجا
 میگذشت گفت اینجا میبود است حال را بار گفتند تمام
 شتر را گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پامی این
 شتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد جز اول قصه
 بد بسن این کودک بسوختی در حال اشتر برخواست و
 در رفتن آمد وی گفته که همه عالم اگر خواهند یا با خداوند
 حوی باید کرد و الا در سج بستند زیرا که چون حوی با وی
 گیتی در بلا مسل می بلار بولان باید در که دل مکر وی که خدا تو
 تعاب صاده سخط مانقدر بنمود و امتنه کند پس صاحب محراب
 راحت است هر که با وی حوی کند و کش براحت شود
 ویر که از وی اغراض کند و در و در قصه رنج دل کرد
 وی از کنار شیخ بوده معاصره شیخ
 ابو العباس قصه است و عصری را دیده در آن وقت که
 شیخ ابوسعید الوالی از مسجد غمبت زیارت و صحبت
 شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد لصر در شهر نسا بود
 در خاقانی که بالای شهر است بر کنار کورستان که خا
 مشایخ و زینت بر کان آنجا است و اسامد ابو علی قاضی
 آنجا خاقانی نسا کرده است با شارت مصطفی صلی الله
 علیه و سلم چون شیخ ابوسعید نزد یک شهرت در آمد
 در پیش بر ری و بیها میگذشت و روی شتر که در پی آ

که فخر محمد عثمان انجاست نهاد شرح احمد نصر از صومعه که در آن
خالقاه داشت سرگردن کرد و با جمعی صوفیان که آنجا
بود گفت بر که راجی باید که شب بسیار بظرفی را بنماید که مکتب
باید شد تا در آنجا در یابد احمد نصر منیب حج گزارد
بود و بیشتر آرام از آنسان نسبت بود یک روز در حرم
از اسرار و حقائق این طایفه صری در عبارت اصحاب
نظامات باز گفت دولت دست تا دهن از ایران در
حرم بود و نکشند تو این سخن بر آن گفتی و بر از حرم
بیرون کردند در همان ساعت حضرت از خانه خود
در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که بر سال می آید چون بیاید را پیش من می چون بنجد او را
در خانه حضرتی است خادم گفت سخن فلان و فلان
فلان است بیرون آید و گفت و بر آید آمدی احمد چون
ان شدند نهوش منقاد و ان چند تا مؤثر در
احر و در حضرت بی بیرون آمد و گفت ان ترک ادب
که بر تو کدست نخواست از ما باید که سر دم شوی
و یکسال روز جو کمانی کنی درشت در آنجا می در طر
که کما و ان از مسلمانان گرفته اند و در آنجا
تا روز چهارم کنی و در نماز که یک ساعت هستی
شاید که دلها می نیران ترا قبول کند احمد چون
صادق بود فی الحال با یک سج فرمود بود تمام نمود

بطلب
تو

بعد از آن بدخانه شیخ آمد خادم گفت زود سا که آمد در شیخ
 تو بیرون آمد است تاگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
 و ولدی و قره عینی و ارشاد می گفتند در و بوم نهادند
 درم استقبال و کردند و گفتند یا والداه و قره عینیاد
 وی از اکار مشایخ
 مر بود و با ابو عباس قصص احمد لضر و عمر نمازین
 طایفه مناصر و یا استاد ابو علی و فاق صحت و ارشته
 بود و در این حال و تقاضی کردی که نیندی سال
 روزه داشت که کسی ندانست بیرون نیاورد و چون
 از خانه بیرون آمدی ذوقان برداشتی و گفتی با شیخ
 خود بصحرا بجوم و در راه بدر و ایشان دادی و اگر در صحرا
 شکر کمان گفتند می چیری خورد و گفتی خانه خورده ام و
 گفته در صحرا بر سبیل که بر زمین فرو بردی دیگر از خاک
 بر می آمدی مرا همه خوردل بر می آمد شیخ الاسلام
 که مرد ویران گفت که مجلس بود که عیب خلق داد
 گفت بود پس الله تعالی سائر العیوب نبود شیخ ابو
 علی گفت خوشش از من بپوشش فی الحال امروز
 یا ما سید و خانه بر و پاره شد و بی بره گشته
 پیش شیخ تصدق ذرا آری کردند تا دعا کرد و امروز
 بسال خود باز آمد و منی شخصی را دید از دیوی جو
 کا عیبی در دست گفت این چنین گفت قصوا

است که امام ابوعلی که منفی الوقت بود بواسطه کرده
است گفت از این پیش امام بازر که در خواب خطا
کرده است الشیخ صوابی را پیش امام برد چون نام
نامل کرد و الت که سطا کرده است از آن
که این فتوی را الشیخ داده بود و وی انرا بخواند
گفت سح خط می تواند خواند امام ابوعلی بزواج
پیش بر آمد و گفت اگر آن بوعلی نبود این بوعلی
بالتش دوزخ رسیده بود و عات و می ببرد بود
در عثمان که اربع و عشرين و اربعمانه
نام و حسن بن محمد الوفاق است زبان
و ف بود در سال نور و امام حسن خود بود و در زمان خود
می لطف سالی صریح و لسانی مضح و است مساجح بار
دیده بود مردی که نامادی بود و مد کردی که در سال نور
برفته از دنیا در ماه دو و القدره سنه خمس و اربعمانه
سح الاسلام گفت که وی بر سال جای رفی و شهر
و کرم مقام کردی و از بار آمدی اسناد ابو القاسم
قشری داد و وی بود و ساگرد وی و محاسن و
جمع کرده بود و دفاق سوره است و کرم بود و
میکنی می باید که بجایان هر یکی که کتب بعضی بابک
زعم که وی در کار بر لوبکان دور فرارفته بود
گفتد بهر جای نوی ترا بجز که بکشند زیرا که بر که مجلس

بی نامه رسا

وی فرمود وی در راز نوحه بود شیخ الاسلام گفت که شیخ
 عمو گفت که در مجلس قاف نمودم کسی ویرا از زول پرسید
 باین دو بیت جواب داد جلیلی علی البصر تمام و سمعنا باکم
 من رب یبلی علی عبد اتنی زار من عمر و عدو قال فی
 اصولک من تغلیتک فلک ما توعد و می گفته که چون می
 ببیند و امن و می محکم که بد که معنی داران محققان بر
 صاحب کتاب کشف الحجب گوید که از سری شنیدم
 که گفت زور می در مجلس و می در ادم به نیت ان گزار
 توکل بر ستم و می دستار طبری تلو بر سر دست و لم
 بان مین کرد گفته یا ایها الاستاد توکل به یا شد گفت
 ای که طبع از دستار مردم گواه کنی امن بگفت و در باز
 بمن انداخت بوعلی گفته که اگر سر گزار و گفتند برود
 نیاند میدان حالی ماند شیخ الاسلام گفت نه دست
 نار است باز ای که فضا دراز است و سم بوعلی
 گفته و رحمت خود روی که کسی از آن پرورده باشد
 بر برارد ولی باز ندارد و اگر در بی مرهارد پس
 من این طریق از نظر انادی که قسم و او از سب و از
 چند هر که پیش نظر انادی زودم اما محصل نکر دم زور
 بوی رسیدگی ویرا شاعت گفت ان استاد
 الوعلی و فاضل بر رکان اندن و اسند عادی
 کردند حصول نکرد و الحارج بسیار کردند و منبر نهادند تا

و عطا گوید بحکم بالادف و اشارت راست کرد و گفت
الله الیر و زوی لعید کرد و گفت در صوال مر الله
اکبر و کحاف جیب اشارت کرد و گفت والله غیر البقی
خلق مبارکیم بر آیدند و عز بخواست و چند کس بر جا
بمردند اسناد در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و
برفت بعد از آن ویرا طلب کردند تا فاضل مرید
و است بارر کان بهار شد نسخ لعادت او آری
که ترا به شد گفت سب برخواستیم که و صوم سازم تا بی
بیت مر افقاد و در دست پیدا آمد و بت
اسناد گفت ترا بمن وصول چه کار که نداشت گفتم
ترا مرد دنیا از خوشتن دور می باید کرد کسی را که
سر در کند طلا بر ما نهند بر که به نشود و چون دست
نجیس کرد و اسبش نشوید بر یک نکر دویم اسناد
ابو علی کوفی در مناجات خویش خداوند امر رسوا
بکن که کسی از تو لافها زده ام بر سر من و اگر رسوا
خواهی کرد در پس محاسن یا نه رسوا کنه ذان مرا
سمجین در مرفع صوفیان را کن و گوید سب و ستم
ده و عصا بدیکر دست که من سبوه صوفیان دو
میدارم الکاه مرا با زکوه و عصا و مرفع سر لواد
از وادیهما دوزخ در ده تا من ابوالابدین خوانم
زاق میجویم و در آن وادی توجه میبم و برنگولسار

تولید میبم

توفیق میگردد و ما تم بار ما که نه توفیق میدارم تا ما را ای ارباب
 تو ام بود توجه تو ام بود و هم وی گفته خداوند اما دلو ان
 خود لباه سباه کردیم و تو موی ما را بر در کار سفید
 کردی ای خالق سباه و سفید فصل سخن و سباه کرد
 ما را در کار سفید کرده توفیق کن استاد ابو القاسم
 قسری پس از وفات در احوال وید که بسیاریم ار
 میداد و مسکسیت گفت ای استاد چه بود است مگر
 ما شن بد نیامی بادت گفت ای وی نه برای مصلحت
 دنیا و نه برای الله مجلس کوم اما از سرانده میان درند
 و عصاد در پی کرم و همه روز نیک یک فری شوم و حلقه
 و عصاب در تمبر هم و مشکوم میکنند که نمیدانند که از باز
 مانند گویند که در امر محمدان در در استاد دیدید
 امده بود که سر امر در بر نام بر آمدی در رویا قیامت
 کردی و بعضی ای سرزدان مملکت امر و چون بود
 و چون که راندی هیچ جا بر اند و یکین این حدیث یعنی
 هیچ جای از زر در زرشده کان این واقعه صریحی با
 یم ازین جنس میگفتی تا افسان فرود شدی و گویند که
 سخن بود در احوال حیوان چنان شد که کس فهم میکرد
 و طاعت نمیدانست مردم اندک بهفنده یا سجده
 کس مجلس وی امد هیچ الاسلام گفته است
 ابو علی دقاق را سخن غاشد مجلس او از حلقی خا

شد

نام وی محمد بن محمد

بن عمر بن شیبویه است کلان لسان الوقت صاحبیه و
 عدیم الیظرها از اصحاب ابو العباس بن باب الامام
 احمد بن سید المروری که لسان فی علوم الحطاب واحد
 من لعی مرعله صحبته محمد بن محمد بن عمر بن شیبویه
 الساب السماع ابو علی الشیبوی بر بنی عن بنی
 عبد الله محمد بن یوسف بن العزری سج ابو سعید ابو
 الخ کوبید قدس الله سره که استاد ابو علی دقان به
 نزد یک بر شیبوی آمد و ما بر بودم و بر شیبوی صحیح
 بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم
 و پیر ازین معنی اکاسی تمام بود است و استاد
 ابو علی دقان را بن سخن و می آورد پیر شیبوی استاد
 ابو علی گفت که ما ازین معنی لغسی رن استاد
 ابو علی گفت این سخن بر ناب تر است کس او نیت
 گفت رو بود ما نماز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز
 ما سخن کشاید این معنی الش است و نیاز سوخته
 استاد ابو علی احاطت کرد مجلس نهاد و در اسر
 مینر سخن می کشد یک فردم اهل ان بودند بر شیبوی
 از در مجلس درآمد استاد لایقیم بر وی افساد فی
 سخنش کشاد و چون مجلس با ختم شد بر شیبوی
 گفت تو انی که بود این ما بودیم نیاز ما بدینج رای

کلود

بخداوند از نیاز زو یک تر نسبت اگر بشک خاره افند
 چشم اب بکشاد فرمی در آسمان در کر محاد روز که
 غاب و کرد بود ابو علی شوی را دیدند که مرت گفتند
 ایها الشیخ کجا میری گفت لفلان خالقاه میروم که
 انجا درویش شدند من پیشنه ام که روزی صد هست
 رحمة از آسمان بر درویشان بار و بمقتضی در وقت
 قبوله اکنون مردم که انجا قبوله کنم باشد ان رحمت
 بر برین بار در زبان گفته اند حوسن از او میان
 انسان در خور آن و حوسن را از ایشان دارد و
 ایشان فراماسی الرجه دانی چکوبه سوای عاس
 نماز خوشتن ارجه چنین تا فردا که گویند تو هستی
 کوی من از دوشستان الشیخ و چون سخن انسان سخن
 و الرجه نمیشد اسر در جنابا فردا کوی که اسر
 جنابان ایشان گویند با که ترا حقیقت که بدان سبب
 بری با عاشقان نشینیم از عاسی کرن با بر که
 نیست عاسق با او شوقرین

از جمله مشایخ علمای عصر و کما شایع دیر
 بود است و نشئت وی در سنه ۷۰۵ است و انجا
 از دنیا رفقه در سنه ثمان و ثمانیه سحر البوسید البوخیمر
 قدس الله تعالی سره گفته است که در کودکی در آن
 وقت قرآن میخواندم پدرم ابوالخیر مرا بخار آدینه

می برد در راه لیسر الوالقاسم لیسر با سمن مشا آمد گفت
الوالی این کو دک ان کیست پدرم گفت آن است
سرت که تا آمد و بر سرهای کشتت و روی بروی ما باز
نهاد و چشمهای پر آب کشتت بگفت یا الوالی ما نتوانستیم
رفت ازین جهان که جای خالی میدیم و در و لشان
ضالع می مانند اکنون که فرزند ترا دیدم این کشته که
ولایتها را این کو دک نصیب خواهد بود پس در راه
گفت چون از نماز سرودن ای او را نزد یک ما آزار
چون از نماز خارج شدیم بدرم مرا نزدیک سر الوالقاسم
برد چون در صومعه او شدیم پیش وی نشستیم طافی
بود و بلبند در آن صومعه سر الوالقاسم بدرم را گفت بگو
را بر دوستی که ترا فرضی زان طاق است فرو کرد
بدرم را بر گرفت دست و راز کردم و ان فرض را
از ان طاق فرو گرفت فرض بود چون گرم جابکه دست
مرا از گرمی ان جرمی بود سخ الوالقاسم ان فرض را
از من بست و صمیم را اب کرد و ان فرض بدویم است
و یک نیمه مجاداد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد
و پدرم را بی نصیب نداد و پدرم گفت ای کس چه
سب بود که مرا ازین میرت نصیب نکردی
سخ الوالقاسم گفت ای الوالی هر سی سال است
تا این فرض بدین طاق ننهادم ایتم و ما را دهنده

کوزه

کرده اند که این قرص در دست انگلس که گرم خواهد شد بهمانه
 بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث نیز وی خواهد
 بود اکنون این نشارت را تمام باشد که انگلس این
 پسر تو خواهد بود سحر ابو سعید قدس سره گفته است
 که روزی پیش ابو القاسم لسیر با سیرین بودم مارالفت
 ای لسیر خواهی که با خدای سلجوقی کفتم تو را می پیرا
 خواهم گفت بیرون رفت که در خلوت باشی این کتوب
 و پس ازین بگوئی بی تو جانان قرار نخواهم کرد
 احسان را اسماء نخواهم کرد که برین من زبان شود بر من
 بکنگر ترا بر اسماء نخواهم کرد

وی در آنجا که مجاهده بسیار داشته است و محامله
 با سالیان نگاه گفته افتاد که غلش رفت گفتند همان
 ان چه بود و این حدیثی که گفت پیر خند سدی بس کرد
 بس می بالست در ما دم کفتم الی بادشاه از آن چون
 مده سر سودا را در اش کنند تو بادشاه غریبی در بندگی
 تو پیر شدی را دم کن گفت ندایم شنیدم که ای
 همان از ادب گردیم کن از ادبی ان بود که
 عقل از وی برگرفت پس و از عقل می محاسبین
 بوده است سحر ابو سعید الی سار گفته است
 که همان اراد کرد حدیثی شیخانه از امر وی و
 هم سحر ابو سعید الی گفته که کسی جماعتی صفت بود

و در خالقه بسته بود و اما پیر الو الفصل بر بر صفت نشسته
بودم سحقی برت در معارف مندی مشغل شد لهاز اولم
که از نام خالقه در پرید و درش بافتشت و ان سده
را گفت چنانکه اسقال بر خاست باز پرید و به نام پیر
شد پیر الو الفصل گفت ای ابو سعید مرتبه این فرد می بینی
گفتم می بینم گفت افتد ار شاید گفته پیر اکنت ار انما علم
ندارد و از سحر ابو سعید پرسیدند و از سرش که طریقه
گفت گفت در شیر سما لمان گفته سبحان الله در سحر
ما نمود سحر کس از دمی بشو لیده تر و سوزنکین سحر
سحر گفت سمار اعطی افناوه است طرک با که بود
و پاکه ه ان باشد که با سحر پیوند با و مجلس را از پی
بی پیوند تر و بی خلافت و پاکه تر علی بنی که در همه عالم با سحر
حیرت خوانند و نه ما و نیانه با حیرت و نه با العین و سحر
ابو سعید گفته است که ما در سحر حسن بودم پیش تر الو
الفصل حسن می در آمد و گفت لمان فحون را سمار تجا
پیدا شده است و و مانده گفت ما را اعلان ریاطه بر
سه روز است تا احوال است و سحر سخن مکلفه امروز
گفت پیر الو الفصل را گویند که لمان میرود پیر الو الفصل
چون ان سخن نشد گفت احکار ویم با جاننه انجا شد
چون لمان او را پدید سحر کرد پیر الو الفصل را العین
و می مشت و می در پیر می گویند و لیس کرم فرود

در باب فی جنبانیدگی از جمعی گفت لاله الاله همان است
 کرد و گفت ای جوان در خارج دادیم و رات سینه
 دینی بر تو میدادیم ان در وقت گفت ان خوشتر
 با باد می بارد و ادل همان گفت ما را عید می فرمائی نگاه
 حق بر الوافصل را خوش آمد گفت نمحمدن اسامی
 بود نفس منقطع شد و عجمان در پیر می بلست و مع
 بعد در لطرش پدید آمد بعضی گفتند نام شد بعضی گفتند
 نشد بنور لطرش راست و درست است نیز الوافصل
 گفت نام شده است و لکن تا ما نشسته ایم خیمه را از
 نماند چون لیسر برخواست همان خیمه بر بجه نهاد

وی بر امانت می بوده است مداری
 کردی شرح ابو العباس و را از مجلس داشتن باز
 داشته بود که عام را سخن گویند سخن بک بلند شده
 بود وی بزرگ بود بجه و امانت خیمه بود و وی روح
 ان و هم شرح الاسلام گفت اگر حرفی و محمد و صاب
 کجای بودندی من شمارا بوی رساندی مردان و بی
 بر دلم با دینی استج الاسلام گفت که محمد و صاب با من گفت
 بری کان صفائی باشند یعنی رحمت و عفو کرم کردا
 پیش از صفات بنند و معاملت صومال ما و ات است
 با معطی است نه با عطف و بر چه مراد است محالست از او
 نام و بی علی بن جعفر است یکجا

و عوث رو کار نمود بود و قبله وقت که در رو کار بود
رحله نوی بود شیخ ابو العباس فصاح کفنه بود که آن
بار از ک ما کجا افتد یعنی رعه و ریادت پس از و
و می کجا کشت چنانکه کفنه بود و اندک شیخ ابو
الحسن در تصوف سلطان العارفین شیخ ابو یزید
سطحی است قدس الله تعالی سره در سمت الشان
در سکوت از روحانه شیخ ابو یزید سطحی است و
ولاده شیخ ابو الحسین بعد از وفات شیخ ابو یزید
پیدا است و شیخ ابو الحسین سیصد و پنجاه ساله
نیم و هشتاد و نه ساله از دنیا رفته روزی با شیخ
نمود گفت که بر خیمه مهر بود گفتند شیخانم تو مگویی گفت
دلی که نیمه یاد کرد او نبود از وی پرسیدند که صوفی گفت
گفت صوفی برفع و سجاده نمود و صوفی رسوم و عبادت
صوفی نمود صوفی آن بود که نبود و هم و می کفنه که صوفی
رود بود که ما مالش حاجت بود و می بود که ماه و
ستاره اس حاجت بود و می است که بیستش
حاجت بود از وی پرسیدند که مردی که داد که و می
بیدار است گفت با آنکه چون حق را یاد کند از فرق
تا قدرش از یاد کرد حق صمد است باشد و از وی
پرسیدند که صوفی صفت گفت است که دل سخن
گوید یعنی آن گوید که در اولش بود از وی پرسیدند که

در وی

اخلاص

اخلاص است گفت بر وجه برای جنی اهل بیست و هفت
 برای علق کنی رما است از وی رسیده که اگر اند
 در فضا و قبا سخن گفتن کسی را که ملک تار ابرسیم از
 آسمان در او بجهت نمانند و با وی باید که در جنها و ماها بار
 افکند و همه گویند بر کند و همه در باغ آبی است که کند و قرا
 از جایگاه نوار خنابند و وی گفته است بر که با کسی صحبت
 ندارد که سما کوند خدا و او گوید بیدر و یک و هم وی گفته
 است که اندوه طلب کن تا اب صحبت پنداید که حق
 یعنی که پند کار از دوست میدارد و هم وی گفته
 اگر کسی سر و وی بگوید و بان حق را خواهد بهتر از ان
 بود که قرآن خواند بدان حق بگوید و هم وی گفته که در
 رسول صلی الله علیه و سلم اکتس بود که بفرع رسول افتد
 البته نه ان بود که روی کاغذ سبزه کند بی گفته
 ان خواهد که گوایم و وی گفته که این همه خواهد است
 و هم وی گفته ام در جهل سال است تا در یک و هم
 و حق بدلم می نکرد و بجز خود را می بندد مابقی فی الجبر
 الله شیء و لانی صدق العینه قرار و هم وی گفته که
 جهل سال است تا قسم بک شربت آب سرد می خورد
 یا شترتی و در خترس می خورد نیز در انواده ام و هم در
 گفته علماء و عباد در جهان بسیار اند ترازان نماید
 بودن که روز شب اری چنانکه حق بسند و هم و

کفته که روشن ترین دلیبان بود که در آن خلق بود
بهرین کار که آن بود که در آن اندک مخلوقی نبود و خللا
ترتیب لغتها آن بود که بحد تر بود و بهرین رفیقان آن
بود که بدو گانیش با همی بود
نام وی محمد بن علی الداستمانی است ذلیبیه
شرح الاسلام عالم بوده مالواع علوم و از محشمان درگاه
حق بود و در کلامی مذهب است و اسرار
لطیفه از اقران شرح الواح بود و دست ارادت
استه واسطه شرح عمی سلطان می که برادر را و سلطان
العارفین و مرید و دست مرید در ماه حبس
صبح خوشه و از لحابه برفته از دنیا و عمر وی بجا ده
نه سال بود صاحب کشف المحجوب گوید که من از این
سهلگی که از اصحاب وی بوده شنیدم که گفت
وقتی اندر سلطان طوطی آمد و بجهت شهادت در غماز بسیار
ان سباه شدند و مردم دست بخروش بر زمین
مرا گفت این چه مسئله است لقمه طوطی آمده است
و مردمان بدان رنج که دل میباید شرح برخواست
و بنام برآمد و روی ماسمان کرد و در حال همه
بر خاک شدند و دیگر را نموده بود و بجلوس ز
بک شایع بر میان شد
نام و فضل الله بن ابی الحیر است سلطان وقت بود
حال

جمال اهل طرقت و مشرف القلوب و در وی اسم
 مشایخ و بر امتحان بود بر وی در طریقه تسبیح الوفضل
 بن سخن نه صحبت تسبیح الوفضل گفته که یک روز
 می ایدم و بر درستان سرخس مثل خاکستر بود
 و لعلان محوئی بر سران نشسته قصد وی ایدم
 و ران بالا شدم وی باره بر پوستین میدوخت و
 بالوی می میگفت و حضرت تسبیح تعالی استاده
 بوده است که سینه وی بر پوستین تعالی افتاده
 بوده چون آن باره بر پوستین دوخت گفت یا
 باسید ما ترا این باره برین پوستین دوختیم پس
 برخواست و دست ما بر گرفت و می بود تا حالگاه
 بر الوفضل و بر او از داد وی بیرون آمد
 با الوفضل این را نگاه دار که از شماست بر ما را
 دست گرفت و در حالگاه برود در صدف بنشیند و
 هر وی بر گرفت و در آنجا نظر میکرد ما را بجاخته عادت
 داشتند آن بود طلبی در سینه بدیدند که در آن
 جویست نیز بدانست گفت یا باسید صد و شصت
 چهار هزار معانی که کلین و ستاوند گفتند با خلق
 نمونید که اله ایشان اندک کانی که این کلمه گفتند
 در کلمه مستغرق شدند تسبیح گفت ازین سخن آن
 ما را در خواب تکلمت با بداد پیش از اذتاب

بر آمدن از پیر و سنوری خوانم و بدرس نقیبه شش
بو علی نقیبه آمدیم چون سستییم جوابه بو علی را اول
درس این آیت بود
ان نقیبه در مابده گفت دوش کما بودی کفتم
نبردیک پیر الو الفصل گفت بر جبر و باز انخاسو که حرام
بود تراران با این آمدن ماه نزدیک پیر الو الفصل
گفت بر جبر و باز انخاسو که حرام بود تراران با این
آمدن ما نیز د پیر الو الفصل شدم و اله و منحه ستم
کلمه کشته چون پیر الو الفصل ما را بدید گفت یا ابانخید
مشک شده بمی ندانی روشش مان کلمی توان سستی
خولیس کلمه ای شیخ چه مضمومی گفت در ای و میشن این
کلمه را باش که این کلمه بالو کار ما دارد و چون پیر الو الفصل
برجت بیوس و ما را در مدت حیات پیر بر اسکال که بود
بوی رجوع افتاد بی حل اسکال ما را محلس منقین بود الا
سخ الو العباس مانل رقیتم به نزدیک شیخ الو العباس
و بسال پیش و بودیم کومند که سخ الو العباس را در
خانه خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یک سال در آنجا
نشسته بود در میان جمع الکثیف در ولایتی عمارت بود
کردی کفنی ای پیر تو حسبت که این پیر برده میگذارد
شما که دیر این شیخ کار نیست و بدین خاصیتی نذارد و دیگر
در آن بسال شیخ ابو سعید را بگفت که تو حسبت ما نماز

مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر خود حاکمی داد بود
 بک شب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر قصه
 کرده بود در کس نشاوه شده بود و شیخ ابو سعید را انحال
 خبر داشت بزحواست و زود از زوایه خود بیرون
 آمد و پیش شیخ آمد و دست وی لشتت و مشتت و
 حامه از وی بار کرد و جامه نویسی پیش شیخ رسید
 و در پوشیدن پیش جامه شیخ لشتت و نماری کرد
 بر همان اقلند و هم در شب پیشک شد نماید و در لورا
 و پیش شیخ آورد شیخ اشاره کرد که ترا در باید بگوید
 شیخ ابو سعید در پوشید و زوایه خود رفت چون
 باید داشت جماعه بر حواستند و حاضر آمدند در شیخ
 ابو العباس کس نشاند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در
 شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تحت نمانند
 شیخ ابو العباس گفت از شما دوستی تارا یافت
 همه لصب این جوانی آمد مبارکس ما و شیخ ابو سعید
 گفته است روزی دیو کس پیش شیخ ابو العباس
 در آمدند و شعیبند و گفته ما را با یکدیگر سعی زفته ا
 علی سلویدانده ازل و اند تمام تر و بی میگوید شیخ وی
 ازل و اند تمام تر شیخ میگوید شیخ و شب برو
 فرود آورده گفت الحمد لله که منزل نگاه لیسر قضایب
 نه اندوه است نه شادی لیسر غنڈ ربکم صباح و لا

مسأله اند و بی صفت است و بر چه صفت احد است
و محبت را بقدم راه نیست پس گفت نسبه قصاصند ه حد است
در امر نهی از بی مصلحتی در مخالفت است اگر کسی در تنویج
راه هوامه را نیکند گوشتش است چون آن دو کس
بر و ن شدند بر سیدم که آن دو کس که بودند گفتند
علی ابوالحسن خرقانی است و علی عبدالله داستانی و عم
سیح ابوسعید گفته است که چون بنسب از نزد یک
سیح ابوالعباس مقام کردم گفت باز کرد و با منته شو
تا روزی چند این علم در دستهای لوزیند ما حکم اشاره
او باز آمدیم و با برار خلعت و فتوح پیری بودند در است
به مرد از مساج ماور النهر نام و بی محمد بن ابوصبی و بر کران
را نیده بود و وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه مرو بود
و در درس مقام شرح را دیده بود حکمت سعلی و صد لشابور
کرد محمد صبی نزد یک وی اند که شنیدم که عزم لسا لور
داری مرا تسوالی است میخواهم که از شرح ابوسعید پیری
و جواب بازاری و لکن باید که او نداند که این سوال
من کرده ام گفت ان سوال چیست گفت از وی
پرس که آثار را محو بود گفت من این یاد تو ام در دست
بر کاغذی بنویس بنویس و بوی داد و جوابه ابوبکر
خطیب گفت که چون به لسا لور آمدم و در کار دال سرا
خرد وادم دو صوفی در آمدند او از دادند که خواجه امام

ابو

ابو بکر خطیب در کاروان مرو کلام است او از دادم که منم
 گفتند سبح ابو سعید سلام میباید و مسکویید که من اسوده
 ایم که تو در کاروان سرای دود ایوی باید که به سرب
 ما سی گفتیم که ماه شوم و غسل کنیم الکاه بیام واران
 سلام و بیام عالی عظیم بر من اید که یقین دانستم که کس
 ویرا خبر نداده است بلکه ماه شوم و غسل کردم چون
 بر ایدم و ان دو در دلش را دیدم استاده ما بخود
 طلب گفتند سبح ما احدت فرستاده است چون پیش
 سبح ایدم و سبح را بیداکت ابل سعید و الرسول
 و خدا و چه الرسول کجی چه المرسل سلام کردم بخوا
 داد و گفت اگر نور ساله ان پیر را خوار میداری و سخن
 او به نزد یک ما عویر است تا از مرد و مردن اید ما قبل
 منزل میهارم بیاتنا چه داری و ان نیز چه گفته است
 از میت سبح سوال از عظیم رفته بود که عذر را بیرون آورد
 و سبح دادم سبح گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم
 ستود که باز کردی سخنی که داری بگذار و چون برو
 جواب گویم تا در لسا بور بودم بر شت سبح می بودم
 وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت ان
 پیر را کوی لاتیقی و لا تدر عین غنی ماند اثر کجا ماند سر
 در پیش افکندم و گفته که مفهوم شد گفت این در
 بیان دانشمند نیاید این نیز یا دیگر و با وی بگوی

چشم همه اشک است و چشمم بر لبست در عشق تو چشمم می باید
ازین اثری نماید از عشق از حسرت چون من همه مقسوم شدم
عاشق کیمت کفتم بشعش که باید تا بر حای مثبت کند من
مودت را فرمود نامی دوست چون بر و اندم در وقت پر
محمد صبی نیامد فیه را جمله بادی بکفتم و آن بهنای خواندم
چون کشند لعل بر زود و بیفاد و آزا همکاد و کله او را برود
بروند و مقفم روز در خاک بود شرح قدس سره گفته است
بر ریشه دگر باشد و بر لبه دگر آنچه از علوم لعلین
مقرر بر زمان دارد و همسگ آن طالع انا و جدنا ابا
انا علی ائمه است بر سه اما حیات عاربتی زبان
هر یک مدعی کند در میانان خود شرح سیرانی می نماید
چون تا صید ملک الموت پیدا بدید پاره عارته از سر زبان
بر دارند و رسوای مرد طاهر شود و آنچه تعلق بدل
دارد بر سه است و از وی توقع ثمرات بسیار در
دین و دنیا روزی قوالی در پیش شرح این بیت می خواند
اندر عمل خویش نهان خوانم کشن تا رب تو لیس زخم
خویش بگوئی شرح گفت این بیت که گفته است گفتند
عماز گفت خیرند تا بر بارت و می شویم شرح با جمعی
بر بارت و می شدند این ربانی بر زبان سه گفته
است در راه یکا کلمی نه کمرست و نه دین حکم کلام
ز خود بیرون نه در راه به بین ای جان و جهان و تورا

اسلامی

اسلام ازین با ما رسیدن نشین و با خود نشین و هم حضرت
 شیخ فرمود اند که این ابات را در پیش خیاره ما برتوانند
 خوبتر اندر همان ازین هر بود کار دوست بردست
 وقت نایر بر یاز و ان همه آندوه بود وین نه نشادی +
 و ان همه گفتار بود وین همه که در اسح را رسیدند از
 معنی این خبر که گفت ساعتی بیخ من عبادت کنه اسح گفت
 اندیشه یکساعت درستی بهر از عبادت یکساله در اندیشه
 سستی خود بود ار ان گفت تا روی ترا دیدیم ای
 شیخ طراز نه کار کنیم روزی دارم نه نماز چون بانو
 بوم محاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من حمد مجاز
 استناد ابو صالح که مخفی اسح بود بیمار شد حضرت شیخ
 بر ابو بکر مودت را که ادب فرید ان نشخ بود که اند
 و فرمود که دوات و قلم و تاره کاغذ بسیار بر انی تو عالم
 پیری بوسه دوات و قلم و کاغذ او در اسح گفت
 ببولش خوارانند طاره گفتارم صفت رز رضوان
 نه نعمت گفت بر کف نزدیک خال سیه بر ان زمان
 مطرف رود اندال ز بیم جیب در صحف ترفد خوابه
 ابو بکر مودت از ان مودت ذبه نزدیک ابو صالح بردند
 در وقت استند در حال صحت یافت و همان روز نیز در
 اند روزی اسح بیرون آمد و در زرد در حنی نشست
 که برک ان زرد شده بود و ان میت خواهد

تو از میز زد و من از میز زد تو از میز ماه و من از میز ماه
سخ گفتند فلان کس بروی اب می رود گفت سهل
است نزعی و صغوه نیز بر آب میرود گفتند فلان کس
در بنو امی رود گفت نزع و مکنسی نیز در بنو امی برود گفتند
فلان کس در یک لحظه از شهر می کشند می رود گفت
شیرطان نیز در یک نفس از مشرق مغرب میرود این چنین
غیر از این قسمتی نیست مردان بود که در میان خلق
کشند و داد کنند و زن بخواند و با خلق در آمد
و یک لحظه از خدا عاقل نماند سخ را پرسیدند که گفت
صدقت گفت آنچه در سر ذاری می بینی و آنچه در کف در
بدنی و از آنچه بر تو آید بچی و هم سخ گفتند آله بس
مانند موس و الفطع النفس و هم سخ گفتند محراب
میان بنده و خدای زمین و آسمان مست عرش و
کرسی نیستند است و می تو محراب است از میان بر
که و کجا بود رسید سخ فرمود اند که در سطر بودم و
رسیدیم گفتیم اینجا از میان می بود است گفتند
پس می بود است که در آواز داد می گفتند گفتیم کس
هست که ویرا دیده باشد گفتند ایها السیرت درین
که ویرا دیده است فرستادم تا آن نیرساند مردی
لیشاه بود رسیدیم که و آواز دیده گفت گویم
بودم که ویرا دیدم گفتیم که از وی چه شنیدی گفت

انور

را قوت آن نبود که سخن می دانستی لیکن تک سخن یاد دارم
 از و در هر مرقع داری از راه رسید و به نزد یک و
 در آمد و سلام کرد و گفت پایی افرار بر دل کم ایما ایتم
 که تو با سایم که کردیم عالم بگشتم خود دنیا سودم و
 اسوده نیز ندیدم بر کفت چرا از جوان دست سستی
 نالو خود دنیا سود و حلیم نیز تو با سود ما کفتم این
 سخنی تمام است که آن پر کفتم نیز از آن سخن آید
 و بیم سجده نمود اندا اصل این حدیث آن باشد که مرد را
 ما و باز نکرده رسول صلی الله علیه و سلم میفری اللهم لا
 یکنی الی العس طرفه عنی و لا اهل من و کت مرا
 یک چشم زدن بخود بار بگوار و ک از آن ما بر و بودم
 سری صراف را دیدیم کفتم ای سجده در همه عالم بچاکس
 را نکرده تا شربت آب بمن دید یا بمن سلام کنند و همه
 حلیم می خوانند تا ساعتی از خود برینند و همه می گویم که
 بدام که کیساعت کما استاده ام با هر عمر است
 در و افتاد و سوخت و تیم سجده است و لکر
 الله الکر و ک خداوند بیک است نه چنانکه تو او را
 یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و ک خداوند بر کتر بود
 و کر لوسید اجد که تا کجا بود ترا باید حدیث این
 حدیث را تو بجد فراموش نباید گرفت امر و کفست
 بال پسر زن که خدای را کجا بجوم کفست دوست

مادر کجاست هستی که نهانی سر حاله بوی بانی من طلب و
جدیر که نسبت یافت ویر که جوید باید و هم شیخ فرموده اند
که خوانی به نزد یک پیر می شد و گفت ای پیر مرا سخنی
بگو بوی پیر سخنی سر فرورد و لعل کرد و لیس سر بر آورد
گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت ای
پیر گفت هر چه دون حق اجل جلاله کرای سخن نکنند
و هر چه سخن محضت سر و عطا لغارت در نابد ان الله
تعالی اجل مر ان بوصف اوید کرد که علی از سن طالیق
گفته است که مدنی نیست سحر ابو سعید بودم خواستم
که بنفاد دردم را گفت بیون بنفاد دردم ویرا برسد
چه دیدی و چه فایده گرفتاری به خواهی گفت کوی رودی
در سبی دیدم گفت تا سحر فرماید گفت هر که تاری دانند
این میهنها برود بخوان قالوا اخر اسان احببت سنیما
لنفس لذه فی حاله ثانی فعلت لا تکرمی سحره فمطلع
الشمس مر ح اسان ویر که تاری ندانند این رباعی برود
تخوان سیرجا هست لوبهار از تو بزند انی که بگردد
یاد کار از تو بزند در حقیقتان نفس و لکار از تو
بزند ایران بیمه فال روز کار از تو بزند حدیث سحر
از استاد بود فان رسید که این حدیث بر دوام
بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت
ساختی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حد

بر دوام

بر دوام بود گفت اگر بود نام بود شیخ دست بریم زد و گفت این
از آن نادراست خدمت شیخ شریف جمعه وقت نماز حضرت
چهارم ششمان از لعین چراغی از دنیا رفتند و عمر آن برار
ماه است نام وی علی است
دو جوان نظر بود در آن خودی بدل نسبت وی نسبت واسطه
که شیخ ابو عثمان معری و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رو داری اندک شد از طایفه چند مبرسد ویرا عالی قو
بود است چنانکه همه را روی بدرگاه وی بود است در
کسب و اخوه میدان ای بود است طایفه صاحب کسب
محبوب گوید که وقتی مرا و اخوه افتاد طریق حل آن بر
دستوار شد و شیخ ابو الفاسم که کانی کردم ویرا در
یافتم که بر در سرای وی بود و اخوه مرا بغیبا با سو
میکفت من نارسیده نموده یافتم کفتم یا ایها الشيخ این
منست گفت ای پسر این ستون را حدایتی یار درین
ساعت با من باطن کردانید تا از من این سوال کرد در
شیخ ابو سعید و شیخ ابو الفاسم قدس الله زوجهما در طول
بام نشسته بودند بر یک کت و جمعی از درویشان پیش
آن ان الشیخ و بر دل در دست که است که ایام است این
دو مبارک حضرت شیخ ابو سعید روی مان در و کسب کرد
و گفت که که خواهد دو ما دو ساه بهم بنید و یک وقت
در یک جای بر یک کت کو در کمال در و کسب چو

شند و ان یرو و بر کن کبر لیت حق لی محاب از پیش
وی برود اما صدق سخن شرح رد دل وی کشف گشت
و بزرگواری ایشان بدید پس بدلس مکدرت که با او
تبارک و تعالی را امروز در زمین سج منده البتت بر کواری
ازین دو شخص شرح ابو سعید روی بان در دلس کرد و
مخبر ملک بود که بر روز در ان ملک چون بوسید و ابو
القاسم مقدار بر افراسد و مقدار بر ارسد
کعب و الواخذ است خدای تعالی در پیش
ریاست درین قصه وی بک و قناع کرامت بر سر وی
نهاد و ویرایانی ملک بود و عبارتی عالی در قفا و لیاح
ابو سعید ابو الیخ قدس الله لی سره فرموده اند که ما
با این درگاه از راه مندی او رود اند خواست مطرف از
راه خداوند یعنی با محابده مشاهده یافتیم وی از من است
محابده اند صاحب کسب المحبوب گوید که مراز وی شنیدم
که گفت آنچه کند کان لقطع کوادی معاور فیما فی روی
بود من در بان فرمود یقیم و اصحاب روحونه این
قول را از ان پیر مدعو می بردارند و این از بعض
ایشان بود و هیچ حال عبادت از صدق حال و دعوی
نماید حاصله که بیل ان روز خواست مطرف در نونان
میگفت که کار با شرح ابو سعید سمجاست که همانه از ان
کلیله شرح ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان

سجده

شع البوسید انجا حاضر بود از سر کرمی برخواست و پای او را
کرد و پیش شع آمد و آنچه توانه مظهر ششیده بود گفت
شع گفت برود و او را مظهر را بگو که کلمی هم نوی مانع هم
نام در محمد است از عقلاء و مجازین

بود است و سخت بر کوارد صب حالت بکمال در شهر
طوس می بود است و قزوین انجا است در آن وقت
که شع البوسید الواجر از مهنه عویمت لب پور کرد بود
یکی از دکانا که در الواجر طوس بود رسید در وقت
گفت البته طوس می وقت به نزدیک خواهد محمد
مضون و با وی گفت که دستوری است که بشود و در
تو در ایم چون ان در وقت است شع فرمود تا آب
زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در
شع چون بیک نرسید رسیدن موضع که از انجا
شع روان دید آب شع با اینا و همه حج با اینا
چون ان در وقت است مضون رسید و بیام شع
بگذارد مضون هم کرد و گفت برود نموی تا در آمد
چون مضون ان کس سخن گفت شع از انجا آب
بر اند و حج روان شدند در راه ان در وقت شع
رسید و سخن مضون مار گفت شع هم از راه
پس مضون آمد و دومی شع را استقبال کرد
و در بر گرفت و گفت فارغ باش که ان نوبت

انجا نرسد روزی چند را بیدرگاه تو نوانند او در عین
القضات بمدان در بعضی از رسایل خود نوشته است
که محمد مصطفی نماز کردی از خواصه محمد محبوبه و از خواصه
امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنده شش خودم که نزد قیام
صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خالی نوزدی
که روزی محمد مصطفی قدم بر آن خاک ننهد و لو در این
محمد زکند قیامت بود مگر در جامع طلوع اندر
ابوسعید انوار رضی الله عنه محبت میداست این
محمد بنده بر قیامت در سجده ابوسعید را خاموش کرد و بالش
بیت چون ساعتی بر اندر سجده ابوسعید گفت که ای
سلطان غصه و ای سرور خود بنده قیام و انکشا که بند
بر صفت اسمان در بین بنیادی

عین القضات در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هم
گونه حضور و غیبت بیکان بنمود بلکه دل با وجودش
القلوب لقا صافی قرب الابدان هم کند میگوید که
امیر علی میری ارک بود مریدی در آن او را محمد شاهر
بادی نام میکرد این مرید را گفتند اما از بازار
چیزی ارد این مرید رفت و بهما چیزی حاضر نمود و
وقت خود را بفروخت و آن چیز که سر حواست بود
بخرید و بدو دستاد چون خید روزی واقع
بر آمد انکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد

حقیقت

حضرت کار او را کسل کرد و پایش لیسید چون در آمدن بر علی
 با او گفت ای جوانمزد چندین سر را رسال جان مادر عیب
 و در عشق افروزش تو می سوخت این لیس نبود که این
 فراق طا بر مژگی بالیسیت یکمقته فرب طا بر نم باید
 دیم وی تو نیز در میان حال جماعتی که می راهی راه
 نامسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغالوبی در سایه
 نمود که هاد است و سستی سایه بان سرالسان شد
 ویر که با تیر بود شرس برداشند و از جمله معاونان
 آن دو ترخان بودند که خسیس قصاب از ایشان حکا
 کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتیم کمان دو
 ترخان از میان آن کاروان پیرون شدند و
 راه نامسلوک را در پیش گرفتند با خود کفتم در آن
 دو ترخان که ای میدادند زد یک تر ازین راه
 مینمودنی بری ابان نهادم و میرفتم و کاروان را
 بخمان که استم سب در آمد چون باره راه بر فتم تا کا
 زدی ماه پوشیده شد با بر سایه صبر راه که کردم
 و لبین خارده می دانستم جز فتن چون بنم شب شد
 دیگر باره ماه از ابر بر وزن و اتر قدم آن دو خوا
 مرد باز با فتم و میرفتم چون صبح رسید لوسی بنید
 آمد آن دو ترخان با ای بران لوه سادند
 یک ساعت بران بالا شدند و هر نیز خالی میکنند سار

میفاد می و ساعنی بر فتمی اهر بر کوه سنده ام آفتاب
لملوع مسکد لکرمانی عظیم دیدم همه با جایی نهاب زو
در آن میان همه دیدم عظیم بر سبدم که آن از آن تکبیت
گفتند از آن سلطان پای راست از رکاب پرورد
اوردم او از می گویم رسید که سلطان در تهمه است
برشته است و نیکار شده مرا غفل زایل شد پای
چپ در رکاب مانند و پای راست باز در دره
نور در انتظار ام که سلطان بار کرد و غنیمت
تجدائی گوید که آن دو در حال یکی محمود معشوق بوده
است و یکی امیر علی عبود قدس اللہ تعالی روحهما
نام دی محمد

بن حسین محمد بن موسی السلی صاحب نفس جعفر
و طبعات مناج است و غیر آن مصفات سنا دارد
مرد شیخ ابوالقاسم لهر آبادی است و حرقه دارد
و می دارد و لهر آبادی مرد شیخی است شیخ ابوسعید
الواظر لمداز و فای پر ابوالفضل لصفحه دی سیده
و از دست حرقه پوشیده شیخ ابوسعید گفته که در دست
شیخ ابوسعید الرحمان سلمی شدیم اول کرت که
اورادیم مرا گفت زاندر که نوبت خط خولس کفیم
بولس نبوت خط خولس سمعت حدی اباعمر و بن
محمد السلی سمعت ابوالقاسم الجندی من العباد

نول

178
يقول الصوف هو الحلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك
بالصوف و احسن ما قيل في تفسير الحلق ما قال الشيخ
ابو سهل الصعدي في الحلق هو الاعراض عن الاعراض
صاحب كتاب فتوحات مكنه قدس الله له في سره الباب
الحادي والستين ومايه في المقام الذي من الصفة
والنوره ميكونه در محرم سه سبع و تسعين و خمسين
ما من مقام در آدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب
حیرت بر من غالب شد و حکمت نهایی و الواد و حشی
عظیم روی نمودم از آنکه نام آن مقام چیست یا بود
انکه مرا حاصل بود پس بان حیرت و حشمت اران فرمود
که بودم رحلت کردم و لغوا از نماز دیگر گمانه سمعی که
بیاں میبرد و دی هوالت تمام بود فرود آدم و اران
حیرت و حشمت با وی سخن میگفت تا گاه دیدم سایه
سمعی ظاهر شد از جای خود در خستم کفتم شاید که کسی باشد
که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آمد مرا معا لفته را
چون نامل کردم دیدم که شرح ابو عبد الرحمن سلمی
است که روح و هی در صورت چندانی متمثل شده
است و حق سبحانه تعالی حکمت رحمت برین و بر امن فر
با وی لقیم که ترا درین می بینم گفت درین مقام
قبض روح من کرده اند و درین مقام از وی می
رفته ام و همیشه درین مقام بس و در حشمت عدم

مواهب خود در آن مقام مردم گفت العزیز محسن
سبب گفت بعد از آن سبقت کتب الحیات الالهیه بالخصوص
فی هذا المقام فاجد الدیالچی و راضی باس با آنکه تا حصر
عنه السلام درین مقام مشارک با شیخ و بر اکتفا با ابا
عبدالرحمن ابن مقام رابع نامی نمیدانم بان نام سلس
و امم گفت بدالسمی مقام انور فتحقق شرح الوعد الرحمن
کعبه است الذی لا بد للصویفه منه بیان الصدق
فی الاحوال و الادب فی المعاملات و فی تاریخ الدیالچی
انته لوفی السلی رحمة الله علیه استنی عسرة و الثمنا
وی بد شرح الوعد الرحمن سبلی ا
از کار مشایخ است با عبد الله مفارن و ابو علی نقی
صحبت داشته است و سبلی را دیده بود مجاهده و ایم و
و در علوم معاملة کامل بود و تون شرح الوعد الرحمن
مسولند کبر معنی له و انت لغرض و الصدق و اد
اورا کشف لیسری اندر شرح رایجی وی بار کفر فی گفت
الکمال بود هو یقول الصالحین و الکرمه بود و ال
فاد و داده باسم لوفی رحمه الله عفت و اربعین و الثمنا
تمام و می محمد سلمان الصعلو
الفقر کان امام و قته فی علوم السیخه و ما لوفی
و واحد زمانه و التقی علی لقدمه علی لسان الوالی و الو
صحبت السبلی و المراد و الوالی التقی و اوقف است

العوثنی و ابانصر الصغار السابوری و کان حسن السماع
 طلب الوقت سمح ابو عبد الرحمن السلمی کو یہ کہ ابوسهل صلوات
 را از سماع پرسیدند گفت لیستجب لایل المقایق و یباح
 لایل العلم و کبیره لایل العشق و العجوبی کففتہ کہ بر کرد
 در شب کز زده ام و کره بر چهری زرده ام و مرا قفل و کلید
 بنوده است و سم و بی کففتہ قد تعدی مرثی ان یلکون
 لیکن یعنی ابو عبد اللہ حبیبی کففتہ کہ خوابم معشوق است
 یعنی سحر چو احسن بکففتہ کہ این به است فد کخی من
 مرثی ان یلکون لیکن یعنی سحر الاسلام کففتہ کہ این به است
 و چنانچہ بیان کففتہ کہ اورا لطلب ساینه اما طلب باید
 و توفی ابوسهل الصعلوی بنیالوفی دی الفقده سنه
 تسع و ستین و ثلثمائه و توفی انه ابو الطیب سهل بن محمد
 بن سلمان الصعلوی الامام فی رجب سنه اربع و اربعم
 سحر الاسلام کففتہ کہ سهل صعوی کففتہ من لصدقل
 او انه فقد لصدی له و انه زوری سهل صعوی در درس
 کففتہ مجتبه یعنی ابل وی کففتہ کہ در سینه قران مرا ان
 سلفی می آید موسی میگوید و ضطحک نفسی
 سحر الاسلام کففتہ کہ مرا حبه است برن سخن که جو
 کففتہ نام وی عبد اللہ
 بن پوران القسری است صاحب رساله و تفسیر لطائف
 الاسرار است و عبران و برادر برقی لطائف بسیار

است و لها بلفظ لطیف مرید ابو علی و قاضی و استاد
ابو علی فارمدی نومی رنم الاخر سنه خمس و سبعم و اربع
صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ایندای
حاکم پرسیدم گفت مرا و فنی سبلی می باشد از نزد
خانه برسد که بر منکر منم گوهری بیست و می اندام دان
اران بود که بر دو به نزدیک و یکسان لایله نور بود
نوار نر بود و بر اراده ان بود و اراده سبب و
و هم کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت
مثل الصوفی کمال الرشد فاوله مدیان واحده سون فادا
تملت حرب و تم قشیری گفته است التوحید سوط الکر
عند ظهور الاسم فار الاحیار عند طلوع الانوار تلاتی الخالین
عند ظهور الحقایق قد رویه الاحیار عند وجد فریه الخیار جل جلاله
و مما اشتهه لنفسه سعی الودع کانت اهلوه حتم و غیر
الوئی فی روضه الانس صاحبک افتنا زاماد الیون فری
واضحی لوماد الیون سواک

نام وی احمد بن محمد است و فیون علوم به اصول
و جبه فروع امام بود و مشایخ بسیار دانیته و از که او
ایل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرادوی
انس عظیم بود و برار منفق فی صادق در بعض علوم
استاد منم بود و بر کر از ربه صنف کسی ندیدم که بر
به نزدیک وی تو علم پیشه بود اراده نزدیک او پوسه

از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی اشتی عبد مالا عود له و بیاری
گفتی بر آدمی را با بست مجال باشد مگر آنرا با بست می گفستی
که معین بگوید بود و ان الست که می باید که خداوند تعالی مرا
بعیدی بود که بر کران عدم را وجود نباشد زیرا که هر یک است از
مفادات و کرامات جمله حجاب و بلا اندوادمی عاصم حجاب
خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و عول نمی
توانی هستی است که عدم بر تو روانا شد به این دارد
در ملک و می که هر چه می کردم که سرگرم آن نیستی
را می نماند و صاحب کسف المحجوب گوید که روزی
پیش ابو العباس در انعم ویرا دیدم که میجو اندر
الده مثلاً عبد املو کلا لا یقدر علی سبی و می گفستی و
نفره نیز دنیا شتم که از دنیا میجو اندر گفت کلمه اینها
این چه حالست گفت باز ده سال است تا آوردم اینها
رسیده است و از اینها در معنی تو انعم که است روزی
ابو سعید ابوالخیر در دنیا نور بود در خالقاه خود نشسته و
سید اجل که از اکا بر سادات مینا بود و سلام
شیخ آمده بود و در پیلوی شیخ نشسته سحر ابو العباس
شعانی در آمد شیخ او را بالای سبب اجل آن نشسته
اجل اران ریخته شد و داد و در می در اندرون و می پدید
اند سحر روزی سید اجل کرد و گفت شما را در دنیا
برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و

انتہا را کہ دوست دارند برای حدای کس دوست دارند
 شرح ابوالعباس شافعی گوید کہ روزی نماز اعم سگانی زد
 دیدم بجای شفته پنداشتم کہ از محلہ درآمده است قصد
 رائون دی کردم بر برداشتم در آمد و نامیدار شد
 و بجای شرح ابوالفضل
 حسن سرحی است وی در بیت الجن وفات کرده
 است کہ در نسبت بر سر عقیقہ نزدیک بر دست
 کشف الحجب گوید کہ اقتضای من در طرفہ نابوست
 عالم بود بکلمت تفسیر ورد ابیات برید حضرتی نو در صاحب
 سرور می و از اذران ابو عمر و فرسی و ابوالحسن سال
 و شصت سال کما عولت بگو سہامی از حکمت و نام نوز
 اندر سان خلق کہ گزیده بود و شتر بجبل کفام بود
 عمر نکویاقت و ابیات و کرامات وی بسیار است
 اما لباس و رسوم منصفہ ندانستی و با بل ز ستمند بود
 و بر بر کرد وی مہبت تر و ندیدیم از وی شنیدم
 کہ گفت الدنیا یوم و دنایا صوم دنیا بگرد است
 و ما را در اینجا و طغفر روزه است و فتنی خدیست و
 اب بر حکم بر خاطر خرم گدست کہ چون کار با بقدر زد
 قسمت نیست چرا ارادان بندگی پران کند امید
 کہ انبی را گفت ای پسر و انتم ایچی اندلسیدی
 بر حکمی را سببی چون حق کس خواهد کہ عوان

بجز آنجا مملکت دیدن نخواست و براتوبه دید و بحدیستی
 مشغول گشت تا این حدت گرامت و براسب کرد
 و فنی دیگر از مبتدیان قصدش داشت تا آن بود
 و باران آید و تو دو و ما در کل بیسواری مبرفته نگاه
 کردم تا باین شرح عسک بود با وی کفتم گفت از
 ما من تبت از راه تو کل سردانه ام و باطن خود
 را از راه وحشت نگاه داشته حد او ندانم
 قدم مرا از وصل نگاه داشته است و هم حساب
 کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیا و اله
 را اجتماعی بود در یادیه بر مصری را با خود برد
 کردی را دیدم که هر یک بر کفنی می انداختند مصری با
 الت ن التفات کرد تا جوانی دیدم که می آمد با
 لیلین کسسته و عصبانی سگشته و پایی از کار
 شده سر برینه اندام سوخته تحیف و زار کشته
 مصری بر سبت و سس وی باز رفت و دیدم
 بدوجه بلند بنشاند منم عجیب تر شدم بعد از آن از
 سح رسیدم که آن جوان که بود گفت ولی آ
 از اولیا و حدای تو متباح ولایت نیست بلکه
 ولایت متباح دی است و بگرامات التفات
 نماید
 ابوالحسن عالم و عارف بود مرید شیخ ابوالفصل

بن حسن نقلی است و لغت بار بار است و دیگر است
است صاحب کتاب گفت الحوب انکه از کتاب
مشهور معتبره ذرین متن اول طایف و مطابق کتاب
در ان کتاب جمع کرده است وی گفته است که از
شرح المباح ابوالقاسم کرکانی رضی الله عنه پرسیدم
که در ویش را که من چه باید تا اسم فقر را از او
کرد و گفت سه چیز باید و لم از آن سه چیز یک باید
که باره راست بداند و دست و دیگر سخن راست
بخواند گفت و شنود و دیگر بای راست بر زمین
تواند زد کردی از درون با من حاضر بودن این
سخن بگفت خون بزل خود ما ز ایدم گفته باید
تا هر کسی ذرین سخن چیزی بگویم بر یک چیزی گفته
چون نوبت من آمد گفته باره راست دو سخن ان
بود که گفته و زدن به دست چون رفته بود در
اگر ناراست دو سخن راست باشد و سخن راست
ان باشد که حال گوید و شنود نه بصیت و سخن
و بجد در ان گفته سهل و بر کانی مرا از اتم کند نه
بعضل و بای راست بر زمین زدن ان باشد که
بوجد بر زمین زدن نه بلو و ان سخن را لعنه پیش
ان بر یک نقل کردند گفت و صاب علی جبره
المدلی و هم وی گفته که وقتی بمسئله بر سر قریح

بالحمد

ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیاید
 و در زیر آن فوطه شد که کور قلنده بود چون بر خواستم
 و نگاه کردم در زیر فوطه میخ نمود در روز دوم سمان
 بدیدم در روز سیم نیر در آن نخ میخ و مانند م تاشی
 و بر اجواب دیدم و از روی آن واقعه رسیدم گفت
 آن کتور صفای معاصد منست که بر در زمینا دیده
 در کور حرمی اید
 کشف الخب کوید که وی مبارز العباد وقت بود
 و مدتی رفتی و از روز کاروی لیس خجا بهماژم
 روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت
 وقتی من از سرش بر فقم و بیان در ادم و بر سرش
 و مدتی رفتی بودم و از روز کاروی لیبی خجا بهماژم
 روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت وقتی
 من از سرش بر فقم و بیان در ادم و بر سرش
 و مدتی رفتی بودم و بر سرش و مدتی رفتی بودم
 و لصب نموس بدگری داد می و قول خدای تعالی
 در پیش دل من تاره می بودی که دیو برون علی ایام
 و بین طالعه اعتقادی و استم روزی شیری از
 بیان بر اند و اشتری را اران مرگست و بر
 سربالای شد و باکی بر دهر چه اندران پیشه
 سباع بودند از انواع چنان با یک دی نشسته

بروی جمع شدند وی باید و اشتر را از سم بدرید و
میخ خورد و بار بر سر بالا شد سباع جمله از کرب و
سعال در رو به و امسال شان در افنادن و شیر خوردند
و دی می بود تا همه بار کشند نگاه باید و قصد کرد
که طنی از آن خورد و رو با می از دور دید آمد شتر بار
گست در بالا شد تا آن رو به نیر چید آن که بالست
بجورد و وقت شیر خورد داد و طنی بجورد و مهر از دور
لطازه ملگرم بوقت رفتن بر بانی فصیح مر الفت
یا احمد ایار بر نغمه کارسکان بود شار مردان دین
و جان باشد چون مر این مرگان از وی بدیدم
دست از نیمه شطها بد استم و ایندا تو به مران
بود وی از محاصران حساب

کتاب کشف الحجاب گویند که عیبت بر باسی که با
بود جز بقیه همدکار شش شنی از وی بر سبندند که
چراغی شنی گفت مرا نور در جبه ان است که اندر
مشاهده حق سنم نام

علی بن شنی است شیخ ابو سعید البوالخر لوی که من
حوان بودم که با شتر با دیده بر روی البوالحسن
شنی در ادمم و از پیری با وصل و شکوه بود و با
شعلی صحبت کرده بود و میان ایشان تقارنا
رفته در مر شش بود در وسیع مرا گفت از پیر

ابوالخر

ابو الحسن سرس تا ما از سببی حدیثی گوید من لقمه آنها
 از شبی حدیثی گویم گفت چه احسن است از رسول
 صلی الله علیه وسلم گویم که گویم لقمه از سرد و گو
 او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم گویم که گویم
 من لقمه از سرد و گویم او گفت که رسول صلی علیه وسلم
 گفته است که اگر بر امت هیچ شوره فرد دنیا بدی
 مگر شوره الکف خود عام بودنی و هم سحر ابو سعید گوید
 که از سحر ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد
 بر کنار مجلس سبلی نام صحیحی انجا رسید و کسر
 این قوم پرسیدم که ایها الشیخ ما الوصل سبلی
 بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسفطایقتر
 وقد وصلت سبلی گفت یا ابا بکر ما العطفیان سبلی
 گفت قام ذروه من ید یلمحکم عن الید لیس سبلی
 گفت یا ابا بکر ما ملک الذروه گفت الیدیا و عقی
 که اقال ربا مسلم مر بید الیدیا و منکم مر بید الاحر
 فاین من بید الیدیا و ان سبلی گفت او اقلت
 الید فهو الید و اذا سکت فهو الید یا الید یا الید
 یا من نمو بود لا یعلم احد ما نمو الا هو سحانه سحانه
 و عده لا سربک که لکم ان عس کرد و نموز
 شد و بر ارد اشبه سحانه و می بروند
 سحر الاسلام گفت که در بی شخ خراسانست

و با شلی و در بعضی صحبت داشته وقتی ساری و باز کرده بود
دی گفته که بر کس از آن بار نبالست

نام شیخ احمد بن محمد است شیخ الاسلام

گفت که بر سیر و سن دین ام که دریا دیده اند سا کرد
سبلی است و بر افکند همه روز طینه میبندی گفت من
بایع نامه ندارم بعد از آن که در دین از سخن میزند
شیخ الاسلام گفت که کس از مرک و بر احواب
دیدند که عند حال تو چون شد گفت مرا پیش خوانند و
گفت تویی که زره پوشیدی در دین مرا با خلق نفهم
اری گفت سبلا و کلت خلقی الی و اقلت لبلسک
علی ترا خلق مرا با هر نگه اسمی و روی دل بسوی من
نداست نام و عندی البوماب

ابن محمد بن ابوب الار د سبلی آ عالم لود و در راه سفر
سبار کرده بود و عمر سبارامت با ابو غده حصف
در راه خجاز تا مدینه همراه بود گویند که شیخ ابو محمد اللد حصف
عومت سفر کرده بود پیش پورعه معذاری گوشت
پخته لوی گرفته او در شیخ بخورد چون سفر و دن
در سامان راه کم کردند چهار روز گشت ماندند که شیخ
سفر و در شیخ اصحاب را گفت طلب کنید سبلا که عند
بیا مید ناگاه سکی دیدند حد سبار کردند تا ویرا
سفر کنند ویرا بکشد زنده است امام مالک و صفت

کرده

کردند و بی نصب شیخ افتاد بر کس نصیبی بخورد و شیخ در
 خوردن آن فکر میکرد تا شب گذشت چون وقت صبح
 شد سران سگ تسخیر آمد و گفت این سگهای کسی که
 گوشت بوی گرفته از سفره البورعه بخورد شیخ بزبانش
 و اصحاب را سدا کرد و گفت بیایید که مثل البورعه
 رویم و از وی اسب حاصل کنیم پس شیر از نار گشت و از
 وی عدس خواست اگه بسیر کردن آمد و گویند که ابو
 زرعه در حجره بر بوفیه سرون آمد و در پی ایشان افتاد
 و گفت که این سبب بعضی بود یا باشد که مستحق آن
 بود یا نشد توفی سینه عشره و اربعه
 بر وی از مرآت مستوره
 است گفته اند که وی بود که گفت امست کرد یاد او
 عزما و فیه دان بود که وی یکی از کردان بود در
 معنی از مدارس شیراز آمد و دید که طلحه غلام بدین
 و مباحثه مسعود اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند
 گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند
 اگر میخواهی که دانستی سبب رتبه ای از سبب
 خود بیا و بز و با بی خود را در ای محکم بنید و خدا را
 توانی بگویی که زره عصفه که الواب علم بر تو گشت و
 ثواب شد و ندانستی که با وی استخاره دانسته ای
 میبندد و همچنان کرد و حسن بنید و صدق لقب آنچه

مصلحت کرده بودند همیشه تکرار کرد در وقت سه حضرت
حق و سخاوت و کما بر دل وی ابواب علوم الهی
سینه وی با بوار قدس منشرح شد و بی شبه عالم از
بر سبیل غامض جواب بر سر معاند و محارض علیه
کردی نام وی علی بن محمد بن محمد
است المحدث باین با کوه مسجور بوده است در علوم
در جواب شیخ عبداللہ صفی را زنده بود است که
از آن از شیخ ار سمر کرده بود و در کتاب ابواب
امام قشیری و شیخ ابوسعید ملاحظ کرده بود و با شیخ
ابوالعباس سهاندی مدنی مصاحب بوده و معانی
البیان در طریقه سیمان بسیار گفته بود و شیخ
ابوالعباس لفظی و سستی وی اعتراف نموده
لقد از آن شیخ از مراحت کرد و در شماره کوی که
ز و یکسنت شیخ از من زوی شد و همه مشایخ صوفیه
و علمای و فقرا و ملازمت صحبت وی میکردند توفی
سنة اشین دار بعد در اربعه در الوقت که شیخ
ابوالخیر در کتاب پور بوده استناد امام ابوالقاسم
قشیری از این استناد نموده بود که در سیرت
یکروز در حالقه ایشان مجلس گویند منبر سنا ده
بودند و جامه ران پوشیده و مردم می آمدند
نشند شیخ ابوسعید اللہ مالوسر سیدن امام

ابوالقاسم

ابو القاسم آمده بود و چون نشستند و بیکدیگر نشستند
 شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد اما گفت
 شیخ ابو سعید مجلس نتواند گفت پیشین تا بشوی ابو سعید
 گفت من او را غنیمت یعنی ناممقدم استاد ابو سعید
 بنام استاد اما گفت گوش دار که این مرد پیش
 است برخواطر حرکت نکنی و تا بیخ نهد که او جای
 باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر بنفشه مفریان
 فران برخواستند و شیخ دعا بگفت چون سخن آمد
 ابو سعید الدما لوج بر باد کرد و آنها و انشاه با خود
 گفت پس باو که در ذریه او داشت بنور این سخن
 تمام بنفشه بود که شیخ ابو سعید رو کسوی و
 کرد و گفت آری در یاد ممدان با دست این
 کلمه بگفت و لیس سخن گفت چو شیخ در سخن آرمند
 شیخ ابو سعید الدمان حالت بدید و ان سلطه و انرا
 و می برخواطر مشاهده نمود اندک کرد که چندین حرف
 سخن بنفشه نمود و چندین مشاج دیدم از خودی
 خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه بر
 من مرد طایر میشود و بر ما بیخ طایر میشود شیخ ابو سعید
 در حال روی لوی کرد و گفت ای خواجه لوی چنان
 که ترا بگفت چنان است و چنان مرچدم که مرا بگفت
 چنین است و چنین محمد صلی الله علیه و سلم و دست برد

فرو آورد و از منزه داد و پیش اسناد و امام ابو
مکاسد و چون پیشند شیخ ابوسعید اسناد امام رکعت
دل خوش الوقت کم که بر بختی که کسلا من اسی عبد
از بن تبا می سج ابوسعید گفت بسیار شایع و در کائن
را خیم بر تو افتاد است مایه ان نظر مایه اندر
برای تو چون شیخ ابوسعید این بگفت که کسلا من خرد
از جمع اند و سج ابوسعید الدین بسیار رکعت و ان
اکفار و داوری از درد وی بر خوانست و صافی
شدند و جمله جمع خوشدل شده بر خوانستند و چون
شیخ ابوسعید الدین اکفار مانند کسلا من شیخ ابوسعید
ترتیب انامه بر رقص و سماع انان اکفار عظیم
وانست و گاه گاه اظهار ان مکر و شجی و خوا
دید که مایه در رکعت که قوموا و از قصوله بدید
شد و کعت لا حول و لا قوت الا بالله العلی الوهین
ان خواب شیطان نیست و دیگر بار کعت مخفی
کتاب دید که مایه گفت میگوید قوموا و از قصوله
باز سوار ستم و لا حول کرد و دیگری بگفت و سوره
چند از قران بخواند و سبب بار بگفت همان خواب
دالت که ان خواب شیطان نیست و است ان
اکفار است که شیخ ابوسعید داد مایه اد کا کفاه
شیخ ابوسعید ان چون بدر خالفه شیخ سید شیخ

ابوسعبد و اندرون خانه ملکوت قوما دار قصه اللدج
ابوعبد اللد دل خوشه و انکار وی تمام بر تو است
سخ الاسلام گفت که اسمعل در

گفت که نیت حج کردم شیر ار سدم مسجدی دیدم
سخ مومرا دیدم شسته در رهی مبلکه سلام کردم و
نیش ترا گفت به نیت داری گفت نه حج دارم
گفت ما در داری گفته دارم گفت باز اگر نیت
ما در سوم احوست یعنی آمد گفت چه می بینی
حج کرده ام بر بریده و پستی برینه و بی زاد و نیا
ترا دادم که سادگی دل ما در فرامین ده
سار رک بوده است و فروی در عله است

در بلاد شام از اسباب سح علو و نوری و وی از
اصحاب ابراهیم او هم قدس اللد اسرار نیم و این سخ
الواسخی بنامی کفیه چیست رسیده و نخواهد الواجه
انزال که مقدم شایخ چیست است صحبت برادران
است و از وی ریت یافته

و وی سپر سلطان فرماده است که از سر فاحسی ا
و امیران ولایت لوز و وی را خواهری بود بغایت صالحه
سخ الواسخی شامی کانه وی اندی و طعام و
نور روزی و بر آن گفت که برادر ترا فرندی خواهد
بود که دره اشایی عظیم باشد می باید که محاطت جم

برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیرگی که در آن حرمی و
باشد بخورد آن صید صالحه موجب فرموده سج ابو
اسحق بدست خود در لبان رستی و بدو حتی با کجایم
حرم را در خود مهیا و استی تا در تاریخ سینه ستن و
ماین که زمان خلاف منضم نالدو ذواته الواحد
متولد شد و همان صالحه در خانه خودش از ده سال
پرو رس میداد و گاه گاه که سج ابو اسحق بجایه و
اندی و در او ان صبا حواصه الواحد را بدید گفتی
که این کودک یوی ان می ابد که از وی خاندان
برگ ظاهر کرد و احوال محمد و انار عربیه شده
افتد و قتی که حواصه الواحد بن بست سال رسیده
بود بمراه بدر خود سلطان فرستاد و لغرض سکارا
کتاب کوه رقت و در اتمام سکارا از پذیر و انباغ
وی خدا افاد میان کوه رسید و بدو که چهل تن از
رجال الدیر سکی اسما ده اند و سج ابو اسحق
سامی در میان ایشان حال بود بکست از او
فرود آمد و در پای سج افاد اسپ و صلح بر
کبیر است و پشت بینه در پوسید و بالسان روان مند
ویر چند پر و اطباغ وی اورا طلب کردند تا یافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی با سج ابو اسحق در سلطان
موضع از آن کوهها بود است بدرس حمی را برستاد

تا و را اور تو هر چه نپیداوند و نپندند ویرا از اینچه دران
بود باز نتوانستند اورده گویند که بدیش را نجانانه بود
و در فرصت یافت ما بخدا آمد و در از آنکه سبب و
چهار اشکاشتن گرفت بدیش را آگاه کرد تا نام برید
و از عایت عصب سکنی بر برگ برداشت که از
روزن بالایی نام بر وی زندان روزنه فرام آمد و
را بگرفت با سنگ در مو اسملق با سباده و در امح
نوع آفتی نرسید چون بدیش ان حال بدید بر سبب
وی ایوبه کرد و از وی امسال این گرامات و خوارق
عادات نه چند ان طایر شده است که لفصل ادا
ان توان کرد و توفی رحمت الله علیه ستمس و
حسین و عیالیه
وی بعد از وفا
بر مقام مقام وی بود و عوح فرمود و پیران سبب
پنهارت له پیش بنود تحصیل علوم دینی و معارف لغتی
کرد بود و زید و و رخ تمام داشت از دنیا و از ان
عایت محبت بود و همواره بر رید و ترک دنیا بصر
بینمود و بیگفت چون اول آخر ماترک و دنیا
است خود را از خود فریب و نگاه می باید داشت
دقیقی که نحو سبب لیکن لغز سوسنات رفته بود و خواص
را در واقع نمودند که بعد و کاری روی می باید
در سن بیفقا و سکنی با درویش خند متور شدند و

چون انجاس بدینجس مبارک خود نسرکان و خند
اصنام خبا دگر دروزی مشرکان عله کردند و لشکر
اسلام سناه بیست آوردند و نزدیک بود که شکست
برایشان آمد خواه را در حیت مریدی بود اسامان
محمد کانونام خواجده او از داد که کانونیاب در حال
کاکورادید که اضطراب میگرد و محاربه می نمودن تا
اسلام نصرت یافت و کافران بر عتبه کردند و در میان
وقت محمد کاکوراد حیت دیده بودند که لکلمه است
را برداشته و بر در دیوار استنبا مرند از وی بیست
رسیده بودند همین قصه را گفته بود

استاد مردان زحمة الدن از قصه سخنان بنوواف از
مردان خواجده است و سالها کلون استنجا و اب صوب
در انبیا میداست روز که او را امر است بوطن ام
کرد که گشت و اکت مرطابت مقاربت سما کجا
دارم خواجده کرم عتوه و کفت بیرون که ترا از روز
دیدار باشد حجابهای سمائی و مسامهای مکاتب
مرقع گردد و ما را نیم از سمان حاسی رینی و سمجان بود
و ایما اسباب مباحث که مر از سخنان حیت
رامی پنیم توفی رحمت الدن احدنی عسره و العما
وی خواجده زاده خواجده
محمد بن ابی احمد و مرید تربیت یافته وی خواجده

محمد باصفت و پنج سال متبادل شده بود و همیشه در
 که خدمت می کردی و خوردن و بوسیدن و آینه و
 رشت او بودی و سخن و می بچکل رسیده بود و سب
 خدمت برادر و اشتغال لطافت خدای می میله
 میل تزوج نداست شبی خوابه محمد بدر زکوا از خوابه
 احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شان فلان
 مردی است محمد معانی نام تحصیل نماید کرده و روز
 صلح کرده راننده تو اسیر شود را با ذی عقد کن خوابه
 و را طلب دانت فرمیشیره را با وی عقد کرده
 در حثت موطن شد خوابه یوسف از این منوله شد
 خوابه محمد لودار صفت سالکی متبادل شده بود اما در
 مع پسر نه برگی کسیده بود و تو خوابه یوسف بمنزه فرزند
 میداست و زبیت میگردد و تحصیل علوم و سلوک
 راه هدای لغاه دلالت مینمود و لودار وفات یو
 قائم مقام وی شد خوابه یوسف را لودار بخواه سالکی
 میل از راه الطاع شد خوابه که نزد یک بمر از خوابه
 حاجی علی لبار برک لوده و شرح ابوالحسن ساسی
 در این ایثان بسیار مکرر و حد خانه در مدین بلید
 باشارت ما گفت عینی ان موضع را له حاله خانه
 وی است اختیار کرد چون بل و کلند او در دین
 لعاب حکم بود چنانکه می کس از انوالست کند

نحوه فایز در او بدست مبارک خود از چاشمش قاتل نماز
پیشین از اتمام رسانید دست دوازده سال در اینجا
لبس برده چندان سگرو دست و دلوله بر او غالب بود
که گاه بودی که چون خادم اب و وضو بود دست و
ریختی در اشارة وضو خود عایب می و کیست آنکه کما بر
ذران عیدت بماندی و از حاضر شدی و وضو را با
تمام رسانیدی در آنوقت که سجح الاسلام ابوالمفضل
عبدالله الاعدازی قدس الله سره نماز است سینه
لود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت
بهرات در مجالس و محافل آن وی سگرو توفی
رحمة الله تسبیح و حسین دارالعمایه و عمر و بی
بیت او و چهار سال بود در وقت رفتن لبس برهن بود
خواجگ قطب الدین مودود در تحصیل علوم و صحبت
کرد و قاجار مقام خود در گذراند

وی در سن بیست و هفت سالگی تمام قرآن را با و اصحاح آن حفظ
کرده بود و در تحصیل علم اشتغال میداشت چون ابن
مبت و شش سالگی سید و الدیر کوار وی خواجگ
یوسف از دینار وقت و در اسکانی خود بنیاند و بی
کمال حمیده موصوف بود و با حال سینه مزه مزه
و مردم اولایت بجه در مقام انضاد و محنت و
القباد و ارادت وی بود و توفیق صرف صحبت

دولت ترتیب شرح الاسلام احمد الناصبی الحامی قدس اللہ
 سرہ بنی رافیه بود در انوقت که حضرت سنجح الاسلام احمد
 از ولایت حاتم بہرات لعل رفت اور وہ بود مذہب خاص و
 عوام متاہدہ کرانامات و خوارق عادات کہ از ایشان
 طلبہ سید شہ نمودند و ہمہ مرید و محفد وی شدند و ابن
 قصہ در اطراف و الناف ان ولایت انتشار یافت و
 از نو احمی بہرات متوجہ ہزار منکر شد حضرت سنجح
 اند کہ خواہد نمود و دہشتی مریدان بسیار جمع کردہ
 وی اید تا سنجح الاسلام از ولایت بہرون گذارنما
 سنجح الاسلام احمد از ابو سیدہ میداشتند وی
 خود از سنی بہتر میداشت چون روزی بامدار سفردز
 اور دند گفت سنجحی ہر کند کہ جماعتی رسولان در
 راہ اند چون سنجحی بر آمد خادم در آمد انجماہ رسید
 ایشان را در اور دند و سلام گفتند و جواب شنیدند
 سلام خوردند و سوزہ رد استند سنجح الاسلام کہ گفت کہ
 شما کو مید یا مانگویم کہ سما کی کار آمدہ اید ایشان گفتند
 حضرت سنجح لو مانو فرمود کہ خواہر راید نمود و سمارا فر
 است کہ احمد را بگویند کہ تو بولایت ما کی کار آمدہ
 سلاست بار کردہ اگر نہ چنانچہ ما باید کردہ اید ترا
 بار کردیم رسولان تصدیق کردند کہ سنجح فرمود کہ اگر
 مراد از ولایت ابن دہبیا است ابن مکارم دمان

مردمان آنه از ان اوست نه از ان مسموم و اگر مراد از ولایت
این مردمان است همان رعایا است پس سحر الی شبح سحر
باشد و اگر مراد از ولایت است که مریدانند و اولیاد
خداوندند و جل می نمایند فرود آمدن انان غایم که کار ولایت
چست و دولت چون این سخن بگفت ابراهیم عظیم برآمد
و سباز و روی بیارید و میبند منقطع شد و روی دیگر آمد
سحر الاسلام احمد فرمود که سحر ان ساحبه کینه
نار و نم اصحاب گفته امکان ندارد که درین دو روز
روز بعد از ان که دیگر بار در میح ملاحی از انب نوایند
که است سحر الاسلام فرمود که سهل باشد امر در ما
ملاحی کتیم روان شدند چون بصیر انرون آمدند
سحر الاسلام نگاه کرد و دید که سحری از سوره سلاجهما
سیده همراه ایشانند پس سوره انیان که مانند گفته
مردان و محمان شما اند شنیده اند که جماعتی به
عداوت سمامی ایند فرمود که آنها را بار کرد ایند که
تبع و تر کار سحر است و سلاح این کرده سلاح
دیگر است سحر الاسلام با بنی چند روی راه نهادند
چون بکنار اب رسیدند اب بسیار بود و شبح الاسلام
فرمود که امر در قرار است که ما ملاحی کتیم سحری از
معارف اغار کردند چندان دون بد لهما کلسیده
بمه و اله و حیران شدند پس فرمود که سحر سحرهای
بکنند

بنید و بگوید بسم الله الرحمن الرحيم تا سه بار تکرار کرده
 بر نفس که جسم که رو و دین را کرد پای اقرار تر کرد و هر که
 در یک کتاف خود را بر آن طرف اب بابت پای اقرار
 خست چون رسولان آن مسیده کردند و محمد صلی
 خواصه مود و در فشد و آن حال تبار کفند گشتی باور
 ندانست خواصه مود و با و بر ار مرید سلاح است مینویسند
 شدند و در راه سحر الاسلام شدند چون لطف سحر الاسلام
 روی افتاد از آن ساد و کتاف و کتاف رالای با
 سحر الاسلام داد سحر الاسلام دست بر بست
 مژ و مکتف کار و ایت چون می بینی ندانسته که در
 مرد ال جسم و سلاح تبا سدر و دنوار شو که کودکی
 و غنیدانی که بر یک چکنی خون بدنه در آمدند سحر الاسلام
 با صاحب در محله فرود آمدند و خواصه مود و با مبردا
 در محله دیگر روز و بکر مبردا ان خواصه مود و کفند
 که مانده بودیم تا سحر اخذ را از ولایت سرور
 کنیم امروز با ما در یک دیده مشت درین موی بهتر
 این اندیشه باید کرد نخواهیم مود و کفند مرا صواب
 چنان مینماید که با بد را در جرم و کفند و می رنج
 و احارت خوانم و بار که درم که کار و می نه لغوت بارد
 یا است مرندان کفند که با با هم مسورت کرده ام
 صواب الت خاموسی را کار کنیم که چون دست

قلولہ حلوة سوز و پیش و کسی ناشدتی چند در حد
نور و سماعی بنیاد کنیز و حالتی زاریم و در میان سیر
بر و بریم خواصه نمود و گفت ابن صواب نیست که
دی صاحب ولایت و کرامت است اما فایده بد است
حون و وقت قلولہ شد و اصحاب شیخ مسقرن شدند
خادم خواص که خادم بکتر و تاسع قلولہ کند
که کسی سخت نودقت کن که کاری در دست ما گاه
کسی در یک وقت خادم حون در یک دو حواصه نمود
را دید که حواصی انوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز
سماع نهادند زون گرفتند شیخ الاسلام سر را آورد
و گفت بی بی سبلا کجایی این سبلا مرد بود سبلا
از عقلای مجازین و صاحب کرامت بود و نوشد در
خدمت شیخ الاسلام بودی هم در خطه خاطرند
با یک برابان زوالیان گفتن و دست تار میگرد
دنی کر کشد سخن خواصه نمود و مانند عظم محل بر با
و استغفار سر زبانه کرد و گفت بر شمار و کشتن
که این نوبت من باین رساند است شیخ الاسلام
گفت بد کردم عفو باین شیخ الاسلام گفت عفو
کردم بر او این قوم را باز گردان و دو خدمتکار
نگاه دار روز نودقت کن چنان کرد پس پیش
شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودند کردم

دیا
آب

۱۹۱
دیگر فرماید تا چنان گفتم شیخ الاسلام فرمود که اول
مصطفی بر طاق نه و بر و علم آموز که ذکا و نبی علم مسخره
سیدطان باشد گفت قبول کردم و یکریه میفرماید
فرمود که چون از کفصل فارغ شوی احیاء خاندان
نمودن که آباء و اجداد تو برک بود اند و صاحب کرامت
خواهی بود و گفت چون مرا احیاء خاندان مینویسید سما
بر وجه تبرک و بهمن مرا اجلاس فرمایند شیخ الاسلام
گفت که بنیست ای بنیست اند و منی یافت و در کنار
چهار بالن خود بنیساند و سه بار گفت لیسرط علم لیس
سه روز در حدیث شیخ الاسلام بود و فوائد گرفت و
نوار شهاب یافت و بار گشت و بعد از آن مادرک و می
سخت کفصل معلوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا
گشت رفت برودت پیش سال بقدر وسع و امکان در
باب اعتیاق نمود و در آن دیار بر حاز و می انار غریبه
و اقامت عجمه که بعصل ان مقهور می می ای مد طلب
شد و بعد از آن بخت مرا سخت کرد و تربت مریدا
و استقبال مسؤل شد و از اطراف طالبان رو
ارادت لصحت و خدمت و می آوردند
شاه سحان که لقب و می رکن الدین محمود است و از
ده سحان خافت نرف بصحت خواصه را در یافته بود
است و چند وقت در صحت اقامه نمود و مسکونید که

در مدت اقامت بر کردار خست نفع طهارت مکرر چون نخواست
که طهارت کند توار شدی و از خست بیرون آمدی و
دور رفتی و طهارت ساختی و مراحت نمودی و ملکوتی
که فرار خست ممل مبارک مقام منبرک است و انما
که انجانی آدمی گفتند و گویند که بیشتر در اینو تیرس جان می
گفتند خواهی نمود و در اینا لقب نهاد و همیشه
بان می نازیدی و مفاخرت میکردی و فوات نخواهی
در سه نبع و عشرین و خمس مایه بوده است و فوات
شاه سنجان در شصت و پنج و سعیدین و محمد مایه
وی سار برک بود بعد از در مقام
و بی شسته و مقبول همه طو الفیت بود در کافه انام سققی
عام و مردم تمام داشته است که برینجه نستی حضرت
رسالته را هی الله علیه وسلم در و انسه دید که فرمود که
ای احمد که تو مشنان نستی ما مشنان تو ایم چون
باید اد شده بار موافق اختیار کرد و محمول و ازین
ویرا کسی نشاسته زیارت حرمین سر فین زار و ما
الهدی لیسر لیسر و فکر بیا توجه شد چون اقامت ارکان
و شر الطرح کرد بحرم محترم مدینه در و سه شهر لیسر
علی زوار ما تحت التیا یا لویه نمود و مدت شش
ماه محاوره کرد و گویند که مداومت و مواظبت
و بی بر محاورت ان خدا مانرا کر ان آمد خوا

ویرا بخاند از روضه شریفه او از یاد دنیا که همه عالم را
 شنیدند که ویرا بخاند که از جمله مشایخ ما است
 بعد از مراجعت از مدینه منوره رسید و در خافله شیخ
 شهاب الدین شهرورد فرود آمد شیخ ویرا العظیم و احترام
 بسیار و خوانی که دیده بود و بر اطلب کرد
 و طایف و اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه
 را الصالح بجای گیر و مواعظ دلیر گفت و نیمه در
 محل قبول افتاد قومی که آوردند تحت استمال خاطر
 خلقه مخفی برداشت و چون بیرون آمد بر فراق
 قسمت کرد و خراسان نوحه نمود و ولادت وی
 در سنه سبع و ثمانیاه و وفات وی در سنه سبع و
 سبعین و ثمانیاه
 و بی
 از قریه ارادانت که متصل است بهرات عالم بود و علوم طایر
 و باطنی از سالکون امام احمد فصل است رومی الدخنة و
 بجاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است
 در او ایل مال بسیار داشته سیمه را و طلب حد
 و حج و عاصرت کرده است از بهر آنکه سفر میکرد
 هرگاه مال و بی بر سیدی بهر آنکه مراجعت کرد
 و بعضی از اطلاق خود در وضعی و بار بسیار رفتی تا جمله
 مال خود بدین طریق تلفت کرد و گویند علی از دو سار
 و بی چهار هزار درم محتاج شد پیش وی الهیار کرد

چون بجانه نمودست ابو الولید چهار برادر درم در صره کرد
و در ستاد چون اندوست مهم نمود لغاب کرد و بعد
بر آمد ان مبلغ را لغد ساخته در صره کرد و بوی سواد
ابو الولید قبول نکرد ان دوست به نزد بک وی آمد
سلام کرد ابو الولید گفت اگر در راه سلام و آسب بود
بنویسید بار خدایم اخر چهار برادر درم را به قد با
که از ایازه فرستی توئی رقم الدستند استین و تفسیر
و مابین و قبر وی در قریه ارادست بیلد و بنبر
وی شیخ الاسلام است و مراد شیخ الاسلام بر جا کردین
کتاب مطلق واقع شده است و لیت خیاخته در
صد کتاب بان اسارت رفته است وی از فرزندان
المنصور است الانصاری است و مت الانصاری
که زبیر الولوب الانصاری است که صاحب رجل رسول
جلی البدعیه است در ان وقت که عبدالله بن عمرت کرد
است الفارسی در زبان امیر المؤمنین عثمان بن
الدست با الحف بن قیس خراسان آمده بود
در ارات ساکن شده سج الاسلام گفته که در هم
ابو منصور دلج با لیسر حمزه عقیلی می گوید است
و می زنی با سرفی گفت که ابو منصور را بگو می که
بر از زنی کندید من گفته است که من هرگز ان گویم

وازار و کرد است شریف گفته است که از خزن بخوا
 در البسری ایلا وجه بسری و چون بهرات آمده از
 خواسته و من برین آمده ام سح الاسلام مکتوبه که ان
 کله افزین است همه نیکها در ضمن الست بوی خنای
 صفه موافق کرد از غایت سکوی و هم سح الاسلام گفته
 که فیصد زاده ام و انجا برک سنده ام و ولادت من
 رز جو لوذ است در وقت عوب اقباب الک
 مسلمان سیدت و سعید و نیکبایه و نم وی گفته
 زنی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست
 دارم اقباب مقدم درجه نور لوذ است که من
 زاده ام هرگاه که اقباب ناچار سد سال من تمام کرد
 و ان مبنایه بهار بود و وقت کل دریا چین و هم رود
 گفته که لو عالم پیر و خولیا و ندمت من در کودکی
 و فنی بوی سدم و اسکره کاره پیش من نهاد و مرا
 فوالی کرد و چیری بخواند خالون دی که توری بود ششم
 و خداوند ولایت گفت جبر سعی حضرت علیه السلام
 عبدالله را بد گفت وی گفت کوم فلان کس است گفت
 از مشرق تا مغرب همه جان در وی بر سو و یعنی از او
 و بی سح الاسلام گفت که رسیدن من و است بود
 و اندام برسد با لوعاله زنی بود با سکو به پیشک
 چون سح الاسلام بر زمین آمد حضرت علیه السلام دیر

گفت آن کو دک را دیدی در هر که از مشرق مامور است
پرسود و بهم باو عالمه گفته که بر من یعنی حضرت علیه السلام
که در شهر سما بار را می راو است بفرده ساله نه بدرداند
که گشت و نه وی جهان شود که در همه روی زمین کس
از وی می نبود یا گفت که از مسوق مامور است از و نیز بود
احوال آن باو عالمه آن بود که در حضرتی داشت یکین
ساله او را خواست یعنی حق سبحانه لغا بود و در شهر آمد
و حج شد بورا سامه که حج خرم بود بدیده آمد که عم بود
بود و این باو نموده داشت در ایران می شد که مرا چیزی
است یعنی از خدا می لغا برین کاغذ لوله حج الاسلام
گفت که اول مرا در دیرستانی زنی کردند گفت زنیان
دارد چون چهار ساله شدیم مرا دیرستانی مالینی کردند
چون نه ساله شدیم اطلاع شدیم از قاضی بمصنوع و از
چاروی و چهار ساله بودم که مرا بحسب مساند نمود
در دیرستان خود بودم که سه میگفتم چنانکه دیگر از
این خدی می اندویم و گفته که لیسرگی از نولستان
خواسته بچسبی عمارت نامن در دیرستان بود بر بدیده شهر
تاری میگفتم و بر خری که کو دکال از من خواستی
که در فلان امعنی شتر می کاوی بگفتمی روت اینه
آن کس خواسته بودی و می آن لیسر بدید خود را
گفته بود که وی در بر معنی که شوی ای سو کو بدید

فاصل بود گفت چون بدستمال شوی از نوره که این بیت آری
 روز که شادی کند در زلفت وان در ذکر و یاد
 است من خروست کفتم و بوم الفی عاشقه فی مشقه
 و شایره الشفاه عصب زم الوصل ما و مت السعاده فی الدجا
 بتعین سس الارمین فرب و ابن مصرع را از وی خوان
 که تاری کن ای ای با جوی در روزی بود عمده مالما
 فی نهر فرمود که از غموار جوع لا اذیه و هم وی گفته
 که گوئی بود در در برسان بکوردی الواحد نام می گفت
 برای وی چیزی کوی من این بیت ظاهر بگفتم لانی
 احمد و جفر اللیل علامه و له طله عزال زساق القبه
 اشیا و هم و گفته که هر اسس برارست تاری پیر
 است روزی که است در دمان در کیت اجرای من هم
 وی گفته است که وقتی قناس کردم که حدیث یاد دارم
 از اسفار عرب معاهد براریش یاد داشته و در وقتی
 دیگر گفته است که من صد بر از بیت تاری از اشغای
 عرب و منفذان به مناخران بتقارین یاد دارم و هم
 وی گفته که با بد او پناه بمنوی حسدی انفران خوان
 چون بار آمدی و بیول چون از درش فارغ کسی
 چاشقاه با دین حسدی و همه روز بنوستی روز کار
 خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ داشت نبود
 و از روز کار من میخ لب نماید بی بلکه موز در باستی و

و همیشه روزی که تالین غار صفت بر بنهار بودی و هم
وی گفته که سبب بر نوع حدیث می گویم یعنی فراغت آن
خوردن بودی مادرین بنان پاره نموده که در دود و در
من می نهادی در میان نوشتن و هم وی گفته است
که نمی سخاند و نمی مرا حطی داده بود که بر همه در زیر
فام من گذاشتی مرا حط شدی و هم وی گفته است
که من اسب صد بر حدیث ما دارم با برار بر ارادت
و هم وی گفته که آنچه من گفته ام در طلب حدیث
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر کس نگفته کمز
از سالتا در یاد که باران می آمد در رکوع مبرمتم
و چیزهای حدیث که می یاز نهاد بودیم تا از شد و هم
وی گفته که مرا آن نیته آلبس که مرا باول علم اموصن
بود از وی یعنی نه طلب و بنا بود که الله تعالی را
بود و تقره سینه مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم
و هم وی گفته که بر من هیچ کس بر آن نکرده من از کس
دست بر اندام خود نهاد می گفتند که این چیست از احدی
داشتی و هم وی گفته که من از سیدان حدیث نوشته ام
بسیاری بود اندک و صاحب حدیث نه متذبح نه صاحب رای می کس
ان نسیر شد و هم وی گفته که کس اسامی عالی که
بگذاشته ام و بنویسند ام که صاحب ای بود یا از
ابن کلام که محمد سرین گفته ان بد العالم دین فانه

اعمن تا حدونه و بنا بود فاضی ابو بکر حسینی را در یافتیم و از وی
 حدیث نوشتیم که مسلم بود و اشعری بود که در استناد ما
 عالی و او هم و گفته که من ندکمه و تفسیر و ان سالرذ خواجه امام
 یحیی عارم الکرمر ویر اندیدی و مان سواستی کرد یعنی در بزرگی
 و تفسیر من چهارده ساله بودیم که خواجیه یحیی زینداریار گفت
 که عبد اللہ ایشان را دید که از وی بوی انامی می آید
 و بی شرح ابو عبد اللہ خفیف را در بود شریاز
 و در مجلس نهاد بود شرح الاسلام گفت که رسوم علمه را
 خواجیه یحیی اورده مجلس و السنن و دین احمد با من موافق
 کردن بسبب و تازه گشت فاضی ابو عمر لطیفی به راه آمد
 مجلس خواجیه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و همین
 در وقت در مجلس نشست و گفت از شرق تا غرب در بر و بر
 کسب دین ترانه به راه یافتیم و در بنیابور نیز باورگان +
 گفته بود طفف الدینا شرفا و عیال فوجدت الدین یحیی
 به راه فاضی ابو عمر در رک بود و امام و کجانه جهان و
 فی التاریخ الامام الباقی رحمة اللہ ان سنه ثمان و اربعه
 توفی ابو عمر سلطان بن الحسین السامعی بنا بود شرح +
 السافیه بهار حبل و سمع الکلبه و درس الدین و امی علی +
 الطرانی و طبقه و بهم شرح الاسلام گفت که وقتی خواجیه
 یحیی عازم بیمار شده بود چون به راه گشت محاسن کرد
 بر لرسی نمود و غلام دست وی گرفته بود در بر

منزله گفت یکی عمار بن عبد الله بن مسعود
گفتی و لیکن التوان بنی نوام لبس گفت سبندم که گفته اند یکی
عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی علیه و سلم پای در کشیدند
البکر رضی الله عنه حمای و بنششت و البکر را رضی الله
عنه عمر رضی الله عنه و سید بنششت و عمر را پای در کشیدند
عثمان رضی الله عنه حمای و حمای و بنششت و عثمان را رضی
الله عنه پای در کشیدند علی رضی الله عنه بنششت مرا
پای در کشیدند عبد الله بنی ابی و کشیدند بر اسما و بر دماغ
محمد ان و منند عان می رند اسم الاسلام گفت که من امروز
بیایم که سبب شودم حواصی اسکره من کردم که عهد الله
ان که در است لیکن از ان شرح نمودم گفت که ان عبد الله
بود و بجزی که چنان بود و فی التاریخ انما یامی رحمه الله
بنی سید و از لعنایه توفی الامام انوار اعطی یکی من معاز
السعای بزل بهر اة شیخ الاسلام گفت که دیدار من مشایخ
مهندسته این طایفه را پیش مرید که این قوم را گویند
الت که گویند فطلان بر رادوده و باطلان شیخ صحبت کرد
و گفت قدس المدرسه که دیدار من مشایخ عیبت باید که گفت
که دیدار پیران الرار دست بسودان از ان جوان یافت ان
همیشه نبود و گفت قدس المدرسه که مشایخ من در کشیدند
و علم سرخ لب پاندا ما پیر مدرسه درین کار نوع در تصوف
و صحبت شیخ الواط جرفانی است رضی الله عنه

الکلی

اگر من خرقه را نذیریدی حقیقت ندانستی سمواره این بان در می
 منتهی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس الدوسره که وی
 بیرون رفت بیک سخن که گفت اس که میخورد و میچسبید
 چیزی دیگر است مرابو می پس این هیچ چیز نماند که علم
 حضرت مرادین و دانت نند و گفت قدس الدوسره
 که تو عجب حج کردم تازی بر فتم و قاقار در سال بار نمود
 در بازگشتن بصحت حرفان رسیدم مرادید گفت در ای
 ای من باشو که تو یعنی میخوردی تو از دریا از دریا
 آمد از دریا آمد جز الدلیلی ندانند که ان چه بود که
 وی گفت از عجب و گفت قدس الدوسره که مرا از
 ارامت وی ان تمام بود که مرا گفت از دریا می آمدی
 و از علم و آنکه گفت این که میخورد و میچسبید دیگران
 و گفت قدس الدوسره که چون این سخن شنیدم حرفا
 من بودم وی مرا تعظیم میدادست در میان من گفت
 با من مناظره مبلن تو عالی من حایلم میخس ندیده ام
 ازین دوزن چه خرقانی کخرقانی و طانی پراه و میخس
 شنیدم و ندیدم که ان دوزن ویرا چنان تعظیم داشته
 که مرا از بدان خرقه مرا افند که سی سالی است که ما
 با وی صحبت میدارم بر که ندیده ام که کس را چنان
 تعظیم کرد که ترا و چنان سکود است که ترا شیخ الاسلام
 گفت زیرا که مرابو می خرقه را نذیردی و گفت قدس

که بادی گفتیم ای شیخ سوالی دارم گفت پرس ای من باش
که تو از وی بلخ سوالی کردم سر بیان و دو و بدل همه را
جواب گفت و دوست من در زان نمود گرفته بود
و از ان سخن و لغوه میزد و اب چون خوب از چشم من
برفت و با من سخن می گفت

نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطافی ارجی

الهدوی است مرد بوسنی بن عمران شیر می است
عالم بود علوم طبری و باطنی شیخ الاسلام گفت که
وی بربطت و استناد من در احقا و جنلیال الر
من او را ندیدی احقا و جنلیال نداستی و بر ارج
حضرة ندیده ام بابت ترا از طافی و من ویرا نمانده
ام و شیخ و بر الوطیم میداشتند و شیخ حد او مذکور است
و ولایت بود و فرست تبر داشت و ندیده ام که در
در کار بی کسی چنان دور فرود باشد که در کار من از
طعیم و بگوید است من و مرا گفته بود که خدایا
منصور است جان الله این فوست که اللهی در دل تو
نماده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بالیت ایضا
بدانتم که ان نور بصیرت که وی می گفت و تو فی
الشیخ ابو محمد الفدقی الله تعالی رویت فی غزه صفر
ست غزه و اربعه شیخ الاسلام گفت که مرا بگفت
دل محمد و صاب بزرگ بود ندا ما حرام است او

محمد فطاب من العظم نام و او با من ساز آمد که یازمین برای
 خود و سارجه من خرید با من موافقت کرد و گفت سی سال
 است تا اینجا می دین بار از رسیده ام سج الاسلام
 گفت که سج عبد الدین با کوبه الشیرازی سفرهای نیکو
 کرده بود و سج همان همه دیده بود و حکایات بسیار
 داشت از ایشان همه خود از ذواتی است سی هزار
 حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث سج الاسلام
 سج الاسلام گفت ملک بود بهمان قصوف و از همه
 علوم ما نصیب و در بسیار عظیم میداست که کسی را
 نمیدانست هرگز پیش و در اعجازی بر یا خاستی
 و مشایخ بسیار را بول ابن ابوالخیر و خرا و بر یا
 نمخواست و غیره عظیم دانست سج الاسلام گفت
 چون از ری باز گشتم می گفتاه سج عبد الدین بود
 سه دست بود مرا در آن حال قاه و می یکی یکی شتر را
 و یک ابوالفرج و دیگر ابوالفرج تر شتر می دیدم و از
 داد که ابوالفرج می از حال قاه بیرون دزد و گفت
 لبیک سج گفت چون می شود و نوی نه سفر است
 نه سومات دانست می از است که حلقه کرد و
 در شنید و وی از و میگویند کفتم کاش باری این
 سخن الوقت بلفی تا آن همه ریح و اسف سوخته
 بلکن حرفاتی را می بایست دید یعنی سفر من بر این بود

سخ الاسلام گفت که دمی از بران منت ازین مشایخ که
من دیدم ستم نه بودند حرفه و طایفی ویرود و جاسوس
العلوب بودند و الوالحی ستمی بود و تقه بود و در روایات
صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود و جابانه می بالست دید
و سخن و سماع از ایشان باز داشت گفت مشایخ جرم دیده
بود چون ستم ستمی و او ستمی و بلو الحی حریفم و ابو بکر
طرسوسی ابو بکر و کینه و دیگر مشایخ و فتنه و کراویج
عبدالد خففت بود و حصری و لوری و ابو زعمه طبری را
دیده بود

سخ الاسلام گفت
که دمی مرد بزرگ بود در ایام من بود اما نه بابت بزرگ بود
مرا بوی میبرد و مرده بودم روزی دیدم بر مرا پیش بران
بر دست داشت بر سر من فرود آمد و ندی می بخش ابو الفیض
بردی و دمی هم در سجده بود بر آنکه دمی مردی ملایمی
بود و پیر فراتنا مشایخ الوالحی گفته سا و برادر ستمی
سخ ابو محمد خاندان در میزان کاکا ابو الفیض بودند که
ایشان را فوئامی عظیم بود و سردار دمی حکایت کرد

سخ الاسلام
گفت که کاکا احمد نسلیه از برادر خود محمد خورشید و امان
نکو تر است و برادر دمی باله تو بود و در طایفه و ایام
تو دمی در ویش بود و بجایت و خداوند کرامات و
ولایات در کار مرد در فرمود

دی ۱۲

وی بدیش الاسلام و میرسد لطف حمزه عقیلی خدمت الواف
 نزدیکی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا
 که این همه بگردی و کردی بگفتی چون بدرت خود ندیدی شیخ
 الاسلام گفت که اتفاقاً دو اند سال عدم التعمیر و کویتم
 و رخ کردم در اشتقاق اول ان همه از آمدن خود امضا
 بودم لیکن مرا بود صادق و متعجبی و یا و رخ که کس
 نتوانستی بود و نتوانستی در درید که وی و هم شیخ
 الاسلام گفت که درین دستری داشت عظمه مرا
 گفته بود که عبدالمجید کوی که فضل عماره ابراهیم اوم
 از نو فصل اند و ابراهیم اوم وی مرا خوانی دیداد
 بود با من بگفت اما میگفت بر روز اجیر میگفت
 می اندیش آنکه سلوک گفت که بدرم در محمدی دقتی
 صافی داشته بود و فراغه دل در زن و فرندان
 اماده بود و ان از دست وی لطفه و همواره الهما
 طلاله میگردد و تکدی بینم و با ما و قتی در ان تکدی
 میگفت میان من و شما در ایامی انش باد اما چه گفته
 کرده بودم وی زن خوانست و فرزند آمد روزی
 در ان تکدی از دو کان برخواست و سخنانک
 اللهم بگفت و دست از دو کان برداشت و در بلخ
 رفت پیش لیسر خود سر لطف حمزه عقیلی و در تاریخ
 سمان سه تگایش در لعمایه از دنیا برفته و در

بلخ و من کوه اندزد بک حمره عقیلی

سخ الاسلام گفت که با من صور سوخته پیری بود در قندز قندز
نولسن را فراسوختن داد از برادر سوخت او را سوخت
نام کردند مرد صادق بود با صلوات

سخ احمد چستی غیر تو احمد ابدال

است بر آن که وی مقدم است و سخ الاسلام و را
نیده و غیره خواه احمد بود و او را بر آن که وی متلاح
سخ الاسلام را نیده سخ الاسلام گفت هر چه
نیده ام موی تو در طرفین ملان و تمامه از احمد چستی
و چستان همه چنان بودند از حلی فی باک در باطن
سادات جهان سه بار بسراوید رفته بود و بار سه
که از خود در آن اخلاص تمام ندید و بلو دهمه احوال
ابن با خلاص و ترک ریای بود و چگونه شستی روا
نداشتندی در سرع تا بهما و نچه رسد و سخ احمد
بخارا را دیده بود و غیر او سخ الاسلام گفت قدر
شده که احمد چستی بزرگ بود و مرا الوطیم داشتی و هر
که بکس را ندانستی و پیش کسی که موی نمود را در
پای من مایه روی بود و وی زیارت سخ بود
طالقانی شده بود و این بیت شنیده و از وی
در یگانگی ندانستم همی بدانستم دانم از این نینداز
کوناگون درین دانش تیشامم سخ الاسلام گفت

بمحل
ن

مجلس مذکور ام ام بیدار و فرست چون بر در آمدستی و
 خدمت من کردی و در الوطیه تمام داشتی من در فند مجلس
 میکردم و از مجلسیان من لعل بود که ماوی صحبه داشتی
 و سخنان من و بر ایا مکه می و مینعت که این واکت مند
 شما از کوی مانت خدای و اند که از ان سخن وی در
 من حسنت لبی از طبع من و ان سخن وی مرایه است
 پس از ان مراد عوث کرد و همه دنیا می خود بر من مایند
 پس از ان سر ماورق بنا از ان شدیم و مر ابر دو سر کار
 ما از ان کجا بود و کون فر سو تان که از ان اول منی بود
 و وی صاحب فراست عظم بود و الوقت که ما بنا از
 رفیق رستان بود و سعت و کوفتن که از مشایخ کوا
 همه انجا جمع آمده بود چهل و اند روز سخن میگویم ایشانرا
 و لسط و افشار علم حقیقت اول انجا بود و مجلس از
 ایشان با من برابر رفت و همه ضد و بدان ولایت و
 کرامات و فرست بودند و ما ایشان زنده بودند
 زنگان بحر اسان نیامد چون ابو حفص عاورد الی کنگر
 چشم و کوس فراسخی مهر داشته بود و وی خداوند
 کرامات طاهر بود سخا الاسلام گفت که اگر ابو حفص
 عاورد ان زنده بود شما حاتم خود از کوی در جامه
 کشیدی و در وی نگرستی و من و بر اسید و بر
 میدیدم با کرامات طاهر و فرست عظم دوستی

از دوستان او بود و دوستان او پوشید باشند از عت
او نادرستی نبود از دوستان او دوستان او را شناسید
و چون بولسبر بگو اشان که کتور خانه بسجی فرود آمد و
احمد خانه و احمد کایدستانی که بر شاع توت رقص میکرد
جمل و اندروز ا کاخی بودیم هر روز مهمان کس و سر او
دولت فوج شسیده بود از آن حرکته شجاع و خانه نادر
روز در آن ایام سماع میکردم و در آن شور میکردم و
حاره باره میکردم چون از سماع سرورن ادم محمد جامع
ادم و در خمار سماع نمودم که یکبار از آن فرزند ادم گفت
ان جوان که بود که بانو در سماع میگفت لقم چکویه گفت
تو خوانی شاع تر که در از در دست بانو میگفت در سماع
مرا که ان تر کس را فرامینی تو داسی و سر بیدی و پلای
تر سدی در سماع کفم کس را بلوی دیگر پس از ان روز
با هم تر سیدیم بلکه با حفصه را با و دایع من و دوستان
ادم بود که خواست رفت از دنیا و در ان بقیه رفت
و لوشتر کو انسانی در مجلس ابله کسی حافظ مرا گفت
و الشمد از انجا آمد بنشین که مرا اینها نیز با تو امن
و در سخن بر من رسیده حرفی گفته باید و بانو میگفت که ا
چه بود بر که دیگر چنان باشد ما و در این است سید
که در فخر الناس مبرمج مردون الد اندا و او سخن شناس
و پیوسته گشت

کف ز کله

گفت که شرح احمد حامی از بران منست شرح حصری دینا بود و
 ابو الحسن طبریزی و غیر ایشان را و از نشان حکایت میکند
 در الفقه که از خصری شرح میراد داری گفت با یکی از شرح
 بر خصری بر ایدیم چهری بود از زهور شرح گفت سخن در باب
 با سبب اعطاف دو آنک با سببی داشت بر سبب شرح اللطاف
 گفت در آن شکر که علف حاجت و او را آن شکر که هر از و
 شرح حاجت نداشت

شرح الاسلام
 گفت که بوسله باورد خطیب صوفی سبح از بران منست
 بری مسن بود و شرح بسیار دیده بود چون ابو عبد الله
 رود بار و عباس شکر بود عمر کند و با یحیی بن جعفر
 رحیم الله کتبت

شرح الاسلام
 گفت که شرح ابو علی کمال را دینام اما خورد بود ام و بر
 نشاخته ام بزرگ بود شرح سیستانی است طریقی
 ملائمه داشته در این کتابت است التیس بود آن کرد که خود
 در از کتابت و شرح احمد نصر و شرح ابو سعید مالمی بر
 سه صبه سراسی صوفیان بود اند و مر آنجا خاطر بودم

شرح الاسلام گفت ابو علی در
 از بران منست و بران مهن صورت بود شکر ابو العباس
 و صاحب اعلی و از وی حکایت کرد
 شرح الاسلام گفت و می از بران منست مردی جواد
 و شرح حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی

سخ الاسلام گوید که وی سوه
نیکو کرده بود و سخ بسیار در میان بود سخ ابو عمر اکاف را دیده
بود و خدمت کرده بارتقن و ابو عمر و خید را دیده بود و سخ
ابو نصر بو عبد الله ماکن را نیز دیده بود بار عاف فارس
شکر و سبلی و حکایات کرده مر از ایشان
سخ الاسلام گفت که وی سوه سخ ابو الفاسم فرما
است از وی حدیث دارم و حکایات از بدر وی
سخ الاسلام گفت که وی در ولایتی
کسکه بود و سخ بسیار دیده بود و مر از عمو بود سخ احمد بخار
اشتر آبادی را دیده بود و ابو نصر سخ صالح را دیده بود
سخ الاسلام گفت که اسمعیل
و باس از بران منست پیر یاروسن و محدث سخ مومن
سبراری را دیده بود و از وی حکایه میکرد
سخ الاسلام گفت که یوسفید معلم پیر یاروسن
و سلو دل و صادق و مرقع پوسیدی سخ ابراهیم کل
دیده بود
سخ محمد بو بعضی گوید بر رک بود و خاوند وقت عظیم
و از بران منست و قتی ویرا بخاری افتاد قدم بر روی
وی شدند سخی مبرفت کسی دشوی کرد پس
طافت ان نیاد و در غیرت لوی درآمد در دست و گفت
حق حق چون ساعنی بر کت ابجد آمد گفت

السنو

این البدع هشتم و عدد سست
 ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه الصوفی
 سج الاسلام گفت که عمود خادم خراسان بود و وی پر
 ارشاد است یعنی او را در رسوم صوفیان از وی آموخته
 ام و عمود عیون بود با مریزی من و برادر بر همکامنه بود
 بودی و چون وی نبود میسر بر جای وی بود می و
 چون نسبو بودی نیمه نامه بنام فرستادی مسامح
 همان دیده بود و سج ابو خناس سهاوندی و بر او
 لقب بناده بود بنیالورد و سواد سج اسلام با سج
 احمد لفظی گفته بود و سج ابو بکر فالیران را
 دیده بود بخارا و وی حیدر را سج ابو بکر مقید را دیده
 بود و باشی شبر و او صحت داشتند بود و با همه
 مسامح حرم چون الوطی بنده هم سج ابو الحیر
 یستی و محمد ساحری و جوالی کرد سج ابو البکر و ابو
 الحسن سبکی و ابو العباس و صاب و غیر آن مسامح
 وقت را دیده و بر او اخته بود و وی صد منهای
 میگو کرده است نزد او را چنان رسانیده و سج ابو
 الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب اربعین و العیایه
 برفته از دنیا و عمر وی بود سال بود
 سج الاسلام گفت که سج احمد کوفی خادم
 عمود بودی و پسران بسیار دیده بود و سمرمای نیگو کرد

کتاب

و می مرا گفت که ما از تو بدانیستیم که ما از طایر ایشان دیده ایم
یعنی تو این را شناخته محقق
سخ اسلام گفت که وی درود گری کردی در قنبر
مردی بسکوه بود و بر رک کس می رانمی شناخت
وقتی در مکه دیده اند و بر ایچاه رکوده و از بادی از بر
و می را حکایت کرد از لیل خادم صهری آنکه صهری
گفت لا تطلع الشمس الا بدنی سخ اسلام گفت
که فاضل ابریم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخوان
دیدم گفته خداوند انبیا کی نبوت کند گفت که نگاه کرد
او را بیج صالح خواند که او از حرم باردارد سخ اسلام
گفت که مرادید از سخ ابوعلی سباه رو بر نمود اما چون
از حرم بارگشتم قصار سخ عمو از وی بازگشته بود
و مرا حکایت میکرد از وی در از حرم و ابوعلی سباه
مرد بر رک بود و صاحب سخن در امانت ولایت
عظیم بود سخ اسلام گفت که هر چه که سوزناخت
بود صادق و ویراد ویرا یا صنها است و سالها
کردی قتی در حال بود و من با وی بودم تا بچهل
روز مرا کشید که وی از اسناد روز تمام کرد
گفتند که صدر روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر سر
بیاسی در شرق و مغرب چون تو نبودی سخ اسلام
گفت که من دو بار به تو سعید ابوالخیر بودم و وی

دستار خود از سر فرو گرفته و کلمه مصری خود بمن داده و
 تسلیم پوشیده در دمان مرهتاوه چون نزد یک و بی
 شدم برای من برپایی خواست تمام دوی مرا تو علم داد
 که اندک کسی را دوستی لکن بر باوی نقاری از لبر
 اعفادت و دیگر در طریقه نه طریقه مشایخ و زری می
 بعضی از مشایخ وقت باوی بنیک بود خوش اسلام
 گفت احمد صردیه روزی پیش ما برید گفت یارب
 امیدهای ما از خویش بریده مکن ما برید گفت یارب
 امیدهای ما از خویش بریده مکن سحر الاسلام گفت که
 ایچ احمد گفت عام راست و ایچ ما برید گفت حاضر
 راست که امید علیست امید زنا مو خود در وقت
 امید کی بود ایچ زنی کعبه العاقبه و القوف لا یكون
 سحر الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را منته
 کن که دعوی است و احوال خویش را منته کن که ریای
 است و احوال خویش را منته کن که بی منتهی است
 یواغری در یادیه مصطفی شد گفت اگر المسلم
 سرول از بی بر گزرا نکن خون از باویه بیرون اند
 کسی در احوال نه در طعام و در شیر خورد و در دستخ
 الاسلام گفت اگر دوی زبستی و یاد مگر دوی
 سرعبت تباها کردی و اگر یاد کردی محمد شاه شد
 صادق بود سحر و بر کفای کرد دوی نه از آینه

و خوار می گفت که با ذلکم از تنگ یاد خود او را چنان گفت
سبح ابو علی شب باده برد گفته که از سر چه که چیزی نشود چیز
عابد مگر سرعت که بیون از وی چیزی نمی نشود و هیچ چیز
نماند سبح الاسلام گفت سحر سحر لفته است توان
چنان است سرعتی بجای خواهد زیادت در سرعت گفت
سرعت چون است اب بمقدار باید اگر مفاید و برانی
گند و اگر نکند ترا سیراب کند مرعش گوید سرگر خوش
را باطن حاضرم بدیم تا خود را طاهر عام ندیدم سبح
الاسلام گفت معنی است که حقیقت من در است بیاید
تا سرعت من صافی گشته عاقل سبح الاسلام چنان
بود که سر چه شده بودی از حصول جمیده و افعال شده
بیه در حدیث وجه در حکایات مساج البته خواستی که
از ابگردی و وی گفته است چون سنتی بسیار است از
معجزه علی الدن علیه و سلم اگر نتوانند که را آورد کنند و
دایم نور ز پد باری بیکبار بکنند تا نام شمارا از زمره بنی
کنند و محمد از معانیله نیاید و احوال و اخلاق مساج که
تا آبا بن فرموده اند که در فی الیال بروند و سیرت
ای ال کبریه اگر همه نتوانند باری چیزی بکنند و فی
در ای می بر فتم در ویستی سو کند مراد که مراد استوار
می باشد مرا حکایت ان امام باد اند که سوار می آمد
در ویستی برو سو کند و اد بخدای می کنی که مراد استوار

بقی الخ

دبی ان امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان
 گفتند که چرا کردی این کاران همه دروغ گوئی و قیامت
 گفت من میدانم اما فرار وایموزد که وی سوگند می آید
 تعالی برین دیدم و ساز وی بر کزدم و مراد وی ندانم
 سحر الاسلام گفت من نزان کار کرده ام شلوار
 بان درویش وادم ولی شلوار مجلس دایم سحر
 الاسلام گفت که بسیار ناجا عارینه مجلس کرده ام
 و بسیار بلیاه خوردن تیر برده ام و بسیار صحت زیر
 سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان
 و شکر داران بیکم داران و تو مکران بودند بیری
 برخواستی بدادندی امام بخواسی و بر این بنیاد
 کردی و گفتی خزان آن نمودند آنکه که من سحر ندانم
 و از کس چیزی میخواهم من خود بودم هنوز نموز که پدر
 است از دنیا بداشت و دنیا همه نیاست بد تو مارا در
 رخ اکلند و اینده خود در وی و تحت نازان دست
 بود سحر الاسلام گفت که مرزستان جبهه نداستم
 و سربای عظم بود در همه خانه مرز بوری علی بود چندانه
 بران خفتی و خند پاره که بر خود بوسیدی اگر تباخی را
 بوسیدی سر برین شدی و از سر بوسیدی می تباخی
 برین ماندی و خستی که در بر سر نهاده می و خستی که
 خانه مجلس برود کردی و بنیاد خستی روزی سحر

درآمد از خبان دید انکست در دندان گرفت و در کریه
است و ساعتی بود دستار را از سر فرو گرفت و
بنهاد و برفت سحر الاسلام گفت مرا دست ریس
ان نبود که قاریان مجلس را چه جا دادی و از کس سخن
و بر دل مرا ان یاری بود و کسعی و انبال بیخبر علیه السلام
سخن ابی که گفت فلان دوکان را عبدالدکدر نشا
سیم ان قاریان دید و انبال علیه السلام ان سخن را
کتاب کرد و ان مرد سیم دوکان را قاریان میداد
سحر الاسلام گفت ستمل من ان لظسوی بود و
اسفاناج می خوردم سحر الاسلام گفت که سر کرد
همه عمر خود الدتعالی مرا سیم روز در طلب دنیا ندیده
و النون برین می کشند اما مرا از آنچه اگر نذریم
کافر با سیم و اگر ان بر دل مسیح قدر و خطر نباشد
کافر با سیم که انبال وقت که ان ترسیم و بالست ان
از من برید انرا جز نیش دند و اگر ملک نمان باشد
ما از ان چه بر چه کرده دیده بودم و مرا خوش آمده
بود و بالست و بروز کار خستم دل مرا که شسته بود ان
مرا تقدمی کنند که میگویم ابن الت که فلان وقت دید
بودم و بر دل مرا که شد بود ان وقت مرا بالست
ان بود نداد النون میدید بر می بود که ملاست +
مجلس سحر الاسلام میکرد و بر لبس سر الوز می نجاتی

الم

بر سر خواب گفتم می بستم سجح الاسلام گفتم نمیدید اما بر سنا
 از آن که آن ترک چیزی سیند و گوید که من نمی بینم آن ترک
 سجح رفت و باز آمد نس از آن ان نور ندیدم سجح الاسلام
 گفتم که آن ترک گفتم اکنون نور یعنی بستم سجح گفتم
 گفتم تو اکنون خود را بیا مزید و خود را بر زب در چشم
 می آری که حج کرده ام و حاجی ام انوقت خداوند نیاز
 داشته اما نار بودی سجح الاسلام گفتم بر کس را نمی آید
 یعنی معشوقه بهار ب من است که هر بهار را دوست
 دارم و وقت نیتوا کرم شده و کلمات همه بر سر راه
 می بالست که کل نیت تا چشم من بر آید لکن کار نگاه
 می رفتم در اینجا لاله گویدم کمقدار اشک سحر نبلو
 که ممکن نبود که پیش از لاله بود سجح الاسلام گفتم
 که در منی نمک دل بودم صعب در تدریس می خواند
 بودم اندک تا که نسبت امر می مادی حکمت و کاغذ
 پشت سوازی بر در فر و افاده خط سجح بر آن
 نوشته که فرخ فرخ سجح الاسلام گفتم که سجح الوجود
 تنبانی هست سال بیکه بود محاوره و سواحل بود این
 صعب بود که کسی چیزی ندارد در یک سوال نیند و حتی
 پشت شبانه وزی چیزی خود بود بیماری با که کسی
 بگوست نسبت شد کجید خود را مقام اراهم افکن
 که در کسوت نماز کند از سسته در خواب سید الله می

را جواب دیا وی گفت چه خواهی گفت استرانی بر من گفتم
بدادم گفت چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم سدا بر اندم
سخن الاسلام گفت از استرانی وی بر من گفتم کی ال بود
که گفتی سر بر ما می بینم بخط سفید که سفید و بر سر نامی منم
که سعی و دیگر گفتی که بر که از اقلیمی روی کج بند و برای
بیم سح الاسلام گفت مرا ان شاید که بدام که سعی
گفت در آن چه کرامت باشد که نم ز کسی نباید
خورد و من در بدلم کجای ارم اما در خبر روز کجای ارم
و بیغم و مقام مزد کوم که مقام وی نیز دیک جوی
تا کجاست بیک نکرستن اما تفاوت ندانم و کجای ارم
که بدام معنی اگر جوابم بدادم سح الاسلام گفت مرا سدا
که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفت که جدا
کنم مرا سدا استند سح الاسلام گفت کس بود که بود
بجاست و دانند که میگوید و آنکه میگوید می بیند و آن
دیندار بجاست و برادانم باشد و کس باشد که دریا
این دیدار و وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت عیله
و ضولت میگوید و بود که ان سخن بر زبان وی رود
ان حضرت باشد و فرست است است و وی اران
اکاه فی نیز دیک شما کدام است پس گفت ان
ببیند که ان فرست و برادانم است اهل ولایت
است و ان پیشتر ایدال و ابراز فرزند بود و ان پیشتر سخن

است که وقت باشد که بروی نوشته بود و گاه بود که اشکرا
 باشد اگر کل گوید آن حضرت باشد و اگر در عقلت نکوید چون
 از باس دارن و همچنان باشد که وی جامع مقامات است
 الاسلام چندی بود شرح الاسلام گفت که ابوالحسن در برج باز
 یوسف بن الحسن بی اواز بر که حال او رسید گفت بان
 زبلی آنچه داری چون بود از مای بروی در آمد و بر آن
 بیعت بود و در می گفت باید دازم یعنی ناری باید د
 بخواند یوسف یوسف بن الحسن در سخاغ بسوید و طوقان
 از جسم ذبی روان شد گفت ای ابوالحسن عجب مدار که ما
 میست در زری در ری میگردی و حال من می بر شی
 مکنو میان زنی تو چه کار و در می از وقت صبح در آن
 می خوانم اسب از جسم نباید برین یک بیت که تو
 خواندی به بین که چه حال اطاب شد شرح الاسلام گفت
 ندانم که از اول و برایشان یک ری می میگردد
 یعنی تبیس و مکتب ما انگاه که در علمه حال گفت
 یا خود در آن حال علمه بجای آورد این مگر آران بین
 تفصیل حکمتها و علمتها می که بر زبان شرح الاسلام گذار
 اند مضمون بلکه متعدد است بسیاری از آنها که است
 شاید که فوضی دیگر بیاید انرا بعد از او و سایرین مقدار
 اقتصار افاده افتاد و وقت وی رفوز گردید
 بود است بیست و دوم ماه دگر چه سنه احدی و این

وارعجا به و عمر وی هشتاد و چهار سال بود

سخ الاسلام گفت که سخ الولیت دستخه
بر برک بود و عارف مای رسه ز فنی وی گفته که از
برستان به راه اندمان سبب انجا جاندم که کجا ما
میگد شتم بر کورستان زنی بگوری باز نشسته بود
میگفت جان مادر یکانه مادر از ان مرا حال پیدا شد
سخ الاسلام گفت که بو و ایل سسفق بن سسه الکوی
از برکان تاملین نوبه نسیبندی که کسی کی ارس طاف
گفته است التلذذ و التلذذ من البقاء سخ الاسلام
گفت باز مانده از صحته نواز است حضرت گدت
می باید باینده توجه باید فر الولیت نف سخنه حکما است
خون وی جت او را باران نودند بر سر فر وی حال کلی
و سفند و بزبان نمانه چهار طاقی و در ان می بودند
تا یک بک مفر فشد و پهلوی وی دفن میگردد
سخ محو میبفت که ابن قرقلان نار مردس را
و این ان فلان و بمن می نمودی سخ الاسلام از نوس
می اندوی پسند بنمواقعت و استقامت این
و گفت که محمد عبد البید کاز گفت که همه سلوسی که خود را
می بنم سبب ان داغم که کیت قوسخه و صنی در رود
براه عرفی شد می طبع گفت البی النون مرا کر فنی
برک آمدن ندارم اگر سلطانه برون اری سه یار ترا

فل یوالله نخواستیم بر که گوید احد موی گوید انم که نو موی
دانی که احد گشت مرا با سر رد

رنگ بود است اربن در قوم پاره و ص
گرامات ویرا در تاریخ او رواند و محمد بن عبد
القهار الله وی من قیمان مشح برهه مسافه اش
فی وقت و آنستیم بدیا و قلقا و طر لقیه و خواج عبد
الهدی دسل لوی از قتی و است عظم و برای وی
کارها کرد و دومی ویرا گفت خوابه آن نیمه مبلنی
اخر تو مرا بر در شهر سرون خوابی کرد گفت من و
تو دور کاری بر آمد و دومی رس بری لود محمد عبد
کازر سخن بگو گفتی در محله و برک دیا و در دله ابر میگردد
مردمان دست از دنیا داشتند و از املان خود بیرون
خواج عبد الله ویرا از شهر کسل کرد و گفت باید رفت از
شهر بخالی شهر جایی که خوابی میرد که سخن بود مردمان را
زبان میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم
سلطان بریده گردد و خواج عبد الله چهار سال حد
سببی کرد بودی سوال و مال عظیم بر و لقیه کرد سببی
جواد خراسان گفتی و نمود و او ط بود و لقیه و کمتر
سج الاسلام گفت که دومی بری بود در و کش
برک و خداوند ولایت و فراست نیم کاره کاه مادر
فراست روز می خواج لود عبد الله لود دل بوی سید

گفت پس بود دل بود که ز او نشاند و مرار نشاند خواهد
بسنار بود و دست که مرد در رک است گفت ای شیخ
بخواهد بود که ز ابر کشند و مراد و کشند گفت بگفته
را اندام بر اسان و را گرفت و بقلوبه فلاه برود و در
طامی کرد و در راورد و نا انخاریفت

شیخ الاسلام گفت که خیر صلا می بود اما ز در قبر
خواه وی از وی از وی صریح میدید و که امام
عظیم فساد و بر اراد کرد و کارگاه اند و انجا و انجا
خاکها ساخت و مقام کرد و شیخ الاسلام گفت که
پس خواهد ویرا دیده ام و مر از وی حکایت کرده وی
گفت که وقتی سئل کرد بود و وی شتر تل سنگ سینه
بود و میگفت خداوند ابر که اسم بنامیدیم و در بر کار از
باید زربوه و سر که اعلام در بدن باید و سره باید بد
خیر صلا بمن تو نس شیخ الاسلام گفت که حال آن که محفل
عیرت است اما اختیار حق سخا به بی بند کاز اسیب
و عداست بلال را اما که علامی بود و دست خواهد و
یوحصل و غنچه و سینه که سادات مکنه بودند ز او ندی
ه کرد و این سال چه کرد و مدح همه لغایب و ستمه او باز
تسه اولس را در ان سخن بنزد شیخ الاسلام گفت
که چون کسی پچار بود یا در وی دست می برید
تا وی الحمد لله بر نخواهدی و بد میدی در حال زرا

بدره

پدید آمدی و فقیه و شمس بی را در دزدان بود بپوشید
الحمد لله و بدیدید به شدان و انتم گفت چه
الحمد لله راست میخانی از ابر تو راست گنم گفت
تو دول خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که مرا از
نزدی الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد لله
گفت و وی سید و خوش روزگار بود

وی از من بیان مشایخ برآه است از
اقوان شیخ محمودی شیخ اسلام کرد مشایخ حرمه
دید صحت و دانش عالم بود علوم طاهر و باطن و در نزد
دیخ یکا به روزگار در کربلا و ترک دنیا سخن کردی و سخن در بار
در دنیا از تمام بودی صاحب ارادت و لایت بودی از اصحاب
وی عبد الباقی بن عبد الرحمن بود است و گفته اند شیخ محمد ابو
عبد الله احمد نصر در مرالف بر و علم و فلان کس را با او
چنین چنین کن من کافی حد برده ام خود را بکلی یافته و ال معین
میدارم بدان کسی که گفته بود من از مخالفه بزرگ شیخ
مازادم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم کس که از من آن
کس که پیش وی رفته بودم گفت برو و سخن بشن را
خلاف مکن و اگر نه یاز بنوا گشت و سه ماه در راه بمان
فیر وی در بالین بر است شیخ الاسلام در او ابل حال
بسیار برات رفتی
و قبل البولصر محمد بن ابی جعفر عالم بود

لعلوم طایر و دایم فقیه رور کار و باصل از کرمان بود سبب
و بحال آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که به فرمانداری
دین مسکه که شخصی در جوانی چوئی چند از روی عصب زد
کوشی زردان ذرار گوش روی باز نس کرد و گفت ای مولود
این چشم نیز بر مظلوم رانده که انما فردا از عمده این چشم
را ندان چون بیرون خواهی آمد اکنون چست سال است که
الصحیحی گریه و حالاً ای نسیم وی بخون بدل شده است بجه
طهارت و عمارت وی چون باشد چون ابوالنصر این فتوی بخوان
از بیت آل سخن بهوش اند احرار صحت آل صحیح است
چون مبرل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دوباره بود
پیری دید بار وی لور آدموی سعید خون از دیده و در
و بر وی مسکه امامی خندید ابوالنصر از خنده وی محبت
اند تکلفش بکفر وی کرد و نماز گذارد و چون ابوالنصر از آنجا
بازگشت کرمان پیری لوی رسید گفت ای جوان چرا می
گری مگر انبی از کتاب الله بتور سید است که مان کار کرده
اما این اگر نسیم تو بگردد تن دامن سوختگان میماند نه دل
سوختگان چون این نسیم این بگفت و یکدیگر سجده ابوالنصر
را در وی بردرد و بتوری بتوری میفرود از سر حد در آن
بود پیران خرد و سیر له پیش گرفت و گوید که
صد سیر را صحت کرد و صحت خص علیه السلام در
در حرم که و مدینه و بیت المقدس و غیر آن زیارتها کرد

و غلبه او

و عباداة کرد و در خبرات مراحت کرد و عمر وی تصدیق
 چهار سال سپید و در سن خمس مایه از دنیا رفت و قبر وی در
 خاکه بادست ترار و سبک به
 کونیند
 کونیند
 کونیند
 محمد حرکه از اهل عسکر بود در ترک و خرید و توکل لکانه بود در دست
 محمد حرکه از اهل بود و جامع برآه لب سر در روزی در مسجد
 شفته بود کوزه اب وی رحمت خادم مسجد ایجا رسیدند
 که وی بول کرده است و زان خندان صان زد که عضای
 وی مخرف گشت حرکه ای نزد قربت مسجد از جوهر بود
 آتشی میداشت و مسی لبخند و از آنجا بیازاری که آنرا
 بازار حمله فرودشان گفتندی در آمد سلطان محمد الدین طالع
 را از آن خبر کردند در عجب چر او را شنید چون لومی سپید
 گفت چر که شهر شما از اجرامی سوزی چر که ما گشت و اب
 حسیم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رایه بگفت
 آن آتش و شین که بر افروخته بودی آن نوحص از دل
 انوخته بود کراب و دوشتم سر ندادی یار به حمله فرود
 که بری سوخته بود کونیند و می که سبک آمد و یکشنبه
 برآه را ببرد به سلطان محمد الدین بردند گفت حرقه مرا پیش
 سبک حاصل کردی الحال سبک باز گشت امام
 محمد الدین را بری رحمت الدین علی در وقت وی بود دست
 لصحت وی لوب و بر کشتی خون ویرا و فاب رسید
 در اندرون شهر برآه میان درب حاک فرود آباد

دین کرد شرح محمود استوی رحمة اللد علیه که صا رساله عیاشیه
الاکابر فی معرفت الزمان و الامکان است در کتب مقبره وی است
و این شرح محمود از اصحاب ملائذ مولانا شمس الدین محمد
بن عمید الملک و ملکت رحمة اللد علیه که از اکابر متبحران
و محققانست و سخن در حضرت زمان و یحیی بن خضایه در
مضنفات وی مکرر است در مضنفات دیگران که مابقیه
شود
وی از اکابر متبحران
بر اقصی جامع بود میان علمای طایفه باطنی است که اکت
و ولایت بود است گویند که در نوع قبری وی چندین باب
که در سه سب و سبعین مباحثین بر فقه از دنیا دی
گفته است که طعام خیال نخور له نو او را نخورده باشد
نه او ترا که اگر تو او را نخوری همه نو بشود و اگر او ترا همه نو
کرد و جامه خیال پوش که بخونه و حجر و خیل را در نهاد
نو بسوزد نه آنکه اشک ان غلظتها را بر فرود و هم وی
گفته که در هر کار که باسی خیال باشد که اگر نیت ترا
درماند از آن ترا کار دیگر نیاید بود و در آن کار همه
حالت نو با تو باشد اگر چه طعام نخوردن باشد تا عقل
مراج باید که در باطن خیالها لید بود و نیت تو در آن فعل
صالح حق بود سخانه دنیا و کمال است شرع و عم
وی گفته که اصل عبودیت است که خیال باشد که در
که از نو همه شرع طایر بود و خیال باشد باطنی که در

نو با غیر انخالیش نبود و در اصحاب بسیار بود اندر همه صا
 ولایت چون ابوعلی بن محمد العلوی الحسینی رضی الله عنهما و
 از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار متکلم است
 و سیّد امام مشهور بود و فری در بیان پانچمی ابو عبد الله
 محض است و چون فقیه ابو عثمان مرعوی رحمه الله که از
 عایت سوق سوخته میگفتند و در او قانع نمیگشتند بود
 است و گویند که از در که سید امام را رحمه الله در راه
 وفات رسید وی در مرد رود بود و در آنجا در نظر
 مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت نشد و تیرا اندک گفتند
 در میان وقت سید امام وفات یافتند و اصطر
 که باطن وی پیدا شده بود است بسبب آن بود است
 و چون سوق سوخته رحمه الله وفات یافت و برادر گور
 چنانکه با در بیان پانچمی ابو عبد الله بن سید در خاک
 کردند رحم الله
 گفت مگر تن دیده ام که بود در جانی را دیده بود صباد
 گور که در گور جانی مرا رخ عظیم رسید و لب بسیار
 که دم تا دریا فتم و دیدم بود در خدایند کرامات طلب
 بود گویند که بر در بود در جان مدرسه بود که شیخ ابو در
 سکنان از اولیا میگویند یک روز بر در آن مدرسه
 سید بود خادم مدرسه بر در آن آمد گفت او لیا در چه
 کار اند خادم گفت امر در خوردن تیفه اند و آن مدرسه

سبح الاسلام

درختی بود توت خادم گرفت بر و ان در دست رامیشان
خادم ان در دست رامیشان بر برگ که بقا و زر خالص بود
شبح اور و گفت برو برای ایشان طعام بخور و بری سلامتگی
سلطان محمود که وفات یافت می کرد سه صبح و تمانین و نهار
بود است بدین وی آمده بود و بر اوصیها دست کرد
سلطان محمود نوز کوب و بر این شرح اور و نند بسیار
لطف نمود و برابر کناره خود نشاند و از اشعار وی ا
لوقام کان ترختنا و سبر الناس لیا سادون
و هم از اشعار وی است تو لعلزل مرا دیدی
و بدی آنکه لعلب کج بودی تو لعلم ان در لعلب همان
زرد مکن آنچه خود پسندند
گفت و بی ابوالصرا محمد بن ابی الحسن
و وی از فرزندان جریر بن محمد المدعی العجمی از صبی الله
عنه که رسال وفات رسول صلی الله علیه و سلم
مند زالی الانتم و بی و بسیار بلند قامت و
باحمال بود است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ویر
یوسف ابن اتمه نام نهاده است حضرت شرح را حتی سحر
و لعل چهل و دو فرزند و او بود اسب سبی و نه لیس و
سه دختر و بعد از وفات و بی چهارده لیس و سه دختر
یا فی مانه لود اند و این چهارده لیس همه عالم بودند و
عالم و کامل و صاحب لصف و صاحب ارادت و صاحب

دوازده

ولایت و کشف و مقدماتی پیشوی خلق اندودی الهی
 است که در سن بیست و دو سالگی تو مشق توبه یافته و کوه فرشته
 و بعد از بیست و دو سال ریاضت و جهل سالکی ویرایمیان خلق
 دستاورد اند و ایوان علم لدنی نزدی کش و ریاضت از
 سیصد تا می کاغذ در علم کوه و معرفت و علم سر و حکمت
 و روشن طریقه و اسرار حضرت تصنیف کرده است بیح
 عالم و حکم بران اغراض باره است نتوانسته و این
 تصنیفات نیمه بابات و ان و اخبار رسول صلی الله علیه
 و سلم مفید و نمودار است حضرت شیخ قدس سره در
 کتاب سراج السالکین آورده است که بیست و دو سال
 بود که حق عز شانه لطف و کرم خود مرآت کرده است که در
 جهل سال بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون بیست
 و دو ساله ام که این کتاب را ایمان جمع می کنم تا این
 عایتیه صد و شصت و چهار مرتبه است که بر دو مال توبه یافته
 اند و بعد از آن بسیار سال دیگر رفته اند هیچ طریقه الدن
 عیب که یکی از فریدان این است در کتاب زمزم
 الحقایق آورده است که از عمر بیست و یکم سحر الاسباب
 احمد قدس الدسره شصت و چهار مرتبه توبه کرده اند
 و از راه معصیه لطمی طاعت یا زاده سحر الوسمه ابو
 الطیرا قدس الدن فی سوره حرقه بود که در آن طایفه
 کردی و جین بویند که آن حرقه را از ابو مخیر صدیق رضی الله

عنه میراث مانده بود شرح را توبه بشع البوسید سجد در آن
که آن حرفه را با حمد نسیم کن فرزند خود شرح الوطائر را ضبط
کرد بعد از وفات من چند سال خواب بود بعد از آنکه
ارزق تمام احمد از در خالفاه بود و در میان یاران
شسته باسی بجای نرسید که آن حرفه بوی نسیم کن بود
کار شرح الوطائر را از روی آن می بود که ولایتی که حضرت
را بود و در آن زمان شرح نسیم باز کرد و گفت ولایتی که
سماطه میدارید به دیگری سپردند و علم شرحی با برادر
حرامی کردند و نگاری که باز بود بدو دادند که در آن
نزد است که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات
شرح نسیم شرح الوطائر در خواب دید که شرح البوسید
اجمعی از یاران معجل رفت الوطائر رسید که یا شرح چه
تعمیر است شرح گفت نویز بود که فقط الا و لبا و
شرح الوطائر خوانست که برود و سیدار شد و بگر روز
شرح الوطائر در خالفاه شسته بود جوانی آن صفت
که شرح گفته بود در اندک شرح الوطائر در حال بد است
و بر آن نوار است بار کرد اما چنانکه مقصای شسته است
اندک ناک که حرفه پیرایون از دست دهم آن جوان
گفت ای جوان در امانت ضایع است خواه الوطائر
را وقت خوش شد برخواست و آن حرفه را که شرح
البوسید برت خویش بر سر منجی نهاد بود و نا از در آنجا

بود بسیار و دلپس آن جوان فرو انداخت و گویند که آن
 را پیست و در آن از مساجح بوسید بود و در آخر شرح
 الاسلام احمد حواله سد و لوداران بسج کس نند که حرفه
 کجا شد بزکان گفته اند که غسل مرد ولی سندن که اراد
 ابان شرح بود قدس القدر فی سوره ارا جمله علی شرح
 الاسلام احمد بود و یکی خواصه بو علی و همانا که مراد ابو
 علی فاریدی است و سر و معروف و مشهور شدند
 در عالم و بی این طالب گفته که خواصه بو علی را حلال
 ما و اصف کردند و سیم بر طار ما حاکم و با طهاران ما این
 نبود شرح الاسلام احمد را سیم بر خاطر ما و اصف کردند
 و سیم بر طار ما حاکم با طهاران ما دون بود از حرفه شرح
 الاسلام احمد پس سندن که مقامات مساجح شنیده ایم و
 کتب ایشان دید از هر کس مثل این حالات که از شما
 ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در دست ریاضت
 بر ریاضت که داشتند که اول بقا خدا می کرده بودند بجای
 آوردیم و بران هر بدی نیز کردیم حتی مسیانه تقی فی فضل
 و کرم نمود بر چه برانده این داده بود و بیکبار با احمد داد
 در بر چهار صد سال چون احمد شخصی بدید که آثار غنات
 ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بنیاد بد
 و ضرر بی جامع مقامات حضرت مساجح گویند که اربدایت
 حال ابان سوال کردم فرمود که بر سبب و دو سال

بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سب تو
من آن بود که چون توبت دور اهل حق و فساد من سر سینه
نامت عیب بود و در طلال دور طلب داشتند من گفتم
سحر عیب آخون مار اندر همان گفتند ما لوف نمی گفتم
که شاید که او دیر بر آید گفتم سهل است چون باز آید
اگر مصالحت کند دور دیگر بدهم چون سخن باز آید مصالحت
کرد و دور دیگر طلب داشت چون توافق فرمادند و طلال
لکار بودند کسی به چمانه رفت تا حمر از تمام خمها بی با
و در آن چمانه چهل جم بود تقصیرا که درم تا آن چه خواند
بود احوال از خرفان نهان داشتند و از حای دیگر خبر
آوردم و در سن آن نینادم و لکه محمل تمام دراز
کوشی در سن کردم و کاتب زر روان شدند که احاطه
داشتم تا زودتر بیارم بر فتم دراز کوس باز کردم
دراز کوش در رفتن کنده میگردم در اسف من گفتم
نازودتر بر آیدم که دل خرفان معان داشتیم تا گاه او از
سخت بکوشم هر سبکه احمد این جو از ابرار که میداد
ما او را فرمان نمی دهم تا رود و از سحره خدیجه ای قبول
نمیکند از ما حرا عهده خواهی تا از تو قبول کنم رودی بر سن
نیادم و لقمه ای توبه کردم که بعد از آن هر گز حمر نخورم
فرمان ده این دراز کوش تا من بر دم در روی
ان قوم محل نکردم در حال دراز کوش روان شد

چون خمرش این بنام قدیمی پیش شد کفتم تو بگو کدام
 این گفتند احمد بر ما می خنذی با بنود الحاج مسکود دنیاگاه
 او از کوس می آید که یا احمد بنان و بخش و از قبح را چنان
 بندم و بخشیم شهادت بود با مرصی سحانه و تعلق ایتم ظاهر
 از احسانندم در حال نوسکر دند و از هم بر آکنند و بر نسی
 روی کسری نهاد و سه داله و از روی کوه او دردم و نباد
 و ریاضت و محابه سول شدم چون بلخی می در کوه بودم
 در خاطر مراد و نیک که احمد راه حق چید بودند که تو میسر
 قومی صاف فرسان را کرده که حق این در دمه تو و او
 است و این از اصالح کد باشد و نندار این خاطر می دیگر
 در آن که در خانه تو پر دن از خیمه های دیگر بهل هم از آن
 فرمود است بر همه دارند که بر بنود خرج کنند چون دانی
 که چیزی دیگر مانند نگاه بعد از این این مستول شو چون
 ساختی را اندک خاطر فرود و او نیک که یا احمد بنلو رونده باشد
 در راه می سحانه تو که تو کل بر خم حرکتی راه غلط کرد چیزا
 تو کل بر کم می سحانه و تو کنی تا او صاحب فرسان از
 خانه خود روزی رساند که زان بر هفت او نیک تو نیکه
 بر خم حرکتی نیکو باشد صوای عظیم بر سفر فرود خود از کوه
 دردم و در خانه رفتم و مقصود کرد انیدم و خمه ها را سکنتر
 گرفته سخته ده را جگر دند احمد از کوه در آمده است و
 چون بروی غالب شده خم می سکنند و خمی بر برد سخته

کس و سنا و در از خانه بیرون آورد و دریا نگاه اسپان باز
دست بر سر او را اسپان کشید و دست بر سینه میزد و این
پست مبلکت است که حاشم مکرر کرد و صد کرد تو نیز
دوست کردی در کرد اسپان سر از غلغله برداشته
سر بر دیوار ردن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
شدستورمان بدید و رفت سینه زلفت دیوانه آورد و
دوریا نگاه اسپان باز در آستانه تا اسپان خله دیوانه شد
و دیوان از غلغله بر داشتند و سر بر دیوار می زدند
و در بیرون زد و از هر طرفه خواست و هر کجا که بود باز
گشت و چند سال بیرون نیامدم حتی سینه و نهایی از جزانه
فصل نیکویش سر آمد بر یک از صاحب فرسان مرا بکن
کندم بدادی که در سر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه همه
گفتند کردی و اگر میمان هر سیدی همه را فرار سیدی بلکه
چیزی سر اندی هواد الو الفاسم کرد و مردی نو در
و مالدار و با هر ذی گفته که مرا عاذه افتاد که بر همه دانم
کنای از دست مرصت حال مرا صراطی سید عیال سبار
دانستم و مجلس نمیدانم نوشت که خدمت علمای مشایخ و
مرازم که بر منم و استعدا و همه میگردد که طلاق اصحاب
کلی نداشتند روزی در خدمت خودم عظیم تکمل
بر می درآمد و در وقت نماز یکبار در لباس بر روی
آمد و بر سلام کرد و بابت عظیم از بر منم نوی سندرگس

فرمانی و غیره

نورانی مهیب بود پس سید که جز اسکندری قصبه خود با وی بلیقم
 گفت ای احمد بن ابی اسحاق که درین کوه است می شناسی
 کفتم مرادوست میرینه است گفت بریز و نزدیک و نزدیک مرد
 صاحب کرامت است تا سکه در د خود را از در میان یار روز
 دیگر برخواستم و پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید
 که حال تو چیست گفتم میسر و قصبه خود با وی بلیقم فرمود که
 بنده روزی که خاطر با جو می کشد است که ترا کاری افتاده
 است برو و خاطر رسول بدار حق می سهیل کرد اند قبول که
 است در مضاعفات بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب
 اید دیگر روز با یاد خدمت او رفتم چون جسم مبارک او بر
 نهادم گفت بیشتر ای می سخاوت و فیانی کار ترا است آورد
 پس فرمودند که بر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ
 فرمود که بر روز چهار دانگ بر آن شش خواله کردند
 می ای می بر و بعضی از افاضل در آن زمان ما گفته است
 با القام کردند چون بر سر طرکت در برو کرامت احمد در کرد
 کفایتش بجز بر روز چهار دانگ می ای و بر پیش آن
 سگ رفتم یار روز دیدم از سنگ بیرون آمده بر دستم
 و حکمت شرح رفتم و گفتم هر سر شدم و اطفال خورد دارم
 چون هر نماز حال چگونه بود فرمود تا خاصه نکند از
 فریدان سر که اید بر وارد و بعد اوستی مدنی فرزند آن
 می بردند چون می از فرزندان نیضیه کرد و یک نیاضیه و فی

حضرت شیخ ابوحنیفه هراتی شیعون بیله سکنان رسیده از
بررکان که همراه لود بر سینه که حضرت شیخ هراتی در
حوایده شیخ فرموده که زنده می که مناجح ماضی شهر هرات
را با عقیه الصاریان گفته اند این خبر به جابر بن عبد الله
رسیده گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد ابرودش کرم
و شهباز کرم بس فرمود تا محفه بدر شیخ الاسلام عبد الله
الصاری را فسخ الله سره سرودن آوردند و در این
مناوی کرده که همه بر استقال شیخ الاسلام احمد ابرود
اند و چون بد سکنان رسیده و حکایت حضرت شیخ
در آمدند و نظر مبارک وی بر این افتاد که ماضی خود
بمانند و حالهای عظیم پیدا اند روی دیگر محفه را دید
آوردند و استغفار کردند که قرار بر است که شمار ابرودش
شبه بر کرم فرمایند و در محفه شنید حضرت شیخ اجاب
کرد و در محفه نشست و دو بار روی پیش محفه شیخ جابر بن
عبد الله و فاضی الوالعصل حکمی بر گرفته و دو بار روی پیش
را امام طهر الدین زیاده و امام محمد الدین علی بن صفیر گرفته
و روان شدند و هیچکس در مکر ندانند حضرت شیخ حاکم
می بود تا ساعی رفتند بس فرمود که محفه بنهند تا ساعی بوم
حول محفه را بنهند و فرمود که شما میدانند که اراده هست
گفتند که ما بندگت اراده فرمان بردار است همه گفتند
فرمود که چون حسن استما سوار شوید تا دیگران محفه دارند
تبارک

نامه کسی را بصیبه با اکابر بنواهند و دیگران محفه بزرگند چند
 خلق در دستار آمده بود که سبکس بود و بوی محفه بوی برین
 چون شهر رسیدند در خاقان سح الاسلام عبد الصاری
 فرمودند در شهر پاره مروی بود نام وی عبد المذراذنی سال
 روزه وصال داشته مشهور معروف بود و صاحب قبول وکی از
 نواح کان فرزند خود را راه ارادت حکم دی کرده بود و در
 سال در خانه وی بکرمانه بود چون سح الاسلام احمد پاره
 رسیدن ان را بد ضعیفه خود را گفت که حاتم بسیار تا خبر
 سح احمد روم که میگویند مرد درک آنانکم که حال او
 چیست ضعیفه گفت زهار اگر از راه امتحان خواهی
 مرد که او نه مرد است که تصور کرده اگر در دل داری که آنچه
 او فرماید فرمان بری و کما می آری برو و اگر نه کرد او نکر
 که بان کنی را بد گفت برو جانم سار که تو ندانی حاتم در پوسید
 و حکمت حضرت سح احمد اید و سلام کرد حضرت سح خواب داد
 و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که ان عورت
 با توجه گفت فرمان خواهی بر ذرا بد گفت چون راست میگوی
 چون فرمان برم فرمود که باز کرده که بر کوی سبک کن
 بر دکان محمد قصاب مردی کردانی کوی کوی است
 قناره او بجهستان و قدر ریش و دو شب از لقال سبک
 و در دست کبر و سخانه بر کعبه عمل سلو و فقید بری من
 اللی بکو تا از ان کوی قلعه سازند و از ان ریش و دو شب

شبه نیمی کنند و با آن نمون افطار کن و اینجی درین دوازده سال
تو واجب بود است بجای ارد و بجای فرورد و علی سرارم
در ساعت بر چشیدن طالبان بود و نیافیه الرضا حاصل
نیاید بیا و امن احمد بکیر تا از عمندان بیرون ناید بول سحر آن
گفت را بد با خود گفت که مرا کاری مینویساید که در توسع
من نیت و من درین سی سال در نمودن قوت ندیده ام با
مگر کجیم قوت در نول کیم حضرت شیخ دانست که را بد
جیمی ایر شد فرمود که زودتر سس سهل باشد از سخت
افتد از احمد مد و خواه را بد برخواست و انجیم سغ
فرمود کجای آورد و قلیه و حلوا سی ساختند و با هم افطار
کردند و مسان طعام خوردن حرکتی از را بد میداند و خوا
که معاشره مشغول سوزدن گفت چندان بوقف کن که از
طعام بیرون چون از طعام خارج شدند را بد خواست که
بمباشرت بر وارد در خود قوت آن نیافت از حضرت
سح استمداد کرد سح در میان جمع شسته بود تبسم فرمود
گفت یا را بد کار را با سس و مترس کر راست اند را بد را
مقصود که صول بپویت و روی انجام بنهاد و چون غسل
نام کرد و ساعت بر حید درون چهار دیوار ششم بود
جامعی بروی کشف میشد چون کجیت شیخ آمد شیخ
فرمود که احمد را چه جرم چون بیعت تو میشد این چهار
دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار ششم چهار دیوار دنیا

فرمودی گفتی

بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خاقانه شیخ
 الاسلام عبدالصمدی رحمه الله علیه بدخونی میروند
 چون خادم کفش شیخ را راست نهاد شیخ فرمود که شایستی
 نوبت ما بدگر و کوه کاری در پیش آمد بعد از ساعتی از کمان
 باخالفون خود درآمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال
 اما بد و چشم نابینا در آوردند گفتند که ای شیخ حضرت
 حق سبحانه تعالی ما را مال و نفقه بسیار داده است و فرزند
 پس ازین داده و حق تعالی از وی ما را هر چه در دل خود
 است مگر در شناسایی چشم دیرا در اطراف عالم بگردانیم
 بر جابریک و طبعی شنیدیم اخبار و معنی فایده نداشت
 ما را چنان معلوم شده است که مرضه از صدای تعالی
 در میجو ای راست می شود اگر لطری در کار فرزند ما لینی تا
 چشم وی روشن شود و بر صدایم فدای تو و ما نبوده
 و مولای تو و اگر معصوم ما حاصل نشود خود را درین
 خاقانه بر زمین زیم تا ملاک شوم شیخ فرمود که خوب
 کار است فرزندان را کردن و اینها بنا کرد آمدن و
 ابرض را علاج کردن معجزه است صلوات الرحمن
 علیه احمد که این حدیث اس بر تالی خواست در وان
 شد مرد وزن خود را در میان سترای بر زمین زدند
 گرفتند چون عثمان دلال خاقانه رسید خالی عظم
 بر وی ظاهر شد و بر زمان وی گذشت که ما کنیم ناچنانکه

خندلس از ایامی که حاضر بودند انرا شنیدند پس حضرت شیخ باز
گشت و بجای آفاه درآمد و بر کنار صفت بنشست و فرمود که
ان کودک را پس سارید آورند و ابهام را بر دویم کودک
نیاید و بگوید گفت انظر بادن الدع و حل کودک در حال
بهر دویم بنالست بعد از ان جمعی از ائمه سوال کردند که
اول بر زبان مبارک سماعی که اجیای مؤمنی در ارا را که
و ابرص ملعون است علیه السلام و بعد دویم بر زبان شما
گشت که مای کیم ما این سخن چون بهم است اید می نمود
که اخذ اول گفته شد اسحق احمد بود و حران نتواند بود اما چون
بدلان رسیدیم لیس فرود آوردند که احمد با بس مرد درازنده
غیب میکرد و ارا را املنه عننی میکردان مالک با یک بر
زنده گفتند باز کرد که ما رو سنانی حسین ان کودک در
تونها و ایم ان حدیب میدان بردل از و اورد که زبان
سرون اندلس القول و فعل همه از حق بود اما نشد
و کس احمد طایزید روزی اکابر سراه بر حضرت شیخ
داندند و میان در توحید و معرفت شیخی معرفت شیخ
فرمود که سما بنقلد ان سخن مکتوبه ابان از ان سخن
عظیم منتشر شدند و گفتند ما بر باب را بر ثبات است
صانع عقل سانه برار دلیل حفظ باشد ما از مقلد میخوا
سخن فرمود که اگر سرگدا مده برار دلیل حفظ دارند
که جز مقلد نیستند ان گفتند ما برین سخن بر ما

باز

ایشیح باشان گفت اصل این مروارید چه بود است گفته
 قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است در حوصله
 وی ایصرت کامله می سخاوه ولی مروارید شده شیخ
 الاسلام امر وارید مادر طشت افکنده فرموده که بر که از
 سر بخت زوی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن
 الرحیم این مروارید اید کرده و در یکدیگر دو دانم گفته
 که این مرغی باشد سما بگوید شیخ فرموده که بخت سما
 بگویند چون نوبت من رسیدم بزیر بگویم این نوبت
 بگفته مروارید نام سخاوه بر قرار بود چون نوبت شیخ
 رسید حالنی زوی طاهر شد زوی فرا طشت کرد
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بر سه مروارید اید
 گشت و یکدیگر دوید و در طشت می گشته حضرت شیخ گفت
 اسکن باون الدنق فی الحال یکباره مروارید تا سفته
 منعقد شد همه منتهی گشته و آنکه حضرت شیخ فرمود بود
 اعرف موند و الا ذات حضرت شیخ در سه اصدیجا
 واربعین دار لعماره بود است و در وقت وی در سه
 سن و شش و محمد سانه
 وی صحت دار حضرت بوده است و شیخ الاسلام احمد را
 با وی موالست تمام بود است و بوی مبرضا است شیخ
 الاسلام احمد گفته که روزی نفس از مزرده البو حوا
 با وی گفتم که کمال تمام روزه داری ترا زرد بودم

قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت که مرا آن وعده نمود
کجای آوردم تو نیز وعده نمود و فالن ادمم به بزرگی که از
میزان رسید بود دیدم که سال زرد الوی خود بود
مجموعان در دافکنده برداشتم و پیل میکردم نفس فریاد
را فرود که احمد یک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم
داد تا کوری با نور رد الوی قرار داده ام این اسم زرد
الوی است پیش ازین که نیت بر آورد حالوری کدر را زد
است نفس گفت یا تو عهد کردی که بعد ازین از تو
ببخش از زرد خواهم این سخن میده گفتم راست اند الیون زرد
الوی چند از درخت باز کردم و نامی چند بخوردم و
نامی چند در آستین نهادم و حکمت ابو طاهر کرد که بر
صحت فرمود رفتم و در پیش وی نهادم او ساعتی در آن
بگفت کس گفت احمد را زرد الوی وقف آورد گفتم
ای سح وقف نیست از درخت ملک خود نیست خود
باز کردم گفت آه سنت زرد الوی وقف می آید
و ملک بر ما می نهدی و ما را نانی می نهدی پس مراد کور
داشتم و خاموش شنادم و باطن با حق لوی منجاب
میکردم که خداوند انومیدانی که از درخت ملک خود
پشت خود بار کردم و آن درخت از بدو مراد
بدم این حال بردی کسف کرد آن ساعتی بود که
خواند و فرمود که برو و گو سفندی از زردم باز کردی

و

و کتو تا شور با بی ترند که احمد اصفهانی کرسنگی بر سر و دماغ زرد
 بند آوند که چو میگویند من خاموش میبودم چون طعام آوردند
 بدل هر در دادند که گوشت و سوباجخور که از وجه حلال نیست
 شرح ابو طاهر گفت چراغی خوری کفم این سینه آماج
 کرد که راست گوی ای که بدل مس در داده بودند کفم سپهر را طلبید
 و احوال گوشت رسید کف ربه و در رتبه بود از طهارت
 و صاب بر کفم قضات طلب کردند و گفت از کوفه
 که سینه لطم گرفته بود سخن آوردند که کس یک نیمه سینه
 برد و یک نیمه بمانده بود شرح زاده ای و بر دایره شرح ابو
 طاهر سردر پیش انداخته مری خواسته و در آن نزدیکی
 هومو بود با جای در آمدم کرسنگ بر سر زور آورد مناجات
 کردم که خداوند مرا با هیچ کس از نس ننداشتی سپهر کلام
 که ساعتی با وصحت می داشتم چنان کردی که از سرم زد
 سخت و بی می تو اعم زت ساعتی بود شرح ابو طاهر در
 آمد و بیشتر من بدل مناجات می کردم که خداوند
 بخوان که حلال گوشت برده کف کرد از سندی حال نزد
 ابو بکر کف کرد آن درین مناجات نمودم تخصر علیه
 السلام در آمد و ممود با ابا طاهر ملک احمد را
 وقف نام کردی و گوشت سبزه حلال این از که
 اموضه ترا بر احمد صبح بار خواست رشتند که وی بر سر
 نام و

میرود

فصل پنجم است شرح الشیخ نراسان بود در خود مسعود
 بود نظر بر خاصه خود در تذکره و مواصطت ساکرات ادا العاشم
 قمری او انساب بود در تصوف بدو طرفت یکی شرح بر کوار
 ابو الحسن خراسانی که مشهور است مشایخ و قطب عالم خود بود
 است شرح ابو علی فارمدی گفته که در ابتدای بود در مشهور
 لطلب علم مشغول بودم شنیدم که شرح ابو سعید ابوالخیر از
 مهند است و مجلس مکتوب بر بر فیم تا در باب هفتم چون
 مشتمل بر جمال دی افتاد عاشق و می کشد و محنت این طایفه
 در دل امن می کشد مگر در و ریدسه در جاننا خود است نشود
 ار رده در شرح در دل مرید بعد وقت آن بود که شرح
 پیرون اید خواستم که صبر کنم خواهستم بر دل ایدم چون
 کسب چاره سولیدم شرح دیدم با جمعی امینوه مرتبت من همرا
 ایشان مبر فتم می نویسن شرح کهای در روز جمع در کفشد
 من نیز در فتم در کوشیدم همانکه شرح مرا نمیدید چون سبحان
 مشغول شدیم شرح را وقت خوش گشت و در حد بر روی طایر
 شد و جامه منی که در چون فایز شد از سماع شرح جامه سرون
 کرد و پاره میگردید شرح کب استند با نیز بر هم جا کرد
 بنهاد و او از داد که ای لوطی طوسی طایر من خواب باز
 ندادم گفته مرا نمی بیند مگر از مرتبان شرح کسی لوطی
 طوسی نام دارد شرح دیگر باز او از داد جمع گفتند مگر شرح
 ترا میخواند بر خواهستم و پس شرح ایدم آن نیز نزد اسمن

بمن داد گفت تو ما را چون ابن استین تیریزی ان جا بست
 و خدمت کردم و حامی تر بنهادم و پیوسته خدمت شیخ محی
 ادم و ما در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنیها پیدا آمد
 و حالها روی نمود چون شیخ از سنبلور رفت مرشد استاد
 امام ابو الفاسم صری ادم و حال که پیدامی آمد و ای میلقم
 و او میگفت بر و ای پس بفرم امو حق مسئول باش و برود
 ان رو سنبلای ریاده نمی بود و حال دیگر محصل مسئول بود
 تا بزرگی قلم از حجره بر کشید سعید را آمد برخواست و پس
 استاد امام گرفته و حال تا وی بگفت استاد امام گفت
 چون علم دست از تو برداست تو نیز دست از وی بردار
 را باش و معامله مسئول کرد بر نفی و در حقها از مدسه با خاها
 ادرم خدمت امام مسئول شدم روزی استاد امام در کما
 رفته بود تنها بر رفیق و دلوی چند اب در کما رکعت میخواند
 گفتی می خوردی که ام جاموس لودم و کما نام میگفت
 هم جواب دادم چون سه بار گفت کفم مر لودم استاد گفت
 ای بو علی بر ص ابو الفاسم به مقاد بال انماست تو سبک
 دل و اب یافتی پس بدت تحمیده پس استاد امام مشت ششم تکبیر
 حالتی می در آمد که در ان حالت کم شدم و ان واقعه ماسکاد
 امام بگفت گفت ای بو علی تو پس مر از اینجا فراتر نیت
 بر چه این فراتر بود راه در ان ندانم میباید خود اندیشه کرد
 که مرا بری باش که مرا از ان مقام فراتر برد و ان حال

ربا ده میشد و تمام نسخ الوالقاسم که کافی شنیده بودم رو
 بطوس نهادم چاکگاه وی عبدالمستحون سیدم را جا
 اور سیدم را دادند رفیق باحماختی از مردان خوبان در
 مسجد لشکر بودم در کتبه سخیه مسجد بلوادم و پیش
 وی در ادم و وی سر در پیش آفکنده دست بر او زد و
 گفت بیا ای لوعلی تا بیداری من سلام کفتم و بیستم و
 واقعه ای خوش بکفتم نسخ الوالقاسم گفت اری ای ابراهیم
 است مبارک باد نمودن بیدار بر سیده اما اگر زنت با
 در بر بر کسی می توانی کفتم بفرم است و پس او مقام
 ارفتم و بعد از آن که مرا مدتی دراز مالواغ را صند و مجاهد
 فرموده بود در جواب اقبال کرد و عهد مجلس فرمود و فرزند
 خویش را حکم کرد و هم خواند لوعلی فارابی گوید که
 پس از آن که نسخ الوالقاسم عهد مجلس فرمایند نسخ
 الواسع از مهبه بطوس آمده بود حکمت و بیار و کف
 ای لوعلی رو داشته که چون طوطک در سخن از نا پس
 بزبان کسخ الوالقاسم مرا عهد مجلس فرمود و سخن
 برکت ده کس
 و بیار
 از اصحاب کسخ الوالقاسم که کانیت و باب الواسع و سوری نیز
 صحنه داشته است از وی پرسیدند که در بار مطلوب
 که لوان دید که کف برده صدق در ایبه طلب و فرمود
 که تصور است کسی متباد فکرالش که می عهد و خوبی

طلب

طلب طلب رساند و هم کفنه نامست موموم سوزنده شود
 و دیده دل نسورت غیرت از خیر او سوزنده شود و ملوکانه
 جان بسیمج تحلمات خانان افروخته نکر در راه که بخورد
 زمین ناباکت که گاهزند و لیسر کاعی ککاشه که گاهزند
 گویند که در بایت طلب مجایزه بسیار کیم مجایزه
 عتاده ناماخمید مدگر گاه صد او نند تویشی نبالید سیرش
 ندا کردند که نساج با در و طلب تساعت کن ترا با
 یافت چه کار و هم وی کفنه که توکل است که منع عطا
 جز از خدای تعالی نه ای بنی عین العصاة بهمانی در
 مصفات خود او در دست که نسج احمد غالی گفت
 که نسج و لعی ابو کر نساج در مضاحات خود گفت
 الی ما الحکمة فی حلفی حد او ندا در افردن هر چه حکمت
 جواب آمد که الحکمة فی حلفاک روتی فی مرآة خود
 و محتجی فی طلبک گفت حکمت است که حال خود را
 در آینه روح تو بینم و محت خود در دل تو افکنم
 کتب و الوعا مد است
 و لقب و زین الدین انسات وی در لصف شرح
 علی فارمدی است وی کفنه لقد سموت السج ابا
 علی الفارمدی قدس الدلی رویه عن کسفة
 الی القاسم الکبر کانی قدس الدان قال ان
 الاسماء التسعة و التسعین لیسر اذ صافا المهد

السلطه و هو و بعد ملوک غیر و اصل و دی در او بن
حال در طوس و شش پور تحصیل علوم و تکمیل آن استحال نمود
بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد قبول تمام بابت
و با جماعتی از افاضل که در صحت نظام الملک بودند
در مجلس متعدد مناظره و محاوره کرد و بر ایشان کتاب
شد تدریس نظامیه بعد از ابونویس لوهی که در آن در سه
اربع و عیاشین و اربعه ای بعد از آن سیمه اهل عراق سینه
و فرقه وی شد قدر بلند و مملکت از محمد یافت بعد
از آن سیمه را با اعتبار ترک کرد و طریق زید و الطاع
س گرفت و تصدیق کرد در سه سال و عیاشین و اربعه ای
حج گذارد و بنام مراجعت نمود و مدتی از کال بود و از آنجا
به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدینه در اسکندریه
بود و بعد از آن بوطن باریکست و بحال خود مسؤل شد
و از طعن خلوة گردید و کتب مفیده تصنیف کرد چون
کتاب احیای العلوم و جواب اللفهات و تفسیر باقیات
التاویل و جمل مجلد و مسکوة الانوار و غیر آن اگر کتب
مشهوره و بعد از آن سیمه بنسب خود کرد و در نظامیه
بنسب خود در کتب گفت و بعد از آن چند کاه تزیین کرد
و بوطن باریکست و از براتی صوفیه نامی خالفاه کرد
و از برای طلبه علم نبای مدرسه و از وفات خود
را بر و طائفه صیر و تواریخ از هم قرآن و صحب احباب

فلور

فلوت و ندر بس علوم تا از زمان که بخار حق بخت در رابع
 حامدی الاحسنه من صحابه کمی از انجا بر علما گفته است که
 روزی منان غار پیشین دغا و دیگر مسجدهم در آمد و پیر
 از وجد و احوال فخر آمد بر و گفته در می بواله که
 بالتم و منی ما مطلقه که ساعتی است سختی کم به جماعت خانه
 بعضی را با آنها که در حرم و اورادم در بر سلوی راست در
 راز خانه مقام و دست خود را بر روی ستون ساخته
 تا از خواب بنگردد و طهارت منقصد تا نگاه علی از
 اهل بیته که مانع بشود بود آمد و مصلی بر دران جماعت
 عداوت و از حسب خود لومی بر دران اورد کمال می بود
 که از سب بود در آنجا چه تا نوسه بودند از او شنیدند
 پیش رو خود نهاد و نماز دراز که کرد و در خود را از
 بر دو جانب بر اجامالید و لفرخ مبارک کردند بعد از آن
 سر خود را بالا کرد و از آنجا بوسید و بر ستمهای نوید
 و بار نوسید و در حسب نهاد چون فراموش از او ندیم مراران
 که از سب مبارک با خود کفیم بودی که رسول صلی الله
 علیه و سلم زنده بود نام این منیعان را خیر داد
 و از سب است که میکنند و یا این فکر خواب را از خود
 دور میکردم تا طهارت مرفا شد شود تا نگاه از آن
 سب شدیم در زمان خواب و دیداری دیدیم که عریض
 السب مبارک شده و مردم سب را بسیار از خود دور

هر يك كتابت مجلد و نيمه سحرى در آمد از حال الثالث سوال
کردم گفته حضرت ساله صلى الله عليه وسلم اسما شسته و او انها
اصحاب با اينند مى خوانند كه عفايد و ما نيت را از كتب خود
رسول صلى الله عليه وسلم خوانند و صحيحند بايد و عفايد خود
سحرى در آمد گفته من معى است رضى الله عنه و در
و هي كتابي بميان حلقه در ايد و بر رسول صلى الله عليه وسلم
جواب داد فرجا گفت سا فعي بينك و بيشت و از
كتابي كه دانست بدست اعتقاد خود خواند و بعد از
سحرى ديگر آمد گفته ابو خصفه است رضى الله عنه و
بدست و هي كتابي بهلوى است معى بيشت و از ان كتاب
مذنب و اعتقاد خود خواند و همچنين كتاب از اصحاب
بدست مى آمدند ما باي نمائند ما اندي و بر كه عرض بدست
خود مكر و در راهلوى ديگرى معى كند چون فرجه
شدند ناگاه بكي از زوا فضل آمد و در دست و هي جلد كرد
و در اسباب و كه عفايد با طله ابان و قصد كرد كه ميان
ان حلقه در ايد و از ان بر رسول صلى الله عليه وسلم خواند
بكي از انانكه بيش رسول صلى الله عليه وسلم بودند برون
آمد و در ابرو منع كرد و در كار از دست و هي گرفت
و بمبدا و در ابراند و امانت كردم چون دمدم كه قوم
فارع شدند و كس نمائند كه جبرى خواند نقش اندم و در
دست كتابي بود مجلد او از دادم و گفته يا رسول الله

این کتاب محقق من و معتقد اهل اسلام اگر اودن فرمایند
 نجوام رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه کتابی است گفتیم
 کتاب فوائد العباد است که عزالی تصنیف کرده است مرا
 بقره ان اولی و اولی ششم و از اول کتاب خواندن کردم
 و نامایحی استدم که عزالی مسکویه و الدنوی لعن الله الی
 الفریستی محمد اصری الله علیه و سلم الی کافه الحرب و العجم و
 الحی و اللسن چون مایحی استدم از آن سبب و ششم در
 روی مبارک و نبی طائر شد چون نبوت و صفت نبی
 استدم من التفات کرد و گفت این عزالی عزالی است
 اسناده بود که عزالی منم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رسول صلی الله علیه و سلم خواب داد و دست مبارک خود
 بوی داد عزالی است و در اصل الله علیه و سلم می بود
 روی خود بر احوالی مالید بعد از آن مشت رسول صلی
 الله علیه و سلم بقره تفاتیست خندان استیشار بود
 که بقره تفاتیست العباد را چون از خواب در آمد
 برسم از گریه بود از آن گرامت و احوال که مشاهده
 کرده بودم سبحان الله و سبحان الله و سبحان الله
 قطب زمان خود بود و از واقعه که دیده عین خبر داده
 است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با منس و
 عین علیها السلام مهاجرت و مسافرت کرده است
 لوالی رحمة الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مفید

محضی مگر آن عالی را امر فرمود و از سبوت تا وقت بروز
 بزین دینی طایر بود و در کلامه رسمی الدعنه فی مکتوبه کتبه
 الی لخص الصدقانه روح مست نیست نمایی آنکه
 را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و مصرف و بود و قابل
 اسیر و بیچاره و نسبت هر چند بنیاد از قابل بنیاد و قابل
 اران میجر مثل عالم با قوم عالم محمد بنیالت که قیوم عالم
 نیست بنیالت که همه دره را از دران عالم قیوم
 وجود است بخود دل لیهومی دری است و معلوم هر چیزی
 ضرورت با وی بنیم باشد و حقیقه وجود و در این است
 و وجود مفهوم از وی بر سبیل غایت بود و هویت ایما
 کنیم آن بود و لیکن کس معنی نداند معنی جسم با جسم یا
 معنی عوض با عوض یا معنی عوض با جسم دانند تر
 در حق قیوم عالم حال باشد این معنی فهم نتوان کرد و
 معنی قیومیه قسم را بود است بلکه معنی کحقیقه است
 و این نیز نیست نیست نمایی آنسانی که این معنی را
 شناسند قیوم را میخوانند و بازمی سازند و لف
 منه کردی که در توانی صافی از زمین نیز برود در
 صورت مناره مطلق بر بولسن می پیچد پس در نزد
 بنیاد که خاک بود در امی بچاندومی خصانند و در چنان
 که با برده اران میوانست که محک دینی است
 لیکن میوانتوان در بدل خاک در محک نیست نیست

عالم است

نهایت و هو انیت غای خاک در کز که بر مسخر می بخاری که
 نیت در دست مواد سلطه همه هوا است سلطه هوا با
 دی اصحاب العجم کما ساج اقصیعات و
 تالیفات معتبره رسائل بی نظیر دارد و یکی از آنها رساله
 سواج است که لمعات شرح محمد الدین عواتی ریسن ا
 واقع است حال که در پیاجه لمعات مشکوید اما بعد این
 کلمه چند در بیان مراتب عشق ریسن سواج زمان و نیت
 اطلاق کرده یکی از فضول سواج است مشهور همه حال
 نمود معشوق است پس سفا صفت او است و عاشق
 بهم حال نمود عاشقت پس افتقار صفت او است
 عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت او
 و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که نتود در دارد لاجرم صفت
 از استغنا باشد همواره تود در بود معذور هم
 هیچ نیاز نمود معذور من بی تو برار نیست خون در بودم
 توبی توستی نمود معذور روزی در مجلس غنظ
 دی فاسی این آیه خوانند قل یا عبادی ارین اسرورا
 الاحرة و می گفت سر فهم یا الاضافه الی نفسه لقول
 یا عبادی نعم السدر و لکن علی اللوم فی حب حبنا
 و قول الاعادتی انه لملع اصم او الودت ناشنمی
 واهی او قیل می یا عبادا لیسبح روزی که از
 دی حال برادر رس محمد الاسلام پرسید که وی کجا

گفت وی درخواست بل و بر طلب کرد و در وقت بل
سخن احمد نعی بخود قصه را با حجه الاسلام بگفت
راست گفت من در سله از سبیل مسخاضه فکر میکردم
بلبی از صوفیان از قزوین لطو سید بر حجه الاسلام
در آمد و بر از حال برادر خود سخ احمد سب با حجه
میدانست گفت گفت با تو از کلام و معنی هست گفت
ارتبی جرو می دانی پیش آورد در آن تا نامل کرد و گفت
سخان الله ما طلب کردم و احمد بافت کونید و می
که محقق بود چهار ما مان و می است و شدند و رم کردند
پس و گفتند با نفر است و است گفت چون آورد
ایدم که نواید شوار شود در سه سج عشر و حمایه
از دنیا رفته قزوین در قزوین است
گفت و ابو یعقوب آ امام عالم عارف ربان
صاحب الاحوال و المواهب الخیرة و الکرامات و
المفالات الخلیله در ابتدا از بغداد رفت و ملائمت
سخن البواسخی شهبازی کرد و کار وی بالا کرد
و بر قرآن خود در علم فقه و عمران خصوصاً در علم
نظر فاتی آمد و سخن البواسخی و بر اباصحیر سن بر
سبازی از سبحان خود تقدیم میکرد از جمعی کثیر و بعد
و الصوفیان و سمرقند حدیب سخاغ کرد و بعد از آن تری
بهمه کرد طریق عنادت و ریاضت و محابده پس گفت

و
گفت

مشهور است که انساب و در تصوف شیخ علی فاریدی او گفته
 که بلیغ شیخ عبدالقدوسی و شیخ حسن بیهانی نیز صحبت داشته
 در مسائل هند و از آنجا به راه آمد و خداگاه اقامت کرد بعد
 از آن عزیمت مراحت ببرد کرد در راه قوش در شهر
 حسن و ثلثین و حمایه سماج که فوت شد در آن کرد و بعد از
 خداگاه ببرد و نقل کرد شد و در وی در مرطایر و مشهور
 شیخ محی الدین العزنی قدس الدنیا که سره در بعضی از
 مصنفات خود مکتوب کرده است ایشان در سماج شیخ او
 حد الدین حامد کرمانی در شهر فونیه در مرگل مرود و وی
 گفت در بلاد مانوا که یوسف بعد از رحمة اللد علیه که
 زیادت از سبقت سال بر سماج و شیخ داشت داشت
 بود و در راه خود بود که خاطر بر دل رخص در دل
 و بجای طور کرد و عاده وی ان نبود که در عمر خود بیرون
 آید و ان بر وی کران آید و بعد است که طامی نماید
 بر یکی سوار شد و سینه و بر آید است تا هرگاه که حدانی
 لعانی تواند و بر آید ان مرکز یرا از شهر بیرون
 برد و بیادیه در آمد تا در مسجد ویران رسید و
 با استاد شیخ فرود آمد و مسجد در آمد و دید کسی در
 کشید و بعد از شیخی سر بالا کرد و جوانی با هیبت گفت
 یا یوسف ترا منتقل ساخته است و در گذر کرد شیخ
 از اسپان فرمود بعد از ان گفت که ای فرید بر گاه ترا

مسکلی سود شده در ای واران بیس و مراد رخ مبلکن شیخ
گفته اند که ان جوان بمن نظر دوگفت مرگاه و همشکلی خود
بر کسی مرگوسفاس مثل تو شیخ ابن الرئی مکره از انجا
دانشم که مرید صادق لصدق خود محکم است شیخ ای باب
خود می گوید که در شیخ نجیب الدین بر عین شیخ رازی
قدس الله له العالی روده فرمود که وقتی حرومی حیدراز
سخن شیخ بدست افتاد مطالعه کرد فرم العایة خود
اند طالب ادومی بودم کتابخانه ان لصفی کتبت وار
کلام وی خیر می یاد بگردیدت اورام ششی جواب دیدم
که بری لیه شکوه و وقار محاسنی سفید و لغایة نور را
باندرون خالفاه درآمد و مسموم صیانت تا و صومار حاسه
سفی نیکو بوسیده بود و در ان حامه کخط درشت مات
زرانه الکرسی نوبت اند چنانکه نیر تا پای حامه زرانه
بودم و عجب و بر فتم حامه را بیرون کرد و عمر داد و
در بر ان حامه نیر بوسیده اران نیکو ز و هممال نظر
ایه الکرسی بران نوشته بود انرا نیز فر داد و گفت
نگاه دار تا و صوم سازم چون و صوم صفت کفص این
حامه کلی ز امیدیم که امی را میجویی مرا اختیار کردم فتم
بریه تو خواهی نیک اند حامه نیز در هر گوش میدو
سعد را خود بوشید پس گفت مرا می شناسی بر
مصنف ان حروم نام که طالب و می بودی البویوسف

مکلی

بعدانی و از ارتبه الطوبه نامت و مراد بزرگ مصفاست
 از آن خوبتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین
 از خواب در ایدم عظیم بزم شدیم چو بیدار گویید که وقتی
 در لصابینه بعد از دو عطف ملکوت فقهتی معرفت ما سن
 السقا در مجلس ریخاست مسیله رسید گفت یسین
 که در طلام تو را چه کفر می یابم و بیدار گشت تو نه بر دین
 اسلام پس بعد از آن غدقی نصر ای نام سه ساله از
 پادشاه روم مخاف حلیفه بود این السقا مخاف و بی
 و از وی الهام مضامین کرد و گفت که میخواهم که دین
 اسلام بگذارم و در دین سعادیم نصر ای از اجول کرد
 و پادشاه را لعن طینه رفت و پادشاه روم بیست و
 نصرانی شد و بر نصرانیه مرد کونیدان السقا در آن حفظ
 دایت در مرض نبوت از وی رسید بیدار مع از قرآن
 خاطر کونانده است گفت مع بافر نموده است بلکه آن
 آیه که رجا بود الدین کفر و لو کانوا مسلمین و بعضی قصه
 ابن السقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر
 شرح محی الدین محمد القادر لیلانی قدس الدین سسر
 پیادان و الدینعلی حلقا خواهر بوسف بعدانی چهارم
 خواهر عبدالدربانی و خواهر سن اندقی و خواهر احمد لیبو
 و خواهر عبدالحق محمد وانی قدس الدین اسرار هم و بعد
 از خواهر بوسف سربیک ابن چهار در مقام دعوت بود

وخلعها و دیگر بطریق ادب خدمت وی بود و چون خواه
احمد لیبوی لطف ترکسان عمت کرد و جمع یاران را
بمبالغه خواند عبدالحق دلالت کرد و همچنین در رساله بعضی
از متاخران مشایخ ابن خاندان قدس الدلای اسرار عم
رئیس السیاق و طریقه محبت و

مقبول بجه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و منالو
شریح دست مصطفی صلی الله علیه و سلم و محامد و محالو
برفته و هوا کوسیده اند و در این باب خود را از لطف
پوسیده اند ایشانرا بسین ذکر کنی در جوانی از حضرت
خواهر حضرت بود علیه السلام در آن سنین موطنه نمود
اند و خواه حضرت را برین بنی قبول کردند و فرمودند
که در حوض اب در ای و غوطه خور و بدل لوی که لاله
الا المدح محمد الرسول الله خیانت کردند و این سنین را گرفتند
و کما رسول شدند و کما یافتند و از اول حال تا آخر
حال رو در کار ایشان به نزدیک بجه علی مقبول و محمود بود
بعد از آن سح الشیخ عالم غار فریابی
یوسف یهودانی قدس الدلای رو در کار آمدند خواه
الحالی صحیح السن و یافتند و معلوم کردند که ایشانرا نام دیگر
دل بود در صحت ایشان می بود تا مدتی در آنجا بودند
گفته اند که خواه حضرت سرسینی ایشان شدند و خواه یوسف
بیر صحت و حرقت و بعد از خواه یوسف خواه عبدالحق

براصبه منقول شدند و احوال خود را بوشده میشدند و رایت
ایشان همان سنده در یک و غار کعبه می رفتند و می آمدند
و در شام آنرا بر بساط می دیدند و خاله فاه و اشیا می
شد در انام غاشور اجمعی انبوه در حدیث خواهد شد و بودند
و ایشان در معرفت سخن می گفتند تا گاه جو او را در صورت
رایان حرفه در بر سخاو بر گفت و در کونه بیست
حضرت خواهد بود لطف کردند بعد از سخن آن جوان
بر خواست و گفت حضرت رساله صلی الله علیه و سلم فرموده
است القوف من المومنانه بنظر مور الله عدو علی سر
ان حدیث حدیث خواهد رحمة الله فرمودند سر ان حدیث
الست که رما سیری و اعان اری حیوان گفت لعود بالله
که مرار بار باشد جو او حدیث اشارت فرمودند خادم جو او
و حرفه از سر جوان بر کسید در بر حقیقه زنا می پیدا شدن
جوان فی الحال زنا برید و ایمان آورد روزی
باران بیانند تا مانی بر موافقت این نوع زنا را قطع
کنیم و ایمان ازیم چنانکه وی زنا را طایر سرید تا مانی زنا را
باطن را که عیاره از محبت سریم تا چنانکه وی امر زید
شد تا مانی امر زید شویم حالتی غیب بر باران طایر
شد و در قدمهای خواه می اقامند و حکم نوبه میباید
رو در دست پس خواهه میگفت اگر خدا می نیاید
را مخر کرده اند مبالغه است و در فوج من در فوج را اختیار

کنیم چه در همه عمر بر مراد نفس زنده ام در انحال نسبت مراد
نفس امن بود و در نوح مراد حق تعالی خواهد این سخن بر آورد
و فرمودند که بنده را با اختیار چه کار بر حال گوید و در روز
بر کجا گوید باس با شمیم سیدی است نه آنکه تو هم سگویی
ان در پیش گفت سلطان را در زندگان راه میخورد
باشد خواهد فرمود که سر رونده که سر حد فایز نفس زنده
باشد چون در رسم شود سلطان بر یک دست یابد
اما آن رونده که لغتای نفس زنده باشد و رسم خود
عزت بود هر کجا عزت بود سلطان بگریزد و این سخن گفت
اکس را مسام شود که روزی راه حق دارد و کتاب خدا را
عز و جل بدست راست بگیرد دست رسول را صلی الله علیه
و سلم بدست چپ بگیرد و در میان این دو روشناسی راه
را سلوک کند روزی مسافری از راه دور حضرت خوا
امده بود تا نگاه بنوا خوب صورت حضرت خواهد در آمد
و طلب دعا می کرد خواهد دعا می فرمود ان خوان تا
پیدا شد ان مسافر رسید که این جوان چه کس بود و خوب
فرمودند که فرستاده بود که مقام وی آسمان چهارم
بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و آسمان
دنیامده تا فرشتگان دیگر گفت چه کار کنیم که حق
تعالی را همان مقام رساند فرشتگان ویران با سجا
لسان داوند دعا در خواست کرد و دعا کردیم

اجازت

احابت شد و مقام خود بار رسیدان مسافر گفت خوابه ما را
 بدعای اعیان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان جان
 سلامت بریم خوابه فرمودند و غده الست که بعد از ادا
 فرابص بر نفس و عاکنه مسحاح و تور کار با برین
 و ما تا بدعای خیر بود کن بعد از قرآن و مانع تر ایادیم
 باشد که درین میان از اجابت طایر شودیم در حق
 تو ویم در حق ما
 خوابه عبدالحقانی

را سه طبقه بود است خوابه احمد صدیق و خوابه عارف
 ریو کردی و خوابه اولیاء کلان و سلسله است اراده
 حضرت خوابه ها و الدین افشند رحمة الله علیه ابن
 جماعة بخواجه عارف میرسد
 وی از

خلفای خوابه عاقت
 و بیار طغای
 خوابه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت
 عرب الست و الشان مقامات عالیة و کرامات عظام
 بسیار بود و قصصت با فتنه می مشغول می بود اند
 ابن فیروز بعضی اکابر چمن استماع دارد که اشارة
 بالست ای مولانا حلال الدین رومی قدس الله
 سره در عیالیت خود فرموده است کثره علم

حال فوق قال بود می کی سیدی بنده اعیان بخارا
 خوابه بساج را فزایشان در خوابه زم مشهور است
 یزار و تبرک به از ایشان پرسیدند که ای حال چیست

فرمودند گفتن و پوسن نیز از ایشان پرسید مسجون نفعی
مسجونان کی بر خبر فرمودند که سرت از صبح و از آن
منقولست که میفرمودند اند اگر بر روز عین می از فرزند
خواه عبدالعالمی غدی وانی قدس الدوره بود مسجون
هر که بر سر دار زلفتی دی خلیفه
حضرت عزرا است و خدمت خوانده به او الدین را نظر
قبول بفرمودی از ایشان بود است و ایشانند که بار
که بر قصر میزند و آن میگذشتند میفرمودند اند که از آن
خاک بوی مردی می آید باشد که قصر میزدان قصر
عازقان سود تار فری از قمرل سید امیر کلان که
از خلایق ایشانند لطفی قصر عازقان منوحد شدند
فرمودند که آن بوی زیاده شده است بهما که آن مرد
منولد شده است چون زول فرمود از دولت
حضرت خواسته روز که شد بود عبدالبیان معامله
بر شبه آن که است و به نبار تمام کرده خواهد نمود
ابا بودند فرمودند که وی فرزند ما است و ما او را قبول
کردیم و توجه با صاحب کردند و گفتند این آن مرد است
که مابوی وی شنیده بودیم مقتدا ای روزگار شود
و امیر سید کلان را فرمودند که در حق فرزندم بهما والد
بر نیه و سقده در لع ناری و ترا کل علم اگر لغیر کنی
امیر فرمود مرد نباشم اگر در وصیته عوجه لغیر کنم

حضرت خواجہ ہاوالدین منعموود کہ ہوں خواجہ اسم کہ منار
شوم جبرہ را حضرت خواجہ محمد باقر شاد لبشما شیبی کہ
برکت قدم ایشان با من منار ل بر بند چون بلفار ایشان
مشرف بدم اول کر ایسی کہ مٹا بدہ کردم ان بود کہ در ان
شب در نیاری و نصرتی پیدا شدہ بود بر تو استقامت
و در سدا ایشان در اندم و در کعبہ نماز گذارم و سر
لبسجہ نہام و نصرت و نیاز تمام نمودم در ان میان بر با
من کہ سنت کہ الی قوت کشیدن بار بلای خود و محل
مختہ محبت خود مرا کرامتہ فرمای چون مابدا و حقہ
خواجہ رسیدم فرمودند ای فرزند در دعای چینی نجی
باید گفت الی انکہ رضای حضرت تو در دست ابن
نبدہ صغیف را بر ان دار لفصل و لرم خود و الرضا و تد
تعالی حکمتہ خود مدد سی بلا فرستند لعمایہ خود ان
دوست را قوتہ ان باز بدهد و حکمت انرا بر وی
ظاہر کرد اند تا خندار طلب بلا دشوار است کشای
نباید کرد لعدا ان طعام حاضر شد چون بخوردیم فرض
عبر داوند در خاطر من کہ سنت کہ اسمی شیر خوردیم و بمن
ساعتہ بمثل خواجہ رسید این نان مارا کچہ کار آید چون
روان شدند من بر کاب ایشان بنیاز تمام مرستم
و الرفرقہ در اطل فرید امید منعموودند خاطر نرا
لگاہ می باید دست در راه بمثل بی از مھیال رسیدند

پیشاست و نیاز نام پیش آمد چون زول فرمود در آن
 فقیر از اضطراری مسأله نمود گفتند حقیقت حال چیست
 راستی باز نامی گفت سرشیر حاضر آویزان است
 خواهد بود چه عمر که دزد و فرمودند که آن فرص را ببار که
 عاقبت نکار آمد و مرا از مشاهده آن احوال لعین بحضرت
 البیان زیاده شد
 و می عطف خواهد
 محمد با مکی است و خدمت خواهد نهاد الدن را نسبت
 صحت و تعلیم ادب ساوک طریقه و تعلیم و نفس در کار از
 التالیست روزی محمی عظیم بود خدمت امیر خواهد
 را طلبیدند و روی باریان کردند و گفتند فرزند بهاء الله
 نفس حضرت خواهد محمد با بهاسی را فدا شد
 سره در حین سمانهای کا آوردم کفنه نمودند که ایچ
 از زینت در حق تو کا آوردم در حق فرزند بهاء الله
 بجای اری و در لوح نزاری خیال کردم و اشاره بسینه
 نمود کردند و گفتند شما را برای سماجک کردم
 و مرغ روحانیه شما از میضه شریعت بیرون آمد اما
 مرغ سمیت شما بلند بود از آفتاده است اکنون
 احارت است بر خاکه بوی عیاش سهار شد از ترک
 و مار یک طلبید و در طلب کاری بر موجب سمیت خود
 تفحص میکنند چمن آرند از حضرت خواهد که فرمودند که
 چون این نفس از خدمت امیر رحمة الله طایر سدان

واسطه ابتلا شد که اگر بر همان صورت سالونه امیر می بودم
 از ابتلا دور تر و سلامت تر بودم و در وی من امیر
 حضرت خواجگه گفتند چون استناد سالگره در از تربیت کند بر همه
 خواهد که از تربیت خود را در یک که مطالعه کند تا او بر اعتماد
 شود بر آنکه تربیت وی بی تکلیف اقامه است اگر خلیلی در کرد
 میدان خلیلی را اصلاح نماید انگاه فرمودیم امیر برمان
 حاضر است و میخاکس و تصرف بر او نهاده است
 و تربیت معنوی نموده است در اطراف تربیت و می مسئول
 شود تا اثر از مطالعه نماید و در هر صفت اعتماد شود
 حضرت خواجگه مراقب شسته بودند و منوره حضرت
 امیر شده و از رعایت رعایت ادب را امتثال امر حضرت
 کشته حضرت امیر فرمودند نوصف نیز آمد که حضرت خواجگه
 امتثال امر السان کردند و متوجه باطن امر برمان شدند
 و بتصرف در باطن و ظاهر امیر برمان سدا کست عالی
 بر رب در وی بدید آمد و اثرش در حقیقی ظاهر شد
 وی از مساجح تبرکت از خاندان خواجگه احمدی
 حضرت خواجگه اما والدین بر موصوب ان نفس که حضرت امیر
 سید گلان بالشان گفتند که انون احاطه کست بر حال که بود
 بمشامه سید از ترک و نارنگ طلبد و در طلب کاری
 تعصیر سلبید نیز و یک قلم شیخ زفتند در اول ملاقات
 خرابه می خورد و پوست خرابه را سوی السان ادا حضرت

اینان از غایب حرارت طلب نیست را همچنان بر سنبل است
تیمامی خود سه بار در آن مجلس سخن واقع شد در میان
مجلس خادم سحر درآمد و گفت سه شتر و چهار اسب است
که در ام سحر اشارت حضرت خواهد کرد خبر کنی گفتند ای
بگویی تو تو بگر چهار کس از مردان چنان بیست در میان
افتادند که گوی خودی در میانست حضرت خواهد کرد
سوره فرمودند که بر کتف صفت مساجد بر کن نباشد
اینرا ان طرلعهای النین کنایه از ایشان تو میدنود
و معترض شود خواهد در مرافقه بدو و انود آمدند و متوجه
گشتند بعد از غار شام خادم درآمد و گفت ستران
و اسباب خود آمدند حدیث خواهد دو سه ماه کجا پیش در
مناجبه و ملازمت قسم سحر رحمة الله بودند آخر الامر ایشان را
تسلیف داد و گفت مرا نه بسپارند و هم تویی و تو بر من مقدم
و سالها چون از تو ای کسست بخارا آمدی حوازه غایب
اد کردیدی و او گفتی این صفت طلب کاری که در تو
می بینم در مجلس از طالبان و صلواتان مطالبه کرده ام
و این قسم سحر از غایب القطلاع و کمال فی تعلیم که در آن
در آخر حیات بسبی از تیمها بخارا در آمد و انواع سودا
کرد و برون آمد و آثار صحت بروی طایر بود و بدو کج
بنیشت و انان که با وی بودند از فریدان و متوالان
بجهت بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه تو خدایا

بر موافقه سبکوم بگفت و در بیان بلفشده و در حال جان بختی بگفت
 حدت خوابها و الدین فرمود اندک شبی در
 اوایل این کار خواب دید که حکیم امار حخته المد که از کبار پیام
 ترک، اندک را بدو لب سپاس میپایند چون بدارندم
 صورت آن در ویش در خاطر بود و مرا جده لود صاحب
 والده پدر حیران خواب را با لسان بلفتم فرمودند که ای
 فرزند ترا از من حاجت ترک فبصی خواب بود و در دایم طالب آن
 در ویش میبودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات
 واقع شد و از او شنانم برسدنم و نام او حلیل بود و
 در آن وقت با او محالست و مکالمه شد چون بر آمدیم
 شب رسید فاصدی یافت که آن در ویش حلیل ترا می طلبد
 و با نام تیر ماه بود پاره میوه گرفتیم و نزدیک او رفتیم چون
 او را دیدیم خواستیم که آن خواب را با او گویم بر آن تری
 گفت آنچه در خاطر است پیش ما بجانست حاجت بیان
 نیست حاله مسر و بگوشه و میل خاطر لحنه او بسیار
 شد و در صحه او احوال سکرت و حیرت های خوب شگفت
 مشاهده میشد از د و بعد از مدتی او را با او شاهی مملکت
 ما و را التزم شد و مرا ملاقاته و خدمت و بی بی بالیت
 نمودن و در اوجان ملازمت تیر حیرت های برکت آرزو
 مشاهده می افتاد و با هر سعفت بسیار میکرد و کاتبی لطیف
 و کاتبی لعنف مرا اداب و خدمت در می انوقت از آن

جهت نامه بسیارین رسید و در مقام شیر و سلوک درین راه
قوی کار آمد و مدت شش سال برین طریق در خدمت او
بودم که در ملازمت عتبات ادا بسلطنت او می نمودم و در خلا
محرم صحیح حاصل او نمودم و پیش از ملک شش سال دیگر
با او مصاحبه افتاد و بسیار وقت در خصوص خواص بارگاه
خود مکلفت که از جهت رضای حق تعالی مرافعت کند
در میل خلق برک شود و مرا معلوم می شد که مقصود
او صحت بعد ازین مدت چون مملکت محاریب او را
روال شد و در نظرسال ملک و خدمت چشمه سار منشور
شد و تمامی کار دنیا روی سر شد به بخارا اهدام
و در ریور تون که از دیدهای محار است سائل می شد
مام الشان محمد بن محمد الغبار لیت الشان را
فقط قول لغزندی از خدمت نخواهد محمد با ما تماسی است
لعلم ادا بسلطنت حکمت صورت از سب بدامیر کللال خیال کند
اما بحسب حقیقه الشان اولسی بوده اند و زینت از
روحانیه خواهد عبدالحالی محمد و یافته اند چنانکه میم مود
اند که شیبی در مبادی احوال و غلبت خدمت بزار مرکز
مزارات بخارا رسدم به فرار از ربعی ددم افروخته و در در حصار
روشن تمام و قتل را اندک حرکت می بالیت داد تا از روی
پروان ابد و تبارگی بر افروزد و در مزار اخرین متوجه قبل
ششتم و در آن توجه عتی افتاد مسابده کردم که دیوار

قدس شد حتی بر برگ پیدا شد پرده سیر در پیش وی کشید و
 کرد اگر دال تحت جامعنی خواهر محمد با بار در میان این شصتم
 دانستم که السببان از کد سکا نند از ان جماعه یکی مرگفت بحسب
 خواهر عبد الحالی اند و انجماعه خلفای ان بن هر یک اشاره
 کرد و خواهر احمد صدیقی و خواهر اولیا سلطان و خواهر عارف
 ربو کردی و خواهر محمود الخیر فعنوی و خواهر علی را منتهی قدس
 الدار و احم و حوین خواهر محمد با بار رسید گفت ان ترا خود
 در حال عیانت خود در ایامه شیخ خواند ویرا کلامی داد
 اند و ترا ان کرامت کرد و اند بلای نازل شده از بکرت
 تو دفع نمود انگاه انجماعه گفتند گوش دار و نیک شنو
 که حضرت خواهر برگ سحمان خواهر بنده نمود که در سکوت
 حق سبحانه ترا از ان عاره سارا انجماعه درخواستم کرد
 حضرت خواهر سلام کنم در حال مبارک این من مشورت
 شویم برده از بیس بر گفتند سر می دریم نورانی سلام کردم
 جواب دادند انگاه سخامی که مدار سلوک و وسط و
 نهایت تعلق دارد با من در میان او روند و گفتند ان
 پراغها که بان کیفیت ما تو نمودم اشاره و بشارة
 است ترا مستعد و قابلیه این راه اما فقیله اسعد را
 در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور
 کند و دیگر فرمودند و مسالوه نمودند که در همه احوال قدم
 بر جاده امر و نبی و عمل لعمریه است بجای اری دار

رضعتها ویدتها و باشی و دایما احادیث مصطفی صلی
الله علیه وسلم را پیشوای خود سازنی و منحصراً حسن
و آثار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او رضی الله
عنهم باشی لودارین سخنان ان جماعت کفند ساید
صدق توالت که فردا علی الصباح فلان جا بروی فلان
کار کنی و تفصیل ان در مقامات ان مذکور است و
کفند لودار ان متوجه نسق نسق کفند سید ام کللال
چون بموجب فرمود ان بنشین رفته و کفند امر قد
اللسره ربنیدیم حدت امیر الطاف نمودند و الهفانیا
فرمودند و ما یخین دگر کردند و نظری لفظی و اثبات لفظی
حقیقه مشول ساختند و چون در واقع نامور بودم لعل عمت
ندکر علانیه عمل نکردم که از البان سوال کرد که در دست
سما را میوروت است یا مکتب ان فرمودند حکم
حدیث حدیث الحق لوداری عمل القیقین بان سعادت
کشم باز از ان پرسید که در نظر لودار در کسر و
خلوة و شجاع می باشد فرمودند که می باشد پس گفت بنای
طریق سما رستیت فرمودند که خلوت در آن طاهر باطن
و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون نوازشند
در درون یکانه و پس آنچه بسیار و شس که می بود اند
بهمان آنچه می خوانند و تعالی میفرماید که حال لا یتلیهم تجارة
و لا بیع عن در الدار سارت بان مقام است که گوید که

حضرت خواجہ را بر کرم کثیر بود است ابن زار این
 معنی سوال کردند فرمودند که تبدیلی با خواجگی است معنی آید
 کسی از این پسند که سلسله حضرت سماکجا میر بر فرزند
 که سلسله کبھی جای میسرند و منفردند لیسهای خود را بهمت
 بنید که بر که لعیا نهی سجاء لعس خود را بسدی سناحه باشد
 و مکرو لید او را دانسته نزد او این عمل منسبت از دو
 این راه بسیار بود اند که گناه دیگر کار بر تو دهنده
 اند و باران کشیده و منفرد اند قوله تعالی
 اشارت بالست که در بر طریقه العین یعنی ابن بود
 طبعی می باید کرد و اثبات معبود و بعضی می باید نمود شرح
 چند قدس الدقی سوره منفردند که سلسله
 است که در ایمان او در غم و در ایمان تازه کرد غم و هنوز
 در غم و می می زدن محص گناه است خود سئول
 کشن که راه است خود می که است و نفی حوسن
 زود که هر جن در حقیقت مست موجود و منفرد اند
 نفی وجود نزدیک ما از قرب طریقت و لکن جز نزدیک
 اختیار و دید قصور اعمال حاصل می شود و منفرد اند
 نطق با سوار رنده ابن راه را جهانی برک است
 تعلی حالت بی حاصلی تو یونند ما بگفتی و اصلی اهل
 حقیقت ایمان را بکن لعرف کرده اند که الا ایمان عقد
 الطلب منی جمع ما نزلت العقول الیه المنافع و

والمصاحف سوي الدين العالي ومنفرد انظر له ما صححت
و در غایت شهرت او در سترافه حضرتیه و محبت
و محبت در صحت لفظی بودن در دیگر و آنچه
برکت فرموده است تعالی تو فرستاده است بالست
که اگر جمعی از طالبان این باب بگردند و در آن
خبر و برکت بسیار است اما است که ملاحت مدارت
بر آن منتفی تا مان حقیقی شود و منفرد اند که طریقه تا
عروه و نفی است جنگ در ویل مخالفت حضرت
رسالت صلوات الله علیه و سلم زدن است و اقتدار با
صحابه کرام رضی الله عنهم کردن است و درین طریقه باید
عمل فتوح بسیار است اما بر غایت مخالفت است که
برکت آنست که از طریقه ما روی کرد اند خطردن دارد
و منفرد اند طالب را می باید که در زمانی که با دوستی
از دوستان حق نبوی صحت مدارد و واقف حال
شود و بیانشد و زمان صحت را بازمان که شسته
موازد کند اگر تفاوت باید حکم است فالرزم صحت
ان غیر بر اعمت و اند و منفرد اند لاله نفی اله
طسعت است الا الله اثبات محبوب و بحسب عل حلال محمد
الرسول الله بود در اد مقام فالمتونی در او این است
معصود از ذکر الست که بحقیق کلمه توحید برست
و حقیق کلمه الست که از کفن کلمه ما سوالند

کجای نمی شود و سبب آن نفس نسیب است و منسوبه و آنکه حضرت
 عویران علیه الرحمۃ و الرضوان میگوید اندک زمین در لطران
 طالبه چون سفره البیت و ما میگویم چون روی ما حسن است
 بیخ چیر از لطران غایتست و منسوبه و آنکه لوطی میگوید
 رسیدن اما به معرفت رسیدن و سوار است و منی که
 حضرت خواهر نسو مبارک حج رفته اند یکی از ررک زاد
 کال خراسان را تعلیم ذکر کرده بود و آن وقت مرا سخت
 مایه آن گفتند که فلان آنقدر استحقاق ذکر که تعلیم گرفته بود
 کم مسوولی کرد فرمودند که نالی نیست پس از وی پرسیدند
 که ما را بیخ خواب دیدی گفت اری فرمودند که کس است
 این سخن معلوم میشود که سرگردانک را لطف باین
 غریبان می باشد امید است که از الامر علی بنانان
 گردد و آن سبب نجات و رفع درجاست و می شود
 شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس بر چو را
 توبه خاطر سرفه در یوزه میدارد فرمودند اول باریست
 نفس می باید آنگاه توبه خاطر شکسته از دستند
 ایشان طلب کرامات کردند فرمودند که کرامات ما
 طایر است با خود چندین بار کنهه بر زمین می نوازم
 و منسوبه و آنکه از شرح البوسجید ابوالحریر رسیدند که
 در پیش جنانه شمال کلام آیت خوانم فرمودند که آیت
 خواندن کار ررک است این خوانند چیست این

نوبت در همه افاق کار دوست رسد ز دوست باره یزد
پارسی حضرت ایشان فرمود اند در پیش خبازه ما
این نیت بخواهد مفلسانیم آمده در کوی تو سببی
از جمال روی تو از دست مولانا حلال البدین
حالدی رحمه الله علیه رسیدند که رسد کوی طرفه
نخواه بهاء الدین از متاخران مشایخ طرفه که مشایخ
دارد فرمود که سخن از مقدمات گویند و نیست
زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر نیت
نخواه بهاء الدین لغایت الهی شده است بر مشایخ
از مشایخ طرفه از متاخران شده است مشایخ قطب
الدین نام پیری از اصحاب نوابه که اسان لغت
آورده بودند وی گفت که هر جور رسد سال بودم حضرت
نخواه مرا فرمود که بفلان کبوتر خانه رود کبوتر بچه
چند بیاید چون کبوتر بچکان می آورد مرا حاضر
مان میباید کرد یک کبوتر بچه زنده نگاه دادم و حضور
نخواه نیاید در دم چون کبوتر بچکان را بچسند و بر حاضران
قسمت کردند مراند اند و گفتند فلان کس نصیب خود
رنده گرفته است وفات ایشان در شب دوازدهم
ماه ریح الاول سده اصدی و تسعین و سبعمائه بوده است
قدس الله سره نام وی محمد بن
محمد الجاری است از کتاب نوابه بهاء الدین بود

است و حضرت خواصه در ایام حیوة خود و احوال زمین بسیار
 از طالبان بایان میکرد و اندو میفرمود و اندک علاوه
 الدین علی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار
 ولایت و آثار آن علی المویزه الایتم الا شمل از این
 بطهور پیوسته او بمن صحت و حسن تربیت این
 بسیاری از طالبان از بارگاه لیدر و لوصان به
 مسکاة قرب و محال رسیدند و مرتبه تکمیل و اتم
 یافتند ابن فقیه از حصص عمر آن سنده است که
 قدوق العلماء المحققین و استتوة الکرماء المدققین
 صاحب المصانيف القايفة والتحقیقات الراقية
 السيد المرتبة الی حیاتی که توفیق انحراف و سبک
 اصحاب الشیخان یافته بوده است و نبار و انحراف
 عام بخاومان و ملازمان ایشان دانسته بار نام
 میگفتند که تا عمر لصحت شیخ زین الدین علی کلال
 رحمة الله علیه نرسیدیم از رقص برستیم و تا
 صحت خواصه لغطار قدس سره نرسیدیم خدا
 را شناختم بعضی از کلمات قدس الشیخان
 را که در محال صحت معوم بود اند خدمت خواصه
 محمد پارسا قدس المدرسه در قید کتابت ادره
 بودند و چندین از آن به نیت تبرک و استرشاد
 مذکور میگردند و سالی غنایه از لی را می باید دید و

از امیدواری بان غنایت بی غنایت طلب آن غنایت
لحظه عامل نمی باید بود و از استعجاب خود را نگاه میدار
داشت و اندک حق را سخانه برک می باید شمرد و
ترسان و لرزان بود از ظهور استغیای حقیقی
از صعقت باید که خالی نمود با نکند داشت خطرات
یا مطالعه ذکر دل که گویا باشد یا مآه احوال
که در دل گذرد خطرات مالم نمود اختر از آن دشوار
باشد اختیار طبعی که مدت بنیت سال در لغی آن بودم
ناگاه بنیت خطره که است اما فرار یافت خطرات
را منع کردن کاری قولیت و بعضی برانند که خطرات
را اختاری نیست اما برینا که است تا ممکن کرد
که تجلی آن سده در مجاری فیض بیداید بنا برین
و ایتم معص احوال باطن نباید بود و خود را بنفس
تبی کردن ظاهر را بر مرند در صورت با درخت
فرضی خطرات است که ممکن یافته است و باطن
آن است که بر مضمی در لباس صورت بود و خود
را بنفس زدن از خطرات مواع که ممکن یافته است
تبی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن
و اصل معتبر در راه است و علامت در خود رفتن از
خود رفتن است عیب از خود و صورت با حق سخانه
و لکن لفر عشقت و نتیجه محبت معرط است عشق

بر که

هر که پیشتر عیب و از خود و صورت یا معشوق پیشتر توبه کند و
 ملوک بر طالب پوشیده شود و در انوش گزود و قنا
 بود چون سینه سالک هم بر سالک پوشیده شود
 فاء فیا بود بعد از سرنگاری از سنج نماز و بعد از نماز
 علم هست بار طمعه استغفار را نفس بد و او در می و
 که در کرده شد صیقل بر روانه باید برد و سینه یا بر
 بهلوی یا راست قابله نهد و درین زمان بد که خفیه
 که مسو کند معجزه مکیو نیند نه بدل معجزه و بسیار نیست
 در کینفس گرت کوی لا اله الا الله از طرف راست
 اعان کند و بدل فرود دارد و محمد رسول الله از جانب
 چپ پروان از دینی مجابده نمی شود پس از صبح و بعد از
 شام در صلوات و فراغت از خلق سحر عطر رحمت
 الله علیه مکتوب صد بار از آن قطره خون از دل علیید
 تا شامی قطره ران یافتیم در کینفس گرت کوی یا پرورد
 گرت اگر نمی نهد از سر کرد از مشاح کنار روح الله
 تعالی اروا چشم زیاده گفته بهمان مقدار مص می
 تواند رفتن که صفت ان بر رب راست خاصه است
 و بهمان صفت توجه نموده و در ان صفت در آمده اگر
 چه قرب صورتی را در زیارت مشاهده مقدره اما
 بسیار است اما در حقیقت توجه بار و اح مقدره
 زیرا که صورتی مالم نیست در حدیث بنوی که صلوات

مرات

اصلی حقیقا کلمه زبان و بر زبان این سخن مشاهده صورت
متالیه اهل فتور که اختیار دارد در حسب ما ضمن صفت
ایسان در آن توحه و در آن زیارت و باین همه خواه
برک قدس الکریم میفرموده محاور حق سبحانه
بودن حق و اولی است از مجامده خلق حق عزوجل
و این بیت بر زبان مبارک آن زبان مبارک که سنی
تو نامی کور مردان را بر سنی ملکه کرد کارمان کردستی
معصوم و از زیارت مشاهده اکابر دین رومی الدفینه
می باید که سخن توحه بود سبحانه تعالی و روح ان بر
که دیده یعنی را و سینه کمال توحه سخن کرد اندن
چنانکه در حال نواضع با خلق باید که بر چند نواضع
ظاهر با خلق بود حقیقه با حق تعالی می شود زیرا که
نواضع با خلق آنگاه بنده افند که خاض مر خدای
را باشد عزوجل مان معنی که ان نرا مظاهر اتا قدرت
و حکم بند و الا ان ضقه تود نه نواضع طرفه مر افبه از
طرفین یعنی و اثبات اعلی است و افرست آجده از طرفین
مر افبه برینه و رازت و تصرف در ملک و ملکوت
منوان رسد و اشرف بر خواطر و مطرب مواهبت
لظرف کردن و باطنی را منظور کرده اند از دوام مر افبه
است از ملکه مر افبه دوام جمع خاطر و دوام
قبول دلها حاصلست و این معنی را جمع و قبول می نمایند

خیران را رحمة الله سوال کرده اند از ذکر علانیة فرموده اند
 یا جماع علما و فاضلین و تلمیذین و تلمیذین کردن حاضران
 و در ویس را بر نفس نطقه اخراست و فوات حضرت
 نواز علاء الدین قدس الله روحه بعد از نماز حضرت
 سب چهارشنبه نیمه شب است و عثمان مایه بود
 است نام این محمد بن الفیضی
 النجاری است قدس الله روحه از آن بزرگان
 اصحاب نواز بزرگ است قدس الله روحه در حق این
 فرموده اند و حضور اصحاب خود این خطاب کرده
 که حق و امانی که از خلفاء خلافت الی این جا بماند
 اسراریم با من تصدق شده است و ایچیزین راه
 کسب کرده است آن امانت را پیمانم بدیم چنانکه
 دینی مولانا عارف سر و قبول می باید کرد و آن امانت
 را کلنی حق تعالی می باید رسانید این نواصح نمودند
 و قبول کردند و در مرض اخبر و عمت این در حضور
 اصحاب و اجاب و حق این فرموده اند معصود از
 ظهور و خود است او را بهر دو طریق جدید و سلوک
 زینت کرده ام اگر سئول نشود جهانی از او مورد سب کرد
 و در محلی دیگر صفت زنج سطر موت او را کرامت
 کردند و وصف رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب
 مذکور است و در محلی دیگر فرموده اند هر چه او میگوید

حکیم دین صحیح ان مر عباد الله لوان قسم علی الدلائر میگو
کنوی او نمیکوید و در محلی دیگر او را تلقین در کتفیه فرمود
و او را حارت دادند و عمل بر موصحت آنچه دادند از ذقان
و حفات او را طبعی لغو نمیدانند ان الی غیره و در کتفیه نیز
الشی لا بد ولا یخصی و چون در محرم سینه و عین
و ثمانیه بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه
صلی الله علیه و سلم از بخارا بیرون آمدند و از راه سفت
اصعاشان و زید و بلخ و راه قاصد در اوت مرات
مبکر که روان شدند سیمه جاسادات و مشایخ و علمائمه
ابن زمانم تقیم سمرقند و با کرام و اسرار تمام تلقی نمودند
سماطری اندک که چون از ولایت خام می گذشتند و قبا
خندان می نمایند که در او آخر صادی الاول یا اوایل جهاد
الاحری بود باشد ارسال مذکور بیدار این فقیر ماضی
کثیر از نارسندان و محلصان لقصه زیارت ایشان
بیرون آمدند و بنور عمر سه سال تمام شده بود
کلی از متعلقان را گفت که مرا بدو س گرفته ای پس محضه
محضوف بالوار ایشان است این ان الثقات نمودند
و یک نیت کرمانی عیاله و نمودند و امر وزارت
سخت سال است تیموز صفای طلوعه منور ایشان
در سیم سنه ولدت دیدار مبارک ایشان در دل
میر و همان تا که رابطه اعلاص و احتفاد و اراده

و محبتی که این فقیر نسبت بخدا و ان خواجگان قدس الکریم
 واقع است برکت نظر ایشان بود باشد و امید میدارم
 که بمن عین الطه در زمره محبان و مخلصان ایشان
 محسوس گردم بمنه و هودده و چون بنیالورسیده اند بوسط
 حرارت میوا و خوف راه بافته بود است و یوان مولانا
 جلال الدین رومی قدس الکریمه بتعاول کتاش است
 این آیات برآمده و ویدای عاشقان حق یا قبال
 ایند بلحق روان بشید همچون منسوبی برح مستوجب
 مبارک و تا این ره توفیق و امان التذکره شهره و سر
 جای پیر دستی که پیموده از ای که این مکتوب به کار است
 بودند تا سینه سینه نوشته اند این مکتوب در روز که بیرون
 آمده است بود از مینا بوجوحت و سایر بلاد المسلمین
 و الحاقات و از روز یار دستم بود از حمادی الاحری است
 استن و عشرین و شمال باب در حال صحت و سلامت و
 رفاهیت و توفیق تمام بعصدا کرام الی حل ذکره و قوه
 قلب و قوت بعین بعض فصل ناندنانی حکم اساره +
 کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بتفاول و لا تکلمه و قال
 رسول صلی الله علیه وسلم لم تنق لجدی من العونه الا
 الیرت بره المومر اوبراله ویدا حدیث منقوه علی صحبه
 یا بنی الهدی نیک تمنوی و اعصامی بیابکم و
 الحانینی و چون در کتف صحت و عاقبت و سلامت

ورفايت مکه محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام کردارند
و ان از امر صی عارض شده است چنانکه طواف و داع و دعاء
کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و راه اصحاب را
طلبیده اند و املا فرمود بسم الله الرحمن الرحيم
جانم فی سب الطایفه الجندی قدس الله سره فی نحو با
یوم السبت الثامن عشر من ذي الحجه سنة اثنين وعشرين وثمان
ماية عند الصرافه فامر بکة المبارک را و الدعواتی بکودی
وبرکات و سخن لیس مع الکرک و اما سن الذوم و
التعطلة فقال سح صندرضی الله عنه فی زیارت ثلثت
العقود مفعول مخطئه به الکلمه و سررت بهائم سيقطنة
من الحاله الواقعت بین الیوم و الیقظه الحمد علی و لک
و بعد ان کلمات و یدلیم تعبارت علی املا فرمودند که
تحمه ان این میشود که این کلمه واحده که از سب الطایفه
قدس سره و افغ شد کلمه الیهت جانم ناموه و کثرت
شامله عامه مارا و اولاد مارا و اصحاب و احباب خاصه و
غایب مارا زیرا که قصد ما درین مشاعظام و ادعیه
که کرده شد بهر موفی و مقام مقصالح دینی و دنیوی بهم
بود و ان قصد بمقصدای این ثلثت مفردون لقبول
و الحمد لله سحانه عظیمیا مبارکایا و انی نعمه و یحانی مزیده
در زحمه ارسته پست و نسوم بجدینه رسیده اند و از
حضرت رساله صلی الله علیه و سلم ثلثتها یافته و ان

لین

مسود الماراطند اند تا بران ریاده کنند چون مطالعه
 کرده اند فرمودند که باین شی در ریاده نوشته اند نزد شیخ
 سحر رحمة حق موسسه اند و مولانا سمس الدین قناری روستی
 و اهل مدینه و قافلہ بر این ان تار کرده اند و سبب جمعه
 در آن منزل مبارک نزول فرمودند در جواریه سرسره
 ابرالموئین عباس صلی اللہ عنہ و خدمتہ نسخ نزل الدین
 الحوائی زعمتہ اللہ از مفسر سبکی سفید تراشیده او در
 است و لوح قرآن بن سبب و بان از سبب قبو ممتاز
 است یکی از لقاات که از مخصوصان ولد بیکو از این
 نواله بریان الدین ابوالفرصین فرمودند که در آن وقت
 که خدمت و الحرفوت ملشدند بر بالین ایشان حاضر
 نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کش دم
 بالاطریحی تم جسم کش و در تبسم نمودند قلبی و اصرطاب
 زیاده شد بیایان پای ایشان اعدم و روی خود بر
 کف پای ایشان نهادم و پای خود و بالا کشیدند چون
 خرابی در مدینه رسول صلی اللہ علیہ وسلم لعل کردند
 منضم از اکابر جم سیدتحت الدر سید این عبارت
 فرمود که سم آنجا بازید که از اکاناریدگی از مردان
 و معتقدان تواجہ گوید که حول حضرت سوعت نماز
 مکررند در وقت و داع کفتم تواجہ شما رفتند فرمود
 که زقیم در صیتم و از العاس مشترک این نش که

سبکی از اصحاب نوشته بودند خاطر این فقیر و ایمان را
 طابری و باطنی سماجی و علی الدوام نسبت ان برادر
 منتظر لطر است بی علة الهی محمول بود و سید الطاهر خید
 قدس الدلی روزی فرموده است ان مدت عن حر الکرم
 الحق الملاحقین بالسابق المله کوشش را مدار و بخشش
 جسم میدارد و حضرت نوانه ما قدس الدلی روح سوال
 کردند که طریقی که لوان یافت فرمودند متبرخ و دیگر
 بعد الما فطنة علی الامر الویسط فی الطعام لا قوت
 الشبع ولا الجوع المعزول و تعطیل منام علی طریق اشغال
 المراج کوسیدن علی الخصوص اجبار بین العین و
 قبل الصبح تحت لا الطمع علیه احد یوتنه در خوردن
 و لغی خواب علی الخصوص خاطر علی تمنی به حال و ماضی
 و اسهال بک موز است فی رفع الخب علی العبد
 و دیگر اذا سکت اللسان عن فصول الکلام لطف
 مع المدیجانه و اذ نطق اللسان سکت القلب و
 الصمتة علی فسمین صفة اللسان و صفة القلب عن خواطر
 الاکوان فمن صمتت لسانه و لم یضمت قلبه خف وزر
 و من صمتت لسانه و قلبه لم یله سره و کلی لربه تعالی
 و من لم یضمت لسانه و لا قلبه کان مملکة الشیطان و سحره
 که اعاد بالبدن و ذلك من صمت قلبه و لم یضمت لسانه
 فهو ناظر للسان الحکر سالت عن فصول الکلام زرفنا

فصل فی ادب و احوال
 فی بیان سبکی از اصحاب
 فی بیان سبکی از اصحاب
 فی بیان سبکی از اصحاب

الدرر لا

الدعای دلك بفضله وكرمه بعد از و

سجای وی ستجوه طیده وی بود خواه خاوط الدین الوضیر
محمد ابن محمد الحافطی السجاری رحمه الله علیه بانه علوم
شریعه و رسوم طریقه را والدین بر کوار خود یکسانند
بودند و در لغی وجود و بدل نمود کار از وی
کندارنده در ستر حال و بلیس عتانه بودند که بر کار این
طایفه ای که درین راه قدیمی نهاده اند و علوم
این طایفه بلکه از سایر علوم جبری دانسته آرازد
ابن خری سوال کردند وی فرمودی که کتابت جوخ
کنم چون کتاب بکشد وی با همان محل بر آمد
که آن یسایه بودی تا بکشد و زق کس با پیش
ازین تخلف کردی روز در مجلس تعین ایشان
و کرسی حی الدین ابن العربی قدس الله علیه
و مصنفات و تالیفات از والد خود لعل کردند که
ایشان منقوود اند که فصوص جالست و مباحث
دل و غیره منقوود اند که بر فصوص را نیک می دانند
و اعبه منالست حضرت رساله صلی الله علیه و سلم قوی
میکرد و توفی رحمه الله فی شهر ربیع الثانی سنه
تالی مایه و فبر این در لاج است

ابن مرزند حدیث خواص علماء الدین بخط اند و عمره
و سوره ولایة ایشان حدیث قوی دانسته اند و

جده بر کاه در سیرک مسجود اند صرف مکرر اند و بر از
منقام حضور و شعور بان عالم بکفایت خودی و بی سوس
میرسانده اند و حق عبت و فاکر بعضی از ارباب سوس
را غنی سبیل الفندره بعد از مجاهده بسیار می شود
می صانند اند در همه ماور الفندره و خراسان بکفایت
صرف ایشان در طالبان و زائران استهوار نام دارد
بر که بر سوس سرفه آسان مرفه سندی از با
نیفادی و دولت عنده و سوس و سوس و سوس
استماع افاده که بکر و زاید از خانه سرون اندوز
بکفایت غالب و استند بر که نظر بر این ان افاده همه را
کفایت سوس و سوس و سوس و سوس و سوس
این لغزیمه سوس مبارک به راه رسیده اند جده و
عنقه و سوس و جبره از وی طایر بود کاسی در
بازار که میگذشت چنان مینود که و بر امری باطنی
فرود گرفته است و باند و سوس و کفایت و کوی این
چندان سوس می ندارد و عربی ارس سلسله که این
فقر حدیث ایشان مرفه می نمودند که کاران
پیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواهر سوس
مراقب می باشد و نگاه می دارد و سوس که این نگاه
داشت صفت جده ایشان لوی سوس است که دوست
خواهر سوس طایفه سوس خواهر سوس است کاسی

برابر چهاران در جمی امداند و بهاری را مشهور اند و قتی
 که لغت سفر مبارک شیراز رسیده بود و بدیگی از اکابر
 احماسی را که نسبت با ایشان اراده و اخلاص تمام واقع شد
 بود است مرض طاری گشته بود و خدمت خواجہ بر بر باز
 درآمد و بود اند و بر صحت یافته خواجہ مرخص شده اند و در آن
 مرض نفل فرموده و افضل ایشان در شب دوسه عید تمان
 گشته و عشرين وثمان مایه بود است و لغت مبارک
 ایشان را از شیراز لولایه صفایان که مدفن و الدیر کوار
 ایشانست نفل کرده اند در اصل از
 شرح گوید که یکی از دیهیمای غزنین است و از اصحاب
 خواجہ علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجہ برک
 قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجہ برک صاحب
 علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرد که منفرموده اند
 که اول بار بصحبت خواجہ برک قدس الدین رسیدم و نمود
 که ما بخود کاری نمیکردیم و سینه اگر از افعال مکتد ما
 نیز قبول کند صحت مولا ما فرموده اند که بر کسی از آن
 بر من سخت تر مکتد گشته بود که در فکر آن نمودم که آن
 درین لقبول گشت نیت تار و گنند چون باید از شد پیش
 ایشان زخم فرموده که قبول کردند اما تو در صحبت خواجہ
 علاء الدین خواهی بود بعد از آن من لولایه بستان
 افتادم و خدمت خواجہ علاء الدین بعد از وفات خواجہ

برک بصفتان ابدند و موطن بشند لبس کسی شستن
فرساده که حضرت خواهر فرموده بودند که در صحبت تان
بود پیش ایشان رفیق و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم
و شبان محمد و محمدی ارشاد بای خواهر ناصر الدین محمد که نام
المدنی بی طلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان
رسیده اند فرمودند که در راه بودم مراد اعنه خدمت نمودن
لیقوی پیدا شد منوره ولایت صفایان شدم و محبت
سبب آنجا رسیدم و از سخنان ایشان حال معلوم
میت که آن راه را تمام با اکثر یارده رفیق بودم از فرمود
که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مساریک ایشان
اینگ بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود با
در لباس سیاهت و در دست کوی طایرند و چندان
سیاهت نمودند و در دست کفش که رنگ بود که باطن
مرا از ایشان منقطع شود و در ایام تمام حاصل کرد
سبب محزون و مغموم شدم بار دیگر که محاسن سبب
ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبه چنان ظاهرند
که بر که می کس را چنان محبوبه بودم و با من لطف
سبب نمودند و درین وقت که خدمت خواهر این سخن
من فرمودند و در لطف این فقیر بصورت غریبی بر آمدند
که مرا لطف اراده و محبت تمام نیست و می بود و چند
گاه بود که از دنیا رفته بود و می الخال طلع ان صورت

کردند و انصورت که شاید انصورت بمن خیال من بود
 باشد بعد از آن از لجه عمرانان شنیدم که وی هم از این
 کرده بود و عقیده این فقر است که ان غلع و لیس صورت
 بشعور و اختیار این بود اثبات امبجی را که از حد
 مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین اسماع افشاء است
 که خدمت مولانا یعقوب مفرمودند که طالعی که صحبت
 عری می آمد چون خواجہ عبدالمدعی باید از حراج مہیا
 ساخته دروغن و فتنه ناماده کرده بعد کو کر دی
 بان می باید است خدمت خواجہ عبدالمدعی مودند
 که خدمت مولانا یعقوب باشی رخ الدین حاجی حجت
 الدعلیہ و پیش مونا شہاب الدین شیرانی نم سبت
 بود اندر در از من پرسیدند که مبلویند سح زین الدین
 خوافی کل و فالع و لغیر منامات مسؤل بینامید و در ان
 باب ایتمام دارند کفر اری خیالست سب عی از خود
 عایب بند و طرفه ان ان حیان بود که سب عی سب عی
 از خود عایب می شدند ان سبت را خوانند بر علام
 افنام سب عی کونیم سب سب سب سب که حدیث
 خواب کونیم خدمت خواجہ
 عبدالمدعی فرمودند که خواجہ علاء الدین محمد وانی از اصحاب
 خواجہ برک بود و خدمت خواجہ و برالصحت خواجہ
 محمد پارسا فرستاده بودند و اسنواق نام داشت

و بنامیه شیرین سخن بود و کاهی بود در میان سخی انو
عایشه بی وقتی که خدمت خواص محمد یارس بسوم میا
میرفته اند و بر این همراه می بردند یکی آکا سر مقدسه
است که از خدمت خواص درخواست کردم که خواص
علاء الدین مبارک پر و صحف شده است از وی
کاری نمی آید اگر ذرا این سفر معذور دارند در پی
شاید خواص فرمودند که ما با او هیچ کاری نداریم چرا که چون
دیر می بینم از دست تو بران یاد می آید
و بی از اصحاب خواص علاء الدین است خواص
برگ را در او ان تحصیل در صحت کلی ارغلامی
نواحی بخارا دیده بودند است و بعد از ان لصحت خواص
علاء الدین رسیده پس از رسیدن لصحت ایشان
بالواعی راهات و محامدات می بودند است و در ترکیه
لصق و لصق دل هندی بلع می نمود و می گفته اند که اول
بار که عمت بصحت خواص علاء الدین کردم بیانی از
اصحاب خواص برگ کردن از مرگ ایشان گشته
بود چون مراد به گفت مولا ما لطاف الدین وقت شد
که از بیدار و پاکیزگی های خود بگویی ان خاطر
که ان احد چون به نزد یک خواص در راه این سال بر
سمن عیاره و نمودند اما خاطر که ان ما به خدمت
مولوی محمد و مولا ماسعد الدین الکاشغری رحه

الدیگفتند که پوسه پیش عامه ایشان چرب می بود و
 مشکل می بود که سبب این حدیث از جیان معلوم نشد
 در اثناء طعام خوردن بخند علی کرد و آنگاه آمد
 ایشان می افتاد و شورایی که متخوزه بر عامه ایشان
 مبرکت و چرب میشد و هم ایشان می گفتند که چون
 در صحت خوار علاء الدین آزار جدی و علی حال را نشان
 ظاهر شده بود است حدیث نویسی اند که این را
 از آن باز آرند فرمودند تا بلغای پزیز حدیث نواح
 فوطه لسه بود و اند و خود بیان اشتغال مسموم اند و
 چون وقت لغز انداختن رسیده مولانا الطام الدین
 را طلبند اند و شوشه بدست وی دادند که لبر اندازد
 چون یک لبر آنداخته اند معلوم شده اند و سوخته از
 دست ایشان افتاد نواح فرمودند که مولانا الطام
 الدین بر بیره کسی را که حق سخانه و لغوی خود مشغول
 گردانند است ما غنی تو ایم که در ازان باز آیم و
 هم ایشان گفتند که مولانا الطام الدین فرمودند که
 روی حدیث خوار عجمیت زیارت خواجه محمد علی حکیم
 تردی قدس الدلی سه شد سه راه رفتم و بهمانجا
 که بودم حوشدم رو جانبه ایشان حاضر شد چون
 حضرت خواجه بزار ایشان رسیده بودند حال این
 یافته بودند بهمانا که حدیث از ادا است بودند چو

باز آمدند خواهستند که بر مشول شوند و نوع تصرفی کنند
من نیز متوجه شدم خود را بمثابه کنویری با فتم و حد
خواهر را چون سبب بازی که در عصب من بر او از بیکر
بهر جا که می گزیدیم در دنبال هر دو نذاختمی نظر کردم
نپاه برو جانیه حضرت رساله صلی الله علیه وسلم بر دم
و در الواری نهایت ان محوشدم حدت خواهر را
محال لغت نماید از ان عبرت بپار شدند و بچسب
سبب بیماری را نمی دانست و هم ان سبب مباحثه که
یکی از معتقدان و مخلصان ایشان از افرسی قوی
عارض شد گفتند لیاوه وی نمبر دم در راه که مرشد
گفتند که فلان کس ما را البسی خدمت های سالیانه کرده است
می باید که چون عبادت وی کنیم بر بربا و می داریم
و مرض ویرا بر داریم خاطر ما از ان سخن بسیار
ترسان شد چون بر آئین وی گشتند وی بر رو
سرافاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت
خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند السخص بسیار
و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سرگاوروند و گفتند
این بار هم حواله نیست که بسیار سخن بگوید چون
پیر دل آمدند گفتند دیدم که وی رفتی است و با
روی برد است منی نیست باز از ابجوی حواله
کردیم و السخص در همان مرض بر دم ایشان می افتد

که بکشد یکی از منکران نسبت باسان سخن مکتف و من در مقابل
 نیز سخن مکتف چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که مابودیم نامر
 این آن مسافتی بود بجهت که امکان نبود که او از برسد
 چون ما بهاد پیش ایشان رفتم گفتند و سس او از تو ما
 را سویش میداد می باید که برکن بر چه گوید خاطر نمود
 بان مشغول نداری و کار خود باسی ضایع محدود می
 خواهد عبد الله ادم الدنی بفار هم فرمود که مکرور
 احرام ملائمت این لسه بودم یکی از ایشان
 مراد راه پیش اندوی خمر خود بود و آثار آن برو
 ظاهر بود و در الفسی بکام است چون بعد از آن رسیدم
 گفتند مکر تو محمدی خوری کفتم فی کفتم پس ترا حالت
 کفتم در راه هستی رسیدم و با هم سخن چند کفتم گفت پس
 این چنان اوست که بوسه است کرده است و هم ایشان
 فرمودند که حدیث مولانا الطام الدین کفتم یکی از کار
 سمرقند که نسبت با املاص و صحت و اراده بسیار
 داشت پهار شد و زهر بر موت گشت فریدان و
 متعلقان وی نار مندی بسیار کردند منقول کردم و هم
 که ویرا مکان بقا و حیات نیست مکر در صحن و راد در
 صحن گرفت صحت است بعد از چند گاه نسبت با تهمی
 واقع شد که بعضی با نامه و ادلال مالک است و آن شخص
 میخواست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما

خوبش داری که در خود را بان باورد و خاطر مالزوی
کوفه شد و برار صحن اخراج کردیم بنفاد و مبرر و هم
فرمود که روز بر عمر او دهند که حدت مولانا چهار سینه
چون میل این رسیدم این را امر می عظیم کوفه بود
چنانکه الشس کرده بودند و جامه های بسیار این پوشید
و آن میح لکن بیافه بودت عنی مستشم کی از اصحا
این که کندم با بسیار بود و زانند با جامه های نبرد
سرمای بسیار خورد که در راه اسباب در آب افتاده بود
عون حدت مولانا و بر او بد گفت و بر اکرم سارند که این
سرمای و نسبت که عمر سرب کرده چون حسان کردند
تخرج این لکن با و حال خود باز آمدند

و می نیز از اصحاب حدت خواهر علاء الدین
است قدس الدنوعالی روضه وی کفته است که اول باب
که لصفه خواهر رسیدم این بیت خواندند تو خود
کم شو کمال اینت لیس تو همان اصلا وصال اینت لیس
وی در بعضی سال خود در کرده است که طریقه لویه ملائمه
علیه و بر در سست باطنی ایشان چنانست که نگاه
که خواهد که بدن اسحال نمایند اولاً صورت السخوف کنان
نسبت از و بافته اند و جمال او در دتا از زمانه اثر حرارت
و کفیت محموده ایشان پیدا شود و بعد از آن اینجبال
را لقی نکنند بلکه انرا کفار دارند و چشم و کوس

به قوی بان خیال نوره لعلت شوند که عبارت از حقیر عامه
 است بی که مجموع کایات از غاوی و عقلی معصل است
 اگرچه ان از حلول در اجسام مبره است اما چون بی
 میان او میان این قطعه محض صغیری واقعیت صمیم و
 فکر و خیال و همه قوی را بران باید گذاشتن در حاضر ان
 بودن و بدولت شستن و ماسک نداریم درین حاله کیفیت
 عینه و محدود رخ نمود اعزاز میکنند کیفیت را این فرض
 می باید کردن و از فی ان نفس و غیر فکری که در ادب موجود
 حقیقه قلب محدود یعنی ان فکر کردن و بان خبر موصول شدن
 و بدان محمل تکلیف که کین و قال یعنی شود التما صورت
 المنخفض باید کرد و از الحظ که باید استن تا بازان نسبت
 پیدا شود و ان زمان خود صورت یعنی میشود اما می باید
 که شخصی متوجه صورت را یعنی نکند و هم وی گفته است
 در معنی تکرار طبع یعنی عبارت است از ارجع کرد اندک کثرت
 و صور بسیار بان عین واحد که مقصود و مطلوب است
 و اشیا عبارت است از مشاهده کردن ان عین در هر صورت
 و انشمارا عین بان واحد بدل لیل الله یعنی این صورت
 متوجه غیرش منعی است و ارجع بان یک فعل است
 والا الی یعنی این معنی واحد است که بان صورت معانی
 در او اهل حال محصل علوم استعمال
 داشته اند و کسب متداول جمع کرده بودند و مجموع صور

نبرد داشته چون داعیه این طریق پیدا کرد اندرک و خرید نام
کرد و صحبت مولانا نظام الدین بنویسند بکفایت که بعد از
چند سال که صحبت ایشان مریض شدند مراد داعیه زیارت
حرمین شریفین را در میان الدین نوشتند لیا و مکرما قوی شد
از ایشان اعزازت خواستیم فرمودند که هر چند منکریم ترا
امسال در میان قاطله حاجیان غنی بنیم و منشی از الدین واقعه
دیده بودیم که از آن منویم می بودم و آن کعبه بودند که
پیرمیرس گفتند چون میردی آن واقعه آمدند مولانا
زین الدین خوانی عرض کن که مراد شریع است و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان حدس صحیح زین الدین
خوانی بود رحمة الله که از در زرخ اسان در مقام اسناد
و شیخ منقب بودند چون کراسان رسیدم رفیق
حنا که مولانا نظام الدین کعبه بودند در نوفه افشار
بعد از آن سالهای بسیار میسرند و چون کعبه شریع
زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم که
فرمودند که بابا بیغت کن و در فیدار اذیة ما دایمی
گفتم عربی که این طریق از ایشان گرفته ام بنور در
قدحیات اند شما این ایة اگر میدانید که در طریقه
این طایفه این جار است همان گنم ایشان فرمودند
که اسما ره کن لقمه ترا بر کسحاره نمود اغما دیت
شما کسحاره کنید گفتند تو اسحاره کن که ما هم اسحاره

کنیم

کینم چون شب رسد استخاره کردم دیدم که طبعم خواهان بزیاد
 گاه سری که خدمت شیخ الوقت ایجا بود در آمدند و در
 رامی کنزند و دلو را مایه افکند و آنرا قهر و عصب بند
 بر ایشان طایر بود و دانستم که آن اشارت بمن است
 از آنکه بطریق دیگر در اعم خاطر قانع شد یا می دراز
 کردم و به اسودگی در خواب شدم چون بیداردم مجلس
 سحر در آمدم بی آنکه مر و افتر نمودن بآن بگویم گفته
 طریقی بی است و همه بی بار میکرد و در همان طریق
 خود مشغول باش اگر در احوال پیش ای با
 بگوی العذر که تو انتم مدد کنیم و خدمت مولوی علیه و
 استیلا معنی که آن مشغول میکرد طایر بود بآنکه
 تو بعضی آثار عجیب و کفایت خودی روی مینمود که
 که بزبان منتهی و صورت نبود تو نیم آن میگرد مکر ایشان
 خواب می آید در او ایل که لطف ایشان رسیدیم
 در سحر جامع پیش آن شب بودم آن شب که
 عادت ایشان بود از خود عاری بنزد مرا حمان
 اند مکر ایشان خواب می آید گفته اگر ساعتی
 با سترایی اشتغال نمائید و در می نماید ایشان
 قسم نمودند که مکر احتقادنداری که ما را در آنی خواب
 امر دیگر میباشد روزی میکنند که بعضی از دولت
 فرق میان خواب و بیداری بر میان نمی توانند کرد

که در خواب خفتی بعد از خواب می باشد می ماند والا کفایت
مشغول ایشان در خواب پیداری بر یک طرفه آ بلکه
در حال خواب که بعضی بوالع می ترفیع می شد صافی تر و
نویز می باشد در احمان چنانست که آنچه میکنند
اشارت بحال خود مملو و ذوالمد اعلم کنی از در
که الصحیفه ایشان مریضین حکایت کرد که مراد مجلس
و عوط که معارف در دین آن مسکنت لغو بسیار
می شد و فریاد و لوله بسیار مردم و اران فخری
بودم بگردن از باب آن کفتم گفتند برو صفت که
ترا لغیر می افتد مرا خاطر در می آورد در الوصیه که
ایشان کسم حجاز رفه بودم در یکی از مدرسه ما که آنجا
عربی و عوط مسکنت آغاز لغیر شدن گرفت ایشان
نویجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و شش رسیدند
و دوست خود را بر دو سه می نهادند و از خود دور
رفتیم و بهوس افتادم از زمان که کمال خود ادم مجلس
و عوط بزرگ شده بود و اهل مجلس رفته بودند از آنجا
بر مبر رسیده بود و از روز آخرین همیشه بود از ماه
رمضان که بعد از آن تا عید دیگر می بود از ادر
خاطر گرفتیم که چون از مکه سفر نیفیساند ما شرفان کرم
چون ایشان از مکه شریف آوردند و شد من ایشان
مفت شدیم چون جمعی پیش ایشان بودند که سوالاتم

دارم

که از ابان تا بلوم روی من گردید و گفتند جشنی بود
که بعد از آن تا بعد از پنجمه دیگر نبود و تو فی رحمة اللعنی اشاء
صلوات الطاهره اليوم الاربعاء السابع من شهر جماد
الاولی سنه ثمان وثمان مائه

امر در مطهر ایات و مجمع کرایات
و ایات طه و احکان وراطه التیام و در اسط ایات
سده شریفی ان قدس اللعنی ارد اختم حرف
نواحه و محلصان و بنا من ان الی شدا مبد و از
ضالست که برک و خود لفظ الی التیام و از نظام
ان سده الی لوم الفیام امتداد یابد بر حیدارین حقیر
امثال شیخان صورت کسنانی دارد اما حید ان که با
وجود اندک که در خود بنا که خاطر بران قرار توان بود
که این مجموعه که مقصود از جمع ان ذکر معارف و نشر
مناقب ان طایفه است از ذکر ایات خانی با سلاجر
شرح مناقب و احوال این سده شریف را مضمون از
کلمات قدسیه که تم زده خامه معارف نگار ایات ان
شده است مسکینه الختام گردانید بر بدن دینی
شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی و نیست
بر مطهریه دل مر تجلی حق سبحانه تعالی را الوصف اجد
که نبل معارف کفایتی اسما و صفات بی ان معنی
متعد است چه قابلیت قبول غلوس الوار تجلیا

دانش بی تنهی شدن از انفات بهر چه وصیه حد و شایسته
است بیشتر نیست تنهی شدن دل منوق و افتاد است
تجلی ذات توصیف اخذیت حصول اسمعی الودار تحقق
با بیان بالمد و رسول اللد و با جا هر عند رسول اللد
علی مراد اللد و علی مراد رسول اللد است با اتحاد
رایسات که سعیت از اخذان منع نکرده است و دوم
و کثر بشرط و جدان مکرر توصیف انکسار و حذف و کمال
متا لجت مر رسول راضی اللد علیه و سلم لیلین صحیحی
و حاصل این است دعوی تراران نیست از صدق و
و نیاز تمام محالست سخاقتی لازم وقت خود کرد اند که
باطن این مسئله این می گشته باشد و لسطوة این
تجلی حبان وجود غیر از پیش لسطوة این برد
شده و از شهور عمر بنی تمامی اراده کشف و بقای حقیقی
از فراحت شعور خود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق
بقای حق سبحانه الی از از برود خود و موجود بودن حقیقی
مفتر کرده اند از خودی و کمال افاقه یافته
و بکار از واسطه حصول تساوت حقیقی که عبارت از
فنا و بقا شده درین مقام هیچ چیز از مملکت این
از شعور حق خانه محجوب تواند کرد ایند پس واجب
بر او کیا انکه در تخلیص از گرفتاری دل موجود
آوان که تحقیق حجاب عبارت این گرفتار است

باز

باث بای که سبب صلی میشود تمک نموده خود را پیش
 از مردن خلاص گردانید اگر مناسب است خود را
 بدکردارند تقصیر و اجمال را در خود محال ندیند و اگر در
 خود استغناء دانند که بصیرت ارباب سهو در دل از
 گرفتاری نرو و تر خلاص میشود خود را بصیرت این برهان
 بر گردان کان نگاه داشت آداب صحت الترام کنند زمان
 خلاصی دل از گرفتاری بعرض حق کحقیقه رمان وصول
 شهود است چون دل از مرامت شهود بوجود غیر کات
 یافت غیر گرفتاری شهود حق سبحانه و تعالی مدح نسبت
 بلای محنی شیرین که خبر با او بناسپایی بعد از
 سطوة نفی مادون حق دل از غبار التفات بعرض
 عرش شایسته حق نماید مع لا در قیل عرض براند
 در مکران لبس از عرق چامد مانند الاله باقی جمله
 رفت شاد باس ای عشق کت شورت رمان عینیه
 از مادون حق سبحانه و تعالی کحقیقه رمان وصول و
 شهود وجود است زیاده اران مست که حکم انما ال
 محال کحو انما کت و وجود پیش از تکلیف درین
 معنی ارباب ووق را از بلغان با من مقام عالی شهود
 اند طهور انهمنی مقدمه فاست و شیر است لطیف و شایسته
 صح سعادته صول ارطالع احدیت که استنراق و استهلالات
 در شهود است بر مرامت شهود بوجود غیر یکدیگر درین مقام

اگر ز قی واقع شود سوره از دوق تجلیات اسماء بر منقطع
شود اشاره ان بزرگ باین فرموده است که سالک می تواند
که متصف شود با وصف حق حیات و تعالی فهو لود عبود
اصل از وجه وصل مقصود شهود و استیت فی مرتبت
شعور بوجود کثرتی مریدان صفات تجلیات ضدهالتت
فی کثرت از وجهی متخدر است اگر خواهی که در مقام حضور حق
سینه از مکر و وسوسه شیطان آزاد باشی بلکه ملکه را
اطلاع بر حضور تو شود بلکه نفس ترا و قوتی بر حضور تو
نشود بر باد که بمنشینی با مردی الهی که دل ایشان
در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود را می
یافته تعبیر این معنی بعضی شهود بعضی لوجود کرده اند
و بعضی تجلی ذات و بعضی یاد داشت کرده اند اگر
این سادت دست ندید باید که طریقه دیگر یا طریقه لوجود
و حذب حواجکان را قبول کرده بمن خود را در ورش
این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق ان تصور
نیت رسمی لبس قرار اله منتهی و الی ربک الشکالیس
و اراد عباد ان قریه عاشقانرا استادمانی عجم است
مرد کار و اجره حدت بهم اوست غیر مشوق از
تماشای لود عشق خود بر زده سودا بود عیش
ان شعلت که چون بر دشت برده بر مشوق باقی
جلد سو باید که شغل در گنایا داشت آگاهی باین وصف بود

در آن

که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
 فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف بگذارد همیشه
 این نسبت حاضر دل او بود و تکلف تو اذکر این صفت از
 دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام است مانند از خود
 خبر بود نه از توقف قلبی مقصود باید که چون او را خود و
 بر طریق مقرر در کتاب داشت نسبت اکاهی کمال سعی ارد تا
 فتوری بواسطه عوارض لغت نباشد با او راه نیاید و دوام
 النجا و افتقار بصفت اکثر در کتاب سخن خانه و لغتانی تو
 زین سببی ادر دوام این نسبت نماید که همیشه از حق
 سخانه و لغتانی بوصف نیاید بقا از این صفت جوید اگر
 بعد از بی در گذارد است این نسبت سعی کند نور حق او
 گذارد و نشود عزم لایقصدی دینه گویا در شان این نسبت است
 معنی مشاهده نه است که حق را سعی نه بجای سیه نظر توان
 دید چون لغت الواربی نهایت برار و اح و اسباب تا حسن اراد
 جمله کان لم یکن چنان نیست که او را که از این نام بگذرد
 است بلکه این بان معنی است که چون حضور دل حقیقه ذکر
 که میزه است از صرف و صوف بواسطه موافقت بر ذکر بر
 ترقی کند که دیگر برادر حقیقه دل انجاسی غایب و درین حال
 دل را مشاهده گویند و حق را ممتد و کمال دون ازین
 مشاهده وقتی دست دید که اکاهی او از وصف حضور
 بسوید صورتی باشد بی مرامت شعور که صورت بمقدار

شور بصورت نقصانی در حضور حق سبحانه و تعالی واقع شود است
مقدس او از آن برتر است که در دیده نصرت وی در این
قلب که در لطف حسن از حق است که عظیم متعوضان را لایزال
مبادیه سری بر که نسکند نباید بلکه نشانی را با این زیادت
کرد و الدائم کفایق الامور بسی سخن در محبت و آینه میر
که عبارت از ارتباط و تقسی است که حضرت حق سبحانه و تعالی
الیه از اسبسی دانند یا موجب باشند بلکه مصلحت واحد
است که بر دفع آن قدرت نباشد فرموده اند که از دو کس
در لواحق تا شکند این است یا فتم کی داعیه بگرد حلقه انصاف
ماهی کشت و اردور می کشت و گردن نخ میگرد بگرد
بجهت طهارت بر نواسم کتاب برین طهارت مساعده نمود
چون فارغ شدیم از وی بپوشیدم که سبب ابدان نواهی
چست و چند کرد این صحب میگردی گفت هر چه میگردم
این قدر میدانم که هر گاه ای حاجی اعم در باطن خود کشتی
حق سبحانه و تعالی باز می یارم و خود را از همه باسندها
حالی می یارم و از آن کدنی عظیم میگردم و چون بروی
مردم از آن است نمی بشوم دان بسرد در صورت
لغات خوب و اوصاف مخلط بود و در آن لواحق مردم
سار لوسی لعلی خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز همان
مطلوب میدادند گفته او را خدایا خواندند هر چه میدادند
کردند نمود داشت الخرد در کربند و آصطراب تبار

که

کرد و گنت احشمارا درین جزه فایده که من اینجانیام و در بر و
 و مردم مسوئس کردند و باطن من در کس کس با بستها
 افتد و این نسبت محبت که اینجا از خود باز می یابم و
 افتم که یار راه خانه نمودم مگر و سرگناه که مر و مملی
 بودنی چون از منزل بیرون آمدی یار در راه بود
 یار در راه بودی چون خواستی که او را کار نمی و ما می
 کار را کرده بودی یا مگر دی را بنیدل مرغ لای بودی
 که محبوبس قفس ناستونی است بی تا تر صدی که لایست
 مقام محمود را که بار سه متالو مصطوی نیست
 سیر نکزد و ملک با بیانه ضلی الد علیہ و کم ان گنت
 منو بها الی حقیقه الخالق التي لها وجه في كل موجود و به
 تحققت الموجودات کویا از سارت والذ الذوق
 والمحب فانها لو کوفتم وجه الذی بین حقیقت است
 اینجا بدنی و بنوعی از کجا است او با از نالی سرد
 داند اکس لور خود دارد بنبر بر خورد از حیات
 کسی است از کس از دنیا سرد باشد و بدگر حق سخانه
 گرم حرارت قلبش تدار که محب دنیا کرد جرم دل
 کرد و تا خیال کرد که اندیشه اش بر خدای سخانه بیج
 نباشد مص حسین را مطایره کشته است بر چه
 موجود است او از تخلی دانی لصب است که از آنچه
 خاص میگویند این وجه را اجداب نمی سخانه واقم

بجست دوام تو چه اگر تابش اسم الماده از تصرف اسم المصل
شماست یا بدو و ام ایچ التیادات مفهسه از خود
بکلی نیست و نباشد ستمین بل سخن کنه عراز حق حیا نبند
و نداند و العباد المداکر تابش اسم المصل طر لوقه مستقیمه
احکامات دات کم کند که قنار خود کثیر بود و نیند بز خود
ندانند سیم ان کند که طلعتش بر طلقه افزاید ستم محبوب
ممنوع از شهود وحدت لودنه اورا روح در طاعت
باشد بلکه طاعت نیز نباشد سیم عبد ایهامی و موی ان خود
و صورت و مغنوی را سیم سیم کرد و خلاص ارتن علیه
اسماست از نوبه لسنوح و ماست اعمال صانع
بهین انکه از سر لصدق کیمت لطایفه که محنت و
از خود کایسی یافته اند قیام نماید تمامی خود را و انشان
کم کند در قضا الله و ابالم و انی که سیر کیمت پر انکس است
که آنچه مرصی رسول صلی الله علیه و سلم نهشت از و
نبیت سنده باشد و انچه نه از دست اضلی الله علیه و سلم
مانده بلکه او و مالست او از و تمام کم شده باشد
او ایبه سنده باشد که بر احلاق و اوصاف نبوی در و
بمع نباشد درین مقام بوانطه الصاف لصفات نونه مطر
تصرف حق سجاده کشد در مصرف الهی در لواطن مستحق
لصرف کرده و عام از خود خالی شده و بر او حق
سجاده ایستاد از لیس که در کنار زمین کرده انکار

آنرا

خبر کوی یار و کار دلبوی طین مرید کلمه تائیس را زبانت
 از سوخته باشد و از فراداد او بیخ غامد و بیسره دل درانته
 بر حال مراد دید و از مجموع قلعه کار او بنده و قند او جمال
 کشته و در سکه پیر از آزادی قانع آمده و سر ناز جز بر آینه
 پیر شده انشته و از آنرا از مجموع کرده سعادتی در اد قول او
 دالت و سعادت نبود در درت و او بلکه زخم کسی نماند
 و بود کشته و از لغت شعور لوت و غیر بر خلاص شد
 از آنکه در سراسر ای کلمه است فارغ است ایام و بوی
 و ناسامی لاله زار اگر پرسند که تو چیست بگو
 حکایت دل و کج و او از آنکامی بجز حق خانه و نیکی
 اگر پرسند که حدیث بگو خلاص دل از علم و شعور بود
 غیر حق سانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو اسرار حق
 درستی حق و خانه دلی اگر پرسند سعادت چیست بگو
 خلاصی از خود بدید حق خانه اگر پرسند ستاوه حدیث بگو
 تجود در مانند و از حق ما مانند اگر پرسند حدیث
 بگو طایر سمن حالی بر دل که دل تواند که گوشت دار و چهر
 را که گوشت بدن ان چهرس ازین حال حدیث حدیث
 نوا جبر عبد السلام مودند که مولانا صاحب الدین شانه ای از
 امیر حمزه فرزند سید ام کللال بود و رحم الله علیه و
 اسرار حق امام داشت و بر القصای سخاوت الکلیف کرده
 بودند در محله وی حاضر می شدم در مفاد وی پیچره

بود که من در ارمی دیدم و وی مرا زنی بد انجامی ششتم و لطف
وی میکردم بر که از وی دیو بود و فتوری بهم نکرده و هم
ایشان فرمودند که حدیث مولانا صاحب الدین رحمه الله
میگفت که این کار را هیچ لباسی از استعمال با فادو استغفار
در صورت اهل علم هرگز نشود و هم ایشان فرمودند که خواهی کرد
قدس اللطیف سره در خواب ندیدم که در مرتبه صرف کردند
من محمود مفاد هم چون با خود ادم خواهد از من گذشته
بودند خواهی که در غیب بروم یا بهای من در هم می سجده
نسیار خواهد رسیدم فرمودند که سوار با و فرست این
فرمودند که یکبار دیگر خواهد باریت را فدی الله تعالی سره
در خواب دیدم خواهی که در مرتبه صرف کند از نامش در میان
که حسرت آن بود باشد که خواهی کرد صرف کرد بودند
این قصه در زمانی که به حکار رسیدم لیس حدیث مولانا
صاحب الدین ابن مولانا حمید الدین شامی فرستندم
درین قصه اضطرار و اضطراری بود ایشان فرمودند که
حقیقه انتظار است حقیقه مراهی عبادت این انتظار
است نه باین سبب عبادت از حصول این انتظار است بعد
از تحقق این انتظار که طموش از غلبه محبت آراه برزم
این انتظار است که ندارم از آنکه فرنام بهر این
بسی بهتر که اندر کام زبر آسمان بسینه من اید فرود
ورنه بس عالی است پیش خاک تو در چون امثال فقرا را

لایق بود

بطریق دو ق دریا این معانی نیست که کفر فتاری با همین کفایت
 کوی بشرین تر مهابد از اشتغال بغیر این کفایت کوی
 زرفا الله و ایام انتظار به بعینا عننا حرمت محمد صلی الله
 علیه و سلم از ذکر بعض احوال احوال خالوا و هو احسان و
 سالن روشن طریقی ایشان بتخصیص حد متخولها مهابد این
 و اصحاب ایشان قدس الله تعالی ابراهیم معلوم شد که طریقت
 ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام
 سوره و اتباع سنت سید المرسلین دوام اکامی
 سحاب حق سحار و تعالی فی مراتب شهور لوجود عبرتی است
 که در پی کلهی این عبرت کفایتند بواسطه ان لغوا بود که
 طلعت نمود و بخت طایر و باطن ان زام و کفر است
 و در حد و خصیصه دیده بصرت ان ترا کوی ساضه لاجرم
 الواریت و آثار ولایت ان ترا بیند و ابن تا
 بینای خود را خود و القار ان الوار و آثار که از
 مشرق تا مغرب گرفته است الهام کنند عیبات
 عیبات نفس نسیبه تحت فاقه سازانند که
 بر نزاره منہان بحرم قافله را از دل ساکت ره
 جاری صحت شان بر روی سوسه خلق و قافله را
 حاضر می کردند این طایفه را طعن قصور حاس لند که
 بر ارم بران ابن کله را بیمه سران جمال لند
 ان سلف اند رویه ان جمله چنان بکس لند

دی چون نخواهد بود یوسف مهدانی

از اصحاب شیخ ابو علی فارمدنی است و این را با شی
مسئله مشهور چنانکه از رسایل عین القضاة پیدا می معلوم
میشود و از آن دلست ویدیم نهان کنیدی و اصل
دو حیوان در غله و عار بر که ششم انسان آن
نورسند لافظ برتر دان آن نیز که ششم نیز آن
ماند و نه آن

دی از اصحاب شیخ
ابو الحسن سی و خالفاه سکا که در سمنان است
و شیخ رکن المومنین علاء الدوله ترجمه الله علیه در اول
در بحال بود و از غنیاب برادر و لجهل ملاک را بخا
وقف کرده مسو بولیت کنیت

ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن سی است
دی علوم طاسری و باطنی را است بود است عین
القضاة در یکی از مکتوبات خود می گوید که کم کسی از آن
علوم طاسری دادند خواه امام ابو حاتم حموی غالی و
برادرش شیخ احمد غالی ازین جمله اند و خواه امام
محمد حموی بلوکان نیز ازین جمله است چه داعی که علم دادند
و از بررگان است در مسکوک و دیگر کتابت در
تصوف سلوة الطالبین و در انجالیسی حقائق و در بیان
ازین طلعت درج کرده است

کنیم دی ابو الفصائل عبد البدر بن محمد المباحی است

عین القضاة

عن القصص لقب و است تا شیخ محمد محمود صحت داشته
 است و با شیخ احمد عراقی نیز در فصایل و کمالان صورت
 و منوی و بی از مصنفات و طایر است چه عربی و
 چه فارسی الف کشف حقائق و شرح و فائق که بی
 کرد بیست کم کسی کرده است و از وی خواری و عواد
 چون احیای و انات لظهور آمده و میان وی و حضرت
 شیخ احمد مغانبات مرانکات بسیار است و از آنجا
 رساله عینیه است که شیخ احمد لوی نوشت که در فصا
 و بلاغت در و او سلامه توان گفت که انرا از طریق
 نیت عن العصاة در کتاب زنده الحقائق مکتوبه
 که تعداد آن از گفت و لوی علوم رسمی ملول شدیم عطا
 مصنفات حج الاسلام اسخالی نمودم و مدت چهار
 سال در آن نمودم چون مقصود خود در آن حاصل
 کردم بنده شدم که مقصود خود و اصل شدم با وجود
 گفته انزل منزل رنیت و باب و اربع فید امرم
 الاحباب و تر و بک بود که از طلب باز ایتم
 و بر و آنچه حاصل حاصل کرده بودم از علوم اقتضای
 بنام مدت یکسال درین ماندم تا گاه سبب ای مولا
 السخ الامام سلطان الطر لعی احمد بن محمد الخزالی
 رحمة الله علیهم بیهدان که موطن هر بود شرف اورد
 و در صحبت و بی در بیست روز بر من چیزی طایر شد

که از من طلب می نمود میخ باقی کلا است الا ماشاء الله و
 مرا اکنون سعی نیست بطلب فساد آن چیز و اگر چه
 عمر لوح با هم و درین طلب کاسا ز میخ مکروه باستم
 و آن چیز همه عالم را فرود گرفته است جسم من نیز میخ چیز
 که در روزی را در آن نه میخ و در بعضی که نه استم آن من
 در آن میخ باید بر من مبارک باد و میخ گفت که پدرم و
 من جماعتی از ائمه شریف ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی
 پس ما قرض میگردیم و بوسید زمدی بتکی ملکیت پدرم
 بنکر گشت گفت خواه احمد علی را قدس الله روحه دیدیم
 که با ما قرض میگرد و نفاس او حسین و حسین بود و
 نشان میداد بوسید گفت مرا لم آموز دست میخ گفتم تو میخ
 در حال بهوش شد و عمر و منی وقت حاضر بود گفت چون زنده
 را مرده میلی میمرد و این زنده توانی کرد گفت مرده نیست
 گفت فقیه محمود گفت خداوند اصبه محمود را کرد آن در غایت
 زنده شد و هم دی گفت که می عمر کاری که با عمری
 منسوب می سخن از جدای لغاتی آن محاری میدان
 حقیقی فاعل تصدیق جدای را دان استخاک گفت قل تو
 که ملک الموت محاری میدان حقیقتش آن باشد که
 المدی توفی الالف حسن مونه راه نمودن محمد صلی الله
 علیه و سلم محاری میدان و کم راه کردن الفس محار
 میدان فصل در کتاب و بعد می من لک و حقیق را ل

کم

بگویم که خلق را اصلاح المیسند المیسند بدین صفت که از فرید
 مکر موسی علیه السلام از بر این میبخت ان سی ال فتنک
 همه جوین از بلغاریانست که مادامین بمانند
 کشیدن کند بلغاریان را بنرم نیت بگویم از تو بخواه
 شنیدن خدایا این ملا وقتت از نیت و لیکن در میان
 محمد بن سمن از نیت کار از بلغاریان بر هر پروردگار
 در بیان لب و دندان ان خوبان چون بدین خوبانست
 از فرید ^{تعبیر القضاة رحمہ اللہ}
 در مضائق خود از وی حکایت کند یکی مگوید که بر که جز
 فاشه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و ان نیز شرط
 بر تواند خواند و قال لقول نداند که چه بود و اگر راست
 پس بر حدیث موردون بران بعد اسم نداند کردن و لیکن
 میدانم که قرآن او داند و نیت و من نمیدانم الا بعضی
 از ان و ان لوص سم نه از راه تفسیر و معر ان و نیت ام
 از راه حدیث او و ان سم ام جای دیگر گفته است که از خود
 احمد عیال شیندم که بر اسرار الو الفاسم که کافی تلفظی که
 ابلیس چون نام او برست کفنی که خواهد خواجگان و بر
 میخوان چون این حکایت بابر که قدس الدسره گفتیم
 گفت سر میخوان به آن نه خواهد خواجگان و جای دیگر گفته
 که بر که رهی الد حکایت کردم که مردی فرزند خود را
 گفت بر لر بس کا و بود کف اکد بعداد از خانه بر آید

گوید امر در کتب بایم که گفت ای پسر نام من بود ام پیش کاو نو

ام
عین القضاة در مصنفات خود از وی
حکایت کند یکی مبلوید که از ثقی است ندیم که فخره گفت از
جاسی لعلی سر سخن رسد و جاسی دیگر مبلوید که از برله
قدس الدواعی سر شنیدم که فخره ثقی از غیب گفت
از من در عالم سباه حکیم تر فخره بود و پس ازین سخن
بگشت و جاسی دیگر گفته که پسران چون کامل باشند
دانند که بر مرید بی مکدام مقام رسد لغافیه کار چنانکه
از فخره سب بار شنیده بودم که فلان را قدم فلان خواهد بود
و فلان را قدم فلان

علوم طایر و باطن کمال بود است مصنفات و موافقات
سیار دارد سب و نبی بدو از ده واسطه بامیر المؤمنین
ابا بکر صدیق رضی الله عنه منبر سب و سب و در طریقه
سبح احمد علی است و می در کتاب اداب المریدین گفته
است و اجمعوا علی ان الفقراء افضل من الغنی اذا
کان مفرونا المرضا فان اجمع بجمع القول النبوی صلی
الله علیه وسلم الیه العلیا خیر من بد السعی قبل له لید
العلیا مثال الفیصله باخراج ما فیها و الیه الشعی من التفتة
بحصول الشعی فیها فقی لفصل الشما و الوطار و لیل
علی فصل الفقر تمس العناء لا العافی و الوطار علی
الفقر کان کم فصل الموضیة علی الطاعت لفصل

الزیر

التوبة و زيارت امام يافى مبلوکه که بی اوصاف شرح الواجب
 و ذی حمة الله علیه گفت که روز یک بار شرح در بازار مسجد ششم
 در آن قضای رسیدم که سفیدی او کج بود شرح با یاد
 و گفت این کوفت می گوید که من مرده ام نه کنه قضای
 خود و بفشار خون خود باز آمد لحنه قول شرح اقرار کرد و نوشت
 شد لونی رضی الله عنه فی شهوره ثلث و ستمین و ستمین
 وی از اوصیای الوالحممت سرور و
 است در تکمیل ما رمضان و زینب زهدان و کشف قناع
 ایشان کمال تمام داشت شرح نجم الدین کمری در کتاب
 فوائج اعمال او رد است که چون بگذرد شرح عماد سید
 باول وی مخلوقه در ایدم بحایط گدست که چون گفت
 علوم طابری کرده ام فنوعات علمی دید انرا بر سر
 ماسی منیر لطایفان حق رسام خون با این نیت مخلوقه در
 ایدم تمام مخلوقه می شد بزود ایدم شرح فرمود اول
 تصحیح نیت کن بعد از آن مخلوقه در اسی بر نور باطن او
 بر دل گرفت کتابها را وقف کردم و جامه بار الفقرا
 بخشیدم لویک ضیة که بوسیده بودم و گفته این
 خلوتخانه قبر نیست و این جنبه کفن مراد بگو امکان
 بیرون آمدن منست و حرم کردم که اگر داعیه بیرون
 آمدن غالب شود ان جسد را پاره سازم تا بر
 عورت نماند و استخبار مانع خروج شود شرح درین لفظ

کرد و گفت در ای که نسبت است ساضی چون در ادم انجام
خلوة دست داد و بمن بمشخ الواب فتوحات برکت و
وی کازرونی الاصل اما در مصر
بود از مریدان مشخ ابو النعمان مشهور بود در اکثر اوقات
در مقام استخراق می بود و مسح کرم الدین کبری بصحبت
وی رسیده و انما ریاضت اسعمال عمود خلوتها می
شست و مشخ روزنهان در ایلهادی قبول کرده و
از دفتر مشخ دو کسب افنده و فی کتاب تحفه الیه سمعت
سخا ابو الجباب بقول سمعت روزنهان بمبصر بقول
قیل فی مرار زکات الصلوة فانک لا تتجاع الیه صلت
یارب الی لا اطق و کت کلفی سبنا اخر است
وی نیز از اصحاب مشخ ابو النعمان مشهور بود
و مسح کرم الدین کبری بصحبت و رسیده آ و حروف
اصل از دست وی بوسیده است و وی از محمد بن
ما یکیل و وی از محمد بن داود المعروف بحادم الفقهاء
و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم
بن رمضان و وی از یعقوب طبرسی و وی از ابو یعقوب
محر خوری و وی از یعقوب سوسی و وی از محمد الوائز
زید و وی از بلیل بن زیاد و قدس الله تعالی سرهم
و و از امیر المومنین علی آن الی طالب رضی الله تعالی
عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

غالی

علی اله واصحابه وسلم کدا وکرة الشرح رکن البین علماء الدیلة
 السماوی قدس الله سره فی نفس مصنفات
 کتبت وشی الوالحات اذ نام وی احمد بن عمر الهوی و
 لقب وی کبری و کفنه باندکه ورا ان لقب کردند که در
 او ان بنوا که بحصل علوم مستقول بود و بار که مناظره
 و مباحثه کردی بر و غالب ایدی فلقبوه بدالت الطایفة
 الکبری تم علی علیه وکلب اللقب فمدوا الظامیة و
 لقوه بالکبری ویدا و نه صحیح نقله جماعة معاصریه من یومئذ
 بنیم و قال بعضهم یومئذ و یفصح الباء الموحدة الی یومئذ
 اللبرائی جمع تکبیر الکبر و الصم اللادل که فی تاریخ امام
 الشافعی رحمة الله و در ان شرح و علی براس نیز گفته اند کسب
 الله در تجلیات وجد نظر مبارک بر بر که افساد وی عمر بن
 ولایت رسید روز بارز کانی بر سلسله لغز کمانها شرح
 در اندر شرح حالی قوی داشت نظر س بران بازگان
 افساد در حال مرید ولایت رسید شرح ز شد از کدام
 مکتبی گفت از فلان مملکت و یا اعادت ارشاد
 نوشت تا در مملکت نمود و نعل را حق ارشاد کند زود شرح
 یا صحاب شست بودند باز می در تو اصفوه را و نیال کرد بود
 ناگاه نظر شرح بران صوة افساد اصفوه بر گشت و باز
 را گرفته بر شرح فرود ادر در وی محقق و تقریر
 اصحاب کهن مبرقت شرح سعد الدین موسی را رحمة

الدکه یکی از میان شمع بود و حکایت است که ابا دین است
کسی باشد که صحت و سستی بکند شمع بجز فراست
بدانست برخواست بدزخا خفاه رفت و ناله تا دانا که
سکی از انجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید
بر و لطف افتاد در حال کجاست و میجو و میجو و میجو
از شکر کرد اند و کورسان رفت و سر برین میمالید
اورده اند که بر حاجی اند و مرفت فریب نه ماه و شفت
سک کرد کرد او حلقه کردندی و دست پیش دست
نبا دندی و او از کورندی و میجو خوردید و حرکت مالک
عافت بدان نزدیکی رود علی بخورد و نمود تا او ترا
دفعن کردند و بر سر فری عمارت ساختند و در زیر
برگی از سالگردان محمی الشنه که سند عالی است کتب
سخن الشنه را می خواند چون با او از رسید روی
در صورت اسناد و جمع از انچه شنیده بود و سخن
الشنه می خواند در پیش در آمد که و بر ایمی شناخت
اما از من بده وی بجز تمام سخن راه یافت صاحبکمال
فرایش نماند بر سبب که این چه کس است که من این
بابا فرج تبر بر می است که از جمله محدومان و محومان
حق است سخانه لعالی سخن ان سبب بقرار بود باید او
محدث اسناد آمد و العباس کرد که بر خبر بد که ساریت
بابا فرج رویم اسناد با اصحاب موصفت کردند بر

خانقاه

خانقاه بابا فرج حاوی بود با باشد مان نام چون ان عا
را دیده درون رفت و احارت خواست بابا فرج گفت
اگر حاکم بدگاه خود اند تعالی مر و ند می توانند آمد کور آمد
سخ گفت چون از لطر بابا به مرزده شده بود دم موی سخن
و استم بر چه بوسیده بودم بزول اوردم و دست بر لب
ز یادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس بابا
فرج در ایام پیشین بعد از لحظه حال بر بابا بنویسند
و خط می در صورت او دید آمد چون فرص افتاد در میان
گشت و جامه که پوشیده بود روی سگافه شد
چون بعد از استعفی حال خود باز آمد برخواست و ان
جامه درین پوشید و کت ترا وقت دفتر خواندن بیت
دفترت که سر دفتر جهان شیوی حال بر من میسر شد
و ما لهن مسانه سره غیر حق سبحانه تعالی بود منقطع گشت
حون از آنجا بر دل ایام استاد گفت که از شرح
السنه اندکی مانده است بدو سر روز از آن جوان دو بگر
تو دانی چون با بر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در
آمد و گفت دی روز بر امر منزل از از علم البصیرت بگیتی
امر روز باز با سر علم میروی من ترک درس کردم
و بر یافته و خلوة مستول شتم علوم لدنی و واردات
عسی نمودن گرفت کلم صفت باشد که ان فوت شود
از امی کوسم بابا فرج را دیدم که از در آمد و گفت

سیطان را سوس میدید این سخنان را بپوش و با قلم
انداختم و خاطر را از سیمه باز برداشتم امیر اقبال در کتاب
که در آنجا سیمه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس الله سره جمع کرده است از شیخ نظر میکند که
شیخ نجم الدین که بی بهمان صفت و اجازت حدیث
حاصل کرده و شنیده که در اسکندریه محمدی بر سر
با استاد عالی هم از آنجا با سکنه رفت و از وی
بیز اجازت حاصل کرد و در بار کشتن شبی رسول را
صلی الله علیه و سلم در خواب دید و از آن حضرت
در خواب است کرد که مرا گیتی بخش رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ابوالحباب سید که ابوالحباب حقیقه
فرمود که لا شریکة لیون از و اخوه باز آمد در معنی این
و بر این رو نمود که از دنیا احتیاج نمی باید کرد در
حال حیرت کرد و در طلب می شد ما فرگشت و بهر کس
میسرید از آن دست نمک دلسیب آنکه دانستند بود
سزا و نه کس فرود می آید و چون ملک جوستان
سید در زبول در آمد آنجا رنجور شد و می گس
مقامی بنماید که آنجا زبول کند عاجز گشت از کس بی
کردن شریک مبهم بنامند که مردم رکوع و عیب
را جای دیدن نامن آنجا رور می چند بیاس نام آن
گفت آنجا خالق می است و شیخی اگر آنجا روی

خدمت کنند کفتم نام او صیت گفت سنح اسمی بل
 سنح بنح الدین انخارفت اورا حای دادند در صفی
 صفه در او شان و ایساکنند در نخوری و در ارکید
 و مسکت ما این همه از نخوری هذال رخ بمن می رسد
 که از او از سماع ایشان که من سماع را بجاست مگر لودم
 و فوت افضل مقام کردل ندا سماع مگر در سنح
 ببالین من آمد کفتم که می ای که ابر صری کفتم می ای
 من کفتم و مرا بکنار سید و بمکان سماع بر روزی
 ننگ مرا بگردانید و بر روی دلوارم ننگه در آذ من کفتم
 که در حال خوابم افتاد چون خود آمدم خود را سید
 دیدم چنانکه تیج بیماری در خود نمودم و مرا ارادت
 حاصل شد در درخی دیگر کفتم و می رفتم و دست
 ارادت کفتم و سلوک مشول شدم و مدتی انجا
 بود چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم واقف
 دانستم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن ما خبر
 شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ یارده است باید
 سنح مرا طلب کرد و کفتم بر خبر سوکن که ترا بر خیار
 سیر می باید رفت من دانستم که سنح بر ان خاطر
 واقف شد اما سنح کفتم و بر فتم کفتم سنح عاز و انجا
 مدتی سلوک کردم و انجا سببی مرا بمن خاطر آمد
 با ما در سنح عاز و خود که کفتم الدین بر جبر و مبرود

خدمت رو در بیان که این هستی را وی بسبی از سر لغت بیرون
بر خواستم و بمغز رفتم چون کالغاه وی در رفتم شرح
انجا نمود و مردان او همه در مراد بودند هیچکس من جگر دا
انجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شرح کدام است گفت
شرح بر ولست و وضو بسیار زمین بیرون رفتم زو در بیان
را دیدم که در اب اندک وضو ستم را در خاطر آمد شرح
نمیدانند درین قدر اب جابز نیست چگونه شیخی با او وضو
تمام ساخت و دست بر زانو افشاند چون آب بر روی
من رسید درین نحو می پیداست شرح کالغاه و ایند من نیز
در ایام و شرح به سکر و مشغول شدن بر بای لودم
مسطر آن که شرح ستم را باز دید او را سلام کنم همچنان بر پایی
السا و غایبم که قنات قائم شده است و در شرح
طایر کشته و مردمان را میگیرند و با لش می اندازند درین
راه که در آن شب است و صحیفی بر سر آن لشته است
و بر که میگوید که من تعلق بوی دارم او از نامی گفتند
دیگر از آن در آنش می اندازند تا گاه مرا نکرفته و بکشد
چون انجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا نکرده
و بر این ملازفتم و دیدم که شرح رو در بهالست پیش
او رفتم و در بای افتادم و بسبی سخت بر قفای میزد
چنانکه از قوت آن بر سر افتادم و گفت پیش این
اهل حق را کار ملن چون بمقام از غیب باز آمد

کلام

سلام نماز داد و بود پیش رفتم و در پاد او افتادم شیخ در راه
 نیز همچنان سیسی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت ان
 رکوعی از باطن من بیست بعد از آن امر کرد مرا که باز کرد
 و گفت شیخ نماز رو چون بار میگشتم مکتوبی بشما خوانست
 که بر خدیجین داری لفظ نماز خالص منکر دادم و باز
 بر تو میفرستم از احوال من شیخ نماز آمد و مدتی
 بود چون سلوک تمام کرد و بر امر فرمود که کوازم روید
 منگفت انجام دهم و مال منج اند و این طریق را دست بده را
 در قنات نیز منکر بگفت برو و نایک مدار کوازم آمد این
 طریق را رعایت کرد و ایند در مدال بسیار برو جمع آمدند و
 بارش و مشغول شد چون کفایتیار کوازم رسیدند شیخ
 اصحاب خود را جمع کرد و رادت بر شصت برابر بودند و
 سلطان محمد کوازم شاه اگر بگوید بود و کفایتیار رسیدند
 که وی کوازم است و کوازم درآمدند شیخ بعضی
 خود را چون شیخ سعد الدین جموی و شیخ رهی الدین غلی
 لالا و غیر اینان طلب شد و گفت زود بر خیزند و
 بسلا خود روید که انسی از جانب مشرق افروخت که
 تا رویک محبوب خواهد سوخت این فتنه است عظیم که
 درین امة مثل این حادثه واقع نشده است بعضی از
 اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعای لذت بد
 این از بلاد مسلمانان منقطع شود شیخ فرمود که این

قصص اینت برهم و عا و فاع ان بموان کرد پس اصحاب الهام کرد
که چهار بابان اماه است اگر خبا که حضرت شیخ نیز با صحاب
مواقف کنند تا در ملازمه ابن بحر اسان متوجه شوند
و در بی غمی نماید شیخ فرمود که من اینها شنیده خوانم شد
و مرا اردن منت که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان
شدند چون کفار شدند در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده
را بگویند و لهن فموا علی اسم الله تعالی لفا تل فی سبیل الله
و کانه در اند و خرقة خود را بوسید و میان را محکم بست
و ان خور را بکش و بود فعل خود را از سر دو جا
پس کش کرد و بنزه بر دست گرفت و بیرون آمد خون
با کفار مقابل شد و در روی این سبک می انداخت
تا ان عایت که میج سبک فانه کفار ویرا تیر باران
کردند یک نیز نشسته مبارک وی اندرون گشت
بنداحت و بران رفت کوی پدر وقت شهادت بمجم
کافر را گرفته بعد از شهادت ده کس ننواستند که در
از دست شیخ خلاص شد عاقبت رحم و بر ابروی و
لعمری گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس
الله تعالی سره در عملات خود اشارت قصه و اینها
خود حضرت شیخ کرده این گفته اند ما از ان محکم بنام
که ساعز که نزد ابنه از ان مفلسکال که بر لایع که نزد
بکی دست می حاصل با کوشید بکی دست و کز برجم کافر کرد
و ملازم

كانت شهادته قدس الدرر في شهر رجب ثمان وعشرون سنة
 حضرت شيخ زمره بن بياربوه اما بقدي اراكان الجان
 جهان معتد ابي زمان بود اند چون شيخ محمد بن بوعاد
 و شيخ سعد الدين قموي و بابا جمال هندو و شيخ رضي الدين علي
 الاكبر و شيخ سيف الدين باخرمي و شيخ نجم الدين رازمي شيخ
 جمال الدين كبل و بعضي گفته اند مولا باباهاو الدين ولد والده
 مولا باجلال الدين رومي نيز اراكان بود است قدس الدرر
 فعالي سدرم
 است و نام و مي محمد بن محمد بن المومنين ابي الفتح البوعاد
 رحمه الله عليه و مي ناصح از بوعاد است خوارزم شاه از
 حلقه بوعاد العباس بن عبيد بن بدير و برادر است و بعضي گفته
 اند از بوعاد است مي از دهها خوارزم است و مي از مشون
 سلطان بود شيخ زين الدين علاء و الدوله فرمود است
 كه ان ميكوند كه و مي امر ديود است كه لصحت شيخ سيد
 خلاف واقع است مرد تمام بود اما صورت لطيف است و اير
 شيخ اول كدره متوصفا مشغول ساخت والده و مي شنيد
 و او طبيب بود و شيخ نير طبيب بود والده و مي حفي و استاد
 بيشتر كه فرزند محمد بن مردانك است و اين كار بس
 عجب اگر شيخ فرمايد من دو علم ترك بفرست تا حدت من
 كنند و بر ايك دست ديگر مشغول كند شيخ فرمود كه او را
 بگويند كه ابن حسن از تو عجب است كه علم طبيب ابي ابراهيم

تبصروا بی رحمت و پندار و بعلوم مرتب و سمع تو صحت
ناب و شرح کس الدین غلام الله گفته است که روزی یکی از
مردان سلطان بارید که مراد و صاحب بود و کار کرده با مراد
چو گشت که تو باین خاندان اراده آوردی و سلوک پیر
معالوت بارید کردی کفم این نمیدانم اما بک تو گوت و هو
می ساختم در انشائی ان و ندیم که دیوار خدی بکث و دار التو
تو میداشتی و آسمان و ستاره مشرقی می نمودید
که این قصه کی گفت این نور سلطان بارید است
ساعتی شد که سماجی دیگر دیدم امام نورانی همچو خود بگفتم
این چیست کی گفت این نور محمد الدین لودای است
در این مسموم شد لودای ان گفت این سخن گفتند بان میگویم
که در مراتب این میان میگویم یا از صحیح می بهم شرح محمد الدین
بر سلطان بارید اما بر کس را حق نمی خواند که او است
بمشرفی خون او تو بر بان مشرب کردی مصالح ان طریق
شدن تو بی حجت ثابت قدم او در ان طریق هیچ او را
در اعلی مراتب بر وجه ملذ و الرنه علی الحقیق مراتب
در مقام پیداشد کسان غلوم مرتبه درین عالم هر معالوت
جب مطلق علی الدن علیه وسلم بنیت بر کس که منالیم
فرزنده وی عالی نژاد است شرح محمد الدین با جمعی از
درویشانش بود سگری بر وی عالی شد گفت
ما پیر بطیو دم بر کنار دریا و شرح ما شرح محمد الدین مرغی

بود بال زینت بسیار فرود آورد با همه سروا ایام با چون
 بکنه تویم در دربار فتنه و شج برکنار ماند نسج محمد الدین
 مور که امت انرا داشت بر بان ابن لکشت که در دربار
 مبر او شج محمد الدین انرا شنیدند بر سید مسیح شج
 الدین خموی آمد و لفرغ بسیار کرد که زور که حضرت شج
 را وقت خوش باشد مرا خبر کن با حضرت ایم و غدر بجایم
 وقتی در سماع حال خوش شد شج سعد الدین شج محمد الدین را
 خبر کرد شج محمد الدین بای رینه بامد و شستی برش
 کرد و بر سر نهاد و بجا گفتن با شج لوی نظر کرد
 و فرمود که چون بطریق در و بطن سمون بر ان موجوی
 ایمان و دین لسانته بر دی اما سرت برود و در دیا
 بیری و مایز در سر تو شوم و سر نامی سرداران بلند
 حوازم در سر تو شود و عالم خراب کرد شج محمد الدین
 در قدم شج افتاد و باندک فرصتی سخن شج لعلوید
 شج محمد الدین در حوازم و عظم سلطنت و ما و سلطان
 محمود غوری بود بجات جمله لوعط شج محمد الدین می
 آمد و گاه کای بی برارت و بی مرت بدعبان و سینه
 نامشبی که سلطان لوی است بود عرصه داشتند که
 مادر تو بود بیب امام اعظم ابوحنیفه بیجان شج محمد الدین
 در آمده است سلطان بسیار که شد فرمود که شج
 را در دعله ادراند انداختند خبر شج محمد الدین رسید میوه کشت

وگفت انام علیه وانا لله را چون فرزند محمد الدین را انداختند
و مردی سر بسجده نهاد و ما ننگ در سجده بود پس سر را سجده
پراورد و گفت از حضرت عث در خوابم تا چون بسیار
فرزندم محمد الدین ملک سلطنت محمود را ستانند احوال
فرمود سلطان را از آن خبر دادند بعد از آن زمان شد پادشاه
کحصر شخ اند و لشکر بی بر زرباورد و بنشیند و گفت سر
سنا و و سر بر نه کرد و صیقل لعل با سنا و و گفت از
دین می باید اسلب زر و اگر قضا ص می کند آنک سیم
سج در خواب فرمود که کان و لک فی الکتاب مطورا
دین او حمله ملک است و سر تو برود و بسج خلق و ما
نبرد سر شما هم سلطنت محمد نو مبدار گشت و غم
چنگر خان شروع کرد و رفت روزی قوال در
مجلس سج محمد الدین این بیت خواند خوش بایست
اند و از ل عامه سخن که بک خط سب بر کنایه بود
سج محاسن خود را بر گرفت و متع دست بر کلو نهاد و
گفت که بک خط سج بر کنایهش بودی و ما
باین اشاره شهاده خود کرده باشند و بعد از آن این
رباعی بگفت در بحر محض خوله خوانم خوردن
باعرف شدن یا که می آوردن کار تو لم خاطر
خوانم کردن یا سج کم زوی ز تو یا کردن در
خدمت شخ حکم الدین لبری قدس سره در و بسج بود

از قریب نیکو داد و پرازی نیکو می بکشد و منقام علی
 رسیده بود تا عیاتی که مادی از خلوت رتبه ای نسخ سماع
 بر نه خواستی روزی در تنای سماع وقت او خوش شد
 از رسیدن بر خواست و طافی بلند بود انجان بران طانی شد
 و در و فرود آمدن از بالا بر کردن نسخ محمد الدین بود
 جنت و پاهای فرود او کت و نسخ محمد الدین سبحان جرح
 میرد و این زکی مرد بلند و کرات بود و نسخ محمد الدین
 سن نازک و لطف چون از سماز فارغ شد گفت
 نیا اسم که زنگیست بر کردن من با کسی و چون از کرد
 او فرود می آید خواره او را بندگان گرفت خاندان
 بنامد بار نسخ محمد الدین کفی مراد در قامت سمجین
 و مفاخرت خامست که از دندان رگی بر روی من با نسخ
 رکن الدین علاء الدوله قیس الدین سره کفته است که
 محمد الدین فرمود که در واقعه از حضرت سالت صلی الله
 علیه و سلم رسیده ام که ما بقول فی حق این سینا قال صلی
 الله علیه و سلم من یصل اراد ان یوصل الی الله تعالی
 بلا واسطه می خیزد بیدی بکدام قسوط فی الناس این
 حکایت را پیش از آنکه مولانا جمال الدین جلیبی مکتوب
 او کت و محبت و بعد از آن فرمود که از بعد از آن
 میرقم تا از اخبار و دم روم چون بموصل رسیده ام
 در سخن جمعه بودم چون در جواب بدم و بدم که کسی مکتوب

که انجا میروی که فایده کبری من لطر کردم هیچ دادم رعلقه
 رو نودند و کسفی در میان ایشان شش و دوی از
 سر وی با همان بنویسته وی سخن یکفیت ایشان می
 شنید کفتم این کت گفته مرصطی صلی الله علیه و سلم
 من پیش از رفتم و سلام کفتم جواب دهند و مرا در حلقه جا
 داوند چون بباشم بیدم که یا رسول الله ما نقول
 فی ان سینا فرمود که از صل الله علیه و سلم علی علم و کبر کفتم
 ما نقول فی شهاب الدین معقول بنو منعبه بعد از ال
 کفتم که از علماء اسلام نیز بیدم که ما نقول فی حق
 فخر الدین الرازی گفت رحل معات کفتم ما نقول فی
 حق حجه الاسلام محمد الغالی گفت موز صل وصل الی المقبول
 کفتم ما نقول فی حق امام الحرمین گفت بنو مراد بنی
 کفتم ما نقول فی حق الی الحسین سعوی گفت انا فقلت و
 فقلت صدق الامان بیان و الحکمت لمانیه بعد از ان
 که بروم بود مرا گفت این سوا اما چه میکنی و عا
 در حواست کن که ترا فایده کند بعد از ان کفتم یا رسول
 الله ما ادعای بیاموز فرمود قل اللهم تب علیه احمد
 انیب و اعصمتی حتی لا اتخوذ و حسب الی الطاعه
 و کرة الی الطیبات بعد از ان از فر رسید که بکی بر
 کفتم بروم فرمود که الروم ما دجله الموضوع و من از
 واقعه باز ادمم و در انجا فرمود مولانا موفی الدین

کواشی

کوشته اشغال بود و در آخر عمر کشته بود برارت و بی رقم بود
 که تو کسی بگفتم گفت از کجایم ای نایب کفتم از بغداد
 گفت بکجا میروی کفتم بروم گفت بروم کفتم ای کفتم
 الروم ما داخل المعصوم مسموم شدیم و دست در آتش
 اوزدم کفتم مگر شما در محراب دوشین حاضر بودید گفت
 دعوتی دینی است از سوی باز داشتیم و باز گفتم بیخ
 رکن الدین غلام الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال
 الدین مرزومی عزیر بود و او را همه ما بنف سه بود
 علوم بسیار است و میان او و میان امام غزالی
 دو واسطه نباشد بود است و این حکایت وی دلیل
 است بر صحت و اخلاص صحیح محمد الدین را چون شیخ
 محمد الدین در سنه سبع و سیمايه و قبل سنه عشرم
 ستایه شهادت کردند خالون وی از سابلور بود و
 سابلور نقل کرد در سنه ثلث و ثلثین و سمان نایب
 ویرا بنام این اصل کردند

نام وی محمد بن المودانی بکرن الح این
 محمد بن جوید از اصحاب صحیح محمد الدین کسری است
 قدس الله تعالی روجه و فی تاریخ باقی کان صاحب
 احوال در باصات و له اصحاب مریدان و علمای مکتب
 قاسیون مذکور در جمع الی خراسان فتوئی بنیاد در
 علوم طایفه بی باطنی یگانه است مضامین بسیار دارد

چون کتاب محبوب و سخیل الارواح و بقران و در صفات و سیحان
مرموز و حکمت مشک و دار فام و اسکال و دوا ویر که لطف عقل
و فکر از کشف و حل ان عاقل است و بیانا که تا دیده است و غیر
کشف منفتح نشود و آب ان متعذر است و بی گفته است
بشرفی البدیعیان و قال من اصعب علیک بحسن القبول والاعضا
فی ذکر سی و لعل علی فقدان دست فی لطف العلم و المرفق
و ان البدیعیان فی الحال فقد ثبت له البصیرة فی طوره
اطوره شیخ صدر الدین قزوینی قدس البدیعیان سره است
و بی گفته است میگوید که از وی استندم که سبک است
مواظبت است او در مشافقت است بر کلمه مختصر است از
باشیخ خود شیخ محی الدین قدس البدیعیان که با کفایت
کفایت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از ان پیش
سخن امیر الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که
شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع باشیخ صدر الدین
ماص بود شیخ نمود از ان در انشاء سماع روی مصنف که در
منزل بود کرد و با ذوق تمام مدتی بر پای البینا و بعد
از ان خشم خود را بوشید و او از داد که این صدر الدین
چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم بر روی بنداد
و گفت حضرت رساله صلی البدیعیان استم در ان ضحاک
بودند و اسم که سخی میساید جمال حضرت بر سر شده است
اول بر روی تو بگفتیم و بی گفته است که در فنی روح مرا عود

لله

واقع شد و از قالب سلیح کش سیر در ز چنان بماند آنگاه گفت
 آمد و قالب برخواست خیزنداشت که خیزد روز افاده آ
 و بلا که حاضر بودند گفتند سیر در روز آنکه قالب تو چنین
 افاده است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب
 درج کرده است این رباعی عربی برای چه مبهجی و نور
 المص سسفظ فلی مکث و البحر ناخبت سحر
 خاطری با فمیری الی اما فک و انت لی فی لطری
 و این رباعی فارسی نزار است کامر سوی ارف
 لکارم مینی مومن سوی از غار صیام می در کفر مساوی
 و در ایمان منکر تناعت یار و اقمقام مینی بی تو
 لطری مینب مراد در کاری بی تو نونوس سادمه طلک
 در باغ رضای چون تو زیبا یاری پیدا و بهمان رو تو
 دیدم باری بی تو نه هست بدم فی رضوان بی کوثر
 رکبه و بحر رضوان باقر تو دوزخست دار رضوان
 بالطف تو دور عمده روح رحمان و این شعر نزار است
 انت انت فلی و ا فیه حب و لبم الطلوب
 طب لبس قلب من حکم صدقا غیر درگ
 حاله سطب انت سفی و صهی و سفای و تک
 الموت و الحوه طب و ادا ما لطن فی مطف
 عن فوادی واعنی لا تعبت تک سری و مبهجی و صمیر
 سابد ساجد و مالی لصب عمر وی صفت در سال بود

است و در روز صبح عند محمد حسین و خانه از دیار بفرز و غیره

در سجده است وی از عطای

شبح کرم الدین که می است بعد از تحصیل و تکمیل علوم
بجوید و در وقت صیاد در اوایل و بر آنجا که

نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و گفت مبارک
بر در خلوت وی زد و او از داد که ای سیف الدین

منم عاشق مرا غم ساز و است تو مسوقی ترا با غم چه
کار است بر غیر برون ای نگاه دست و بر آنکه رفت

و از خلوت بیرون آورد و لطف بخار روانه کرد این قضی
را می سخن کرم الدین از عطای کسر که آورد و بود دست

زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب طبعی منزه
اشغال خوانم نمودن نماز موافقت رک و با صفت کنید

و لغایت و اسود که کسیر برید خون حضرت شرح این
گفت سخن سبب الدین الشیرازی بر یک بر آب

کرد و در در خلوت سخن ناسا و خون و فتنه شد بر
اند و بر آید گفت نه ما گفته بودم که امشب بلده مشغول

با سحر اله خود را این با صفت در رخ انداختی گفت
سما فرمودید که بر کس بلده و حضور نمود مسؤل شود در اسب

گفت در ای ان شب ساه حضرت سخن که من با سه شنبه
فرمود که نشارت با در اسلطان مال در رکاب تو بنده گوید
روزی که از سلطان بنیازت سبب الدین آمد و در وقت باز

کسی

کشتن از شمع درخواست که کسی نرسد شمع کرده ام الهام منهام
 که سجده دم رگه فرمایند نایدت تود سوار کنم شمع الهام فرزا
 مدول و او بدرخالقاها او بادشاه رکابش گرفت تا سوار
 شد است کسی کرد و غنای ندر بود و قریب نه سجاه کام
 رکاب شمع بدو پیش با بادشاه گفت حکمت در سر کسی این
 این بود که ما سبی در حدت شمع حکم الدین بود هم مارا
 بشزه داد که با دستانان در رکاب تو بودند اکنون این
 مفید سخن شمع شد و من غلامه الفیسه بدو را باخی
 پیش بمشال بابان کویت مسکروم کرد انسان کویت
 باسد که ز اید ای صنم ز حساب نامم ز کرده سکان کویت
 پیشدگی سخن میخانه سوم تا عاقب استاد میخانه شوم
 تا راه پری سخن بر بگرد بر کردم از ان حدیث و دلوای شوم
 روز سخا زه و زوشی حاضر شد گفت سخنان سخن فرمایند
 پیش رسامیت آمد و این را باخی فرمود هر من که جمله
 جهان کردیم لطف تو امید است که کرد دستم گفتی
 که نوقت عمر دستش کبرم کجا جز تر این خواه کانون کس
 توفی حدس البدلعی ای روضی سه سال و محسن بماند و او
 خبر و بی در انجاست

دی ریز از حطایم شمع تخم الدین است سبار و الشمنه
 فاصل بود است در او ایل که غریبه صبح کرد بکتابت
 در آمد و از لطائف علوم عقلی و الهی مجموعه اسباب کرد که

۱۰۱

در سه مونس و می باشد چون رو یک خوارزم سبیدی در خوا
و بد که شیخ با وی گفت که ای کملک سه لبه از دنیا چون
پیدا شد ابد لب کرد که عین من از دنیا بیخ نزارم و این
جمع آن نیز دارم شب دوم همید خواب دیدم شب سوم نیز از
سه سبیدی که شبی گفت است گفت این مجموعه که جمع کرده
چون پیدا شد از او در چون انداخت چون حضرت
شیخ سبیدی گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا می فرستاد
نمی بود پس در آن فرقه نوشتند و در آن بعد شد و تعداد
تمام آن بعد بن امان لقب نهادند شیخ جمال الدین در
فزون می نمود است بقی اسادات فزون را او می سیراز
شد از شیخ الماس سفیدی ساو سه بار که سه بار او
تمام داد و شیخ یاره کاغذ فلان در آنجا نوشت که
عسل دراز یانه و لوی داد چون آن سبیدی از رسید
فصد سلامت باو سه کرده گفتند که وی در دستم دارد
و در حمامت بد حمامت و بد که باو سه بر سر حمام
سه بار و از دستم کسول غلظت دارد و سلام کرد
گفت از کجای ای کف از فزون از وی احوال شیخ پرسید
کاغذ لوی داد بکش و دید که در وی کوسه که عسل دراز
یانه گفت که شیخ بنور را و کرامت علاج مالکوت فرمود
تا از حاضر کردن سحر در فی الحال سفایافت و آن سبیدی
عبادت با کرد چون حدت بابا جمال

بتهنیه

ضعیفی در سبب نخل الدین مزینه تکمیل و اکتاف یا حضرت حج حرم بود
 و او را کت در دیار ترک نام مولانا سید الدین مرفقی را بود
 که در اعمول نامشکویند حرفه مارا بدو رسان و زینت اراد
 دلچ مدار چون بابا جمال بخند بر جمع کوه کمال ببارید
 مبارکند و احمد مولانا منور کوه بود در میان این بود
 اما با زنی می کرد جامها ایشان نگاه میداشت چون بابا
 جمال را دید برخواست و استغفار می کرد و سلام گفت بعد
 از آن گفت خدایا جامه و کمال ایجا دارم و سما جامه ما
 ایجا دارید خدمت بابا و را کنار آفت و بجای نهی
 اید مصلی گفت این فرزند محمد و سید است که خدمت شما
 نتواند کرد در آورده ترومی و الشمنذ مولانا الجواب بر یک
 مهور با آن گفت و می نیز بانصب کرد اما با کجواله است
 سبب می آمده ام احمد مولانا در اندک فرصتی زینت
 تمام یافت و صیبت کمالات و می شتر سد و لسی از طالبا
 در صحنه و زینت یا صد و هر سه جمال بسیند و یکی از
 آنها سبب بهما و الدین که می است که زینت برادر
 خود و الشمنذ مولانا که محمد نام داشته سواله بوی کرد
 بود سبب بهما و الدین زینت فرزند خود الو فوج را
 سواله بدالشمنذ مولانا کرده است و بهما که خدمت
 خواه الو الو فوج خواهی از می آمنتاب بالو الفوج است
 چنانکه در بیان سلسله مشایخ خود گفته است

بسید فیض علی را احمد مختار بس از علی حسن اند خریه اسرار
 بر طایفه معروف السری جمید و ذوقی آب و کر معری سر
 اخذ عقب این سیر الوهاسم و سلسله امام احمد و شاهر
 ورد و نماز بس از آکا برید کور شیخ محمد الدین که بود قدو
 سر در برابر کمال و احمد و امکه بهار ملت دین و کر محمد
 بس الوه الفیض فخر کبار و خدیو حواری الو الو فار از مشرب
 صافیه ارباب نو حید و اصحاب ادواق و مواجد سری
 تمام بود است حاکم از رسایل و اسرار ان مخصوص
 ان لغوی طایرات و اثبات ادعوی را رباعی چند در
 میشود امی امکه نوسی حیات طان جانم در وصف تو آنچه
 جرد و سر اعم بیای جسم نوسی می پنم و انامی و عقل
 نوسی میدانم این دلیل طالع مسودم در دانه تا بدیم
 از مودم در نور تو طارم اگر موجودم چون لفظ ظهورت
 حق اید باطل بس منکر باطل شود جرم باطل در کل وجود
 بر کرم حق بیند باشد حقیقه الطالق عاقل او است
 زمان و اسرار است جهان بل عکس بود شهو اول عاقل
 بل او است همه حساسکار این جهان کرام حق غیر کی معبود
 بگفت ولی نه ان بی کس در کی که ناشد ان کی را
 نمود را قیود خود اگر بر نی و اینش از دلایل بر نی
 بد کردم اعتدال بدتر گناه چون مبین عدی دعوی
 دعوی خود دعوی قدرت فعل لا حول لا قوة الا بالله

درود

در دل خود مکتوبه بیکانه و حوش بر صبر بدان چاره کار دل خوش
بر سر پلیده الهی ابدیش تبسم در ضلالتش است ای در پیش
افان جواره الوانوفار در شهسور غمش و غلبش در ثمان ناله بوده
و می نواز اصحاب سبح کیم الدین کبری

است که زینت و پیر احوال سبح محمد الدین کرده است صاحب
مرصاد العقاد و تفسیر بحر الحقائق است و برادر کشف حقائق
و شرح ذفالق قوت قدرت تمام بوده است و در واقع تلمیح
حال از حوازم بیرون آمد و وزیر ابابکر صدر الدین بود
و مولانا حلال الدین رومی الحاق ملاقات افتاد و گویند وقتی
در کس مجلس جمع بودند نماز تمام فایم شد از وی التماس
امامت کردند و در سرد و رکعت شوره فایم ایما الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا حلال الدین رومی سبح
صدر الدین بر وجه طاعت گفت که طایفه یکبار برای سماوات
و یکبار برای ما دفات و می در سه اربع و خم فین سمایه
بوده است در سونیه بعد از بیرون مقرر شرح سری
سقط علی و شرح چند غیر وی بوده است و می گفته که غیر الدین
اعلم از مهولات و می است این رباعی شمع از چه
چو شمع دایع جدایی دارد با کربیه و سوزش استی دارد سینه
شمع به که سوزد کمال برشته سر بر و شستنی دارد
و بهو علی بن سید محمد الحلال
الا الاء العروبی و این شرح سید که پدر سبح علی لالا

بسر عم حکیم سناسی ابوم حج بر اسان آمده بصحیح البقره
یوسف الهادی قدس اللہ تعالی سرور سیده در الوقت که شرح
سبح الدین که می نمود آن وقت تطلب حدیث و یک فرسخی می
که شرح علی لالا اچالو و فرد آمده بود اتفاقا جانز بسبح
علی لالا در واقع دید که نزد بانی نهی بود تا آسمان و صحیحی بر
نزد بیان آستاد بود و مردان یکس پس اومی آمدند و او دست
این مکفوت می برد تا در آسمان و آنجا صحیح آستاد بود
و دست ایشان آستاد و میسداد و ایشان را در آسمان می برد
شرح علی لالا نیز رفت و او را بر نزد مان بالا رفت و پس
بیت او دادند و ویرا با آسمان در بر چون آن واقع را
پدر گفت پیش گفت سخن را می شناسی گفت می شناسم
و نام او میدادم گفت طلب او می باید کرد که طبع تو نیست
او است پس شرح علی لالا تطلب او فرستند و چندان
کرد عالم سمر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا از زمان
که شرح سبح الدین حواریم آمد و این طریق را منتشر کردند
در الوقت که علی لالا در زکسان بود در خانقاه شرح
احمد بسوی رود شرح از حواریم آمده بود و شرح علی لالا
در طول بود می شنید که شرح احمد از وی می پرسید که
در حواریم هیچ در دست نیست و مردمان که مشغول اند بشخص
گفت این حواری آمده است و بارش و حق مشغول شد
و حقی بر او جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت

بخواند

نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از
 حلوت سرورن صحبت و مبالغه لبم در لبست شیخ محمد
 بسوی فرمود که چه بوده است گفت سم میبکرم فرمود
 که صبر کن تا رسانان بکدر و گفت تو انجم سجدت
 شیخ نجم الدین آمد و بساوک مشغول شد بعد از آن
 بچندگاه شیخ محمد الدین بیاید و مرید شد و شیخ
 نجم الدین بسوی و بیخ ساکنی رود یک نوبه است
 که بساوک مشغول شده و شیخ محمد الدین لبه چهار
 سال از شیخ علی زیاد بود است اما شیخ علی
 لالا در اول جوانی لطف مشغول شده بود و ایشان
 را نوقت بنو بساوک مشغول نشده بودند و تحصیل مکرر
 شیخ علی لالا بصحت بسیاری از مشایخ رسیده
 بوده و گویند که از ضد و پیست و چهار شیخ کامل
 مشکل حرفه داشت است و بعد از وفات وی از بحد
 صد و سیر و خرقة باقی مانده بود و رسم مند و ستان
 کرده بود و صحبت ابوالصالح بن راضی الدینه
 در بینه امانت رسول صلی الله علیه و سلم از وی
 گرفته جانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله از الصبر
 فرمود و گفته که صحبت بعضی شیخ صبی الدین شیخ
 علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم اما
 رتن بن نصر رضی الله عنه عطا همسقطاً بر مشایخ

رسول المدین صلی اللہ علیہ وسلم وشرح رکن الدین علاء الدین
ان شانہ را در حرقہ سجده وان حرقہ را در کاغذی وخط
مبارک نمود بران کاغذ توشه بد المشط من امشاط
رسول صلی اللہ علیہ وسلم واصل لہ بد آنک

رسول صلی اللہ علیہ وسلم ویدۃ الحرقہ وصلہ من ابی الرضا
رسن الی مدۃ الصغف وشم شرح رکن الدین بخط مبارک خود
قد است که حدین گویند کہ ان امانت بر ای شرح رضی اللہ
علیہ لالا بود است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ویدۃ
الرابعین من العاصمۃ الفدۃ منقو است بخط کبیر
بجان بہر آزد دل گرفتار تو است بسم دل بہر ارضان حیدر
تو است توفی فی سلسلہ سدرہ فی النبا کبر مع لالا

اسنن دار لعین وسمایہ
وسی از اصحاب شرح رضی اللہ علیہ لالا است شرح رکن الدین
علاء الدولہ کتبت کہ شرح احمد علی مردی داکر لودہ آ
مرسبہ عالی وارد من در عیب مرتبہ سلوک او را مناسب
بافتم باشع البوالحسن جز قانی داران شرح رضی اللہ
علیہ لالا را با سلطان بایرید قدس اللہ تعالیٰ لی ارد احم شرح
رضی اللہ بن علی کتبتہ است بر لہ با حاموسی احمد نادر
سار و آنچه از بنید و سبلی با جنتہ اند از دینی ساعد
شرح سعد الدین حموی کھو بران رسبک سی کرساد
شرح احمد را طلب داشت شرح احمد بنیت سالت کرد

شرح رضی اللہ علیہ
تو است توفی فی سلسلہ سدرہ فی النبا کبر مع لالا

لودہ

بود باید باز کسی فرستاد که مجاباید آمد که مرا اشارتی رسیده
 که چون از جنبه تو شیخ علی احارت
 تو هم شیخ احمد جواب داد که من جدا می نیایم را با جادو
 خواهم بستند سج رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن
 مرا از او می شناسد خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی
 از مردمان را دید که مراقبه کرده بود و نفس بیرون کرد و
 چند کشف محکم در لیس کردن او برد و مرید گفت مراقبه
 کرده ام شیخ چرا بحس میباید فرمود که مراقبه
 کسی را بود که یک هفته طعام نخورد و باشد چون
 او از پانچو بابت شود در خاطر س نیاید که این کس
 برای من طعامی آورد و می در سلج ربع الاخر سینه
 تسع و سبتن و ستماه از دنیا زنده

و می از اصحاب شیخ احمد جوهر
 فانی است در سلیمان طالبان و زریب مردان و
 کشف و قانع ایشان شانی عظم داشته شیخ رکن
 الدین علاء الدوله گفته است که بدار من از من پرسید
 که درین زمانه از اولیا که ام مانند است گفت بیست
 ابن محمد است و بعین شمش الدین سادجی است
 در ششتره ذنوا حاجی در اهر و چند کس را از مشایخ که
 بر صراط مستقیم بودند بر شمر دم گفت یوست که
 این همه بسند و لو ارا دة شیخ نور الدین خبده الرحمن

اور دی و بائها التفات کردی کفتم مرا مقصود بود که
برایش داور است نمی آید مگر جو اسم که سلوک کند و
این طریقه است ماسم و در آن وقت بمکه حال اسما
نبود غیر او مرایان کاری نبود که بنیم که در کان که
اند تا بر کر ابر بر کتر لسان زوم به
اگر کسی را با سگری کار باشد و بدکان زر کر رود
روی جنده و بیست و شش رکن الدین علاء الدوله گفته است
که ذرا از زمان و اگر نه و خود شرح نور الدین عبد الرحمن
عبد السلام سره لوی سلوک بطلی محوشت می
لسان سخاذهی اما چون حق تعالی ابن طریق را بیاید
بانی خواهد است بوی محمد کرد و هم دی گفته که
روزی در جماعتی غایب شدم امام عالی را
دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاد و علمه مان
و او گفت گرفته از و پرسیدم که چه میشود و انام
در چه فکر است گفت چگونه متفکر نیاسم که من در دی
راسی صفت نبشده ام و این عفت می بینم و علمه
بود و این واقعه را بنده شرح نور الدین محمد
الرحمن کفتم فرمود که محب من بود و به سفان
بودم و الوقت مراد معرفت سبحان کفتم سره تمام
بود و عفت می بینم که حق تعالی مرا مبلوید که
تو میدانی که از بر حسرتی که هست امام عالی را

پایع حضرت بان نرسید که سلوک غام نکرده بحضرت
ماند بعد از آن که از عیب باز آمدم بر آن خود عقیده تا
یا فتم و خوا موسی میشه کردم و کنار خود مشغول گشتم
ولادت وی در سوال سلسله و تلمیذین و سماه
بود است و در بعد از دنیا برفته

وی در اصل از ملوک سماست
بعد از باره و سالکی بحضرت سلطان وقت سئل گرفت
در یکی از حروب سلطان باعد بود و بر احد به
است بد در وقت مراجعت از حجاز و در سلسله
و نمایند سماه در بعد از صحبت شیخ نور الدین عبد
الرحمن کسری رسید در وقت مراجعت از حجاز و در
تسع و شصتین و ستاره اول از شب و یافت و بعد از
سه عشرین و ستاره در خالقاه سکا که در دست نزد
صد و چهل ار لغین دیگر بر آورده بود است و چون عمر
وی به بقاد و هفت سال رسید شب جمعه بیستم
در شب سه سن و تلمیذین و سماه در برج اهرار صوفیا
باد بخوار رحمت حق پیوست در خطبه قطب الزمان
عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشت روزی باد
چو بان پیش شیخ انصاری و ستاد و سلام رسانید و بنابر
مندی میبود که این کویست صد است بخورند که حلال
باشد شیخ گوید مراد این حالت حکایت امیر لور و زیاد

اند که آن وقت در خراسان بود بر ابرار مشهور
بود و او شنید و با پنجاه سوار از عقب سباده و گفت مخرجم
که مادام که در خراسان باشی تا تو باشم خنجر و مصاب
با وی افتاد مگر وز آمد و در کوشش آورد و گفت
خود زده ام کفم کوشش هر کوشش آفرینش که زده
من کوشم خورد و گفت هر کفم لعل امام حنفی
چرا است و خون یکی از برزگان از احرام داس
تا خوردن او بهتر است و روز دیگر سباده و ایوب
پیاورد و گفت این امروز من زده ام و دیگر نبود
ترا شنیده ام و بر اسی شسته بودم که از بد آن
مادر قدم است از عازة محم بر تخم جانم به است
کفم ابن همان حکایه مولانا جمال الدین کسری است
که یکی از امرای مغول که در حوالی سمرقند می نشست و با
دعوی اراوه میگردید و در پیش وی ذرا آمد و دو مرغ
بنداد و گفت این را با من گرفته است و حلال
باشد مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در
مرغابی نیست سخن در است که باز تو دو کس با مرغ
که ام پیرزن خود است که امروز او را قوت
گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بر دار و بر
که لایق سما است و اسب تو تا دوشش جو که ام
مطلوم خود است که امروز او را قوت دیدن

عاصم

حاصل آمده است تا تو در لیت او اوسومی تو از خود ما
 خوردن ان رو انباشد العصه بر چند کف گو
 او نخورد و اما در لیت ان گفت بخورید شاید که نیاز
 آورد کاری بر اید برکت نیاز مندی او در شی
 از بیشج سوال کرده که چون این بدن را در خاک
 ادراک نیست و بدن نیست بار و اج از وی مفاد
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه اضمحلال
 و فایده نیست چه در مقام که تو گویند روح بر
 همان مقام ظاهر باشد که بر خاک ز قفسه مشغ فرود
 که فایده بسیار دارد ولی آنکه چون ربات کسی
 میرود چند آن که میرود توجه او را داده میشود چون
 لسنز خاک رسد و چند مسنده کند خاک او را لسنز
 نیز مشغول او شود و کجای متوجه کرد و فایده بیشتر باشد
 و دیگر آنکه بر خیدار و اج را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی اما در بدنی که میفاد سال با وضوح داشته
 باشد و بدین محسوس او که بعد از حسر ابد الابد خواهد
 بود اینجا باشد بان موضع نظر او و لعلنی او مینماید
 که بموضع دیگر بس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت
 چند قدس الله تعالی سر لودم و از خلوت بد
 دون تمام میرسد بسبب چند که در آن خلوت بود
 برون آمد و لسنز خاک او رفتم اینجا آن دون

بنا فتم این معنی را با حد شیخ قدس اللہ تعالیٰ ستر گفت
فرمود که آن دون نسبت با فنی باشد لکن بی گفت
در موصوع که در عمر خود دیده است که چند نوبت اشکال بود
باشد و فنی که دون حاصل میشود در بدلی که چند سال
دایم با وصحت و سلب بود اولی باشد که دون حاصل
شود اما شاید که نسبت حولی حسن بسر حاک در
نوبه لعصیری افزوده باشد از خرقرقه که اول دلی
که پوشیده باشد و فنی ان مشابه می توان کرد
بدین از خرقرقه و دیگر است و از آن زیاده باشد
است کسی اینجا لوحه کند روحانیه مصطفی علیه افضل
قائده یابد اما اگر مدینه رود روحانیه مصطفی

صلی اللہ علیہ وسلم اور روح راہ او با خبر باشد
و احکامند پاک اکھرت را و لکنی منوف
شود فایده از ابا فایده این چه نسبت و اہل منادہ
را این معنی تجھفند باشد و ہی فرمود کہ حملہ انبا
برای ان آندہ اند تا خیم طلق را بکت بند لعل خود
و نکمال حق و لعل خود و قدرت حق و لطم خود و عدل
حق و کھمل خود و علم حق و عدالت خود و عزت حق
و بہ بندگی خود و خداوندی حق و بفق خود و خیار حق و
تبعصیر خود و نعمتہای حق و لغتای خود و لغتای
حق و ہم برن قبائس نیر شیخ برای است کہ

چشم مردان را باین معانی گناید پس سرخند مرد و شات
 خود و کمال خود پیش گویند یا عمل کنند تا کمال او طاهر
 شود و روح از وی ستر بخندید روح این همه روح از
 برای آن میکشد تا قسم کمال بن نفس او را بدوزد
 و قسمی که کمال حق بیند یک بد و او بر خطه در کمال
 خود قسم و کرمیک برلس در صفت رنج سه میکوشد
 در حق مومنان در ویش می باید که در کتب نفس باشد
 تا هر قسمی که کمال خود میکشاید حال آنرا می بندد و اگر
 نه خند کند تا او را جبر نشود نفس از سر هوای شمش
 بدین کمال خود میکشاید و از دیدن کمال
 ماصبت نفس است و هم وی فرمود که آن مردان
 و ما دارند البته میکوبند که در و پس می باید که
 کدا و محتاج است سر که روح مرد را محتاج ندانسته
 است و خلق فخر باید که نزد کان خدای تعالی سجده ای
 تعالی محتاج باشند اگر این دنیا را با این همه نعمت است
 ایشان باسی میدارد بلکه معضود از آن فریب است بزند
 نه آخر شمع محمد الذین بعدای را قدس اللدلی است
 بر سال حرج سوره تالفاه و ولست برار دینار زر سر
 بود است و من حبیبکم تا بعد برار دینار را
 انکاب و قف کرد بود بر صوفیان که لطف لقی ما
 باشند و هم وی فرمود که حق تعالی این زمین و

و مراع حکمت افزیده و میخواهد که معمولاً و فایده کلی برسد
و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و
فعل کنند بوجه اسراف چه لواست برگزین
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت که داشتن
رین را محطل چه گناه حاصل میشود برگزینند از آنکه
اسباب او خراب شود و برکس که رینی دارد که اگر
پرسال برار هر عمل حاصل میتواند کرد اگر تقصیر و اتمال
نه صدق حاصل کند و نسبت او ان صدقین از
خلق خلق دور است بقدر آن از وی بازخواست
نخواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که بدینا و عمارت
ان نمی برارد و موسومست او و اگر چنانچه از کمال
ترک عمارت و زمین کند و از اثرات

شیطان جبری و کفر و شیخ کفر از ادبی بکار نیست
فهم و بی فهمی که ممکن نیست که کسی
بر او بر سر او بپوشد او

بمرتبه ولایت
از چشم خلق پنهان دارد و وقتی اولیای تحت
اینست و این قبیل صفات بشریت است
پرده البت از کربان و تنزه و صفات است
که در و عیبی ظاهر کند یا بزرگی را از و در جسم مردم
بجیب فراماید و معنی لایحه قیم عجزی است که تا
بنور اودت باطن کسی را منور نکند ان ولی را

بشمار

باشد پس آن نور او شناخته باشند اکس و هم وی گفته که
 در وی شای که لکار مشغول اند می باید که بطال را در میان ایشان
 راه نباشد که یک یک کار صدمه در کار زلز کار باز دارد
 عبدی البلیدانی الجلیب تلحیت و الموضع فی الریا
 و محمد و هم وی فرمود که باید که در ایشان جهد نمایند
 تا در وقت لقمه نمودن ننگ حاضر باشند که تخم علی
 در زمین فال السالی لعمه است چون لعقت کج انرا اند
 مملکت است که هر که جمع حاصل شود اگر چه لقمه طلال باشد
 و هم وی فرمود که حکم تردیدی و جامعیتی از مفاهمه گفته اند
 که بدایه الاولیاء نهایت الانسار روزی در لغت او در
 تحت شرح بودم قدس المدنی سره فرمود که انجماعی
 که اولیاء نهایت الانسار انرا عدوی است
 والیان من خوانسه اند که بدایه الاولیاء
 نهایت الانسار فی السیرة بدایه الانسار
 الظرفیه زیرا که چون کمال شایعه در آخر کاسی تمام
 شد البوم انجملت لکم و سکم و ولی تا شریعرا بمکمل
 فرامگردم در ولایت تواند نهاد پس انجیم سی را در
 سرالع انما کار باشد ولی را ابتدا باند بر آنکه اگر
 کسی بدان احکام که مکنه نازل شد سلوک کند و باحکامه
 که در آخر عمر در مدینه نازل شد النفات نماید بر کولان
 ترسد بلکه اگر کار کند کار کرد پس ابتدا و ولایه

انت که همه شرایع را کمال قبول کند و متابعت نماید اما در
طریق است که هر چند ولی سعی کند و مرید او عالی شود هیچ
اورا آن نوع مجامعی که جسم بی را لود حاصل نشود و حال
بود که شود پس چون در اشای و لایت روح ولی باشد
می باید بچشم بی در طریقیه نهایت اولیا برده الامتیا باشد
و هم وی فرمود انباء علیهم السلام از ایشان کتابه عابد
مفهوم اند و اولیا از خوار و است گناه محفوظ اند
و از مصطفی صلی الله علیه و سلم هر گویست ان
الذم فاعقرها و ای عندک لا اله الا الله و ربک انت
یعنی کبابی بدتر از آن نیست که بعد خود را معصوم بداند
و بی سعی بود در عبادت و در روز

و مرید بار بر وی جمع آمده اما چون مریدی منصف
خود را که مستعد بود در آن وقت اگر تمام

طالب حق و در شای نایقه ام که شای از
سلوک کرد می قبول و در سهوا نیز می سپردم که
در اسان مرید است مکل با روم در نمود
خدمت مریدی روزی چند سلوک کنیم و از آنکه تلقین
بما کمال می بریزد حرمی حاصل کنیم القضا سارین نصیب
ایده بود و در عاصح داخل شده با جمع از اصحاب خود
سخن فرمود که اراده ایشان بود که از اراده است
و وساطت تو در میان ایشان را سود کند چه برود

در میان مشخ و مصطفی صلی علیه و سلم هر چند که خرقه مشخ را
 روشن تر و سبک اسان تر است بخلاف مشخ
 حدیث که آنجا بر چند واسطه کمتر است حدیث صحیح
 است بر آنجا که جلالت بر چند واسطه بیشتر بود آنجا
 تغییر بیشتر بود اما آنجا که خرقه است بر چند که لور مشخ
 بیشتر بود راه روشن تر بود و مدار آن بیشتر بود
 روئی حکایت علاج در افتاد احمی علی مصعبی احوال
 وی استفسار کرد حضرت مشخ بود ار امله در باب ویک
 سخنان بسیار فرمودند که در آن وقت که مرا
 حال گرم بود در باریت وی رفتم چون مرا همه کرد در روح
 دریا و علی بن بابنم
 خداوند آن چه حالتست که
 رکبم الا علی گفت

حسین منصور اما الی گفت و بر دو دغوی روح
 حسین در علی در روح فرعون در سین درین چه حکمتست
 در سر من نرا کردند که فرعون سجود می در افتاد و همه
 را دید ما را کم کرد حسین منصور سیمه ما آید و رکبم سکر که
 چه فرق باشد

وی هر پیش رخ کن الدین علاء الدوله است قدس الدین
 سره عمر وی ستاد رسیده بود در شهره ثمان سین
 و سیمایه از دنیا رفته و در خصای از احتمال اسمین
 مدنون کشته می گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم

علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

شعخ فمؤداست که در اربعین شش سستی و هم از
دعوت دیدیم که جماعتی مسافران بر سبند و در میان ایشان
جواب بود که حق تعالی را با او طری از عیال او او را
بمن جوالت چون ششها و آدم جاوم را کفر رتبار
که مع مسافرا اجازة مده که بیرون آید تا بیرون آید
مثنی کرد و در وقت صرا با مال ساخت جماعتی از مسافران
رسیدند کهم فرود از جمع چون اربعین تمام شده شد
مسجد جامع آنجا که من بششم ایشان را به بیخون رو جمعه
بمسجد رفتند و در وقت آن مسافر نیامدند و سلام کردند چند آنکه
نظر کردم از آنکه من دیده بودم

مگر قومی دیگر خواهند عار بکند از دم و خالقه
ازین و لسان بکنن که خدمت ایشان مستولست
ایشان بجز و مسجد نماید در خواست میکند که
بیک باشد چون در آمد او را از دور دیدیم
دالسه که اوست باید و سلام کرد و ساعتی بیشتر و بیرون
رفت من خادم را طلب کردم و کهم رود و این جوان
را که گفت کوی که می باید که از چهاروی بلند ما ما باسی و این
جماعتی باز کردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت
او را بدید که بازگشته بود و این خادم از در رسید حال
بگفت گفت میجویم که با خدمت کبوی نام را قبول کند و هم

بگفت

سجدت در و ایشان مشغول شوم تا دم گفت شرح مرا از نی تو
 باین مهم دستاورد او را در و مساوان برفتند و او را
 خدمت مشغول کردم خدمتی که از او می بهر آن ممکن بناید
 که در حد از سه سال که در کف در خلوتی چند بیشتر مسائل
 نیکو او را روی نمود و در سفر بودیم و او در صف کشیده بود
 من حال بودم در نظر من بحال وی افساد دیدم که در روی
 بر و نازل نمیشود و عالی لبس شگفت بر و کف میبست
 عالی بر جواسم
 حال کشیده نامک
 گفت می تو ام کف کفم
 من حاجی لبس عالی بود اما چون دیدم
 و کسی ازین حصری نیست و از انقی کردم بار در آن
 مقام در توجیه می رسد اگر و مدنی بدیدار داغ او میسر
 تا بعد از آن چند گاه دیگر سخی صدمت منجلی شد و آن مقام
 است که در اینجا احتیاج باطل از سالک بر میجوید و حال
 خود را بدعوزی در وی پیدا شد و بان خود گفت تا خود آن
 صفت خنق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن
 دمی دتوی خدای سر بر بدن گرفت و ترک خوردن
 کرد خدای که جانش مردم و چون در دمان او میبرد
 در دست در دمان او میختم باز در منجبت و جلیقی دمی
 ز دمی رسد بلکه اسم نام که کونسی خود بخورد هیچ بخورد تا سر

او بود و معلوم شده بود و آن
 م و کفم سر به عالی و چه دیدی مگو
 می مگو بر کفمت الخ
 برین پیدا شد

سال برین برید و محبت تمام می نمود و یک ساعت او ان بود که خود
برگز ازین فی نماز است و اگر این بودی در ان در طه ملاک
و من مایه سی و هفت سال است تا با سوره شیح با شاد مشغول
طالبان را دیدیم نهمین مرد که این محمد است که او را مدت
دنیای و نفس خود منح مبل باشد ندیم و مدت بست و سه سال
که در میان درویشان است و بر او در ایام خام است و دیگر
خاویان پیش ازین بود اندک کسی از لفظ او نشنیده
که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه برگر چیزی که کج
لعل لعلن و است به باشد کسی از زبان او شنیده و با
انکه رنجوریم است بر کسی او را حقه ندیده و با کسی تلفه
و ازین افزوده و غافل طلیده الفقه در ان مقام ناخود
بماند تا سی سال بعد از ان بکعبه می رفتم او را با خود دیدم
و بعد از ان بود که می ندیم که جماعتی این حال را می شنیدند
و در قده خدای تعالی کس بود و انست زاربان میداد
تا در راه به بندگی کمال می باشد که چیزی نمی خورد و ان
رفع کرد بر فتم و اجتماع ترا سک برخواست و چون بدین
رسیدیم او را کفتم اکر امت رسول صلی الله علیه و سلم
میدنمی ان می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده
مسکیم و اگر نه بری بر و بر که است ازین در صحت مانوالی بود
دو سخی حاضر بود لعمره در زمان او سید به لقمه لعین کردم
که در روز خورد تا بکعبه بعد از ان در سکه کفتم که بمحاله در ان

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علامه
 الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمود که ما دام که سالک
 در وقت غلبه صورتی او را یک میکند آن غلبه صورتی باشد
 و تن لای را از آن صورت منزه باشد است اما اگر آن غلبه
 حق باشد است چنانکه موسی علیه السلام در حق کوفتی
 اما اللہ بیکه گوید در حق خدا بود کافر شود و بیکه گوید این
 سخن خدا گفت کافر شود پس غلبه صورتی را بدین نوع
 اعتقاد باید کرد و در آن روز اجماعی علی دو قسمی حاضر بود
 شیخ فرمود که مرا امان و اعتقاد علی دو قسمی لعابته حوسل
 اند و جهت ثبات اعتقاد در وقت آن علوم حق لای
 اسال بروی بکنوب در صورت کل موجودات غلبه کرد
 بچاران وی شیخ حق لای و متبیه او از صورت غلبه که
 حق لای بر مان وی می را بد میگفت حق لای خود
 از وی برسد که مراد بی گفتنه خداوند و مورد
 لبس آنها که دیدنی چه بود گفت آثار و افعال و صورت
 صفات بود تو از همه صورتی حق لای درین سه و بر
 شاکت و این معنی را از وی شنیده است آن
 جامع بود است
 علوم ظاهری و باطنی ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
 مشهور است چون کتاب اسرار النقط و شرح اسماء

المد و شح فصوص الحکم و شح قصیده حمزیه فارسیه غیران وی مرید
شح سرف الدین محمود بن عبد المدرفی الی بود اما کس طبعش
صاحب الشریفین الاوطاب لعی الدین علی و شعی کرد و چون
شح لعی الدین علی از دنیا رفت باز رجوع شح سرف الدین
محمود کرد و گفت و مان صحت وی توجیه کرد و گفت و مان است
که در اقصی بلاد عالم مکرری سه نوبت رلع مسکون را سه کرد
صحت برار و چهار صد و بی را در یاد چهار صد را در مجلس
دست سادس فن در کجی سه دست و شانین و سبع مایه کرد
لولایت بگرد سواد فوت شد و از آنجا به جلالش نقل کرد
وی از اصحاب شح کن الدین علاء الدین
است و در یکی از دیهائی عسکریان است حور و لوفان
که پیر وی فوت شده است و مادر وی سحی دیگر اسو بر کرد
رور وی امری واقع شده بود و از سحی متوهم شده و
کران از دیه بیرون و در آن لواجی در حی نوذ برک و
در پستی آن درخت چشمه الی مان درخت برآمده و در آن
شاح و برک آن پیمان شده اتفاقا جمع از درخت آن
مولد آنجا زول کرده اند و در پست اب علس و بر او پند
ویر از درخت فرد آورده اند و همراه خود برده که ایشان
کمان سیمان افاده لصحه شح رفته اند و در امتراه
برده چون لطر شح بر وی افاده بنور فر است
کمال فالسبت و برادرین طریق دریافتند که آن که

در دستان

در وقت ن سمر کرده اند کسان فرستاده و در بار باز گردانیده
 در وقت ن الصراطی سبار کرده اند و حکم وقت رجوع نمود
 اند چون صفایه حضرت شیخ بر عهده طایر شده بود و منح سود
 نداشت پس حضرت شیخ بزینت وی مشغول شده و
 سخن التفات شیخ مقامات عالیه رسیده و القدر العالی
 و اتمام کسح را امت لوی بود و است معلوم است که
 است کس و دیگر لوی باشد چنانچه از ابا عالی کرد مجرب
 وی گفته اند معلوم نشود و چون بر تکیه وارش و
 طالان رسیده نواله وی لو کایطوس شده است
 احوالده وارش و طالان مشغول است با دشت و
 از وی استدعا نمود که با وی در بعضی محازبات که
 با عدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محازبات
 شهاق یافته و بعد مبارک و سی الطوس نقل
 کرده اند و فردی احوالست
 و از
 مردمان شیخ عبدالمد بود است و قبی شیخ عبدالمد
 جمع در وقت ن را در از لعین نشانده بود و پیش خادم
 خالقه را گفت که است و در پیش را وارذیجا
 قوی خواهد رسید و احوالست باس که شیخ می گفتند از
 حلوت سرون بردند خادم حاضر می بود تا گاه یا با
 محمود لعه زمان و فرما و کسان از حلوت سرون
 و یک در و پیش دیگر که نام وی می بند و الباس بود

نبرد عصب بدوید با محمود سرول نصرت خادم
در عصب السان بدوید منند و الباس بر او بر اکر
و با محمود در رو بکوه و صحرانها دیند و الباس بر
ترتیب و ساست شیخ فی الحله بحال خود باز آمد و با
محمود همچنان خون و معلول عاتق و از وی گرانان و شوق
سب از طار شده است چنانچه ^{مست} ^{مست}

و می بر از میدان شیخ عبد الله و حسن
و می بر تبه حال بلکه تکمیل رده بود و در آن وقت که شیخ
عبد الله را سزا شد غا کرده بودند اجماعی علی در
سرم بوده است شیخ فرموده مادرین لک لک
شهادت خواهم رسید بعد از ما بجای ما ای
علی را اینشانند

و می از میدان اجماعی است گویند که و می خورد بود
که والد و می فوت شد چون بسن می رسید خوش
ویرا به کان در می فرساونند تا در می گریانی
پیا مورد در آن فرصت مولانا رهی الدین علی با آن
رحمة الله علیه از میدان شیخ عبد الله دعوت
بود است و صحت دار حضرت حصر علیه السلام با
بزرگ رسید و رسید که فرزند عمر کی است گفته اند که
و می پیش در ریاست مولانا گفته بر که بسن
در بیان باشد در زبان باشد او را طفلیه طفلیه

اند مولانا ویرا بطوس برده است و بجای قلی صالح
 سپرد است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا
 بعد از چند کاه باز بر آنجا که شده است شرح
 حافظ را دیده است و متعجب شده است او ویرا
 گفت که جانان فرزند عمر از آن طعنا میایدی که
 خود می خوری گفته است چه کنم چهره دیگر ندارم مولانا
 فرموده است که با وی با برده روه و آنجا میاید
 خدا که وی قرآن حفظ کند چنان کرده است
 شرح حافظ گفته است که در او ایل که مرا
 داعیه سکوت راه هدای تعالی پیدا شد
 در بنسالتور مولانا سمشش الدین حلیف بار
 مشغول بوده در ده ویرانی شرح انجی
 علی و در سر ولایی نام عربی می سیتیم
 و مترو و می بودم که کار و م شیبی در
 واحد دیدم که منزکست بس رفیع و عماد
 عالی و در آن حای جماعتی در غایت روح
 و باکی و در پیشانی او روحی و در پیشان
 رواق پرده او حجت و در اجتماعه علق
 بسیار و در آن رواق نیز جمع از اکابر
 شسته و مولانا سمشش الدین نطقه بر کنار او

نشسته و از میان جماعت تاجی او کعبه بودند و
مولانا مبلعت که این تاج بر سر هر که راست آید
معنی مالوی حواله است هر کس که می آید و امتحان بگذرد
بسر بیگس را غنی آمد و من در گوشه استاده
بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن
لظرف کرد و گفت فرزند تو نیز پیش ای من خواهی
که پیش ای من ناگاه دیدم که این برده که در میان
رواق بود در حرکت آمد و پیش آن برده شخصی
با دست بیرون آمد و مرا بگرفت و در کنار ایستاد
نهاد و فرمود که بگیر این طفل را و سپرده از دست
آن از خواب در آمدم و یا خود کفتم حواله خدمت حاج علی
شدم احرام ملامت و می بستم چون لظرف وی بر
افسار دلفت حادط در با سیر آمدی دست سوت
بوی داوم توبه کردم و لطفن گرفتم و هم وی گفته
که چون در سفر حجاز بعد از رسیدم در خالگاه
سج لور الدین عبد الرحمن اسمانی رحمه الله
علیه زول گرفتم در الوقت سیره و بی سینه لور
الدین عبد الرحمن سج الاسلام بعد از آن بود و حلیف
حدیث لوار خود بود و در وقت و داغ و دست
کرد که چون من زیارة روضه سر لقی حضرت

رساله صلی الله علیه وسلم در یابی نبار مندی مریان
 حضرت برسانی و این عبارت کلموی که سر می نام
 از عاصیان امت تو عهد الرحمن بعد اوستی
 رساننده چون از رباره رسیدم و سر الط
 ان کهای آوردم و صحت شرح کاظم آمد
 بهمان عذرة که وصت کرد و بود کفتم حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم ابروی مبارک
 در سمک دیدند و در کفند که نوحین کلموی که
 وحی از عایت لواصع چند کفست و وحی
 از اکابر امت مست بعد از مراحت از
 شرح کفتم خود بی سار نمودند و مراد بجای خبر
 کرد و هم وحی کفست که وقتی درین ولایت و با
 عظیم افتاده چنانکه از خلق از نصیحت مایوس
 گشتند و در وحی صحت مولانا رهی الدین
 بابائی از دبه نایان با برده شرفت آورد
 و در سر و ن دبه رول فرمود و مرا طلبید
 و گفت که امر اینچنین است که همراه من بیایی در
 سفر شرح محمد خلد رحمة الله علیه در قریه اسجیل
 قران حتم کنی شاید که صدای تعالی این بلیه را
 کند امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن فرصت
 حواص عبد الرحمن کهواره که قدس الله سره که از

محبوبان و محمد و مان حضرت حق بود حل و گره در قرینه
 اسجیل بر سینه کی که بر تربت شمع محو خاله است می
 لشدت و نهمان بلند مینگفت و حدت مولانا رهنما
 الدین علی در رعایت لشتر غم بود ممتفکر شدم که مواد که
 امری واقع شود که مردم پلینه و مارا باز طلبید چون
 بزودیک اسجیل سیدم شخصی بیرون آمد و بر آرزو
 خواسته پرسیدم گفت عالی بر سینه کی بستند تو زمانه
 گفت که فوجی می آمد که من حرف کله ویستم از آنجا
 برخواست و در آن نزدیک خراسی بود تا کا در آمد در
 معالی پنهان شد چون بیدار شدم و در سر زیارت
 فرود آمدیم و مردم دیده جمع شدند بجز سید که امیر
 علی بیگ که حاکم ولایت بود بر ابرت خواسته می آمد
 مردم دیده با مولا گفتند که خواسته شما با من خراسان
 در آمده است اگر علی بیگ پایید و خواسته را بپند جان
 ان دارد که بر ما عصب کند که خدمت مولانا متوجه سر
 بشد چون خراسان در آمد فرمود که مهاجران چیدن دارند چون
 خواسته او از مولانا را شنیدار ان معاک تیرون
 آمد و کلبه را کنار گرفتند و خواسته پیر می در گوش
 مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان استاده
 بودند شخصی در آن گفت که امیر علی بیگ بر در استاده
 و انتظار میبشد من مولانا بقیه کردم مولانا فرمود

278
 امیر علی بیگ منظر شماست پروردگارت و امیر علی بیگ خواه
 را در بیت خواجگه گفت ممولک برو که مهران عرب دارم
 علی بیگ روان شد و خواجگه از عقب وی لعه میرد و بگو
 بدوی میدوید تا از نظر عایشه بعد از آن خواجگه و مولانا
 بر سارفت در آمدند و من از بیم آن که خواجگه سخی بلند بگوید
 با مولانا گفتم که من قرآن سگت باز و رحمتی تو اعم کرد مولانا
 فرمود که امر البیضاء در است که من صحت اعمار کردم
 در اثنای ملاوت خواجگه اعمار سحمان بلند کرد مولانا بیگ
 بر و زد دیگر تا احصی خواجگه از آن سحمان بیگ گفت
 خون حتم تمام سد و از دعا فارغ شدند بیکدیگر را و در
 کردند حق سحانه و تقابلی آن بلیه را محض را و رحمت خود
 وقع کرد
 و سی تحصیل علوم
 ظاهر بیگ و ده لوده است همیشه و خاطر مبد است که
 بعد از تحصیل علوم بسببک راه خدای یکتا استعمال نماید
 وقتی تکلم از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه
 مشغول بود ویرا از مطالعه کلامی حاصل شده از راجی
 سحمان خاطر از خانه خود بیرون آمده
 داعیه ساوک بر دلش تازه گشت با خود
 گفته است احروزی از آنچه در اعم بیرون
 می باید از امروز آن روز است و بگذر سحانه
 خود باز بر دهنه است و همچنان خانه را با کتاها

و متاعهای دیگر در بار گذاشته او پیش شش شش
رحمة الله علیه در آن وقت در مصر بارشاد متعین بود
رفته بسلوک مسوول گشته و تا وی زند
بوده و صحت وی بوده چون وی از دنیا رفته
است در طلب کامل تکمیل سفر اختیار کرده و
شیح محی الدین طوسی که از اولاد امام عزا
است رحمة الله علیه شهرتی تمام داشته و
در شهر طوس می بوده لصحت وی آمده آنچه
خواستند آنجا سافته از احباب ده ویرا می
فرمان اجماعی علی قلع شاه رفته است احباب آنجا
مجاوسه نیافته چون از آنجا سفر میکردند فریدان
اجماعی ویرا گفته اند که یکی از درویشان پیر
ما در فریه ابرده میباشد اگر ویرا به بینی
دور نمیند با خود گفته است شیخ نهران
ان و شیخ رادکان ابن درویش در لجه
نواد بود اما احتیاط را نبرده رفته چون
با کارشده سح خاوط بجهت مهمی بده و بگر
رفته بوده آنجا نوز ولایت آزمندن وی
رفته با اصحاب گفته که ما را مهمانی عزیز برده
مهم نمانده ناره بازگشته چون صفتش
مولا افتاد این صراحت نمودند باری و در دنیا

است در رحمت وین بوده است و نبادی از زمینها نشسته و در زمینها
 مدار و نماند وی بولاست جام شکر آفریده و در جوار رحمت
 مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد حنبل سره از بعضی ششده و
 جام یکس از مساجد و قفسدان فذرا احلاص و اعفای دینود که نیست
 بوی وی منگفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را حدس اندی
 رود هر اولاد خود انعام سار است تا عایشی که بخدا و محمد
 که ظاهری بی برین داسه است انعام بسیار و بی از عیالی
 بر آنه که بدو در معشور بوده و در سلوک راه هدای لعل هدایم
 داسه بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده و را کوه است که
 رجوع می نماند کرد و با اهل سب خود بی باید بود هر چند الحاح کرده
 نداشته چون عوجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عسرت
 شده و بجزار رحمت حق سوسه بخاطری آید که در جزو دجام در
 سراسر ای که لعل بوالداس عمر سدا است نردن فرموده بود در میان
 خود بودم که مرا پیش را نوی خود نشاند بود و بانگشت مبارک خود
 نامهای مشهور چون عز و علی بر روی هوای نوشتند و نام از انچه ایدم بشم
 و بی معبودان سعب و لطف وی دره لمن کجک و اراد است
 شد و از آن وقت باز هر روز نشود غایب دیگری باید آیدمی درم که
 رحمت ایشان زیم و در کت میرم در در زمره کجا ان اسان
 شوم اللهم اجیبی مسکینا و ایتنی مسکینا و ایتنی فی زمره المسکین
 بعد از سه عشرت و تا ما به از خراسان عزیمت زیارت حره
 را ده اسد نقی استخفا کرد در زانجا معصوف و ایجا بجزار رحمت حق

ایشان

فرزند در قتل است زیرا که بجز امام شافعی از منی الله تعالی غنچه ای بسیدی
 محمد بن علی مشهور است **شاه علی خراسانی** رحمه الله علیه دی از برادران
 حکیم که الدین علاء الدوله است بی روی حکم خزه بود و عمر کثیر بود و چو نیست
 که از حکومت استعفا رکنده در افرجیات فرزند می شود و بطنه دی و
 اشغال نماید پس خود شاه علی را بیعت اردوی مادامه و فخر سادات
 مشهور حکومت بنام خود بستند و بدردی را در آن نواحی با قطع طریق
 محارفات و جنایات همه مسلمانان دی کشته شدند و دی نیز زخمها خوردند در
 سبب ایشان یکی زنده مانده است و قابلینی نام دارد دیگر از بزرگان
 شیخ با آن وجهی رفت سحکس را زنده بناقت مار دیگر همان ماور شد
 دیگر مار همان موصی رفت سحکس را زنده تلافی بار نسوم ماور شد
 بعضی سارک و در یکی از انسانی تجدید از حاصلی نفرین کرد و بر او آید
 همراه خود برد و تمهید می کرد چند آنکه ببال خود باز آمد و بر اجتناب
 روی برادر دسیج و بر آنکت اکنون که صحت یافتی بخت کفایت هم خودی
 پیش ما دشاه رود و خواهی بجایف بدر شوی نکت مرا حاضر می آید که از
 خدمت شیخ معذرت تمام می خواهم که دست ارادت در دامن حضرت
 زلم از پیش پیر رفت داروی اجازت خواست و صحت و صحت
 مراجع بود و بکس تبرکست رسد با بجز رسد **محمد شاه خراسانی**
 معلوم ظاهری و باطنی ار استه بوده است و بیک واسطه مرد
 شاه علی خراسانی است در افرجیات غزم می کرد از راه هر خون
 بمنو جان رسید پمار شد و ای کا و فایف و فردی اینجا مس صبا
 کشف و انعام زده است گویند که در سفر حج شهر می که ایا خراسانی و

که کشتگان ایستاده که در کمالی علی الدوله و اب و ادبیت نمودند که در آن موضع
 خند و در آن زمان که دی بر نواحی مسلمان بود و در آن
 کشته شدند
 در آن م
 در آن م

رسیدند سید بود ما گاه صبح بود یکی از علی که همراه بود سبب آن رسید
 که حراب اس سهررم کسف سدرنی درم بخایه جمیل کفم حد اوید
 دی راس بخش بر حرم در دادند که بر انکوی که ترا بوی بخشیم این زن در
 دت بومی تو نه ما **شیخ پیر محمد بن محمد بن اسد** دی خواهر اراده
 سح محمد ساه اسب و مرد دی از بعض اکابر اسماج دارم که مکلف معلوم
 که در سلسله اصحاب شیخ کمال الدین علاء الدین چون ادبی بوده ما سدار
 صورتی مجدوب بوده اسب و آثار جذبه بر وی ظاهر بود و او قاصد
 ادای صلوات کسی را می نماند که بر حکایت اعداد رکعات در اقبانه میکرد
 که بخود نگاهداشت ان می توانست وقتی در اد ابل حال از غایت تعظیفات
 که اس طاهره ای ما سب با خال خود شیخ محمد شاه از نایاب معصوم **سید**
 خال دی اسب را خوانده اسب **سید** اگر نالو کسی نالو که یاری در سفر
 دارد تو یاری ارجحی نالی که یاری داری **سید** دی جناب بود که چون در
 مسجد جامع شدی با حکام و خواص اسب در باب که یک مهاجرتان
 کسی گفتی که اکثر احوال دی بیان که شستی شریزی از حرمان دی اردی سوال کرده
 بود که سبب آنکه در مسجد اسب هم می گوید مسود و حسب گفته بود اگر خاتون
 می شستم و خود را با این گفت و گوی مسول بسارم معلوم و سهیل کلان
 و اس بر از گالهی احمد که گوش می سود و در حرم می سندر در دی در
 در دت طلوع اسب سس دی در آمده بود سر بر زانو حرام نشسته بود
 سر در آشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز باید آتانی
 کسی حضرت حق بسینه و قیام نگاه بر ساله طاعت و عبادت کند از شستن
 حد معلوم مسود که در آن دت زمان را نسبت بوی بسطی واقع شده بود

وگاه هزار سال نوده و آن را هر وقت طاعت کرده وی صام را در
بوده حدیث گفته می یولانا سعید الدین که شرفی را ختم زنده نماند
میکرد که در راه با آن که مرضی شد هر چه از اشیای که مسافر که در آنجا
نگردد دیگر روز دیدیم که جمعی از اهل غیب بجانب محفوف وی روان
چون بدر محفوفی رسیدند در بنیادند و بگذشتند آن قصه را با وی
گفتم گفت اری قطب بود اصحاب دی آن وقت که بدر محفوف
در بنیادند بگذشتند آن قصه را با وی گفتم گفت اری قطب بود
وی آن وقت که بدر محفوف رسیدیم پای دراز کرده بودم داشتند که
بر مای خود کردار دردم ما گشتند و بسجده آمدند و خاک خود را بر
مولانا معروض کردند که همان روز آثار صحبت بر وی ظاهر شد و احتیاج
شد که انظار کندهای معراجی بسجده ارضی را حاضر است که در کتب
نوران را ای بسبب بزم توجه و اقبال بر مظلوم است حقیقی ترغیب میکرد
میخواند دل آرائی که دارم دل درویند مذکور چشم از همه عالم برد
تو می دوس آمدن با سره بوم اللیل و سلخ و سلخ اول و سلخ و سلخ
و چون دغاب مانع از رسیدن بر کواری و سایر اصحاب دی در حره خواره
در همان منزل که روزهای ششست بجز خبر دی اسعالم نمودند سلطان
بنام دی حاضر شد خواجه دی را اعتدالی راه بدوش خود گرفته بر در
در جانب شمال سد گاه دشن کردند و عمارت عالمه فرمود و حال آنکه
و مشهور است بزار و تبرک بر **مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله**
در علوم ظاهر نمودت طبع و حدت فهم شهرت تمام داشت معروض که در اول
تخصیص بر او اعز سلوک راه هدای صلوات قوی شد در آن وقت حدیث

شرح فی الدلیلی خانی رحمة الله علیه فاعلم ان ما رتبه و طبعه و ترتیب و تدبیر
 مستعمل بود در زنجیری که می کشیدیم با جمعی بودند میگفتند در اول را تو
 صد داد و طبعش ذکر میکرد و با عده بود و آن می ماند که در حق کسی
 در دلیلی در وقت محبت میگفتند بعضی در این آن در دلیلی را میگفتند
 و این آن در دم را تا با کسی که برسد می نرسد این بعضی از آنها را که قسم خون
 از آن محبت می بردم در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم
 بزرگ مسخولی بودم و در خود روزی در زنجیر ذکر را یاد مآب میدادم
 تا آنکه باطن بالکلیه با آن صاحب مجتهد شد و ترک تحصیل کردم و بی با
 خواهی هیچ نماز الدلیلی عرض صحبت سار در سه بود و در وقت نماز سه
 حال که مردم را اعتماد آن بود که هر چه در سبب ابادی ما این عرض
 داشت صحبت مولانا خیر الدلیلی نورشانه نرسیده بود و در حدیث
 جامع خود در وی نوشته اند و آن را گاهی بر سبیل تبرک می نویسند و در
 آخر با خدمت مولانا سعد الدلیلی کاشغوری هم ساری صحبت میدادند
 و حدیث مولانا سعد الدلیلی عظیم و بعد هم وی میگفتند و یکبار در در
 مادی مردم صحبت می وی با یکبار رسید که گفت مرا درسی حدیث بودی
 و این حدیث که مرکز مرا بخود کن آن غی بود و توجع آن بعد از ششم در
 سبیل اجال اشارتی بآن کرد و در حق می که از آن محبت می میام تمام کردم
 و بعد بعد از اعلم قال بعضی العارض اذ انجلی السیما نه بذاته لا حدیثی
 کل الذوات والصفات والافعال مثلثه فی اشعنه ذاتهم صفاته
 و افعال و وجودی نفسهم مع جمیع الخلق فاب کانهما بدرة طه و ای اعضا با لا
 یلم بواحد من شی الاذیراه ملامه ویری ذاته الذوات الواحدة و صفته

ب

معمولاً و خود را با استواران با کلمه فی حق التوحید و لیس للاسنان در این
الکثیره مقام فی التوحید و لما یجوز به بصیرة الراجح الی مشایخه حال
الدلائل استهتور و العقل بالحق یقین فی الامتداد فی غنیه نور الدلائل
النوریه و ارتفع التیغیر بین القدم و الحدیث از موقن ان ظل غیور الحق
و تسمی بنزه الی التجمیع روزی تسمی وی خربزه بر بند لسان لطیف
و شرفی بود چون شیخید دست از ان باز کشید سبب رسیدند کنی اقتداد
بان بر از انجا در این باره می آورد و بر حالتی قائم و جدی عظم بود چون
در مجلس سماع حال بودی معسر مدی صحیح و زعقانت ردی از ان
بجلیان سر دست کردی و هر را و ف خوش گشته نونی رخسار
عالمه لسته الجع غره رمضان سه اربع و سومی و چهارم نام و در وی در کار
گاه اسب در مان فرسج از اسلام قدس اسد حلاله سر و **سوم سوار**
و ده قدس اسد حلاله بعضی گفته اند که وی صحیح سرج خردی کردی
رسده اسب در حلفای دی است نام وی محمد بن الحسین بن محمد الخطیبی
الکبری است از فرزندان امر المومنین اما مکر رضی الله عنه و ما در وی
دختر نام ساره حر اسان غلام الدین محمد بن جواد رسده بود و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و برادر جواد اسار بر او بود که در
بحسین خطیبی نکاح کنی و بعد از نیم ماه بهار الدین ولد به لاشد و چون
دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسین تفر رسید تحصیل علوم دینی و بیست
عینی مسعود سد مالکی را وی بجای رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در اردو انتم سلطان العلیا لقب نهاد و چون در اطفال
عام حاصل سد و مرج و اص و عوام کشت جمعی از علمای احوار نام

ف

فرزند سارازی و غیره بر وی حسد مخفیید **بدر** که خود در بیرو سلطان وقت بنام
 در حسد در آرزویشتر از خرد جواب و در این وقت مولانا جلال الدین
 جز سال بود از راه بنید او بکلی بود خسته و خسته و در بنید او رسیدند محسن
 رسیدند که اینان صفا بفرمودند در بکلی ایستاد و بکلی بر و بند مولانا بنام
 فرود که در اسد دالی اسد و لاجول و لاجول و لاجول و لاجول اسد ای سخن را بگفتند
 شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الایمان الدین
 البلیج و حدیث صحیح استقبالی کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود
 و زانوئی مولانا به بوسید و بجانب حانقه اسد عا کرد مولانا گفت موالی را بد
 مناسب تر است در مستنصر به نزل کرد و حدیث شیخ بدست خود
 نوزده ویرا کشید روز بیوم عزیمت که مبارک نمودند و بعد از مراجعت بجانب
 روم متوجه شدند جمالی سال در آرزو بجان بودند و هفت سال در راه
 و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را درین راه سه سالگی که جدا
 و پلشت و عشرت و شمای سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ
 شد بر کشتن و اشفاق و مولانا جلال الدین بدیدی برادران بنام
 بعد از آن سلطان اسد از لارنده بنویسند اسد عا کرد مولانا بنام
 الدین و در اینجا که در رحمت می رسید **سید برهان الدین محسن رحمت**
اسد می شد می رسید حسین از ترمذ است از فریدان و تربیت
 ما مکان مولانا و بنام الدین ولد و بسبب استراف او که خواطر در
 خراسان و ترمذ رسید همردان مسور بود همان روز که مولانا
 بهار الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی ششمنه بود گفت در بغا
 که حضرت اسناد و سحر ارس عالم حلت فرمود و نو از چند روز

شیخ شهاب الدین سهروردی
 در آرزوی مولانا جلال الدین
 در راه روم و در لارنده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

بخت تبریب مولانا حلال الدین بقوی بنده سید و خدمت مولانا
نه سال تمام در خدمت و ملازمت در ایام خدمت مولانا در خدمت
که اندک چون خدمت سید سید الدین سید در دی مردم اینده
بدین سید بر بان الدین اندک سید بر خاک سید بود از جای خدمت
سید اردو معظم کرد و بنشیند و سخن دایم سید مردان بر سید
که موصوف سکوت بود سید فرمود که سید اهل حال زبان حال می باید
به زبان قال به سید که در احکوم ما سید گفت در مای است
مولانا از در معانی و معانی محمدی معانی اشکار و بنفای غایب
پنهان و خدمت سید صلاح الدین در خدمت مولانا از جمله مردان
سید بود و سید سید بود که حاکم را شیخ صلاح الدین کسدم و فایده
مولانا و مزار بنبرک سید در دارالعلم قیصریه است سلام الله علیه
عبد علی جمیع عبد الله الصالحین **مولانا حلال الدین محمد اسیح**
الرومی **قه** ولادت خدمت مولانا در پنج نوده است در سید
اولد سید اربع و بیست و یک سید که در خدمت مولانا در حال ناز صورت
رو حان و اسکال علی نبوی سفره ملاکه و برره حسن و خواص انبی که سید
قباب عزت اند ظاهر می شده اند و منتقل می گشته خط مولانا به اولاد
ولد سید یافته اند که حلال الدین محمد در شهر بلخ سیدش سال بود که
روز ادبینه ما خدمت کوزک دیگر بر با همای خانه ما سیری کردید
یکی از آن کوزگان ما دیگری گفته باشد که بیانا ازین نام بران ما
چشم حلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سید دیگر سید
دیگر می آید خصص ما سید که ادبی بنین مستعمل سنوده اگر جان شادان

هست ساینده سوری اسن بریم و چندان حالت از نظر کوه دکان
 عایت شد کوه دکان فریاد برآوردند بعد از خط ارتکاب وی دیگر گویند
 و چشمش منقوشه باز آمد کتف است عفت که با ستم سخن میگفتیم دریم که
 چنانی سبز قبا یا ن مر از بیجا به شمار که گفتند کرد استها کرد استند و عی
 ملکوت را این نمودند و چون او از فریاد و فغان شایر آمد باز هم
 حاجه هر دو آورده و گویند که در آن سن در هر سه چهار و پنجاه
 احوار میکرد و گویند که در آن وقت که بکله جرمه اند در مساور
 بلصحت سج فرزند لاس عطار رسیده بود و شیخ کسب اسرار نام
 بوی داده بود از اسوسه تا خود میدادند حدیث میبوی میفرمود
 است که در آن جسم بنیستم که در نظر عاصیان منظر مریکه از آن وقت
 و خوشی ام که در باطن مریدان از کلام محسوس بر میزند اند اند چون
 رایابی و آن ذوق پیشی غنیمت صدار و شکر با مسکن از که من اتم در حد
 مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان بخدایت است فرمود که چشمش
 در بین مردم ای دروغ مانده است که میگویند او امکان
 و جان را از کجاست که در خدمت مردان ماسد بعد از آن روی
 چینی خصام الهی کرد که اند اند با او نیاس حق زانو بر زانو ناید
 که آن فرستاده اثره سب عظیم **راشخ** یکی ظلم از خود در نشاند
 که در دوری خرابیها فرزند **بهر حال** که با ستم پیش او پیش
 که از دیک بود **مسرا** و در بوده انتف مرتی که از روی
 ما برد اگر چه با ستم نرسد اما اس قدر باشد که از دام دور
 نرسد و برسد و جسمی اگر کسی در پیش بود و بکمال در پیشی نرسد اما این

این قدر باشد که از بد سر راه خلق و اهل بازار مصلحت نامسد و از رختها
 و سایر بد و بیگانه که در دگر بخال محققون و هکله التقلون یکی از ارباب
 دنیا پس حدیث مولوی عبد جواسی سکر که در حدیث مقوم
 بود که حاجب معتذر نسبت آن حدیث که در کتب اربابین نوشته اند
 مال زمانه منصف دارم یکی از اصحاب را احکام دهنده فرود
 همه دل سگی از دل نهادگی بری عالم است هر دمی که از ارباب
 جهان و حدیث دانی و پیر مری که سنگری و برتره که بخشی دانه که
 بان مانده و جای دیگر روی هیچ دلنگ نباشی و فرموده است
 که از ارباب حدیث که از ارباب حدیث کسی نریزد و جوان مردان باشد
 که سعی رنجاندن و از رنجاندن مولانا مراح اندس قوی صاحب حدیث
 و بزرگ و فیه بوده اما حدیث مولوی جوس نبوده پس دی نظر
 کردند که مولانا گفته است که من با همه دو سه حدیث یکی صاحب
 غرض بود خواست که مولانا را بر بخاند و بی حدیث کند یکی از حدیث
 خود که در اسمد سرک بود و در حدیث که سر جمع از مولانا پرس که
 حدیث گوید اگر اقرار کند او را در تمام سلسله بوده و بر جان ایکن
 بیاید و مولانا سوال کرد که شایخص کس است که من با همه دو سه حدیث
 یکی اسم کس که ام ایکن زبان یک دوشتم و سفاهت افکار کرد
 مولانا کند و گفت با این نری که تو میکوشی هم یکی ام ایکن نقل کند و بگفت
 هیچ رکی اندس غلا و دل دلم که است که مرا ای سخن از روی حدیث
 است حدیث مولانا همواره از هادم سوال کردی که در خانه با
 جزئی منت اگر کنی چرا است هیچ نیست مبدط کشتی و شکر با کشتی

یعنی همه را یکی است
 الله اعلم

که خانه اتا در روز پنجشنبه منعم محمد صلی الله علیه و سلم و دو کنگنه نالایه سطح
 بسیارست متعلق گشتن و کنگنه لژی خانه لوی فرعون می باشد و در کنگنه در کنگنه
 دی بر کنگنه بر کنگنه و نند الایه در کنگنه در کنگنه در کنگنه در کنگنه در کنگنه
 و نیز المصلحون رد ری در مجلس دین حکماه از حد الدس که ما در حد
 اند و نعلایه که کردند که مردی شاه پد باز بود الماباک باز بود و کازناست
 مکر در بود کاسکله کردی و کنگنه ای برادران نماند در کنگنه
 بر بر آنگه بیسی بر دی ما است **رد ری** مکر بود با و از تر باب
 در بر باب بهشت است که می شنویم مکر می گفت ما نیز می از او از کنگنه
 چوشت که چنان که می شنویم که مولانا حدیب مولی فرمود که کنگنه و حاشا
 آنچه ما می شنویم او از باز شدن آن در است و آنچه می شنویم او از فرزند
 شدن در فرموده است مکی بگفت در روشنی در آمد کنگنه جراتناشته
 گفت این دم نماندم که بواندی در از حق ما می آمدی چو می ار
 حدیب مولی الماس اما مکر کردند و حدیب سیح حدیب از بدی و دی
 نزد آن جامع بود کنگنه ما مردم ابد الیم بهر جائی که می رسم می شنویم
 و میترسم اما حدیب را از باب تقوی و کنگنه لایق اید حدیب حدیب حدیب
 است که در تا امام سعد فرمود من صلی خلف امام تقی فکانا صلی خلف
 بنی حدیب مولانا در صحابه بود در ویشی را در خطا طرکه شد که سوال کنند
 که فقر چیست مولانا در اشای صحابه آن ربای خوانند **را عم**
 الجیر فرزند سوی العفر عرض **الفقر** شفا و سوی الفقر مرض
 العالم کله حدیب **ع** در **الفقر** العالم سر و غرض
 اردی برسد مکر در و س کنگنه مکر طعام می اشتها خورد که

نسخه
 در حدیب
 لکلوک

در حدیب
 در حدیب

که طایفه ای است که خود را از آن بزرگواران می نامند و هر مود که نصیب
 می شود از آن است که از آنجا جزو اینها در این است و گفته که درین صفت
 جدا دارند و حسن باله و غیره می رسد که هر مود که علاوه بر
 قبول یافته است که اصلا با مردم بسیار صحبت نماند و در این
 مانگاه در صحبت دیگران جدا می ماند که سابق در مسجد و کودکان
 در مکتب و سایر در زندان و در مرض اجزا با اعیان کفر است که
 از رفتن می بیند که مسوند که نور مصور در همه اند بعد از حد در
 سال بر روح سپید در اندس عطار حدس رسد سه بجلی گردد
 او شد در حالتی که باشد با هم باشند و مریا و کنید تا چشم را
 یا شتم در هر باسی که باشند با هم باشند و مریا و کنید در هر باسی
 دیگر فرمود که در عالم ما را در خلق است یکی بیدار بود چون
 بیخانه خود در شوم و عالم تجرید و تقزیر روی تا بدان خلق را
 شما خواهد بود حدس که صد را اندس حدس سه بیاید وی آمد
 فرمود که شفاک اند شفاک ما جلا دفع در جانش باشد امید است
 که صحبت باشد حدس مولا ما ها عالم ان است فرموده که حدس
 شفاک اند شمار ابا دمانا که در میان عالم عشق و مستور می سر است
 از شعر پیش نموده است غمی خواهد که نوری بنوری پیوندد **سپید**
 می شدم مریا زتن او از حال **سپید** می خراجم در نهایت الوصال
 شیخ با اوصی که مانت سندان و حضرت مولا ما این غزل فرمود
سپید دانی نو که در ماضی جوش می همیشی دارم و حدس مولا ما
 در وصیت اجیب ص ص فرموده است **سپید** او صلیک متوجه است

یکی شبها

در عالم عشق و مستور می سر است
 از شعر پیش نموده است غمی خواهد که نوری بنوری پیوندد
 می شدم مریا زتن او از حال
 شیخ با اوصی که مانت سندان و حضرت مولا ما این غزل فرمود

فی السرة العلاء وبقعة الطعم وقلعة المنام وقلعة الکلام در جوان
 المعاهی و الاثام - و مواظبت الصیام و دوام التماس و ترک
 المشورت علی البدائم و احتمال الطفا حتی جمع الانام و ترک
 محالته السفه و رد العوام و مصاحبه الصالحین و اکرام و ان
 خزانة من ینفع الناس و خزانة الکلام ما قل و دل و الحمد لله
 سوال کردند که خلافت مولوی فنا سب کبیت و مودک چه است
 نامه بار اس سوال کردند و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که تسلط
 دل در سحر ماسد فرمود که وی بدوان اسب حاجت بوضیف نیست
 چلی حسام الدس برسد که نماز سار که گذارد در مودک سب صد الدس
 در مودک باران ما از سب سومی کشد و مولانا سب الدس الحاکم اند
 ما یقینا احببوا داعی البدنا جار رفتنی اسب بونی ندس و صد لوط
 روح و صب عزوب الشمس خاص جادی الاخر سب اشقی و سبعی
 و سبیه ارجح نومد الدس حدی سوال کردند که حد سب سب صد الدس
 در شان حد سب مولوی چه میگفت گفت و اندر دزی ما خواص
 باران مثل شمس الدس ایکی و محمد الدس عزانی و سرف الدس صلی
 و سب سعید فرغانه و غیر هم شنیده بودم سخن از سب و بر سب
 مولانا بردن اند حضرت فرمود اگر باینید و حسد در سب عهد
 بودندی غاشیه این مرد در راه بر کر فشندی و منت بر جان خود
 نهادندی جوان سلا تقوی محمدی ادب ما بظیفیل دی ذوق
 سکنت هر اسی ب انصاف دادند و از سب کردند لود از ان
 نومد الدس گفت عزیز از جمله انبار مند ان سطلانم و اسب

ب

برای آنکه در کتب معتبره در این صوره می باشد لکن در این
سوره سوره یونس در این صوره می باشد لکن در این
حدیث مولی در انقباض و انقباض می باشد لکن در این
الی الجبر خلاصه الاربواح عشر المشکوفه در الزججه و المصباح سمس طی
والدی و راند فی الماد لبی و الاخرین وی گفته است که منور در
بودم در اصفی فتنه بودم اگر حمل روزی که کشی از سس سس
مرا از روی طعم نبودی و اگر سس طعام گسندی بدست و سر سس
کردی وی مرید سس او بگر سس باف تبرری بوده است و بعضی
اند مرید سس رکی الیدی سس بوده است سس او حد الیدی که ما
تبر مریدی است و بعضی سس که مرید با با کمال جندی بوده است
و پیشاید که نصیب همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته و در
افز حال سس سفر کردی و غدا سس به سس دی و هر جا که رفتی در کار
سرای فرد و اندی گویند چون خطه بعد از سس او حد الیدی که
را در یافت برسد که در چکاری گفت ماه را در طشت آب می بینم
بولانا سس الیدی فرمود اگر سرگردن دمل نداری چرا بر است
بمی بینی و گویند در آن وقت که بولانا سس الیدی در صحت
کمال بوده سس فری الیدی براتی سر موص فرموده سس بها و الیدی
و کویا اینجا بوده و هر فتحی و کشفی که سس فر الیدی عاقله زوی سس
در قس نظم و بشر اظهار مصلک و منظر با کمال مرید سس سس الیدی
از آن سس جز را اظهار مصلک در وی ما کمال و رانگ فر سس الیدی
از آن اسرار و حقایق که فر سس الیدی عاقله ظاهر مصلک در وی

ص

را گفتند گفت شش از آن مشاهده می اندازد اما بواسطه آنکه وی بعضی
 مصطلحات در زبده می تواند که انبار در لباسها نیکو جلوه دهد و در
 آن وقت نسبت بنیای کمال است و در آنکه سخن بیجا نه و قاعده ترا می چسباند
 روزی کند که معارف و جفاها او پس و آخرین را بنام تو اظهار کند
 و ضایع حکم از دل او برز بمانی جاری شود و بیاس حرف و صورت در آمد
 طراز آن لباس نام تو ما سده که مولانا شمس الدین در بارچ
 ایشی دار بعضی و شمایه در اسامی مساحرت بفرستد رسید در فای
 در آن فرود آمد و هدف مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
 بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه سرودن آمد و از پیش خان
 شکر زمان سکه شنب حدیث مولانا شمس الدین پس آمد و عیان
 میکند مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین با بر تو بزرگتر است با
 مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از چیست این سوالی که میا که
 حرف اسان از یکدیگر جدا شد و در زمین رحمت و آتش عظیم از ناظن
 جز در باغ رز و از اینجا دیدم که در وی تا ساقی عرضش بر آمدند
 از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگتر است مالکنا
 در حای با نژاد است گفت پس در معنی دار و در مصطفی صلی الله علیه
 و سلم می نماید که ما عرضناک حی معزناک و او بر نند میگویند حای نام اعظم
 ثانی و آن سلطان السلاطین نیز گفته است گفتیم که ابو تر عبد ربکی از
 عرض ما کن شدیم از سر ایند رز کوزه ادراک او از آن پر شد و او نور
 بقدر بر در زبانه و او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم استغفار
 عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینه ملاکش شرح الم شرح لک صدر کراض

اسفند و اسفند گسرد بود و حرم دم از تشنگی زد و هر روز در اسفند
 زمانه قوی قریب بود مولانا سبب خلد سی نفره زد و سفا و مولانا
 از استر فرود آمد و دست کرد از آنز مودنا در این که سبب بعد بر سر
 تا بگوید ما ز اند سر مبارک او در بر زانو نهاده بود بعد از این دست
 او را کرب در و این شد و مدت سه ماه در خلوتی لایق و
 بصوم وصال شستند که اصلا بیرون نماندند کسی را ز بهره نمود
 که در خلوت لیس در اند روزی حدیث مولانا سبب الدین را
 مولانا شاهی الهی کرد و مولانا حرم خود را دست گرفت در میان
 او در فرمود که او خواهر جان منست تا زنی سسری میجویم ای
 فرزند خود سلطان و لدر اسس او در فرمود که وی در بد منست حال
 اگر کدوی شراب دست میداد و قوی میکردم مولانا بیرون آمد و سبب
 از محله جهود این پر کرده پیاد و مولانا سبب الدین فرمود که خوش
 مطا و عفت شریف مولانا را آسماں میگردد از هر چه گویند آید
 اسب و در موده اسب از بی مساج می برسم که کی مع آمد و حساب
 دست پیتر ماسد گویندی مسخر بنامند و فرموده که شخصی در دست
 اسب و حساب از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدا ای
 ترا جمع دبا و گفت ای ای اسدی مکی مراد جان که یار محبت از
 بر دار خدا نافرمانی ده که نه تا جز سببم در جمعیت و زود
 است که مکی گفت در سقایه نام می نباید گفت قرآن شایسته خواند
 مگر اسب گویم بر اصرار که او را از خدیجه دعا می توانم کرد شاه از سبب
 فرود می آید ای سبب می ره بکنند و بعضی گویند که چون حدیث مولانا

دانی خانه می شد و الی این
 از غیر که نمی شد و دل از غیر
 سبب عدم ای سبب
 ۶

شمس الدین بقونیه رسید و مجلس مولانا در آنجا حدیث مولانا در کما
 جوی نشسته بود و کلماتی حدیثی خود بنموده بر سینه که این در کتب
 مولانا گفت که اس را نقل و قابل گویند از اس جگانه حدیث مولانا است
 دست در روز کرد و هر گنا بسیار از وجه در آب انداخت حدیث مولانا
 سانسف تمام گفت بی دروش چه کردی بخواه از آنها فواید و اندو
 که دیگر ایف دست سچ شمس الدین دست در آب کرد مکان بیان
 گمانا از پر و نادر دوات در هیچ یک اثر نگردیده حدیث مولانا گفت
 اس چه تر است سچ شمس الدین گفت اس ذوق و حالی است
 بر از می جز بعد از ان با یکدیگر سواد صحبت کردید چنانچه کشف
 بشی حدیث سچ شمس الدین ما حدیث مولانا در خلوتی سینه بود
 شخصی از بیرون در شجره اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال رجا
 و با مولانا گفت بگشتم میخواهند بعد از توقف سار حدیث مولانا
 فرمود الاله الجلی ذلک و تبارک الله رب العالمین همه کس
 دست یکی کرده بودند و در کس اساده کار و پر آنند سچ نغمه نزد
 صاحبکار می عیب هموش سینه دید و یکی از آنها علاء الدین محمد بود
 در بد مولانا که بدایخ از تلبیس مر اهلک است داشت و چون این عیب
 ایش باز آمد نغمه از خند صخره چون هیچ نندند از ان روز باز تا
 این غایت نشانه از ان سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک
 فی شتر بر شمس و اربعی و سیمایه و ان نایک تا در اندک زمانی هر یک
 بیلابی مبتلا شدند و هلاک گشتند علاء الدین محمد را علی عیب مداند
 دهم در ان امام و حاجت مایه و حدیث مولانا بخانه و حی حزر

و بعض گفته اند که شیخ
شمس الدین در حین
مولانا بهاء الدین
مدفون است

و کبریا
و کبریا
و کبریا
و کبریا

شده بعضی گفته اند که این نایب نبدن مبارکش را در جاهای
بودند شیخ سلطان و ملا در حرات و در شیخ سمس الدین اسارس
که در کورستان در حین امیر شریف امامان محرم را جمع کرد و در
مدینه مولانا و بعلوی باطن مدرس اجزیدر الدین دهن کردند و
اعلم **شیخ صلاح الدین فریدی البونوی المعرف بزرگوب**
وی در نوابیت حال مرید مدرس در آن مدرس محض ترمذی بود و در
خدمت مولانا از جلالی زکوبان سکونت آید و از ضرب ایشان
حال در وی ظاهر شد و بیخ در آید شیخ صلاح الدین با تمام از کمال
پروین جست و سر در قدم مولانا نهاد خدمت مولانا و بر او گرفت
و نوزش مبارک در در خدمت نازیبی تا نازد بیکر خدمت مولانا
در سماع اس غزال فرمود **بکی کچی بدید آمد درین دوکان زکوبان**
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی نیت **شیخ صلاح الدین فرمود تا کمال**
را این که دند از دو کون از او سدد در صحبت نام و از سر خدمت
مولانا همان عسفن مازی که کاس سمس الدین داشت با دین سمس کرد
و مدقه ده سال با وی موافقت و مصافحت داشت و در
در خدمت مولانا میتوان کرد که عارف کبیرت کتب انکه از سر تو
سخن گوید و فواش ماسی دایمان مرد صلاح الدین است و
چون سلطان کبیر حکم بلوغ رسد خدمت مولانا در شیخ صلاح
را کبیرت وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دخر لاد **شیخ صلاح**
در توفیق مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین مدس اند
و در حجاج **صتم الدین حسن بن محمد بن حسین بن علی بن زکریا**

ف

چون شرح صلاح الدین مجد فرغید می نوشت غایت حدیث مولانا و
 خلاصه دی جلی حسام الدین مستطیل شد و عشق زری با وی پیدا
 نهاد و بسبب بطن ششوی این بود که چون جلی حسام الدین میل
 را باقی نامه حکیم شناسی و منطق الطیر فرزند الدین اظهار مصیبت
 وی در یافت خدمت مولانا در خواست که اسرار فرنگیاب برسد
 اگر چه که بطرز آئین نامه شای یا منطق الطیر کتب می مضمون کرد و تا در
 راه کار می بود غایت غایت بود خدمت مولانا می الخال اسرار
 دستار خود کاغذی بدست جلی حسام الدین داد در اینجا برده
 اراد ششوی بوسه از اینجا که **سه** استوار می چون حکایت میکند
 تا اینجا که **۴** پس سخن کوتاه مآء والسلام بعد از آن خدمت مولانا
 فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما اسرار بپرسد برزند از عالم غیب در دم
 این الفا کرده بود که اسرار کنایه نظر کرده شود و با اتهام تمام در نظر
 ششوی شروع نموده گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا صبح
 بجز خدمت مولانا املا میکرد و جلی حسام الدین می نوشت و مجموع آن
 نوشته را با او از بلند سر خدمت مولانا می خواند و چون مجد او را با تمام
 رسید حرم جلی حسام الدین وفات یافت در میان فرزند و اسرار
 بعد در دو سال جلی حسام الدین خدمت مولانا سازید می تمام
 نمودم رسد و بقیه ششوی اسرار عامود چنانچه در فسخ محلیه
 بان اسرار رسد است **۵** بدقی اسرار ششوی تا چرخند یعنی با بسبب
 شیرینند بعد از آن تا از کتاب خدمت مولانا مغمومده و جلی
 حسام الدین می نوشت روزی جلی حسام الدین گفت که وقتی که از

انجانی که با فرقی بسری صاحب جمال شطرنج می بازی چون وی می رود
 ز می ستانده چون این پسر می بر وی بیلی می خورد و می داند که ایگار بخاری
 که این پسر از من طلبه است و تا خود در آمدند می خواهد که در او بیلی
 کرده اند چون سلطان دلدیجایف در مسیحی رفت مولانا همس الدین
 می جانگوش ن داده بود یافت که بان بسر سطح می باض با جاعت
 هم از مس دی سر نهادند و رفتها کردند ان فرقه می پسر چون از اول
 نگرگی در ادانت از بی او بیهای خود مجمل شد بر سر بر اند کرد و ان
 آورد باضف باشتاد و خواست که هر چه دارد و بیخود بد مولانا و
 همس الدین نگداشتند فرمود که تو نگشتان باز کرد و غیر نوزان ان دما
 را مسترف کرد ان و قطب ان جاعت باش نمود از ان سلطان دلدیج
 زرو سیمی که آورده بود در کشتش مولانا همس الدین ریک و کس در
 نظر رفوم کرد انبید از زبان حدفت مولانا همس الدین و سایر
 بخلصان روم اسد های وی کردی بقول فرمود اسپه که داشت پیش
 کشید مولانا همس الدین سوار شد و سلطان دلدیج داده در رکاب
 دی در ان کشت مولانا همس الدین فرمود که ساه الدین سوار شو
 سگر کند و کوفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد ار
 دمسح تا قوبید در رکاب وی پیاده رفت چون موته رسید مولانا
 همس الدین خدمتهای سلطان و لدر ابا مولانا لور میگرد و میگو
 که همه در ایسی گنتم و وی جو ام جنس داد و بیشتانت ساری نمود
 پس گفت مرا از موهبت حق می داد چه لست سر و سر سر راه
 راه مولانا با خلاص فدا کردم و سر راه ساه الدین دلدیج کشیدم که

اگر برسد و در آن روزی بودی و همه زاده در آن روزه صرف کردی نش
 عصر نشدی که در آن سفر اربعه بودی رسید امید است که از شما نیز
 پدید چون حدیث مولانا جوارجی موسی حدیث در آن روز به موسی
 حسام الدین رحمت با جمع اصحاب پیش سلطان لاملاد و کون
 میجو ای که بعد الموم بر جای مدرستنی و مخلصان و مردان
 رارشا دکنی و سنج را سس ما مانی و مرد در کاب نوغانه کردی
 بهاده مدکی گیمه این است بگو اند **بر** خانه دل ای جان کس
 الساده **بر** شت شد که باشد خزشاه و نشا نهاده **سلطان** و دلش
 نهاد و سارگر است و فرمود که الصول ادلی بحر قنیه و البیتیم ای
 بحر قنیه محمدی در زمان دالدم حلقه و شرر کواری بودی محمدی
 زمان حلقه و شرر کواری دمی گوید که روری و الدم کوب کبار
 اگر خواهی که داما در هشت برین باشی با هم کس دو سب شود کس
 در دل دارد و این را می را بخواند **بایستی** طلبی ز هیچکس پیش
 چون مرهم موم باش خوش **بایستی** **خواهی** که ز هیچکس بنویسد
 بدگوی بد آموز و بداند **بایستی** **تمامی** اینها علم السلام این
 و این سببت را بصورت آورده لاجرم کانه عالمیان مغلوب
 ایشان گم اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دوستان
 روانا و مکنی بونشان ذر و نیت از خوشی می شکند و از کل کل
 پرسی شود و برآمده خاطر میگردی گویند که در دانات خود
 این است خوانده **است** **است** شب است که سم شادنی
 در یام از حدای خود ازادی **تو** می قدس سره لعلت یوم است

ما در این کتاب
 از کتب معتبره
 در این باب
 نوشته شده است

بری شود و چون
 و شمان مکنی باغ
 در وقت از فار

این شرف شهر رجب است الهی عشر و سیما بر شیخ شهاب الدین سهروردی
 قدس الله علیه امام باقری در ایفای بی وی جینی نوشته است
 اسد زمانه نبرد با اینه مطلع الانوار و منبع الاسرار و المظهر
 و ترجمان الجمع اسد السجود الکاثر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر
 قدوه العارفین و عمده السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو
 حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله علیه اسد از اولاد
 ابوبکر صدیق است رضی الله علیه و انساب وی در تصوف
 نعم وی ابوالنجیب سهروردی است و تصحیح صحیح عدو الی در کتب
 رسیده است و غیرت از مشایخ نساری و در نامه است و نامه
 که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر
 را علیه السلام در بافته عبدالعزیز در آنکه انفت اخر المشهورین
 در انصاف است چون عوارف و رشتف النضای و اعلام
 الهدی و غیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه
 که بردی امری مشکل شدی بخدای علی با بازگشتی و طواف کردی
 و طلب برین کردی در رفع اسکال و دانستی این حق است درود
 جو سحر شیخ بغداد بود و ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک
 استغنی بی بیل از وی کردند ی کتب الیه بعضی بیسیدی ان
 تریک الملک احدث الی البطال و ان علت داخلین العجب فی
 اعمل و استغفر الله من الخیث و در رساله ای که در کورست که شیخ کرمانی
 علامه الدوله که است که از شیخ سعد الدین حموی بر سیدند که شیخ
 محمد الدین راجون یاقی کتب بحر حوائج الایمانه که کشنده شیخ شهاب

شیخ

کتب

سهر در دکانها حکایتی کنف نور متابته البنی صلی الله علیه وسلم
فی حقیقه السهر در دکانها حکایتی کنف نور متابته البنی صلی الله علیه وسلم
و جسمانی بود اسب و دانات دی در سینه آنتین و ملائین و کتاب
شیخ نجیب الدین علی بن برنوس **الشیخ** **ابن علی بن اسد** **علاء سره**
دی عالم بوده است و عارف و در چشم علوم و معارف بدردی
از آبنای تجار و اغنیای کبار بود و از شام بشیر از آمده بود
و اجازت اهل و بیوطن شده بشی در جواب دند که امر المومنین فی
السد خننه پیش وی طعم آورد و دمای نخورد و بر ابشار داد
که حق سنی رد و علا را از زیدی نجیب صالح خواهد داد چون آن
فرزند زراد در اعلی نام نهاد و بنام حضرت امیر و لقب نجف
الدین کرد و دی اربد ایزه حال کجست فقرا صیور زید و باب است
بر خند بدردی را العاصمهای حریر فاخر مساخت و طعمهای لذت
سد ادبایان البقاع نمک کرد و میکوب فرجام از زنان نمی نوشتم
و طعم نانگان نخورم و جامهای شمسی می نوشید و طعمهای کجست
سخن در نا از زمان که نزرک سد و داعمه طلب دردی نوبت و در خا
شما پیر می رد یکشب در خواب دند که از روضه و شیخ کبر پیری
پروان اند در عجب وی شش پیر دیگر بر یکاه مر فتنه را است
کلی در عجب دیگری آن پیر اول در ردی وی تبسم کرده و سد
دی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این و این است
از حدای علا نزد یک لاجون بدار سد خواب را با بدر کجست
بدرش کتب ای جواب را تغییر نمی تواند کرد دیگر شیخ ابو انعمی

اینست علم با هر صده
در کتب زای خود علم
عین خود و تفسیر کلمه ۳۳

در ان زمان از جانی عقل و دگسی پیش دی فرساده از تعبیر آن خواب بیدار
 کند چون سج ابراهیم از استمد کف اس نیست مگر خواب علی ش
 پیر اول سج کبیر است و مردن دیگر آنکه اس طریقه اردی کرده اند
 و می ماند پیر اخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با و کرده است
 می باید که اس سج را طلب کند تا محض و درسد از بدر اجازت خوا
 و بجای مجاز در ان شد چون سج شهاب الدین سهروردی رسید
 و برایش خت که همان کس است که در جواب دیده بود و سج نیز در حال دنی
 اطلاع داشت مصمون خواب را با وی بگفت و نش سج ملازم شد و اسطفا
 سهروردی و خرقة پوشیده و مصنفات شیخ و غیر از از شیخ سجد و ما ذل
 شیخ بیشتر از رجعت کرد و مقابل شد و خانهای بنا کرد و مارستان
 مسجول شد و حالات و کرامات وی معان خلق اشهار را بید و در
 معان لطف و در سالهای شریف است که در ان سوی انفس حضرت
 سج شهاب الدین می اندر روی در اکسید که سرتوجید انشالی روشن
 کن گفت دو اسنه و سیمی یکی از فضلا حاضر بود اسمعی را منظر آورد و کب
 شیخی کامل کبیب دین بپرکن :: اس حرف نو آورده صحرای سخی
 گفت که در حدیث انشالی خوابی :: سیمی و دو اسنه تصور مسکن
 روی دیگر فرمود که سوسه و صف حال معسوم و مکرمه و اس عجب که در
 خود حال نسب بس فرمود که سجد ابراهیم کسی اس سیمی را اعظم او در همان
 حاضر بود گفت :: ای انکه بر احسن تمثالی نسب :: چون حال مرار
 خال رخت حالی نسب :: و صفاتی نموده ز حال رخ نسبت :: و اس طریقه
 که بر رخ نو خود خالی نسب :: بومی بیغان سینه ثامن و سیمی و ستمایه

طیبه الدی محمد بن محمد بن علی بن زین العابدین رحمه الله علیه **مکره** دی خلف
 صدق و طبعه ای بود و در جوانی با دردی بوی حاصله شد
 شبی که در ایامی وی باره از قره مبارک خود در ساجون متولد شد
 از آرد وی بوشت نینده اول خرد که در ده سال بوشتان بود و چون برک
 شد که در مسسول شد و ترس یافت و در اتمام حیات بدر
 کج حرف شب عزت در خواب دید که برود خرد شرف رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجره شرف او از آمد و علیک السلام یا ابا
 العباسش بد روی بران حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب
 خبر داد و بشمارت داد اب را که در احوال صل شد بعد از آن درس
 کف و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست
 که عوارف را ترجمه کرده است و در ایام خلافت صادق صادر از کشف
 و الهام بسیار است و بمقامات بلند رسید و مکره اب او چند مصور
 شد و ای دوست را اسعاج سحاب الدی سرور دی سار
 سوزنده است **شعر** وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرفق
 و اخذ ما فوق الرضا بجز ما فلما تفرقتا و شئت ما لئلا قننت لطیف
 تنگ باقی مستقی لاجی می رخصای سه سب عشر و سماعه رحم الله علیها
شیخ محمد عینی رحمه الله علیه شیخ نجیب الدی بن زین العابدین در سن
 سه هجری بود که روزی با جمعی از اصحابی در حدیث سماعه سحاب الدی
 سرور دی درس اندن مازده بودیم که هر کس از اصحاب
 از خاله سرون رود و مردی غریب ایجا باید درون آرد که
 اششای چشم بر میرسد یکی از اصحاب سرون رفت کسی مناف با آمد

شیخ محمد عینی رحمه الله علیه
 از رضا در حالی که طویل بود در نزد زین العابدین

کسی نادم سج بیست هر دو که دیگر بار بود که بیانی دیگر بار بیست
 دید اثر فریب و سفر بودی و برادر من اورده قصد آن کرد که در
 فعل بنشیند سج کس ای سج محمد نزدیک آیی که از تو بوی آشنایی می آید
 و بوی سج بنفش سج و می با مکه در سر سخن گفتند پس آن سباه
 در سر بر آن سج داد سج هر دو تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند
 در روز دوازدهم سج بود هر که روزه دار است بحال خود ماند
 در آن سفره انار بود سج انار بخورد و دانه آن از دهش بیرون می آید
 و سج خودی نهاد در خاطر که سج که همان دانها را بر کرم که حرکت
 است در شش بان رسیده است و بان آنها را کرم چون ای بر خاطر کرم
 آن سباه دست از آن کرد و بر کرم و بخورد و بن نکر سج و قسم
 که در سج که خاطر برادانت چون سفره در آن سج کس
 سج محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت که تنها خوانده است
 کسی سجد اهد که هر روز چیزی بر وی خواند هر که از اصحاب سج قرآن
 حفظ داشت چون عباس سج را با وی داشت سجد اسد عای آن
 کردند و مرا نیز در خاطر که شب اما بزمان نیامد سج و جاله جلاله
 سج که سج در او را بوی که دو کس سج محمد هر روز پیش علی شیرازی
 برود و جزوی بر وی میخواند چون شب در آن سج عیسی که خادم سج
 بود بسیار بیاد و ناری میآورد و بعضی از آن خورده و بن داد و کس
 سج بعضی از آن خورده است و بانخی ترا ساده که تا بدن او را
 دیگر که بوی بگویی که این بعضی آن نقل انار است که سج محمد بخورد پس
 بدان خاطر که سج چون غار سج مگذار دیم و سج خانه خود رفتن آن

ان سياه در ايد و سلام گفت و بنام خواب گفتم بنشست و همچو گفت و در پيروز
 همچو گفتم که دوش پيچيد داشت ملک جز اول اول مر آن خوانند در دوان برنا
 در خانه خود رفت و روز دوم بنام گفتم که در روز سوم چون دلم بود
 خواب با سلام گفت و گفت من فرمود تو حق استاد ساکدی شد من از گفتم
 و بنام از بنده ام مراد صفا ساج سیر از گفتم مر آغاز کردم و نام
 هر کسی از صفا ساج که در آن عصر در سرار بودندی سلگم چون نام هر
 بگفتم گفت نام ز یاد دو گوشه نشینان ترکبوی نام اسان بنام گفتم چون
 نام شد وی از بهوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر مراد نفس منقطع
 کرد بود زمانی دراز در آن بود بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و به
 را دیدم اکنون تو نام اسان یکیک باز میگویی ما من و صفا اسان
 میگورم مر نام ملک میگورم و وی جناب و صفا اسان میگورم که سلوک
 ایشان در حال ایشان و بنام اسان حکونه است که کسی در برابر
 سینه بودند وی اسان آمدند مر محبت کردم پس در آخر گفت یکی
 از بنیها که باکره بود که در احسن فلان میگورند مر بنام ولایت افشار
 و نام دوشی زبده اولیا محو کردند گفتم سبب بود که با دساره بنام
 عزت نام که او مکر را بوی را دانی بدید آمد و سس وی رفت و در امان
 لغت داد و بسبب ان از نظر حق بسپارد پس مر اسان سخن را داد و بسبب
 چون سر از آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از
 زناد که باکره دی گفتم زان نه داده است و با نسبت ظاهر هر که تا
 به بنام هر چند اندیشه کردم خاطر من نباید نظر در کفش مر کرد و گفت
 ان صفت مر ابا دادند که زاهدی بود در شهر از کفش دو خنی جو

گوند

بسیر زدن می اندم مراد و جنب گفتش تبرک داد و کعبه تا نشان
 ماسه که مراد با ما بود اری چه را چنان آورد و چنانکه از صحبت
 رسید نگاه از حدت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را احادیث الهی
 حرد داد و اول است خود باز گشت و ای مشهور شد و خلق سار مردمی
 شدند **سج ابراهیم مجذوب رحم الله** وی ها سنت که ذکر وی در بیابان
 احوال سج خیب الدین بر عشق که نش سج کعبه الدی کعبه است که در آن
 عجب بود و خلق میکنند که در کعبه باشد که حد در زمین خورده و
 باشد که بیک دفعه حد خورده و در احوال و کرامات عجب میکنند
 هر از وی صحبت آدمی بود برای کعبه پناگیر و زهم صحبت باقیم اجابت
 نیکر دیگر را خردوی و برادر بازار دیدیم و مسا زستان بود
 کعبه این ساعت وقت است که هم صحبت باقیم یکی بشرط اله است در کعبه
 بازار باقیم باوی در مسجد رفتیم و کفتم طعامی بیادرم کلله کعبه میسرم بر برف
 و باران آمدن گرف و نادد انماردان کشت خون نارسام و تا خفتی
 کعبه دیدم و خلق از مسجد سرون برسد و می بادی شما ماندم کعبه می کرسام
 بیادرتا کعبه شت مارک بود و برف ماران عظیم می آمد حد دیدار
 در دایتم دیدم و کفتم معذرت دارم که عذر واضح است ای زوزا
 از وقت خود ساز زوزا است و س می صبر کرد باز کعبه می کرسام بر خیز
 و چیزی بیار تا بخورم خانه فر از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد
 مرا خفتی بود منم جان زوی رحم خود چون سنده بودم که دی حریسار
 بخورد کعبه مرا جامعی همانان رسیده اند و این با معنی کفتم هر یک تنی در
 صحبت جمعی است از پس لطافت که در وی است و طعام بخور تا غایده

۱۴۴۴
 ۹۰۵
 ۱۴۴۴

از نشی وقت در روز ۵
 ابن کعبه نگاه

بینه خیر
قرودت

ندمکاران داشتند هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی بر آرزوی بعضی بر آرزوی
خام و بعضی پیوند بعضی نخود و گندم و یکدو دونه و یکدو دانه و بعضی
بسیج راوردند و گفتند خود نیز بر زمین اینها پیش روی نهادند و با خود
کردند و آن همه بجا هم بود گفتند هر کس تا اینها را بریزم کس نمیخورد
همه را کفش خام بخورد ساعتی صبر کرد آه از سالی از راه گذر برآمد که
در دوزخه مسکد از مسجد بیرون ده بد و هر چه جمع کرده بود از روی بستند
مقدار ده زمانه پار با و طعامها مسجد درون آوردند همه را بخورد
چون از شب نیند گذشت مرا گفت بر خیز و در گوشه مسجد رود و کعب
که نماز بخت از فرزندش اما اگر حرکتی کنی یا بگویی ترا هلاک کنم هر که گوشه
مسجد رسم و نجس بودم در بهره آن نداشتند که حرکتی کنم حاصله اگر بعضی
چگونه گوشه خارش مسکد در بهره خاریدن نداشتند و در آن مسجد سستی
نهاده بود هر ساعت بر خاسته و آن مسکد را بر گرفته و بر بالین
و با خود گفتی این مسکد را بوی فرد کوبم در هلاک کنم پس هم خود گفتی که رسانند
که پذیرش روی پیر است فردا جوع کند آن مسکد را با باز بجای خود نهادی
حد نوبت چینی که دور از ترس خواب نمی آمد اما خود را جوع نمودم
که در خوابم پس مرا گفت صدالم که در خواب نه ترا زحمت من زدادم
انکون ترا ایگانی کشیدم بر بام مسجد مردم تا تو این کردی در خواب
پس بر بام رفت و بر سر دربان مسجد که خانه بود وی با مسکد روی
که انام مسجد نهاده بود بجان خانه در رفت نیز از ترس بر نفتم در خانه
از بیرون بیستم و بختتم او از چیز خوردن وی از آن خانه می آمد
در تعجب بودم که وی چه میخورد که بعد از آنم که در آن خانه هیچ خورد

۲۶۰
ضمیمه
دارد

بیت چون مابد از پیوستن اندر گرفت در آن جا سه رفته دم در دم
 بهر که بهار اجود ده بود **سجده چنان اعلیٰ کرد** **بیت** **بیت**
 سجده گفت الدن گفته است که در حق امر کسی گفت لوری غریب برین سهر
 انده است نام وی جمال الدن و جذبه وی دارد و در پیشی جامع
 می باشد مسجده رفتیم که جذبه عظیم دارد و در سحران عام دارد و
 چشمتش از اثر آن چون دود کاسه خون سی دی رشم و سلام کردیم
 عوار داد پس گفت بر ما سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا
 یافتند و بوسه دادن کاری نیست کسی حاضر بود گفت ای شخص از صحبت
 منس او بپوشتم دار اجول او سوال کردیم که مری هم بود و ای
 چیزی کند اغم مرا با ستور داسین خوش بود و سوسه سوران دهمی بگو و در
 پایگاه برابر ستوران سسه بودم ما که حالی نریم گفتند گفتند
 ظاهر شد و حجاب منی از پیش مری در سسه بپوشیدم و سواد دور
 دست و پای سوران می غلبیدم چون باهوش اندم مرا سر و عهد کرد
 سده بود و هم سجده گفت الدن گو است که وی بوسه سینه اش بر من
 جمع ار علی و صلی با بخار وی رخا سسد و او را بگفتند است که در
 بگفتند وی فتوی بوسند و پس آنگاه او بگو که ما دسا و شبر از بودیم
 و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند آنگاه گفت اگر دو شخص فکر
 که در شر از ندیموی دهند بگو وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ
 سید الدن برفتن و یکی سجده معنی الدن که بر روی دیگر بوده است
 در آن وقت هموی سس را آوردند و بر آن نوشتیم که او محمد است
 و معنی است که وی جایز نیست و شیخ معنی نوشتیم نوشتن آنگاه قتل

و نوشتند آن

وی اجازت نداد و تیم دی گفته است که بگردد و صومیا بنتم جمل ۲ لدی
 در تفریحی بگرسیت چون آب روی برسد کم کعبم ارض اطهرت الی
 گفت هیچ حدی مانند است که بیکوی ارض اطهرت بگو ارض المحمدرت
شیخ شمس الدین صیغری رحمه الله وی ارماع یکی روده است
 و صاحب حالات عظیم و کرامات برک در و صیغری کتب الدین تینت
 حدیث صیغری است که در هر یک از کتب خود کرده است که در
 رقص دی بوده است وی رقص کتب الدین بر وی چیزی ارفقه و در حد
 شیخ ماکلد که کتب حدیث است که در حدیث است که چون بشیر از حد
 مکردهم حدیثی برای م اجازت الدین خرقه نوشتن و برای
 شیخ شمس الدین نیز نوشتن و حمل حدیث کلام با داد و پیست بی نیست
 شیخ شمس الدین در نام یکی از بزرگان شیراز نوشتن در نمود که در حدیث
 بر سید اول بنیات ما اینها را با تان در نوشتن کند که نامهای ایشان
 نوشتن است نگاه الدین خرقه دیگران کند **شیخ نور الدین بن احمد**
نظری رحمه الله وی در حدیث شمس الدین علی بن بزغش است عالم بود علوم
 طاهری و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاکر
 در حدیث حدیث هر دو مرید وی اندیش کمال الدین عبدالرزاق در حدیث
 بگوید و قد سمعت شیخنا الموهوب سور الدین عبدالصمد قدس الله تعالی روحه
 العزیز عن ابيه انه كان يفيض الفخر في جده منه الشيخ الكبير شهاب الدین
 قدس الله تعالی روحه فی سوره الواحد و مقام الفناء و اذ من
 عظیم فاذا هو فی بعض الايام یسبح و یتسبیف من الله شیخ عن حاله فقال
 انی حجت عن الواحد فیه بالکثرة من زودت فلما اجد حاله ففقه شیخ

قرآن خوانده
 بود شیخ
 بحسب الدین

برکی

شیخ نور الدین
 بن احمد
 بن محمد
 بن احمد
 بن احمد

شیخ شمس الدین
 بن احمد

شیخ نور الدین
 بن احمد

کفتم که الف کف در کسرم صحیح
 در ظاهر اگر کسی است کجای است
 ای عکس برنج بوداده نوبصرم
 تا در رخ تو بنور نومی نگریم
 کسی منکر نصرت ما از خبر کو
 عیب از کسی که باید انظریم
 ای دوست ما ما جدا می تا که
 چون نم بود ام ای تو می و ما می تا کی
 باغبیر تو مجال غیر خودمانند
 پس در نظر این عسرمای تا کی

و این دو قطعه نیز از معارف دی است **قطعه**
 کثرت جوینیک در بگری عی و حد
 بار اشکی مانند درین کز اشکی است
 در هر عدد ز روی صفت جوینگری
 کز صبر به می و در ماده یکسفت **عشر**
 تا تو در سخته خالی نیست
 جده و حدت از نقاب شکی
 کز حجاب جودی بر انداز ست
 عشق و معشوق و عاشق است کمی

سخن کمال الدین عبدالرزاق الکاشفی رحمه الله
 علیه الصلوة و الطیبات
 جامع بوده و حیدرآباد علوم ظاهری و باطنی
 مصنف سار است چون لغز یا دبلاب و کتاب اصطفا
 صوفیه شرح فصوص الحکم شرح منازل السائرين و غیر آن از سبیل
 باشعری که الدین علاء الدین مدرس آمد بواسطه روح معاصر بوده است
 و معانی آن در قول بوجدت و جود معنی لغز و معاشق
 است و در آن بعضی جمله که مکتوبات نوشته اند امیر اقبال بیست
 راه سلطانیه باشعری کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بود و از وی
 استفسار آن معنی کرده و در آن علم عام یافته پس از امیر اقبال
 که سچ بود نشان سچ می الدین عراقی و معنی او چه اعتقاد دارد در
 کز است که او امر دی عظیم الشان مداند در معارف اما می کند

کدوی

که در حقش که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و از وی این سخن را
 یعنی بسند وی گفته که اصل هر معارف او خود این سخن است و از این
 بهتر سخن نیست عجب که هیچ یوهان را اینکار نمیکند و جمله انبیا و اولیا
 و ائمه بری مذہب بوده اند امیر اقبال این سخن را هیچ خود غرضت
 کرده بوده است هیچ در جواب نوشته است که در هیچ ملل و خلل مدعی است
 سخن که گفته و چون نیک باز شنکافی مذہب طبیعی و در هر بهتر بسیار
 ازین غنند و در نفی و ابطال این سخن ن سار و کتبی و این جزئی است
 کمال الدین عبدالرزاق رسیده هیچ یکی الدین علاء الدین مکتوبی نوشته
 است و هیچ از اجواب رسیده و هر دو مکتوب عبارت این نقل کرده
 میشود **مکتوب کمال الدین عبدالرزاق کاشی** **حرمه** **اند** **اد** **د** **آ** **ب**
 دو من و انوار توحید و کف من از حضرت اهدیت بظواهر و باطن
 انور سولان الاعظم هیچ الاسلام حافظ ادعای الشریعت قدوة ارباب
 الطریقت عظیم سرادقات الجلال مقوم انوار الجلال علاء الحی و الدین
 نوح الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تکلیف
 باخلق الله متعالی ما و بعد از تقدیم بر اسم وی و احلاص می نماید که
 ای در وقت هرگز نام خدمتش را تعظیم تمام ننماید باشد که چون کس
 کرده مطا بقدم و در بحث در اینجا لطاف معقد حوش شامع بعد از
 در راه امیر اقبال میگفت که خدمت هیچ علاء الله لظرف توشیح محی الدین
 انوری را در توحید تعقی بسند و دعا گو گفت از مشایخ هرگز ادم
 و سیدم بری معنی بود آنچه در طره ما هم نه بری طریق است
 مانده بود که چیزی بنویس در باب گنم شاید که موافق خدمتش بنویسد

مسیحی

نماید کس که نمودند که بحر عقل این سخن را بخشوی ستیاده و خطبه تکمیل کرده
 از روی کبر و بی ادبی است ماب و امر از صحبت با ایشان بنصاف و بجز بگویند که
 لایق است پس در اندک که ایچو سیم از کجلی است نه از سر نفس در بخش و ذوق
 کل ذی علم بودده است که هر چه نه بر قافون کتاب دست نیست بود نزد
 اس طالع حساری نزار در هر طریق متابعت می سپرند و سالی ای سنی
 نریک دو است است سزیم اناتانی الا فاق ذنی الغنم حتی نفس
 لهم ان الخی اولم یکف بر یک از علی کل شی شهبه الا انتم فی مرتبه لغیریم
 الا ان بکل شی محبط و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و این طایفه
 اهل دنیا و اتبع او اس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را
 نشاندند ترکان را سخن محمد میگویند و ان ترا حدای صلا هر نمودن را این زبان
 کانت حق عند الله ثم کفرتم به فی افضل من اهل حق شیاق عبید و اگر کسی از ایشان
 ایمان آورد در سگلا شود و از ذوق خلاص شود و تمام مرتبه عقل
 و اهل اس مقام ارا ان مرتبه ترفه کرده باشند و عول ایشان صلا
 کشته و بدان رسیده که با بیات حق استندال کنند و مسکر در ان
 که افعال و تصرفات اهل این در صفا بر افاق و انفس معرفت
 و اسما بر حق زنده جم افعال اثار صفات اند و صفات و اسما صلا
 افعال پس علم و در رب و حکم حق بختیم عقل مصفا از سبب هوا
 بینند و سبع و بصر و کلام حق در عمر النفس انسانه و افاق این
 جهانی باز یابند و بر آن و صمد ان معرفت شود صفی بین
 طم انه الخی و اس طایفه اهل برهان باشند و در استندال است
 غلط مجال بود چون بنور فذس و اتصال کهر و اهدیه که محل تکلم

اسما شرف عقول ایشان همان منور عقود که بصیرت کرد و در صفت اسما
وصفات الهی پیدا شود و صفای ایشان در صفت حق محو گردد و
حایقه اول دانند اسما بی غیبتند هر دو قسم را نفس ناقصه میزنند
مراکی شود و لیکن ذود الفعل مخلوق با خلاق الهی باشند و ذود البصره
محقق باطن پس بدخلقی از ایشان محال باشد و هر را در مراتب
خود منور و ریابد داشت و تر جوان نگویند منم سوم مرتبه روح
اهل اسما هم از مرتبه تجلی صفات که شسته و بی غایت همه رسیده
باشند و مشهور و احدیه یافته و از ضعیفتر ذکر که شسته و از جفت تجلیات
اسما و صفات و کثرت نقیضات رسیده و در حضرت احدیت خالق ایشان
اول کیف بر یک اسم علی کل شیئی شبیه و این طایفه خلق را اینها حق بینند
باینکه اینها خلق بینند یا حق را اینها خلق و بالاتر از این استلزام است
در عین احدیت ذوق و محو باطن مطلق را فرموده الا انهم فی مرتبه حق دریم
و مانند کائنات در حقیقت کلمات اسما و صفات هر چند بسبب لغوی از تشکیک
خلاص یافته اند از لای علی الله ام و معنی کل من علیها فان و پس از هر یک
در اجمال و انکار ام تا صراحت و محتاج به تفسیر الاله بکل شیئی مجبوت و بشهرت
اس صفت و معنی کل شیئی مالک الاله وجه جزط بقره اجز طفره صاه اند
و در حضرت ام اول و اول هر دو ظاهر و باطن عیان است و در کل
معنیات وجه من مشهور و در وجه اسما شئی و نقیضات آن نیز
فایده تراوانتم وجه الله محققان شده و ذکره خورشید بوم الهی بر دست
از لای صحت خود نه از لای اسما الکنوا زمین احاطه معلوم کرد و کوی
از جمع نقیضات منزه است و نقیضات زمین ذات خویش و احد

رسیده از آن ترودمایز مانند مدتی در تحقیق آن صرف نشود
 آنحضرت آن جای رسیده که هر از آن گسوت نه بنده و حد
 وحیست و اضطراب و احتیاج با آن پیدا شد که از آن
 مانند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طریق عقل بر آن
 حد در آن معلوم هر حد حکما از تشبیه بصورت و اجرام خلاص
 یافته اند در تشبیه بار و اجامه اند ما دمی که صحبت صورت
 و ارباب نصیب و مجامده احصا را داد و در من حی دینگر
 سد و اول اس سخن بصحبت مولانا نورالدی عبدالصمد نظری
 درسی اند لقا مار و در حد و در صحبت او همی معنی بود حدی
 و نصوص و کشف بحیث مولانا عظیم می پسندید و بعد از آن
 بصحبت مولانا نسس الدی کیشی رسیده چون از مولانا نورالدی
 شنیده بودیم که در آن عصر میل او در طریق معرفت نسبت اس
 سخن او است **بهر** نقش که نزد کسی می پدید است **ان** نور
 انکس سب کان نقش آری است در مای کسی جو روزند و چون تو
 مویشت خوانند و در صحبت در پیکر و همین معنی در نو حد سان
 سکود و مکلف که بر انوار حدی از نوعی اس معنی کشف شد
 و در آن وقت در سر از تنگس نمود که ما او اس معنی در سال آن
 معناد و سب ضا و الدی او احسن را ای معنی نمود و مع از آن در
 حیرت بودیم تا نصوص اخبار رسد چون مطالعه کردم آن معنی
 باز ماندم و فکر کردم که ای معنی طریق موجود است و برزگان
 بان رسیده اند و از آن یافته اند و همی بصحبت مولانا نورالدی

ابرقوی و سجده صد بار در روز بهان بقیل شیخ طبر الدینی
 ز غش و مولانا اصبیل الدینی و سجده ناصرا الدینی و قطب الدینی
 انبار ضیاء الدینی و تراویح جمعی بزرگان دیگر رسد و هم در
 معنی متفق بودند و هیچ مخالف دیگری نداشتند و چون بکلی خلاف
 ان قبول می توان کرد با آنکه تا چون خود با من تمام نرسیده بودم
 هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا دین
 نور المله و الدینی نظری مرشدی که برودن قرار کردی با من هفت ماه
 در صحرائی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تبدیل طایفه من
 کرد تا من بعضی بگشودم و در آن قرار گرفت و وسط شد و الحمد لله
 و دیگر در چند حدای نواح کف فلا نیز کوا انفسکم لیکن در سو دانه
 یک خدشت بعد از آن چون در بغداد رسیدی کسی بزرگوار شیخ نور الدینی
 عبدالرحمن اسفرائی قدس که رسید انصاف صداد و مسعود که
 مراجع نواح علم تفسیر و تالیف و تالیف منامات مجتهده است
 و معاشی برتر از من نرسیده ام بجز در آن جهتها که بر طرف منقول است
 مسعوم نسبت بزرگ است یعنی که بشنود می آید می توان کرد در سفر شیخ
 عبدالصمد اصفهاری قدس و بعد که هم اینست و از جمیع معاش
 در درجه سوم بود و حد صرف رسانده و در شیخ سید الدینی
 سرور دی حد و صبح نصیحه فرموده است چنانکه در شرح شیخ امام
 محیی صوفیان ریحی الله علیه و آله آمده است که الی اگر در این
 اسمعیل قابلها فرمود که اوزبان خویش در کس می جویند موسی
 باقی که الی انا الله از دستند و اگر سعید بودی در صورت جاکو

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

صحیح

بدرستی که اینها را از خود کرده اند
بسیار از آنها را بیان خود کرده اند
از زبان خود کرده اند

ظهور نامی در در زمان محمد و هوالدی فی السماء و الارض
از حکوتم صادق بودی و در حدیث سمر صلی الله علیه و سلم که بود
احدکم حبله و لهبط علی البدر کی را سب اندی و باهر که عالم است
از قرب از حبل الورد بدی بودی اخذ در می نظر باید کرد که بعضی قرآن است
نقشه کز است که بعد کز الدی فالولان البدر ثالث ثلثه و رابع ثلثه
حرف اما نسبت دو واحد مایکون می بخوی ثلثه الاهور ابعدهم حاکم
ثالث ثلثه بودی مقیم بودی و یکی از ان اما رابع ثالثه است که
وجود حقانی حوس که حکم و لادانی من ذلك و لا الکرالا وهو مسم ثانی
واحد مال انش و رابع ثلثه و حاسن اربعه و سادس عقیسه است
نوی محس حاسن اس اعداد و باهنی مقارنث و غیرهنی می مزایقت
حاکم امر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هر مع کل
سی لا یبقا کتمه و غیر کل شی لا یبقا علیه اس ضعف در ان مد که
صحبت با خواهر جهان عزت انصار و ثلثه مد انش هر چند صهی
طعمه مزه می عظیم است که بدی سب بود که در اعتقاد ادا می نکازد
بیشی و نولم تمسسه نازی یافت و اعما دکل بران و انش که او
بشکان مخالفان از حی بر نگردد و دعا کو نیز اگر بیجان نیافتی و قول
حقیق بزرگ در می معنی متواتر و منطبق نیافتی اس بیان را کمر
کردی و دلایل بسیار کنی بر من معنی چنانکه در اول شرح در صورتی که
دیگر بیان احصاده است تا در استمد محس که اصحاب نوم ذکی است
باشان تقریر کنند از بطول و املال اخرا ز کردم و من لم یصدق الخلق
بان علیه ان یصدق التوفیق صی معالیه کنان را هدایت سوی عالی

یتما

اما این غوسه بود که در عروه بر این برین مینویسند چون این مصلحت
 واقع باشد خواه بر این برین مصلحتی را سب باشی خواه بی سب باشی
 و چون نفس را اطمینان در مسدود حاصل شود و مصلحت در این است
 و مصلحت بر این مصلحتی خواهد بود که ما را کافست الحیرت علی العزیز
 التي هی تطابق الواعی عملاً و فقلاً بحیث لا یکن فی النفس تکلیفها و
 تشکیطها و یطمین القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیت
 و تراشیده و چه لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر ضعیف و چه لم یؤمن و حدانیت
 فهو مشرک جمیع و چه لم یؤمن بترانیت جمیع مایخص به الامکن فهو ظالم جمعی
 لانه یسب الله ما لا یلیق به کمال قدسه و انظالم وضع التثنی جمیع غیر موصوفه
 و لذلک لعنهم الله جمیع کمن بسم لوله الا لعنة الله علی الظالمین جمعی
 و علی ما یصف به الجاهلون **فصل باخیز** چون نوبت دوم
 که مکتوب مصلحتی که در نظر بر باجی کشی احوال و در محاط اند که این در
 مکتوب شده است و بدان مینویسند که بر حسب ان اطلاع
 ما فی السنه که چند روزی در او اهل ان ضعیف در ان مقام
 از حقیقت اندیش ان مقام و لکن ان مقام بگفته یعنی چون از
 بر آید و در وسط مقام مگردد در گذشت و بنهایت مقام مگردد
 رسید غلط ان اظهار فی الشمس معلوم شد در طلب ان مقام یعنی
 پیدا شد که شک را در ان جا بدخل نسب پس ای عزیز من بشنوم که او را
 شما معاصات موقوف است و عمر ما خزر رسید در این باشد که در بدایت
 مقام مگردد بطریق لگو در کان را بجویزی چند نیز پیدا تا بگفت از
 معارف چند که چون حرف باشد باز مانند و اکثر امانت بنیات

مران در جهت ایتمی چند عدد در وقتش بر پا و میل کنند چنانکه ایت حکم
 این است است که نزل آمانا بشو مثلک و او آنها اس زمانه میل کنند
 و ما ریت ادریت و لکن اسید رمی را مقتدا سازند و نداند که خست
 تقییر خلق تا حضوریت رسول اسد بر سروده اسب فضا که ادراس
 که مقزنی بر املکتی فرزند گوید دسب او دست خاست در زمان اد
 زمان بر و شیخ نمر که مریدی را بار ساد قومی مرسد در اجازت ایتمی
 نوسید که دسب او دست مشب غرض ایتمی از ایت الابعین اسد علی
 انظا لیس فافل شدن و از ایت ان الشیطان لکم عده و فاخلذوه عدا
 و اما لیا اید رض کردن و تمسک بانه هو الادل و الاخر و الطاهر ^{و الباطن}
 کردن و ندانستی که مراد است که هو الادل الازلی الیقینی الیه سلمه
 الاجتناب فی الوجود فضلا عن شی اخر و هو الاخر الابدی بانه الیه
 یرج الامر کلک و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب انفعال القادریه
 عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته لانه ذکر که الالبصار
 ولا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 کل الناس فی ذات الله محمی ای معرفت ذاته دعال علیه السلام بقول
 فی الاله و لا یفکر و انی ذات الله ایدیم با سر سخن چون که
 بسط معام مکان شیع مثل ان معرفت که در رباعی پیش خواندند
 حاصل اند و ان آن بود که حق در صورت در باسی در نظر ایتمی
 بصف مواجی و مثبتی و ماحی منصف است و در او بر مجموعی است
 بعضی وسیع و بعضی ضیق تنم بعضی که مظهر لطف اند بقدر سبب دایره
 و مستفانه و بعضی که مظهر بر قدر اند تا لم ایشان از ضیق تنم دایره

لیکنی

اخلاف و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکنند و بصفت ماضی بعضی را
 نمیکند و بصفت ماضی باز در او تجدید پیدا میکند چون
 قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم با حق العین و در پید و شکوفاست
 معارف بدایب و وسط را بریزانید و شمره حق العین از خلاف
 حق العین بگردن اندای غرض که علم کرد که انعقاد جازم مطابق حق
 است نسبت بشریعت دارد و علم العین بدست مقام مکاشفه و
 حق العین که عبارت از تعین مجرد است لوله فاعلا و اعبدا و یکسانی
 یا اینکه العین بوقت درجات مقام مکاشفه مطلق دارد و هر که بدین
 راه گوید به جمیع الوجوه مطابق واقع ماسد و ایجاب نموده که آخر
 هر مقامات در منازل السایریں توجه است نه بجا نیست بلکه او
 در مشاهده مقام آمده است آخر المقامات المایه العبودیه
 و موجود العبد است بدایم حاله فی حیثه الولایه الخلق و او را دایرا
 حق العین فی شیون یکدیگر ممکن از جنید سرسبز که نهایت مدد انوار
 الرجوع الی البدایه ای غرض در دست و وسط مقام بود صفا
 در حلال سماج اشغال این را با عبادت سار موال داده باشند و در آن
 در نهایت اندک یکی اینست **رابع** این در مرتبه الرئی است توحی
 و در مرتبه پرستی است توی در دره غمت نه تن بمن مانند نما
 در آن که مرا جان و تنی است **دو** در آن مقام که حلول کوفت شود
 در آنجا چه حد گفته بودم **شعر** انا من اهلوی و من اهلوی انا لیس
 فی البراهه تنی غیرنا قد سنی المنشد اذا **شده** سخن روحان حلقه
 بدین اثبات الشکره شرکا و اصحا کل من فرقی فرقا بیننا لانا درین

شف
 و عین العین به وسط مقام مکا
 و حق العین بنهایت مقام
 مکاشفه

در این مقامات
 در منازل السایریں

اذکره در آن ذکر می و ندرای یا انانی اخره بعد از آن چون قدم
در نصاب مقام تو عهد بنام دم شلط محض بود الرجوع الی الی حرم
التقادی فی الدلیل بر خواندم ای عزیز تو نیز امید ایمن کن و چون نظر
بر قول خدای تعالی افناد که ولا تقربوا للاند الا مثل بکلی محوان مثال
کردیم والسلام شیخ نور الدین محمد الرحمن المصری در صواب
مناجیه وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان
بوده در دیار مصر بترسیت و ارشاد ایشان سبب در معارف حق
بینشکی و در او ایل ارادت مرید یکی از شیخ آن دیار بوده اما کار
ایونس از شیخ نام نموده بوده لیکن او را نیز گفته بوده است که کار
پوشش یکی از شیخ عجم نام است وی اسفار آن مدهاشته تا از آن
که شیخ جمال الدین یوسف کوزانی بمصر رسیده در صحبت وی بکلی از
بیت روزگار وی نام شده است و در اجازت ارشاد
و در اجازت او را در اوله روزا که بر او عمر بوده و نسبت
جمال الدین بدو کسی است که شیخ حسام الدین سمشری و دیگر
شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و ای سرد و مرید شیخ نور الدین محمد
نظری نوده است شیخ زین الدین ابو کالی **موسس** است
خدمت و او هم باریت در بعضی مکتوبات القاب ایشان
را چنان برسد است ذوالعلم النافع و العمل الزافع ملاذ الجمی
بشفا و الصبر و صفوت العلماء و العرفاء رافع اعلام السنه
قاص اتصال لیل البدعة نافع منافع الخلقه ساکنه لک الشرفه
و الطريقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق النقی سیدنا و مولانا

والدین

وادین وی جامع بوده است مسائل علوم ظاهری و باطنی و از اول
 راجز توفیق اسفانت بر جاوده ترسعت و تقویت است که بر
 نری کرانی پیش محققان این طالع است یافته است وی در
 طریقه شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری است و شیخ نورالدین محمد
 عبدالرحمن کمال تربیت و بلوغ وی بر تبه تکمیل و ارث و در اجازت وی
 کس نیست کرده تا استیجی یعنی السج من الدین الطلوة و قبول الوداد
 بالیسمة و الصوحات استخرجت اندعاع و اخیلمه خلونی المعبودة و
 بی سبعة ایام من اندعاعل بها علی یامن بقصد فتح الله علیه الود
 الواجب من عنده فی اللیلة الرابعة و از داد فی الترقیات فی درجات
 المقامات الی مقام جمعه التوجید و اخلت منه فیه التفرقة فی
 شوق الخرج قبل انام الایام السبعة ثم فی انما ما ظهر له لواع التوجید
 المحقق الذی المشرایه علی سائل المصوب یجمع الخرج و هو لقوة
 السبعة اده بعد فی الترقی و الزباده و انی علی رجا من اندان یافته
 طالعها و یبقیه بقیة دو اما و تحله للمفقس اما وی فرموده که طالع
 که شیخ نورالدین عبدالرحمن نوسه بود در وصف مراجعت بجزایبان
 در بغداد مانند بعد از مدتی ندید که از خراسان بصر معاودت و الخ
 شد و خدمت شیخ از دستار همه بود بخو تا وی در اندام در اینجا
 خود را یافتیم بی تفاوت مگر کرمی جنبا وجود که ان خلوت مضبوط
 بود در آن کث ده می بود که ان مسوده اصل بود که ان
 همین وقت شده اینجا معاودت خواهیم کرد انرا ما بنا برای هر سوسه
 بود و که البته و بر تقدیر بقای ان مدتی مد بدر خلوتی چنان کند که

مرا از اینجا چه سود با خود
 بنور ولایت دلسته بود
 که اجازت فرم

شد محض کرامت بوده چه وی فرموده است که چون از مصر می آمدم
سعد را دیدم طایفه کتیغی نوزادش عبدالرحمن مس داده بود و بر سر او
دیگر از مشایخ رسیده بود همراه دیشتم با سپهر تاج کبکالی انعام سلطان
اصحابان طایفه را از مطلبید جناب محض فخر و در دینی باشد بودی
و آدم شب در واقعه دیدم که آن طایفه پیش من استغاثه میکنند و بر زبان
را که بر سر ایشان رسیده بود می شرد و میگوید که جز بر سر فلان و فلان رسیده
حالی برابر سرخاری نهادی که بترش خمر اشتغال من مدعیان باشد و شد با یکی
اصحاب بطلب دی سروی رفتم رسیدم که وی در خرابانست و بترش
خمر مسؤل است ما کار مسمم کنند در فلان خانه است با آن خانه را دیدم
مسب اعاده بود و طایفه بر سر دی صاحب می مرا گفت که بر سر دی
که بر طایفه را بیارم بر سر دی اندم وی طایفه را از سر دی رسیده
و در خانه دایر بالای او بست و پس هم آورد که سید در آخر حیات
ویرا در دی رسید که شبها بر در بالکل از خود غایب بود چون در را
از آن غیبت باز آوردند قریب یکسال خاموشی بر حق غالب بود پس
کم مکنف روزی از در پیش احمد سمرقندی رسید که در هیچ عایدی که
حزین جلی غایب کرده باشند که جذبات بینی دیدی کرده و اصله منقطع
نشود در پیش احمد در جواب گفت اس مسمی را هیچ جانیده ام در پیش
احمد سمرقندی از رسیدن کار کرده وی بود و از حلفای وی بود پس
صوفیه را دیده بود بر بالای منبر از آنیک سال میگردد و بدین صفت
فصوص سبعلی نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود
که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بدرست خصوص

مخصوص الحکم استارت فرموده بود در درختی آباد در خلوت بودم که آن
حضرت را دیدم بر سیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال صلی الله
علیه وسلم قلی کا کتبت ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود قال صلی الله
علیه وسلم اما نراه یقول الوجود فی القدم قدیم و فی الخالدت ثم قال صلی الله
علیه وسلم انت آت و انت مالمه انت الی ظهور الصفاة الی الخیرة
تیک و مظهر تیک للالو هیفة و انت مالمه طهرک و تعینک و خلقتک و هی
علی ما قول شدید تو فی السجح رس الدن لعلة الاحداث فی مر شوال سینه
شان و ثلثش و تا غایب اول وی را در قره بی ما لبی دفی کردند و از اینجا
را در نقل فرمودند و از درویشی آباد بجا رسید که راه آن و چنان بر سر زار
منزک وی کاروان عالی ساخته اند و چنان معمور و مردم نشیمن شده که
خازمه میگزارند **میر تقی احمد الدین بجای برقم** آمد وی در بدایت حال از
شکاک و تردید و سنجان خاف بوده و تسویر جمع و فرج و توجیه و تخصیص
ان فریب بیده دی بوده و وی می نوسسه تا گاه و بر اچیز رسیده از
هر جردان بوده پیرون آمده و بسلوک راه اخره مشغول شده میگردد
که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود و هر کسی که کاغذ میاورد وی را
گفت بفرمودی خواه مصحف و خواه غیران نام آنکس را بر آن کاغذ
و میان طالبان بترتیب نگاهدستی بهمان ترتیب که کاغذ او را برده
گفته بودی در مجلس معارف بسیار گفتی سیر فرموده است که موسی علیه السلام
مراکا سه شریف داده است این کو بای می از است و بر اشعار
سار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جو رب
گفته است و کتابی تصنیف کرده چون المجله میس نام و در المجله

دستی کنونی است خطش
کریب بعضی اقتدار است
صدا کند و بعضی اقتدار است
صدا حدیث است
دستی حدیثی برای الخیر سلوک
کواه است

شین عیب است و عین
 بنایت است که بنقطه است
 عین حجاب عین و انبیا
 حقیقت کینه و چون مع
 عین بر دسته شود
 حقیقت ظاهر کرده شد

درج کرده با حدت پس زین الدین معاصر بوده و سایر اش
 حکایات واضح شده حدت صحیح فرموده که امر تو ام الدین سجانی بود پس
 عالی روحه دینی که در مقام خائف بود مکتوبی باین معنی نوشت بود در اول
 مکتوب اینست نوشت بود **ع** هرگز ازین نیست بشن بود عین اگر
 نسبت نور عین بود و در بران داشت تا در جواب او این است
 نوشته آمد **ع** عین در پیش عین شن بود زین اگر عیب هم درین
 یعنی حجاب رفتن در پیش عین بصیرت عیب بود اگر و جو درین باب
 خوف حجاب بود هر که فائز شد خوف است که باز بواسطه بصیرت
 در حجاب ایقده نمود باید **ع** شرب و حدت علی الاطلاق کرد
 با تو ام زین **ع** و حدت علی الاطلاق در بجلی ذات من حیث می باشد
 مشا به و حدتی که در ضمن کلمات صحاف باشد مقید بمعانی اصحاب
 بود اگر مشا به این و حدت علی الاطلاق عام بود انگاه اس شرب
 اطوّه با تو ام بود و تمامی مشا به این و حدت با آن باشد که کما
 از مشا به و حدتی که در ضمن هم صحاف باشد محفوظ شده باشد
 انگاه این حرف و حدت زینت پذیر باشد و درین مشا به انقیاد
 بر خردن زین ماند در میان نه تو ام و در ضمن انهام تنبیه تو ام بود
 میشود **ع** هشرت موسوی اگر چه علی اسب **ع** در مشهور حبیب عین
 ادوی گفته که اموسی علیه السلام کما شربت داد ای کو ایمن مر از ان
 پیدا شد تنبیه ان نموده اند که اگر چه اس شرب نلند سف اما در
 حبیب اند علیه السلام حجاب است هر که سخن او شرب حبیب
 با نصیب باشند در دنیا خود سعی می یابد نمود **ع** دادی ایمن تو ام

302

عبدالله بن محمد

در قدم سیزده فرض عین بوده موسی علیه السلام چون نوادی این رسید
از همه غنما خلاص باقی بر که میجو آید که معنی قدم که بگویند نوادی این است
دریاید درستی سستی باید نمود تا را بدن معرفت حجاب آینه کشف اندر
سکوت حین بود طرفه او را پس بوده که در مجلس سخن گفتی دان
عینی را فضیلتی مداست تلبیه آن نموده اند که این فضیلت متضمن
رذیلت حجاب است و حدس صحیح رحمه الله علماء از قول ابیاب
با شرح معانی آن از نسبت پست زیادت ایراد کرده اند و طلب احصاء
را بر این انحصار افتاده و مولا حاجی قمشه در تاریخ ولادت و وفات
احمد و امام الدین گفته است **ع** امیر سالک تا درک تو امام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه دهر بود سال مقصد دسی و چهار میلادش
بسجده و امان ز عید عالم پیشت مفاخر عشق بر شهر شتصد و بیست
بر انتصای قضای شیخ مقدم بود **خواجه شمس الدین محمد المکوسی الجانی در کتبه**
دی از اولاد کبار و اصفاد نیز گویند حضرت شیخ الاسلام احمد الجانی
است دوس رسد نقیله سره و خرقه حضرت شیخ که میگویند همان خرقه
است که از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله علیه سره بوی رسیده بود
که بیان آن وصله از پیر این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
موجود است از میان همه اولاد بخانه داده ایشان رسیده جامع بود
میان علوم ظاهری و باطنی در او را هیچ وقت م و ذکر چهار طرفه
شیخ زین الدین معرفت و صحبت شیخ امام الدین عمر بن ابی سعید داعی
دارد آن تمام دانست در او ایل حال و سراج بد رسیده بود
حکایت صدر روز از حسن عایب بوده و نمار با از دی فوت شده میبود

در آن جذبه شایسته و نفع جوئی شیخ زین الدین و شیخ بهار الدین عمر و غیره
و اصلاح مردم برین ظاهر شدند اما هر چه که ام را تسلیم نشدم و حدیث شیخ
زین الدین بر سینه زخم نشستی و علی مسکرو دوازده روزی می آمد که
حلا جان بنیبره را از بنیبره دانند جدا کنند اس ذکر جبران او از سبب کس
است و معرود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در
صورت خواجہ ابوالمکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر رخ ظاهر
شد و نفس مبارک خود در رخ و صد فی اطال بهوش باز آمدیم از
دست نماز بر سیدم و بقضای تو ایت مسؤل سدم مصنفات شیخ
المرطه را همه بود و مسئله توجید را موافق وی نمیکرد و او را
بر سر مهر در حضور علماء ظاهر حال سانی معرود که هیچ کس را بر حال
انکار نمی بود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث بنوی و کلیت
مسئله نجاست نیز هم بود با ندک نوحی معانی بر وی فایض شدند که
از ما مل سار خاطر دیگران کم رسدی حدیث مولانا سید علی کاشغری
و مولانا سمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو ترید پور را
و غیرت آن غزالی که در آن وقت بودند مجلس وی حاضر میشدند
معارف و لطائف و بر اسحق مسکرو دند و در اثنای و عطف
مجلس سماع و بر او جد عظیم میرسید و صیبه های بسیار میزد و او نیز
ان همه مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان
در صورت صفات غالبه بر نفوس ایشان می پدید میزدی مسکف که
ناگاه گاهی از صورت انسانها سرون می آید اما زود باین باز
شیکر دند و یکدیگر را نام می برد و مسکف هر گاه که پیش من

۳۵۵

می آیند در صورت سگان چهار چشم منتهی بکوه رسا بودی که در محبت
 می جزئی بر خاطر کسی گذشتن آن در اقطار کردی بر وجهی که غیر انگش نشسته
 توفی رحمة الله صخرة يوم السبت السادس والعشرون من جمادى الاولى
 سنة ثلث وبتیس وثمانیایم و در تاریخ وفات وی گفته اند
 شیخ اکمل مدده کمل که بود اصل صورت را معنی و معنوی
 واحد سس الدین محمد کریمش آسمان پوشیده دلتن نیکگون
 ساخت جادرساحت قدس قدم خیمه زد از خطه امکان بودن
 چرخ دون پایه قدرش بود سال تاریخش پیرس از رخ زیا
 و قبری در حوالی مسجد جامع هراتست نزدیک بزار منبرکی نیز او زید
 مرغزی **مولانا محمد زین الدین بکر قاینی** دیو سنی دی در علوم ظاهری و
 مولانا بطام الدین مروی است اما بواسطه ورزش سرسخت و قوت
 سنت ابواب علوم باطنی بر وی مکتشف شده بوده است از اول
 و مقامات عالیه ارباب ولایت میرگشته و در حق تحقیق او بیسی بوده
 است و تربیت از رد حانیت سج الاسلام احمد العاشق الی می
 اند دعا سره بافته است و ملا رب تربیت بعد سنه وی پس ر
 میکرد و حسن گوید که بعد از آن که خدمت مولانا مدنی بریاضات
 و مجامدات السعال نموده سج الاسلام احمد دس بعد تعالی بر وی ظاهر
 شد و گفت خدای تعالی در وی درد تو در شفا جان ما نهاده است
 خدمت مولانا مدت هفت سال بیادده پیشتر پای برهنه از پایا د
 تربیت معده ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مسعول می بودی
 و چون تربیت معده رسدی در کندی که می ذی استست سینه

۱۹۳
 مولانا زین الدین بکر قاینی
 دیو سنی

و بنیاد تو ان بیسول سندی در هر چند وقت اندکی بیشتر می آمدی تا
بدت هفت سال پیش محمد شرف دینی رسیدی بعد از آن هرگاه
کسی مرده وی رسیدی نشستی در راه از احباب احوال که چند
می ساده و گاه نزدیک گاه دور در آخرتت بی توقف سوال
کردند چه اب داد که همه با هم و اشارت آن حضرت بود بعد از آنکه
سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که ای مرا معلوم شد
است هزار ختم قرآن بدین طریق کرده بود و از روحانیت حضرت سماع
بانگ رفت که احرام زمار شد معوی رضوی رهتوانی سلام الله
من حمل فیه بخند و با بخار رفت و خلعتها و نوار شها نامت و از آنجا عرض
طواف زاراب طوس کرد شب در زار مفرک سج او نظر سراج بود
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که نزد دید که
فرزاد در شهر طوس برادر دیشی عریانی پیشاید در آن تقظیم کن و حرمت
دکن سجده کن چون با داد بطوس در اند با نام محمد طوسی یا که بخند
بود دید که بران صعب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گوید
اید چون مولانا را دیدم در برابر زمین انگند و سر در خاک کشید مولانا
پیش او رسید و زمانی بر بای این در بعد از ساعتی بای خود را در نزد
سردن کرد و بر بای خاست و ما خود و مکنت ای بی ادب کسی را
مکنی که در پیش سمر صلی الله علیه و سلم در تربت سج او نظر سراج
وی ملاقات کرد و در اسوئت او داد و فرشتگان آسمان از وی
شرم مدارند مولانا بروی سلام که در خواب داد گفت برو که ای
رود بار مسطر مدوم تواند که بید که حدت مولانا بعد از آن سال

یکی از خواص خود ملازم نام محمود فرسادی و پنهان در او سیر بناودی
 دیگر چنان سخنان نه بر طرفه ارباب عقل بودی خدمت مولانا موسی اورد
 نیم کردی و مقصود از این بدست خدمت خواجگار سادس اندک
 روزه در کربا که چرخ بر خفته است و زمارت فرقد مظهر حدس
 مولانا آمده بوده سفر موده اول مار که همراه خواجگار در کربا
 حدس اندک عالی کرده و سر هم ببرد رسد کم تا فله و فرقه رسد بعضی
 میل کاتب مسند مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجایت بری مغز که
 به در ساسا نور بهم رسد حضرت خواجگار میل کاتب بری کردند و فرود
 سوا هم صحبت مولانا رضی الدی ابو بکر بر سیم مروجان بودم دار اول
 خدمت مولانا کاهن نداشتیم مشهد رسم و خواجگار بری موسی اظنا زنده
 سر در کربا که چون حضرت خواجگار بنا بیاید رسد و نار ماند ادما حد
 مولانا می عک گذارد در وصف اول صاحب که طریقه اسان بود بر
 سلسله بوده چون مولانا از او زاد فایع سده بر خاسته و پس اسان
 آمده و معالفر کرده و نام بر سیده خدمت خواجگار فرموده اند که ما اهل
 مولانا گفته است که برای ما نقش بنید خواجگار فرموده اند که ما آمده ایم که نقشی
 بریم و خدمت مولانا است ترا بجا نبرده اند و در سید و در صحبت در
 اندکی از اجیاب خواجگار عکس حج کرده بوده است خواجگار در
 کرده بوده که بصحبت و زمارت مولانا رضی الدی ابو بکر بری کردی
 از در پیش سر تعف معانات عالی ارباب طرفت و ضعف سیده
 است در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ موسی الدی جنبه شیرازی در شرح
 هزاران سر از تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدی ^{ابو بکر}

ف

محمد بن ابی بکر البلیدی که از مشایخ اهل علم و فضیل و دو باد صاف شریف
 بر صوفی و اخلاق جمده معروف و استادان برر گوید را حدیب کرده
 بود و سندی عالی داشت و سالها در جامع عقیق مدرس استیصال داد
 در سه بیع و بیعی و سهام و وفات کرد بعد از حدود روزار و وفات وی را
 خواب دیدم گفتم که علی را در خواب است میان اسان و اسنان نهاد
 نیست مگر سگ در جاردی سوال کردم که از علی ای که اکنون در صد چنان
 کدام اسان ارب است گدای عیال نف مولانا زین العابدین ابو مکرنا بیادی
 و تم و را عهد استم خون از خواب در اندم بخش کردم که کسی که در او در
 خوابان دیده بود که عرف و تو صیف کرد بوی رحمة الله عیال فی شریف
 انهار من بوم الجیس سلج محرم اطرام سه احدی و تسعین و سیمای و تک
 عیال در روزی در مارح و خواب دی گوی است **سه**
 سه احدی و تسعین بود مارح که شسته بنصدا از اسلج محرم
 بنده نصف بنا را از حننه که روح ناک مولانا ای اعظم
 سنوی خلد بر سر رب و ملایک همه گفتند از جان حننه **سه**
مولانا جلال الدین محمود زاهد غازی وی نیز در علوم ظاهری و شاکر دلخوا
 بنظام ابدی بر وی است و حکمت و درزش سرعوت و تقاضای سبب
 از سن طریق حطی کامل و بیعی تمام ماضی بوده است در تقوی و درع
 جمعی بیعی می نموده می آرند که بزرگرمی یکی از آلات در تقاضای را که کیف
 بوده در زراعت دی کار فرموده بوده چون از آن وقوف یافته
 حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده که تا بر فقر او سه نقصان
 نموده اند ملک ابرام که قمره زر برسم بدر بوی فرستاد قبول کرد و حاصل

گفت

گفت اگر آرزای پیش ملک ما بزم ملول خواهد شد بر نغز ای که شاگردان شما
از و در درسی باشند قسمت کنید فرمود که نوحه آرزای بدرسه بود هر کسی که
قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه کجایی که ای زرتکی است در راه بدرسه بود
از قبول نکرده در ماه ذوالحجه سزتان و بیعی و بیعایه از دنیا سرفتنه و خبر دی
در مرغاب هراه است رحمه الله تعالی **مولانا جمال الدین ابو یزید**
رحمه الله وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت
و متابعت سنت بقیات عالی رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای ^{تطابق}
طاعات بکفایت جهات مسلمانان که شیخ بر کسی در هر مهم که با و رجوع کردی بقدر
وسع در آن اهتمام نمودی و در کفایت آن هر که از اینهای دنیا رجوع جایی کردی
خود رجوع کردی بر سخن لازم مواظب و ضایح که بر زبان وی که شمشیر آن را در ^{تفویض}
سنتها تاثیر عظیم بودی اگر چه از ابا با رسیده بودندی و بر خاطر ^{سید}
دور در نظر تبحر کتب ظاهر بر می نموده است همانا که او ایسی بوده است
میکنند است که هر گاه که در اشکالی می آمد رو جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم می واسطه از او دفع میکنند گویند که روزی از اصحاب
خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که بایزید گاهی محاسن خود را شانه میکنی و صحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی
پرسیده است و در تفریب و بر اساس معتقد بوده اگر چه نسبت ارادتی
در شده بوده کم بودی که خانه بوی از مهان خالی بودی و برای ایشان
طعامهای مرغوب همیاسختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت مخفی ^{بود}
روزی میگفت که بیشتر حقان بود که هر دو یک جماعتی عزیزان از شهر خود
بر آن شدند بزمی بر من ظاهر میشدند استم که چند کس اندوکی خواهند رسید

طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسد لی اسطرابش ارم یک
شب در مسجد قرآن تمام میشد یکی از ترکان کتار رودد چند روغن خوش
بسیجا آورد و دو سوگند زخم داد که از آن نخور که از ده جلاست خنک که در بعضی
جوشی برداشتم و دو نیم گدم و باز یک نیم را بدو نیم گدم یکی از آن دو
نیم را بخوردم آن معنی برنج مستور شد از آن باز از توجه عزیزان صاحب
دوقف نمی یایم و وقت رسیدن اس بر اعدانم در تشویشی انغمزوری
ما بجا غنی بزمیاری وی رفیقیم و قف انکور بود ما را بیع انکور در آورد
و خود بر فاطمات باغ گردیم و آن قدر انکور که می بایست خوردیم
یکی از آن جماعت خوشه چند انکور برداشت دیگری بادی گفت که حد
مولانا اجازت برداشتی نگرفته اند و آن قصه را بکنف که از بعض
علای دق و افغ شده بود که جمعی مهمان دی سده بودند یکی از آن
سفره دی بترکی برداشته بود چون خادم سفره برداشت خادم را
گفت چرا اینی منکر نکردی خادم گفت من هیچ منکرها فرستادم کنف
کسانی اجازت زلزله که سفره ایس وی برتا آن را بر سفره اندازد
خادم سفره را اس دی برد تا زلزله بر سفره انداخت بعد از آن حد
مولانا آمد و برای ما طعام آورد و چون طعام خورده شد اجازت
مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت
کسی را که اجازت بیع در آمدن کردند اجازت خوردن و پوره
برون هم هست و آنجا ان عالم کرده است منگو نکرده است اگر چه
اول اجازت نگرفته بود می توانست که در اخر عمل کند و آن زلزله را
بسفره باز نکرده اند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در

308

برکتش کی عزت آن را در خاطر گشته بود که اگر خدمت مولانا را که
 همیشه می ماند که قدری شش تبرک بین دهد چون در این امر یاد که در این
 آواز داد که یکساعت باش بخانه درون رعب و یک طبعی بویز برود آورد
 دیوی داد گفت مود در دار که در باغ با ما گشتش می مانند مکن ریلوی
 دی نماز مکن زار دم چنان در امور معلوب و مستغرق مایتم که کسی بخود هیچ
 شعوری نداشته در نام کمی ساده گاهی دست راست ملاک
 داشت توفی رحمه الله عملاً کنیز جوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة الثمینی
 و سینی و شام تا قمر دی در پور است برادر تبرک به مولانا **ظیر الدین خلوتی**
رحم الله وی جامع بوده است معان علوم فقه سری و باطنی مولانا را
 او بکرتا بیادی میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظفر الدین کسی
 پیدا نمیدیش سبب الدین خلوتی است و بانزده سال در صحبت
 دی بوده است و سبب الدین در سه ثلث دشمنی و سبب به از دنیا رفت
 است و قمر دی در هزار خلوتیان است بر سبب کارزگاه و شیخ سبب
 مزبلیش محمد خلوتی است که سبب هر گاه که در خوارزم بزرگش
 شدی او از وی چهار فرسخ بر فتنی و ببلوان خود یکبار معاشر دی بوده
 بادی صحبت مند است و سبب ظفر الدین خاری سبب بوده است و شیخ
 است که چون قرار از اتمام بر اسامی خود ام حضرت رسالت اصلی
 اند علمه و سلم بشی در واقعه دیدم که گفت ظیر الدین قرار از بر من بخوان
 از اول تا آخر بروی خواندم گویند که وقتی در اربعین شسته بود چهار
 نوبته افطار کرد بآب گندم چوبشده برده روز یک نوبته گویند که هر گاه که
 بزمارت کارزگاه رفتی چون از پل کارزگاه در گشته پای برهنه کردی

جب بی نیا دو کا هر دو
 م

در کتب از آن بسیار است ششم بمبارم که بای باغین بر روی ایشان نغمه در بار
 ستم با تمام لایحه و معارف و قیوس در هزار خفتن است در چهار
 قشر شیخ وی **شیخ محمد ادریس کرمانی** در **رحم** وی تحصیل علوم ظاهری و
 تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت با نژده سال بدرس و
 افتاده علوم مشغول بود هر روز ساعتی از علمی و فضلا استفاده میکرد
 اخذ عزیمت حج کرده در وقت مراجعت از حج بیخود در سید در خانقاه شیخ
 شهاب الدین سهروردی درس انداخته تا شکره نژدگ کرد و مرید شد
 و پس به منزلت و کمال از آن استاد باین شیخ **رحم** ادریس کرمانی و شیخی
 است جمعی انداخته بعد از وی تمام معام وی در مسند ارشاد نژد
 وی شیخ صدر الدین بوده است و **امیر حسین درکتی** بکنز الرحوز

شیخ هفت قطب اولیا
 مفخر ملت بهای شیخ و دین
 از وجود او بنزد دوستان
 منکر کردی از نیک و از بد ما فتم
 رحمت بیست جو که او بزرگوار
 این بلند آوازه عالمیت
 صدر دین دولت ان ستور

در رحمت هر دو نشان گفته است
 و اصل حضرت بیدیم کبریا
 جان باش مستح صدق و همت
 جنت الهی شده بنده ساد
 اس سعادت از قبولش با فتم
 کرد پروازی بهایش ز آفتاب
 سرور عصر افتخار صدر کاه

فتم و
 رحمت

نه ملک بر خوان خودش بیک طبق **شیخ نظام الدین خالدی** دهلوی **رحم**
شیخ نظام الدین ادریس **رحم** الله وی از مشایخ پیر شیخ هند است بعد از
 تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شیخی در جامع دهلوی بر سر می کرد چون وقت
 سخنرایی بمباره بر آمد این است بر خواند الم یان للذی انوال الله

شیخ

309

ظهور کردند چون ابراهیم شد حال بروی میفرستند و از هر جانی بروی او باز
 ظاهر شدن گرفت چون باید ادشندی زیاد در اجله روی پدر با یک
 ملازمت و حدیث شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و انجا مرید گشت و در کربلا
 کمال رسید حدیث شیخ و ترا اجازت تکمیل و مکران داده بدیلمی حضرت
 فرمود انجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طلبه اهل ارادت استغال نمودن
 و شرف و مملووی هر دو مردان دی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواج
 طرب الدین کسار کاکلی دارد و وی از خواج معین الدین سجری دوی
 از خواج عثمان مار و لا دوی از حاجی سرف زندانی و وی از شیخ اسلام
 طرب الدین بود و چشمتی رحیم الله تعالی گویند شخصی بر او کلمه سلجی کتیر
 در انجا نوشته بود که در پیش شیخ نظام الدین اند و قصه کم شدن سراه از
 بعض رسائید و اظهار بخیر و اعظم را کرد شیخ مکررم بوی داد و گفت ای
 راهجو بخیر و روح شیخ فرید الدین مردوب نده چون آن شخص درم راجلوا
 کرد او حلو اگر مدری حلو ادر کاغذ مجید بوی داد چون نیک نگاه کرد ان
 کاغذ سراه کم شده دی بود و این نزدیکت با کمر دی صد دینار پیش کسی
 در ان باب جتی گرفته بود چون وقت رسید حجت را بنیاف پیش شیخ بیان
 حال اند و انما س دعا کرد شیخ کتب نم پیغم و بشری دوست دایم
 برویک رطل حلو برای مخزن تا دعا کنم ان مرد حلو بخیر بد در کاغذی
 مجید پیش شیخ آورد شیخ نعت کاغذ را باز کنی باز کرد حجت وی بود
 حجت را بنیاف و حلو ابرو بخیر و دیو دکان خورده هر دو راه گرفت
 و رفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند در
 المال دی بردند بگفت شیخ صدر الدین فرزند بهاو الدین زکریا که صاحب

سجاده وی بود **محمد بن علی** که در آن وقت در آنجا سفارش کرد
 شیخ نظام الدین که آنجا الدعاب نماید که در اسرار ما به کار بست
 اند که صدر الدین الهامس در این بذول داشت در توفیر نوشت چون
 بدلی رسید در توفیر شیخ نظام الدین داد شیخ خادم را او را داد
 و گفت فردا از اول ماه اذنا وقت جاشب هر صبحی که رسد در راه
 این عزیز بنا دم تسلیم دی کن خادم روز دیگر آن شخص را جاشب نشاند
 و هر توفیر که بر رسید تسلیم دی میکرد وقت جاشب را دو روز ده هزار
 شکر در حساب اندر داشت و برف و قتی سلهای آن عطار الدین
 محمد شاه ظلی میزری از زر و جواهر بر بند شیخ حسد قلندری در راه
 شیخ ششم بود پیش آمد که اینا شیخ الهدایا بیشتر که شیخ کف اما تنها
 خوشتر که قلندری با زین کشت شیخ فرمود که پیش ای که مقصود آن بود
 که ترا تنها خوشتر که چون قلندری خواست که میزری را بردارد وقت دی
 بجل آن و فاکندر مددکاری خادم شیخ محتاج شدند وقتی بخد بر دهنده
 بود خواست که محاسن نشاند کند نشاند در طاقی بود و کس نزد دیگران
 نبود که نشاند بدست شیخ دهد نشاند از طاقی بگشت و خود را بدست
 رسد **شیخ ابو محمد احمد الصحرانی رحه الله** وی از بزرگان است
 کبکان در رساند تا او را بشن بود و مر او را احوال عالی و کرامات
 بود و جامعنی از بزرگان مشایخ بچشم را در یافتند و مستجاب الدعوات بود
 وقتی که در غضب شدی حق تعالی از گرامی او بود انتقام کشیدی
 خویشی خدای تعالی جفا کردی و بهر چیزی که پیش از شیخ آن جز کردی
 جفا که جز کرده بودی واقع شدی جامعنی از اصحاب وی بقتد بگارت

صد معنی بفتح
 صاد و همزه

مکرر

310

سرسختن و در نزدیکی بسر کنند جماعتی سواران بخارت ایشان آمدند
 حاجت تاجران شیخ ابو عبد الله را از او دزدیدند که در میان ایشان
 آمده است و سگ در سوخ قدوس رینا آمده و رشتند ای سواران از
 میان ما همه سواران متفرق شدند و کس نتوانست که اسب خود را
 گم دارد و بعضی بگوهند این دزد بود اینها و در میان آن مالکند که
 جمیع اسبها شد از شر آن بر شدند بعد از آن شیخ را در قنات
 طلسم در نما صد خون بگیلان بازگشتند و عصه زوایا ز گفتند ای شیخ
 شیخ گفت شیخ هرگز از میان ما غایب نشد **شیخ محمد بن علی مدنی**
فیلسوفی نامی از مدینه گفت یکی از محمد اسب علوی بود چه سنی بنام
 عبد الله الصومی اسب از جانب مادر و مادر وی ام ابی ابراهیم
 فاطمه بنت ابی عبد الله الصومی است گویند اسب که چون زرد رنگ
 شود هرگز در روز رمضان شیر نخورد و یکی در بلال ماه رمضان
 اگر پوشیده باشد از مادر وی برسد نکند امروز عبد الله در شهر کوفه
 از معلوم شد که آن روز رمضان بوده اسب و لاد وی در سن
 احدی و پنجاه و سه ساله وی گویند که سبب خورد بودم زود عرض بفرمود
 مردم در دنیا گویی که سبب جراحت آن گاو روی باز پس کرد و
 گفت یا بعد از ما هر ما هر خلقت و لا اله الا امرت بر سببم باز گشتم
 در بام سرای خود بر سببم جاها بر آمدم که در عرفان است و دین
 من با وجود رستم و کیم سر او کار حدای معالمتی و اجازت ده
 مردم و عالم مستول شوم و صالحان را از بار کتم از هر سبب آن
 دین را بر سبب باوی بگویم بگر بسبب و بر خاست و پشت و دنیا

و شیخ
تجار

الی

احد است
 بود اسب در خانه
 و

بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را بر او در می گذارند
 و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه من می بندد و مرا از سفر که می رود
 عدد داد بر صدق در جمیع احوال و بود ع می سروں آمد و کف که ای
 فرزند برو که برای جدای من از تو بپریدم و تا صاحب روی من
 نخواهم دید من با قافله اندک بگاف بگردم و تو هم نمودم چون از احمد ان
 بگذر شتم شصت سوار سروں آمدند و قافله را بگردانیدند و هیچ کس را
 نقرض نکرد و ما گاه یکی از اسب من را که شست و کف ای فرزند نمود
 چه داری گفت چهل دینار کف یک سب گفتم در جامه من دو سه است
 در زیر بغل من یکی برد که می رود استخوانی گفتم ترا بگذارند و دیگری
 بمن رسد و همان بر سید همان جواب شنیدند و مرا بگذارند و هر
 بر دو سب بهتران من بهم رسدند و آنچه از من شنیدند بود در باقی
 بگفتند مرا طلبید بر مالای بی که احوال قافله را گفتند بیکر و ندیدند
 که با خود چه داری گفتم چهل دینار کف یک سب گفتم در جامه من دو سه
 است در زیر بغل من فرمود تا جامه مرا اسکا چند و آنچه که بودم با شنیدند
 پس گفت ترا چه برین داشت که اعزاز کردی گفتم که ما در حرم را
 عهد داده بودم و صدق و راستی و می در عهد وی چنانست
 بگفتم پس بهتران من بگردید و گفت چندین سال است که می باشد
 بزور و کار خود خائف کرده ام و بر دست من تو بگردی که دل ای
 وی کند که بود در مطیع طریق من زمانه ای اکنون در تو به منتر باش
 هم بر دست من تو بگردی و آنچه از قافله که من بودند باز دادند
 و اول تا میان بر دست من است و بود وی در سنه تا

درهم

311

در این بیست و هفت روز سید و مجد نام محصل علوم معمول شد اول بر قرآن
 قرآن و تعداد آن بقیه و حدیث و علوم ادبیه سپس بزرگانی که در آن
 زمان متفلسف بودند و باندک رد و کاری بر آفران خود داشتند و از اهل
 زمان خود تمیز گشت و در سنه احدى و عشرين پنجاه و هفت و غلط نهادی را
 کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ الامام ابی
 رحمه الله علیه و اما کرامات یعنی شیخ عبدالقادر رضی الله عنه غلطی
 عن الطهر و قد اخرج فی من ادركت من اعلام الائمة ان کراماته توارثت
 او تربت من ادركت من اعلام الائمة التواتر و معلوم بالامکان انه لم
 یظهر ظهور کراماته لغيره من شیوخ الافاق کرامات دی که که با هر دو سال
 در یک روح پیشترت و با حدیثی محمد کرده بودم که خودم تا خود را نند و لقمه
 در دهان نمی نهند و یا شام تا مرا تیا شامانند یکبار چنین روزی هم خودم
 حد از جهل روز شخصی آمد و عذری طعام آورد و بنهاد و بر سر
 بود که نفس بر مالای طعام آمد از سن کر سینه گفتند و بعد از همدی که
 با خدای اعلا سب ام بزرگم شدم که از باطن من کسی فرماد و میگند
 ما از مله مسکود الطوع الطوع ما که هیچ ابو سعید نخود می رحمه الله علیه
 بگشت آن او از را سید و کف عدل القادران چیست که هم این قلبی و مطر
 نفس است اما روح بر فرار خود است در مشا بده حد او ندو کف
 بگانه کباب و بر رفت من در نفس خود گفتیم بر من خود ابر رف ما که بود
 حضرت علیه السلام در آمد و کف بر خضر و س ابو سعید روزی در وقت دیدم که او
 بر در خانه خود را سبده است و اسطرلابی بر کف ای القادر
 اینجهم بر اکهم من نبود که خضر را نزمی با لیس کف بس مرا بگانه دیو بود

و حساب

312

از آنکه در آنجا که در آنست تومی الشیخ محمد بن محمد در رمضان سنه خمس و
 عشر و صصها یکی از علمای شام عدا اهد نام کهنه است که در طلب علم
 سعادت در علم و این سفار در آن وقت رسمی بر بود در نظارت بغداد
 و بیاید رسول می بودم و زیارت صاحبان میکردم و در آن وقت
 در بغداد عکرمزی بود که میگفتند وی غوث است و نیز میگفتند که هر کس
 که میخواهد پدید آید و هر گاه که میخواهد بینان می شود پس فرمود است
 و سجده دعا در دو روز منور جوان بود مرار غوث رحیم این سفار
 راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نهادند و می گویم از وی
 مسئله خواهم پرسید تا به منم چه میگویند سجده دعا در کعبه معاذ الله
 که از وی چیزی پرسیم چه پیش وی سرودم و انتظار بر کات دی می برم چون
 بروی در آمدم در برابر جای خود نیدیم یکساعت بودیم دیدم که بر جای
 خود نشسته است پس از سر خشم در این سفار نکر است کعبه و ای نوازی
 این سفار از بی مسئله که می پرسید که جواب ندانم آن مسئله از بیست و دو
 آن ای می شنم که آتش کوز در نوز بانه منیزند بعد از آن پس نکر است و
 ای عدا اهد از من مسئله می پرسید و می بینی که چه میگویم آن مسئله است
 جواب آن این است اینها بنده فرود کرد و ترا دنیا با بد و کوشش با فریادی کردی
 بعد از آن شیخ عدا اهد در نکر است و در اینجا داشتند که امی داشتند
 گفت ای عدا اهد در خدای در رسول خدا ای را خشنود ساختی بادی که
 نگاه داشتی که با کسی پیغمبر ترا در بنداد که بنبر بر آید و میگوید قدمی هذر
 علی بر قدمی کل ولی سعده می پیغم او ببا وی ذنب ترا که هرگز دنیا خود را
 نیست کرده اند اهلان و اگر ام ترا پس در همان ساعت غایب شدند

از آن و بر او گردیدیم و هر چه نسبت بشخ عبدالعزیز در کف و انچه شد
 و این سقا محصل علوم اشتغال بلع نمود و در قرآن خود فاعل بود
 طبعه در ابر سال یک روم فرساده و یک روم علی نصرانی
 را با وی مناظره فرمودیم و الزام و انجام کرد و در نظر ملک بزرگ
 نمود ملک را در ختری بود و خوردی بوی مفتون شد و از ملک سوختگی
 کرد کف بشرط آنکه نصرانی ستوی اجابت کرد و در ختری بوی داد
 پس این سقا کلام غوث را با کرد و دانست که این بوی رسید
 بسبب وی رسید و اما چون بدستش رفت نور الدین شهید مرآتت
 اوقات که راه کرد و دنیا روی بن نهاد و سخنی که غوث در حقش می
 بود راست شد و زنی که عبدالعزیز در رباط خود مجلس میگفت و عامه
 مشایخ قریب به سیاه من حاضر بودند از جمله شیخ علی بنی بود و شیخ
 نقاش بن بطوطه و شیخ ابوسعید قیلویی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاکر
 و قضیب ابن بوسلی و شیخ ابوالسعود و غرابان از مساجد
 که شیخ سنی تکلیف در انشای سخن کف مدعی هدیه علی رقیبه کل
 ولی مدعی شیخ علی بنی بمنبر آمد و قدم مبارک شیخ را گرفت و
 برگردن خود نهاد و بزرگوار شیخ در آمد و سایر مساجد که در آن
 خود پیش داشتند شیخ ابوسعید سلوی گفته که چون شیخ عبدالعزیز کف
 که مدعی هدیه علی رقیبه کل ولی مدعی سحانه دینی بردن وی
 تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طاقم از ملائک
 موسی مجزولان و مقدس و مسخری که اینجا حاضر بود دید اضا
 باجساد خود و امور بار و او خود خلعتی در وی پوشانند و ملائک

ملک
 د

بطور ملاحظه
 و وضع طایفه
 هند و واد
 ۴۳
 قریب به سیاه
 شیخ جاکر
 نقاش بن بطوطه
 ابوسعید قیلویی
 ابوالنجیب سهروردی
 جاکر
 قضیب ابن بوسلی
 ابوالسعود
 غرابان
 مساجد
 سنی تکلیف
 انشای سخن
 کف مدعی
 هدیه علی
 رقیبه کل
 ولی مدعی
 شیخ علی
 بنی بمنبر
 آمد و قدم
 مبارک شیخ
 را گرفت و
 برگردن
 خود نهاد
 و بزرگوار
 شیخ در آمد
 و سایر مساجد
 که در آن
 خود پیش
 داشتند شیخ
 ابوسعید سلوی
 گفته که چون
 شیخ عبدالعزیز
 کف که مدعی
 هدیه علی رقیبه
 کل ولی مدعی
 سحانه دینی
 بردن وی تجلی
 کرد و رسول
 صلی الله علیه
 و سلم بر دست
 طاقم از ملائک
 موسی مجزولان
 و مقدس و مسخری
 که اینجا حاضر
 بود دید اضا
 باجساد خود و امور
 بار و او خود
 خلعتی در وی
 پوشانند و ملائک

313

در حال غیب مجلس او را در میان گرفتند و صفها در بنو ایستادند
 و در وی رسیدی دلی یافتند که کردین جو در است کرد و بعضی
 گفته اند که ملک کس با عجم تو افصح بگرد حال دی از وی متواری نشدند
شیخ صدوق بغدادی رحمه الله علیه در وی حج صدقه شخصی میگفت
 که کس طاهر شرع بر وی مواخذه نمی انداختند و در آن
 اجضا رزموه با غور کنند چون سردی را برهنه کردند خادم وی
 زناد بر او در دستهای دست انگس که قصد ضرب وی کرده
 بود مثل شد و چینی بر دیز مستولی شدند چون خلیفه آن را
 مشاهده کرد بر وی نیر هیبت استیلا یافت بفرمود عتادی را
 بگذارد از اینجا بر باطیج عداها در آمدند که مساج و سایر مردم
 منتظر بیستند اند که بیرون آید و سخن گوید با مدد در میان
 مساج بنشیند چون بیرون آید و عمره را راجع سخن گفت
 و قاری را هم گفت که چیزی خواند اما تم را و حدی عظیم در باب
 و حالی فوی زد و گرفت حج صدقه با خود گفت حج حری گفته و قاری
 حج خوانده ای و جدا از حسب حج عداها در وی بوی کرد و گفت
 یا بنده ای از مردان محاربت المقدس با اینجا بیگ با می بیگ کام آمده
 است و بدست من توبه کرده اند و در حاضران در مهمانی دی اند حج
 صدقه با خود گرفت کسی که از سب المقدس میگفت کام سفد اداید در از
 چه توبه باید کرد و حج چه حاجه دارد حج روی بوی کرد و گفت یا هذا
 روی توبه میکنند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجه وی بمن انسکه
 در آنجیب حی سجا نراه تا بم **شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله**

در همه دستها خوش
باید بر او کتبت
و حجر معدوم شده
بود در

والد

دی کردید چه عذر اقا در این ایام که صبح مای از ما سنا بودی فکر کیش
از آنکه نوشدی بیایدی پیش والد ح اگر بنا کردی بدی و سختی مقدر شده بدی
در صورتی نیکو بیایدی از روز جمعه سنا جوای الاخری سنا سبتن و خمس و حج
ار مساجد در شب دی شسته بودند جوانی جویدی در آمد و گفت السلام
علیک یا ولی الله من ماه رجیم آمده ام تا ترا ببینم گویم و در فرج هم بدی
و سختی مقدر شده است در این ماه رحب هم ندیدند مردم مگر خرد
نیکو چون روز کیشند آمد سنا زب شخصی گریه المنظر آمد و گفت السلام علی
یا ولی الله من شهر شعبان آمده ام که ترا ببینم گویم مقدر شده است در
موت و فحی ظن در بغداد و کرانی در جی ز و قتل و کشتش در خراسان
چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود در آن شش ماه در ماه رمضان
روز بیار شد روز دو شبیه بیست و نهم رمضان جمعی از شش پیش دی
حاضر بودند چون شیخ علی بیگی و شیخ نجیب الدین سمرودی و غیره شخصی
باها و قار نام در اهل کربلا علیک یا ولی الله ماه رمضان آمد نام
که اندر کتب از این بر تو مقدر شده بود در مع و در مع کتب ترا که این اجزاء
نه است با تو پس باز گشت و در ربيع الاخر سال دوم از و بنا بر
رمضان و دیگر در مناف بر روی سنج مجلس تکلف و شیخ علی بیستی در
سج شسته بود و در اجواب کر سنج اهل مجلس را گفت خاوش سنا
و از جنز فرود آمد و سنا شیخ علی بیستی با د با س د دور می می کر سنج
شیخ علی سنا شد شیخ کنگ حضرت حکیم اهل الله علم و سلم در جواب بدی
گف اری سنج کتب برای دی با د استاده بودم که جنز و صیت
کرد و گفت ملازمت تو بعد از ان از شیخ علی بر سیدند از معنی این شیخ

نموده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

عبدالله در سلام مرساند و بگوید ایست من در رکاب و من هو منی الدرکات
 لایری من فی الحضرة و من هو فی الحضرة لایری من هو فی السجدة و انما فی السجدة
 ارجل و ارجح فی باب السجدة حیث لا ترانی بامارة ان خرجت کل الطلقة
 العلانیة فی الوقت العلانی علی بدی خرجت لک و من خلعت الارض و
 بامارة خرج الشرف العلانی فی اللیلة العلانیة لک علی بدی فخرج
 لک و هو شرف الفتح و بامارة ان اطلع علیک فی الدرکات مخفی منی
 غیر الف و لی الله سبحانه جلته الولایة و هی قرینة حضرت ابو طرازها
 سورة الاحقاص علی بدی خرجت در بیانة دراه باصحا بستان شیخ
 عبد الرحمن رسیبند ایشان را باز کرد ایندند و رسالت سید محمد
 رساندند کف صدق الشیخ عبدالقادر هو سلطان الوقت و صاحب
 الوقت غیر تا جری مسیح جا در آمد و کف کجی فانه شام کرده
 و بنوبه دنیا را بضا عبت دارم مسیح جا کف اگر در بی سال
 مال ترا ببارت می برند و خود گشته می ستوی تا جرسار نکلی اینست
 جا بیرون امسح عبدالله در و بر اس اند قصه را با او کف کف
 بر دوک سلاب جو ای رب و نعمت جو ای امد و ضمان بر رخ
 ان تحصی لیسو سام رب و بضاعت جو در انزار دنیا بفرود
 روزی بقضای حاجت استغایه در آمد و ان هزار دنیا را بر
 طاقی نهاد و بیرون آمد و انرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد و
 جواب گرفت در جواب دید که در قافله ایست حرامیان قافله را
 عارت کردند و اهل قافله را کشتند و بر ان سرخصی ضربتی زد
 و کشته سید از ایست ان سدار شد انتر خون بر گردن خود دید و دم

منی تو در رکاب خود از حضرت سلطان
 جمعی را در دیکه در وقت خود از ایشان کف
 کسی را کرد حضور است و لک در حضور
 می سید کسی را که در میان خانه است

این ضربت در خود احساس کردی طریقی آمدی هزار دینار در تو و او شمس
 کرده است محال رفت و انرا باز یافت و نمود ادر احد کرد با خود گفت
 اگر اول سجده در اینیم دی بزرگ تر است و اگر شیخ محمد القادر را می بینم
 سخی دی را است سنده است با کاه سجده و بر آدر باز آرد گفت
 اول سجده القادر را به پیش که سخی دی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 با سجده در خواسته است که قتل تو که در سیداری می دهد رسیده بود و
 بگذشت و تلف مال تو بر فراموشی فرا یافت پس سخی سجده القادر
 دوامد که کوفه ای سجده ای گفت که پیغمبر بار در خواسته است سوگندت
 میبندد که پیغمبر بار در پیغمبر بار تا بعد از ما در خواسته است حال چنان
 شد که سجده ای گفت سجده ای سید الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
 گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و حد کتاب در آن یاد گرفتم و هم
 مر از آن سجده می کرد در روی عمم نیز یار سجده القادر اندوخت ماوی
 بودم مرا کف حاضر باش که بر گردی در می آیم که دل وی از جدای تو
 جز میبندد و منتظر باش بر کاتب دیدار در او نیتشتم عمم کف
 یابیدی را در زاده نمی علم کلام مشغول است هر چند و برای تو هم از آن
 باز نمی آید سجده ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتیم کتاب فَلَانی و
 کتاب فَلَانی دست مبارک خود را بسینه زد و آورد و اندک لفظ
 از آن کتب بر حفظ می ماند و خدای تعالی همه مسائل آنها بر خاطر می فرماید
 گردانید لیکن سینه مرا از علوم لدنی همی سافت از سن وی رخسار پیغمبر را
 بگفت تا ظن ترا کف یا عزانت آخر المشهورس بالخرق **سجده ابو عمر** در سجده ای
قدس الله سرده وی گوید که بدایت کار خدایان بود که من بشی در بعضی

صفتی از سجده ای در سینه و کتب یا
 سینه ای که در کتب یا
 سینه ای که در کتب یا

اماده نمودم در دی با سمن کرده دیدم که در هوا جامه مشکند و یکی
سکف سحای در عنده خزان کل شکی و ما نیز له الما بقدر معلوم و دیگری
سحای بر اعطی کل شکی حلقه تم هدی و دیگری سکف سحای بر بعث الای
حجه علی خلق و فضل علیهم محمد اصلی الله علیه وسلم و دیگر سکف سحای
بر بعث الایبنا حجه علی خلق و فضل علیهم محمد اصلی الله علیه وسلم و دیگری
سکف کل مافی الدنیا باطل الاما کان لهد و لرسوله و دیگری سکف با
اهل العقلة عن مولایم تو نوالی ربکم رب کریم تعطی الجزیل و یغفر الذنب
العظیم چون مران را دیدم و سسدم بخود سدم چون بخود آمدم و در
دنیا و آنچه در دنیا است تمام از دل مر رفته بود چون ما در آنجا
تعلقه عمد که دم که خود در السلام شکی کنیم که مرا بخدای معانه راه نماند
و در آن شدم و عند السلام بیامروم تا که میری نیکو دیدار با هیبت
و وقار مرا سس آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام باز دادم
و سوگند بردی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و چه مرکز ترانید
ام گفت من خضرم پیش شیخ عند العاد بودم گفت یا ابا العباس پیش
مردی را در صریحین چند رسیده است و بتولی یافته از بالای
هفت آسمان و بر آند آمد که مر حقیقک عبدی با خدای عنده کرده است
که خود در السلام شکی کند بسوی دی و روی را سس مر ادیس مرا گفت
یا عثمان عند العاد در سید العارینی و قبله الواقدین فی هذا الوقت
تغییک عارقه خدمت و تنظیم حرمت مر بخود حاضر شدم مگر که خود
در بغداد دیدم و حضر علیه السلام غایب شد و بر آن دیدم تا مدت
هفت سال پیش تا عبد الله در آمد مر گفت در جبا من جدید مولایم

چون

سکف

با سینه الطیر و جمع که پشتر از اجزای عثمان زود با سده که حدیثی بجای سرا
 مردی بدیدام وی عبد الغنی بن یحیی که مرتبه وی بلندتر از سایر
 سعاری ارادنا و حدای عطا بوی معاشرت کند ز ملاک بعد از آن
 طاقت بر سر نهاد خوشی و خنکی آن بدماغ می رسد و از دماغ سول
 مکتوب بر می کشف گشت شدم که عالم و آنچه در عالم است هیچ حق
 سچیان و عطا مکنند میگویند با حلاط لغات و انواع تقدیس نزدیک
 بود که عقل می رایل شود هیچ پاره پاره در دست داشتند مرتبه زود
 عمل بر سر راجع بعد از آن مرا همدماه در خلوة نشاند و اسده که را
 هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که حس اراد که میگویم با حق بکف و
 هیچ حال و مقام وقت بد و حکما شقه نرسیدیم که پیش از آنکه با هم
 مرا بکف و مرا از چیزهای جزو اد که بعد از اجبار وی بی سال واقع شد
 و بین خرقه پوشیدن می ارزی و حر و بوسدن این نقطه از مسموم
 و پنج سال در میان شد و این نقطه جان بود که فرموده بود یکی
 از علی گوید که سچ بعد از در ادم و هنوز جوان بودم و آنچه
 کتابی از علوم خلاصه همراه داشتم شمع علی ای که در آن کتاب نظر کند
 یا از من پرسد که آن کتابت کتب با فلان بیس الرقص کتابک هذا
 بر چیز و آن را بشنوی چه عزیمت کردم که از سچ بر خیزم و آن کتابت
 در خانه بگذارم و دیگر ما خود بر نذارم از سچ شیخ و نفس من نسبتی
 آن مسامحت نکرد زیرا که چیزی از آن کتاب داشته بودم و مرا بختی
 واقع شده بود خواهستم بدان بیت بر خیزم سچ من نظر کرد مرا فو بر
 مانند کسی که در این بگذرد باشد پس گفت کتاب خود را پس ده آنرا

گفت دم همه ادران از راه عقید دیدم که بران یکی حرف نوشته بود دست
شیخ دادم ادران از آنکه دانید و گفت این کتاب فضایل قرآن است
و بن داد دیدم که کتاب فضایل قرآن است خوب تر از حقی نوشتن
گفت بود که دمی که بزبان نکوی آنچه در دل تو نباشد کفتم آری کعب بر خیز
بر خاستم و در جبهه از آن کتاب یاد کردم بودم همه فراخوشی من شده بود
و هرگز تا ای زمان خاطر نمی نداده است روزی شخصی ابوالمعالی نام در
مجلس شیخ حاضر شد و در اثنا بی مجلس شیخ حاضر شد و در اثنا بی مجلس شیخ
را اعضای عظیم گریه جفا که مجال حرکت نماند و بی طاقت شد لطف حق
بجای شیخ بنظر کرد و شیخ بگفت که از بنبر فرود آمد و بر پایه اول سری همچون
سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرود آمد سر و دوش و دستها بر
شد و مجلس پایه ما فرود می آمد و آن صورت زمانه و مشاهدات صورت
شد لعنه مثل صورت شیخ و سخن میگفت با داری مثل او از شیخ و کلامی
مثل کلام شیخ و ای را غیر آن شخص و نه شاعر آمد و حال آنکه سخن نمیداد
سخن آمد و بر بالای سر وی با سواد و استنبی خود با مندیل خود بر سر آن
شخص پوشید آن شخص خود را در صحرائی ناف کشاده در اینجا جوی آب
و برکن رجوی درختی با خود دست و کلید همراه داشت اینان در وقت
نیایدت و تقضای حاجت مسعود سعد ادران و هنوز ساخت
و در وقت نماز بگذارد و سلام و ادب شیخ استنبی یا مندیل از سر و
برداشت خود را در مجلس وجه و اعضای وی از آب و هنوز تقضای
وی مرفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گوید که گویا هرگز فرود نیامده
خاموش بود و با آنکه سخن میگفت و دست و کلید را طلب کرد با خود نیامده

بعد از مدتی در سراجانب ملادیم غم سینه شد چهارده روز از بغداد
 راه رفتند سجای می نمودند که اینجای آب رود این بود بزرگ
 تا دوشوی سازد دید که این صحراهای صحرا میماند که این روز و ضوضای بود
 و اینجای بافت جوی چون اندکی بر ف با موصع رسید که این روز و
 ساخته بود و آن در هب راهاب و دسه کلده وی از اینجای او کشته
 چون بغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را ما ز گوید شیخ گوین
 دی را که گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم اس را با کسی نکوی روزی
 رخ با چاه علی از فقها و فقرا بزار کورستان رفت و پیش فرسخ
 حاد رحه آمد سار با ساد حاکم هوا گرم شد بعد از آن باز گشت
 و آثار بچ و سرد در روی مبارک وی ظاهر بود از آب نیکید
 که سبب آستان پیش فرسخ حاد ای همه بود گفت و می روز جمعه
 با شیخ حاد دست بر خیزد و مراد آب انداخت و هوا در غایت
 خشکی بود و رخ جبهه پیشه پوشیده بودم و در استی می خردی جد
 بود دست حاد مالاد اسم تا آن اجزای نشنود اسان مرالکد آشنند
 در عهد از آب بر آمدم و جانه جیه خود را بیشتر دم و در عقبات
 بر نتم و سار سرمانا می بودم چون با آن رسیدم اصحاب دی در
 باب من نمی گفتند اسار می کرد گفت که می روی را رنجی سدم تا
 و را از مایش کنم و را کوی می نیم که از جای می چند کس گفت امروز
 در ادر میر دیدم حله مرصع بگو اهر پوشیده و بر سر وی تابی از باوت
 و در دست وی سوار یا از نزد در پای وی علی از زار ما دست را
 وی از کار رنزد و در زبان وی نمی برد که من اس حس گفت ای کس و

در صحت از مسیح صالح
 بر فیم و بی بسیر خندم
 سو خاد و

است که بان نزار در کسب انداخته بودیم هیچ توانی که از از من در گذر است
 کعبه ای کعبه از خدای تعالی بدخواه که از این باز در بدس با ستم
 و از خدای تعالی در حواسم و بی هزار از او بیاید در قمرهای کعبه
 خود از خدای تعالی در خواستند که سوال مراد حق وی قبول کند پس
 سوال میکردم چندانکه خدای تعالی دست و پیرایوی باز داد و بار
 مرا احصای کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مساجح بغداد و صوفیه
 از اصحاب مسیحی جمع شدند تا مسیحی عبدالقادر را تحقیق این کفر بود
 گفتند بر سر مسیح اندند اما از هیبت مسیحی همگس نخواستند که سخن گوید
 شیخ افغانه سخن کرد و کعبه دوش از مساجح اختیار کند تا تحقیق این
 کفر ام بر زبان ایشان ظاهر شود انسان الهی گردد در شرح ابوعب
 یوسف بن ابوبالهدی که وی آن روز بیخود بود در شرح ابوعب
 عبدالرحمن بن شعیب الکردی مدس اندلحانه روحها و وی هم بیخود
 بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس این سخن
 گفتند ما عمل دادیم تا جموع دیگر که به ستم که بر زبان ایشان حرف
 میشود مسیح فرودند از جای خود بر نمی خیزند تا این امر محقق شود و در
 پیش آنکند و ایشان نیز سردرگس افکندند تا گاه از بیرون مدرسه
 او از بر آمد دیدند که مسیح یوسف بشتاب تمام می آید چون مدرسه
 در آمد کعبه می چکاند و نفاط مسیح حماد را مشاهدت ساخت و کعبه ای
 یوسف زد و دید بر سر شیخ عبدالقادر ای کعبه است صدق است
 و هنوز شیخ یوسف سخن خود اخر کرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی در آمد
 و گفت مثل این شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر بر رسیدند که

رو و این سخن که
 ایضا حاضر بود
 بر سر عبدالقادر
 در

چه بود که بوقت شام می آمدیم که در آن روز همه از بعضی سیاحت بخواد
 می آمدیم پای برهنه بر شخصی بهاری بنیغز اللون کتیف البدن یکده شتم مرا گفت
 السلام علیک تا بعد اتفاقا در جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیکی
 نزدیکی رفتیم گفت مرا باز نشاند و پرا باز نشاندم جسده وی تارگشت
 و صورت وی خوب شد و رنگ وی صاف گشت از وی پرسیدیم که کجا
 می رفتی می دینی اسلام بچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی
 متوژنده کرد انداخت می آمدی و مرا یکده شتم و مسجد جامع رفتیم مردی
 بس آمد و بغلیش بس بای می نهاد و گفت یا شیخ می آمدی چون نماز کند از دم
 مردم از هر طرف بر می رختند و دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند
 یا شیخ می آمدی و مرا هرگز پیش از این باین لقب خوانده بودند که می از شام می گوید
 پس شیخ علی هینتی در مدرسه شیخ عبدالقادر بودم که یکی از اکابر بغداد
 شیخ آمد و گفت یا شیخی قال جدک رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعوتی
 و انا دعوتک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنید بیایم زمانی سر درس آمد
 پس گفت می اید و بر پستوسوار شدند شیخ علی هینتی رکاب راست و من کتف
 و بر رکاب چپ تا برای آن شخص رسیدیم به مساجد بغداد و علمای و اعیان
 ایجا بودند و سماطی کشیدند بر روی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده و دو
 کس از دانشمندان در آنجا حاضر شدند و بعد از آن آن شخص که صاحب
 دعوت بود گفت الصلاه شیخ سر در پیش آنگذند بود شیخ خورده و اذن
 نبردند و به یکس هم خورده و اهل المجلس کان علی رو سهم الطیر من هینتی
 پس شیخ بن شیخ علی هینتی اشارت کرد که این سله را پیش از بر جانم
 و از بارداستم و پس گران بود پیش شیخ ندادم و فرمود تا سیران را یکسادم

شدند هیچ روی به بالا کرد و کعبه جمع میکنند و نه تفرقه میکنند می الخال باران
از مجلس باز ایستاد و در سردن مجلس می بایرید یکی از مردان سجده گوید که
درد زخمی غیر نفی است که سجده الهی است نمود و بروی سلام نکرد با خود گفت
ای عجب هر حمد یا ستایشی که از سجده می رسد از ازا دحام که از سجده
هنوز این خاطر عام نشده بود که سجده مسلم کنان من بکر نیست و مردم
سلام روی سجده اور دهند حال که من هم در سجده جا بیل شدند با خود گفتم
ان حالی بود که من الهی است کرد و گفت اس را تو جواسی ندانسته که از
مردمان بدست منت اگر خواهم دلای اس را از خود بگردانم
و اگر خواهم روی در خود گفتم یکی از مشایخ گوید بدقتی ار حد ای معاد در
جواسم که یکی از رجال غیب را بنی بناید یکشب در خواب دیدم که بر
امام احمد جنبل میگفت و نزد یک جنودی رویست در خاطر من امانا که روی
رجال غیب است چون سدا رسدم با صدای که در راه بیداری بهم
بزیارت امام احمد رفتم ان مرد را ای یاقم در زیارت تعجیل کردم وی
مس از جیره و ن رفت می روی وی روان سدم چون بد جله رسید
بر دو کنار دجله خراهم اید به بعد از یک گام از دجله بگذشت سو کند
روی دادم که با نیست تا سخن گویم باین دگفتم مذمت توحید گفت
حقیقتا سنی و ما اناس الشکرین در خاطر من امانا که روی ضعیف الهی
است باز گشتم و ما خود گفتم بروم و از امام عدا د بگویم که در
دی رستم و در سرای وی باین دم از درون سدا داد و گفت
از مشرق تا مغرب همه ولی از اولان حضرت نیست جز وی
یکی از مردان سجده گوید که خدمت وی مشغول می بودم و بیشتر شبها

هر آنچه میجوید

بمتر اصل

۴

سدا رمی بودم یکشب از خانه خود بیرون آمد برین آب پیش قدم
العیاذ باللہ و دردی که در سینه نهاد و در کتله شد بیرون رفت
و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه یکی از آن بود که وی گفت اند
که هر چه ایستاد بیرون برو و از راه بغداد در سیدکشته ده سدوی بیرون
و پنج بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه بر رفت تا گاه که
بر رسیدیم که نزد آفتاب که گویست بر ما طی در آمد و در آنجا شش تن
بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند و در پس تنوی بنیان شدم از
یکه جانب رباط که از آن ناله می آمد در اندک زمانی آن ناله گوی شد تا گاه
بر وی درآمد و با جانک که از آن ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون
آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در اندک برهنه و موهای
ب دراز شده و سینه بخت وسیع در آنقیم شده و تپن کرد و وی
سر دلب و بر اگر ف و طایفه پوشانند و مجد نام نهاد و آن شش
تن را کتب که چنان ما مورد شدم تا یک اسب خاص را بدل آن مرده که از آن
ایشان گفتند سگها و طاعت بکس شیخ بیرون آمد و اسب را یکداشت
و پنج هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی بر رفتم در روزی بغداد رسیدم
چون بار اول کشته شده شد پس بیرون در سینه رسد عمل آن هم که ده
شد پنج بخانه خود در آمد چون ما در آمد سینه بخت ششم تا در
سینه خود بخوانم همیشه بر من منوی لا شد نتوانستم خواند سینه که
ای فرزند کوان سوگند سروی دادم که آن پنج شب دیده بودم
با من بیان کرد گفتم آن شهر نهادند و نمودن شش تن اندک بود
گفتند و آنکه ناله مسکرمه را ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را

دو گوی

۲۸۶
 بردوش داشت حضرت بود علیه السلام و بان مردی سپرو آورد
 تا کار و برالسازند و آن شخص که بر او علم شده و تنی که دهنم ز سالی بود
 از قسطنطنیه که ما جور شده بودم که در برابر اهل بلدان مرده گرداوس
 در او آوردند و بردست می رسانند و اکنون یکی از ایشان است
 سعی میکند تا گاه چند کام در هوا براف و کف ای اسرائیلی بایست
 و کلام مجدی بشنو و بجان خود باز آمد رسیدند که اس چه بود گفت
 ابو العباس حضرت علیه السلام بر مجلس ما میگذاشت بتجلیل کانی حدیثی
 او نهادم و گویم آنچه شنیدید قادمی که بود که دو بیقت و سماه دینار
 سیخ سیخ را اوس شد از جهت مهمانان روزی شخصی در آمد که جز در این
 دلی اندک اذن خواهد بر سر در آمد و نشست و با شیخ گفتار سخن گفت و
 ز سپرو آورد و گفت این نجیب دین شماست و رفت سیخ مرا از تو
 که ای ز ابوام جوانان برسان پس گفت ای صبر منی قدر تو دگفتم صبر من
 قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی فرستاد با او و با او
 تا دین ایشان را دادا کند **شیخ یقین بن یقین** سره وی گوید که در
 در مجلس شیخ عبدالعزیز در حاضر بودم در آنشای آنکه سخن میگفت بر پایه
 اول از بنبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی حاضر نشود و بر زمین فرود آمد
 بعد از آن بنبر بالا رفت در مانه دوم نشست پس خیزشاده کرد
 که پایه اول گشده شد حد آنکه چشم کار مسکونه و فرشی از سندس احضر
 انداختند و رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بر این نشسته و حضرت
 جنی بجا نماند و در آن شیخ عبدالعزیز در مجلسی کرد حاکم وی مسل که در کتب
 رسول صلی الله علیه و سلم و بر این گرفت و نگاه داشت بعد از آن خود را

شیخ یقین بن یقین
 بگو شیخ عبدالعزیز
 کا

عده از آن بیالید و
بزرگ تر بر صورت
عالی باید سمکند و

شد چون عصفوری بعد از آن که از زمین پوشیده شد حاضران از شرح
بقا کیفیت روایت رسول صلی الله علیه و سلم و حاجش را بر سرید یافت
خدای تعالی اسرا را پیدا کرده است توحیدی که از روح مظهره آن را
مشکل مستور و بصورت اجساد و صفات اعمان و می سندان آن را
کسانی که خدای تعالی اسرا را قوت روایت آن را در روح در صورت اجساد
و صفات اعمان داده است بعد از آن از سبب میل کردن در خرد
و نزدیک شدن به سر آمدن بگلی اول صیفی بود که بشر را قوت آن شب
مکر تا بیاید نبوی و لهذا از دیگر بود که چه پیغمبر رسول صلی الله علیه
سلم و پیرا هدی باغب و بگلی تانی بصفت جلال بود و از حمت بود که
سخن بگداح و خرد شد و بگلی تالی بصفت جمال بود و از حمت بود که
سخن بیالید و بزرگ شد که فضل الله بود تیره بر نیشار و الله و الفضل
العظیم **تخصیص اسرا** **موصی عدس** **اسد سوره** کتیب وی ابو عبد الله است
سخن محلی الدس ابن العزنی عدس الله تعالی سره در بعضی رسائل مسطور
که از این طایفه با بعضی را دیده ام که صورت در جانب اسرا و
این مجسمه و متمثل مسود در صورت جسمانی اسرا و بر آن صورت
متجسده افعال و احوال مکنذ را اند حاضران می پیدا کردند که این صورت
جسمانی مکنذ و دیگر مکنذ که فلان کس را دیدم که حسن و حسن کرد
و حال آنکه کس از آن فعل بتر است و ما این را بار بار از بسیاری از
طایفه سیده کرده ام و معاینه دیده ام و حسن بود حال ابو عبد
موصی که معروف است بقضیب اسرا و ما که در سن آنکار سید
که اسرار خدای تعالی در اسرار او عالم بزرگ و سراسر است و بقوت

ف
ع

غل

عقل ادراک غور آن نمی توان کرد پس عهد اید باقی رحمه الله تعالی گفت
 گویم تا از اهل علم مرا خبر داد که یکی از عوار اید بدند که فارسیگذار در روزی
 انابت فارسیگذارند و او ششصد و پنجاه و هفت نفر از سزای کار او را گفت بر خیز
 و فارسیگذار بر حساب و با آن یکصد و نوزده نفر رفت اول
 یکصد و ده نفره منکر بهلوی او بود چون بر کف دوم بر حساب شد تقطیر
 بوی کرد کسی دیگر و بد غیر وی که فارسیگذار در آن تعجب شد در کعب
 سوم کسی دیگر بد غیر آن دو کس اول که فارسیگذار دند و در کعب
 چهارم دیگری عراقی چون سلام داد دند دید که همان کس اول است
 که رخای خود شسته و از آن سه کس که در خان فارسیگذار شد این بود که
 بوی نظر کرد و دند دید که ای خیز که ام یک از آن چهار کس باشا مار گزارد
 پس عهد اید باقی گوید که مثل این قضیه شدم که چهار شد از قضیت البان
 تعالی با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی الکاز تمام بود یک روز
 دید که در یکی از کویهای موصل از مقابل وی می ایستاد و گفت و بر او
 می ماند که گفت و قضیه و بر آن کلمه رفع کرد تا او را بیستای برسانند
 دید که بصورت گوید می براند چون تعدادی دیگر سخن اند تصویر
 اعرابی و چون نزد یکدیگر تصویر رسد یکی از فقها ظاهر رسد چون خاصی
 رسید گفت ای قاضی از آن کار جو دو بود که در مرد رسد سخن عهد
 گفت که قضیت البان فارسیگذار گفت که گوید که همیشه سروی در
 خانه گوید در سجده است **محمد نادان که پادشاه بنامش است**
تقدیر عهد بیره وی از اصحاب شیخ العالی عهد الفار است در عهد
 بنی بیره در موهاب شیخ العالی عهد البان و از یکدیگر مدکور است که

کدام قضیت البان است
 می بر روی است
 انکار قاضی

ادایه
 و نون
 و الف
 و کاف
 و خاف
 و ذال
 و ذال

مزدون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

السعود بضم سين
و دال ٤٢

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الكرت بسكتها النقطه بائينه و نو قرا و سكو الكاف
والسكون و سكون ابر النقطه بائينه و ششادني انرا تبار
انرا ن سئل او را و سئل بلسه كبره فبا نلو خصيت نال الوعده
على شفتي بر غاش بنداد و برالف ب س

عبد العباد و را مويد الجهر ب مكلف و مكلف كه محمد بن قايده المومني
صاحب موحاب ميگويد كه مفردون جماعي اند كه از ديرگه قطف
خارج اند و حضرت علي السلام از ايشان بود و اين قايده كه اسب بر سر
را بازشن گذاشتم دروي حضرت آوردن تاگاهش روي نشاند
باي ديوم مرا غيرت كرد كه من اسب را دم كسب بر او كه گفت
دانشم كه كس كس بر من سابق است كس در ان نشان دم من بني است
صله الله عليه و سلم خاطر من كس باين **ابو السعود بن الشيبلي**
رحمه الله و ي نيز از اصحاب صحابي ادي عبد القادر اسب و موحا
مذکور است از كسي كه صدوي بود دتفه شدند كه اسب ابو السعود
كه امام وقت خود بود نقل كرد كه كعب بر كنار دجله بغداد ميگذرد
در خاطر من كه اسب كه ايا حضرت حق را اندگان باشند كه در ادر
اس بر سوزن متور اس خاطر تمام شده بود كه اب اشكاف دروي
ظاهر شده كه اري يا ابو السعود حدي خاطر را حردان هستند
كه در ادر اب مي پرسد كه از اسب هم مردی بودم از تكريت
از انجا سرون آمده ام بعد از ما نرده روز انجا فلان حادثه واقع
خواهد شد چون ما نرده روز گذشت ان حادثه بعينها حاصل گشت
بوده آنچه شد در خصوص مذکور اسب كه اسب ابو السعود نام بر او
خود كعب كه با پرده سال اسب كه حدي خاطر را در ملك خود
صرف داده اسب اما كه صرف ميكرده ام اس قايده دروي
ايزدي برسد كه جبر صرف نميكنه كعب كه صرف و ان حضرت صحابي

نبا

که اسم حاکم خواهد تصرف کند هیچ رکن الی غیره و علامه در حدیثی که در
 خانه گفته است که در کورستان امام احمد حنبل رحمه الله نقل می کند که در
 بکاک بزرگی که خاک او معین است بر نزدیک مردم و می بخشید آنکه دی اینجا
 نیست اما بسرا آن خاک هر قسم در راه کینه خرابی بود که می هرگز نشنیده
 بودم که اینجا خاک است چون ارا را کینه مسکنم می بنوازان کینه انا شرا
 میرسد که می بردی با و ما را نترز با زنی بکن می باز گشتم و کینه در اندام دانی
 دستم خوش سد می تسم که روح او با حق می گوید که می ن زندگانی کنی که می کرد
 ام کیم که تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق تو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردی
 باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی تو خواهد رسید بول کن گفتم جس گفتم چون
 پیشتر اندام این عصر را اسامی ابوالمردین عبد الرحمن بگفتم هر سو که می میاید
 که در آن کینه کیست گفتم فی گفت اور ابو السعد و بیگو نند و دی عجب ظفر
 داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد کردی و اگر کسی چیزی خواست
 و با من مشکلف پوشیدی و طعام مشکلف خوردی روزی یکی من می دهد
 و دستاری دید بر سردی که بدو دستاری از زید با خود گفت که ای
 چه اسراف است دستاری که از آن دو نیست در و پیش را حاکم تو
 ساخت یک در و پیش چرا بر سر بندد ابو السعد با شراف خاطر در نیست
 گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو سخاوی بیرون
 و برای درویش سفره پیاور انگس برف و دستار را بفرودت و خود
 مشکلف را اسب کرد و نما زد مگر باید چون در اندامان دستار را بر
 شرح دیدت عجب شد شرح ابو السعد و گفت چه عجب میکنی از فلان حاکم
 پرس که این دستار را از کی آوردی است بر رسیدن حاکم که بسیار

در کسی بودم دبا و محالفت بر خاستند که درم از سلامت پیردی روم
 و شاری خوب بخت شیخ هدیر برم و اکنون سس ماه است که در بغداد و
 مسلمم و ساری چنانکه دل من بخواست می یافتم که سلام شیخ ام
 تا امروز این دسار سرد در لای دکان و دم گفتم این دسار لای
 سس است بخریدم و بعد در دم بعد از این سس گفتم ددی که این سس
 دیگر کی بر سر ما می نهد و این سس از شیخ روایتها را راست
شیخ ابو بدین العزلی مدین الله سره ماتم و شیخ نصیب بن الحسن ابو
 الحسن است از ابا براس طو است و ساری از شیخ نادر
 صحبت و خدمت وی تزیب یافته اند و یکی از جمله شیخ محی الدین
 بن العزلی است در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است
 و سخن و معارف وی آورده امام باقری میگوید که اکثر شیوخ
 بین شیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت سس ابو
 بدین دارند ای یکی شیخ مغرب است و این یکی یعنی شیخ عبد القادر
 شیخ شرف رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتابت خصوص مدکور است
 که بعضی ابدال با یکی از مساجح گفتند که ابو بدین را بگوی بعد از آنکه
 سلام ما بوی بر سنا که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمکود
 و مشکل نمیشود و بر تو مشکل میشود و مع ندان ما بان مقام که تو داری
 رغبت داریم و تو بان مقام که ما در اینم رغبت نداریم در فتوح
 مذکور است که در یکی از ادبیا الله شنیدم که گفت یکی از سس طایفه
 گفت که ابلیس را بخواست دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ اچ
 بدین که امام است در توحید و توکل چیست گفت مثل خرابی جان

شیخ ابو بدین العزلی
 مدین الله سره
 ماتم و شیخ نصیب بن الحسن ابو
 الحسن است از ابا براس طو است
 و ساری از شیخ نادر
 صحبت و خدمت وی تزیب یافته
 اند و یکی از جمله شیخ محی الدین
 بن العزلی است در مصنفات خود
 ذکر وی بسیار کرده است

323

جزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بوی کند دارو
 برسد که چرا بول گویدی که یکتا بحر محیط ناک سو و و چهارس بوی بود
 کردارش شخص محکس نادان تر باشد مثل مبادل ابو بدین محکس
 است و هم در موحاب مذکور است که خلق بکس تبرک و پهن دست
 دست سج ابو بدین فرود می آوردند و می بوسندند و وی برسدند که
 در نفس جو نش از آن چه اثری بازمی بمانی گفت حجر الاسود در خود هیچ
 اثری نماند که در اثر حجر خیره وی بیرون رود با آنکه وی را انبیا و رسل دنیا
 می بوسند گفتندی گفت در همان حجر الاسود دم و حکم آن دارم روزی سج
 ابو بدین در بعضی از دیار مغرب کردن جو در اینست کرد و گفت اللهم
 اشهدک انک کائنات انمی سمعت و اطعت اصحاب وی برسدند که سبب
 این چه بود گفت سج عبدالعادر امرور در بنجد آمد گفت قدمی هذبه علی بن
 کل و لی بعد از آن بعضی از اصحاب سج عبدالعادر از بنجد آمدند
 و جز دادند که سج عبدالعادر از بنجد بود در همان وقت از آنکس
 که سج ابو بدین اس ابی شیبندی که مال و بیتیم من العلم الا قبیلما گفتی که این
 اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ما سبب
 بلکه عاریت است نزدیک ما و به بسیاری از آن نرسیدیم پس ما جاهلیم
 علی الدوام و هم در موحاب گفته کا شیخی ابو بدین بالمغرب قد
 نزل الحرقه و جلس مع اند فاعطی علی ما یفقه الله له و کان علی طریقه
 مجتبه مع اندنی ذلک الجلیس فانما کان یمره دشیما بوی به الیه مثل الاما
 عبدالعادر الجلیلی سوا غیر ان عبدالعادر کان انحص فی الظاهر
 لما یوظیه الشرف فقبیل له یا ابابدین لم لا تحرف اولم لا تقول بالحرقه تعال

در کتب این طایفه نظام
 حجر الاسود می گویند

داشته

در این کتاب در کتب
 در کتب این طایفه نظام
 حجر الاسود می گویند
 در کتب این طایفه نظام
 حجر الاسود می گویند

که در شش اصفیاء حج
و علی است سیر ما ذرا

الصفیاء عندکم اذ انزل بقوم و نزل علی الاقامه کم توفیق زمان و جوب
صفیاء علیهم قالوا انما قال و بعد الثلثه الایام قالوا یحرف و یفقد
عندهم حتی یحرفهم قال الصحیح انه اکر انصفوا یحرف اصفیاء و بنا تبارک سبحان
تعالی علیه فی حضرت علی و در الاقامه عنده الی الابد فقیعت اقصیاء
فان قال ما دل علی کرم خلق لعبدہ الاکان هو اولی بالانصاف
بیتا لو انعم قال و ایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنه ما نقد و ان فضیلت
فقط بحسب ایامه فاذا اتقنا عنده فی ثلثه الالف سنه و انقضت و لا
یحرف یتوجه اعراضکم علینا و نحن نموت و ینقض الایام و یبقی لنا فضل
عنده نقول من ضیافتنا فاحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا انفس
ان کنت بمنم و کان ابو بدین مدس سره یا مر اصحاب باطنها را طهارت
فان لم یکن عنده فاعل الا ان الله روزی سبح ابو بدین رکن در نام سگشت
جماعتی از کافران فرنگ و راهبر کردند و بکشتی خود کردند دید که ای
جمعی مسلمانان اند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی فرار گرفت کافران
بودن بر کشیدند تا روانه شوند هر چند همه که در کشتی از جای نه چسبند
با وجود آنکه باد می قوی می جست ایشان را یعنی شد که کشتی خواهد
با یکدیگر کشند غالباً این بواسطه اس مسلمان است که حالی گرفته اند
که وی از ارباب باطن باشد حج را اجازت دادند تا از کشتی بیرون
روند و کعب بیرون بیرون نمودند تا همه مسلمانان را بگذارید چون جاری
نشدند همه را که استند فی الحال کشتی روان شد و سی گفته ادا نظر
لم یبق مع غیره و هم و یکنه لیس للعقب سوی و حجت و اهدای عالی انی
و حجت توجیه حجت عن غیر ما دم می گفته ما وصل الی صراط الطریق من

ف

بسی در دست دل
بسی که در دست دل
بسی که در دست دل
بسی که در دست دل

علم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

224

عالم من نفسه بقیه و سنا شعاره **سبح** لانكر الباطن فی طوره : فان بعض ظهوره
و اعلمه منک بمقداره : حتی توفی حق اثباته : توفی رضی الله تعالی عنه سنة
تسعين و خمسين ابراهیم **من** **بسم** **الرحمن** **الرحیم** **فی** **الاندلس** **فی** **رحله** **بسم** **الله** **الرحمن** **الرحیم**
اجرت محمد است عالم بود معلوم و عارف بود بوجه مراد است و متاهی
بود در جمع روایات مرسلان و طالان سار سنس وی صح شد و دستا
دست را روی خوبی در دلی اید در اطلب داشت در راه نوبت شد
نصی که در سن از رسیدن به شاه و بعضی گفته اند که بعد از رسیدن و کان
و کینه است و ملش و خمسه صا حب ترحا لرشیح خود ابو عبد الله الزوال
قال کرده است که دی گفته روزی از منسج خود این عزیز من اندر دم
صحرای سر مکرم بهر دست کیه که می رسیدم میگفت مرا ای که کم فلان غلب زایغ
مر ستان و فلان صحرای ربع میکنم و مراران حال حیرت روی نمود چشم خود
بازگشتم و قصه را با وی بگفتم رشیح فرمود که ما نه از برای این تربیت تو کرده ام
این کان منک الضار و النافع جس قانت لک الا شیء را نه نه نفعه ضار
فقال یا سیدی التوبه سج کعب خدای عا ط ترا امتحان و ازمایش کرده است
و کریم ترا خدای عا ط رهنموط کرده ام نه بغیر او علامت صدق توبه تو است
که مان موضع باز کردی و ان در حقان و کیا هبا با تو هیچ نمی گوید ابو عبد
بالموضع ما کشت از ان سخن هیچ نشندم خداوند را بجهت سجده شکر
آمد و بسوی سج بازگشت و ارا با وی بگفت سج کعب الحمد لله الذی
اختارک لنفسه ولم یرتک الی کونین شک من اگو انه دم در فتوحات
گفته گشت یوما عند یحیی ابی العباس العرفی با سبیلته جالساً و آرد ناوارا
اصدا عا ر معرف فقال شخص من الجماعت الذی یرید ان یتصدق بقران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

۱۰۰

اولی بالعرف فقال الشيخ في قوله متصل بلام القابل الى الله قياره وما
 على الكبد والصدع ما سمعنا في نكاح الحائض الا انه الله تعالى خلق جنين في انثى
 كذا نزلت في القرآن مما تحققت به و بشرها قلبا وكذا جميع من حضر فلا
 يمنع ان ياكل لحم الله الا اهل الله ولم خلقه وبالكلام غيرهم بحكم التبعين
 فهم المنفردون بالنعيم توفي رحمه الله سنة ست وثلثين وثمانين **شعبان**
الكتيبي الملقب بربيع دي ار مرید ان ابو العباس في العرف استوی
 باصحاب خود کف اگر فی مثل دو عدد باشد و هر یکی را ده دینار باشد
 یکی از آن یکصد دینار دهد و کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه
 دینار دهد و یکصد دینار نگاه دارد که ام از آن فاضلتر است
 اگر نه دینار دهد و کند کف چوادی فاضلتر است کف از آن سبب
 و بی شتر صدی کرده است کف اگر کفید خوشت اما روح سبب
 را در مال برابر فرض کرده ایم اگر بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر
 پس از آن گسست که کند ادب نسبت دی یعنی زیادت باشد وی
 افضل باشد حدیث نبوی دارد است بان معنی که همه دینار با یکدیگر
 با اولاد الله کف را در بخت گویند و یا بخت انگس که از ابر بخت
 وی گویند اثر تمام است سج او الربیع الملقب بربیع که در این ذکر
 را اتفاقا دینار با رکنه بودم و یکی بنام کسی معنی است خفته بودم
 و در وی بر مایه طعمی حاضر شدیم با جماعتی و تا این که گوید که
 کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطیلم برد تا بخورد و ناگهان
 گفتندش چرا که سستی کف اینک در رخ را مسامحه میکنم و ما در خود

صاحب نوحات ملک دیار دار
 علی الکلبه یعنی در ارضی از این
 منی مکرر شده و اسد که در حال
 من اسد و کبریا یعنی از آن شده
 از آنکه میسوم با آن کسی کرده اند
 از آنکه میسوم از آن سبب
 الربیع بربیع
 محمد

بنفاد بر این کلام
 کتب را در این
 اگر کسی نیست
 چه عظم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

می باشد **سیدی احمد بن ابی الحسن از فاضل در سن ۱۰۰۰** و در مقامات

العلیه و احوال السینه فرق السید سید علی بدیه العوائد و قلب لانا علی
و اظهر العجايب و لكن اصحابه منهم الجید و الردي يدخل بعضهم النيران و طفت
بالحيات و هذا ما عرّف الشيخ و لا ضئيل اصحابه بخوفه بالسد من الشيطان
دی از اولاد و بزرگواران اموشی کاظم است رضی الله عنه و است
خزانه وی بر پنج و است بسبب میرسد کنی ام عبده بوده از بطاع
ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که مکرر در حدیث
دی شنیده بودم پیش وی از آن کسی شنیدم چون نظر کردم پس وی گفت
بود که هرگز نش ندیده بودم شناعنی در آن با هم سخن گفتند پس آن شخص
از روزی که در دیوار خلوتی بود در آن ایام و چون برقی خاف
در دیوار ایستاد پس شیخ در ایام در رسیدم که این مرد که بود گفت
در آن دی که گفتاری گفت او کسی است که خدای تعالی او را محط را بوی
محافظت نکند و یکی از رجال از بوج است سه روز است که مجبور
شده است اما عندکم یا سیدی بسبب مجوری وی چیست گفت وی
در یکی از جزایر محط معتبر است ایضا سه سال در متصل بار
بارند کاظم وی که شب که گاش این باران در عمر آنات بودی
ند از آن بسودر که بسبب آن اعتراض نمود شده است پس می
گفتم یا سیدی در آن مجوری وی ایلام کردی گفت بی شرم داشتم
گفتم اگر فرمایم و در ایلام کنم گفت گفتن گفتم آری گفت سر بر سر
خود در کش در کشیدم او از می گویشم رسید که با علی سر بر سر بر او
خود را در یکی از جزایر محط دیدم در کار خود حیران شدم بر خاستم

و یکی اصحاب دی و فرقی است
نیکه و در از ششم از سالی
باشی می در ایام و بار بار می
میکنند ۱۰۰۰

و اندکی بر فیمان مرد را دم بر دی سلام کردم و این قصه را بادی گفتم
 و سوگند بر خداداد که هر چه ترا گویم حسان کن گفتم حسان گفتم خرقه را در کف دست کن
 در از روی صورت من می کش و صفای میکنی که اسب برای کسی که بر حدای بی
 اعتراض کند خرقه را در کردن دی کردم و خواستم که در ابگشم تا قوی آواز
 داد که ای علی در این کار که ملائکه آسمان بر روی بزاری در آمدند و کمال شدند
 و حدای بی طاری خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بچو شدیم و چو
 خود ما را دم خود را پیش دل خود دیدم و اندک اندک استم که چون رفتم در
 ادم چون دمی کسی از سیدی احمد قوی بی طلب سیدی کاغذ سپارد دی
 که نویسد اگر در سیاهی بنویسد کاغذ را بگوشی و بی سیاهی بنویسی و قوی برای
 شخص بی سیاهی بنویشت و مدتی غایب شد بعد از آن کاغذ را
 آورد و بر سبیل ایمنه گفت ای شیخ برای مر دعا بنویس چون در کاغذ
 نیکو است گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی و ادب و روی
 در آن از اصحاب و بی یحی از قیام و ما هم نشسته اند و جایب میگردد
 یکی از آن دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه
 حاصل شد گفت تو هر تناسلی که خواهی بکن گفتم ای سیدی میخواهم که نامه
 از آنی باز دوزخ صبی ساعت از آسمان فرود آید و آن دیگری گفت که
 حدای بی طاری بسیار است و فضل دی بچند است درین حال که آن
 درین فعال بودند تاگاه و در حق سفند را آسمان فرود آید و از آن فرشته
 در آن هیچ نوشته ندیدند پس سیدی احمد آمدند و از حال خویش بیخ با گفتم
 آن درین راهی دادند چون سیدی احمد در آن درین نیکو است حدای
 سجده برداشت که گفت الحمد لله الذی آرنی عن اصحابی من المنا فی الیسا

گفت

سجده کرد چون سر از

حراتی در این ایام پیش در دیدن و سلام کرد و سپس رفت و نماز خفصی کرد
 گذارند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و مسدوم که سجده نماز است
 و در آخر کتب یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین و یا خزه عین الیقین
 و یا انیس المنفردین و یا جز اللطیفین و یا طهر المنقطعین و یا من حیث الیه
 دلوب الصدقین و یا من است به ائمة الجبین و غیره عکفت اتمه
 الخاشعین بعد از آن بگریه کسبته سخت دیدم که انوارها بر شرف
 گرفت حاصل آن مکان روشن شد چون روشن شد چهار روزه از آن
 سجده از مسجی پروردگار است جامع هر آنکه در عقیقت وی بود
 بر نعم دیدم که زمین بیابان و در یاد کوه دماغ حون در زیر او در
 نوردیده همیشه و در کایه برسد اشک می شنیدم که بنگفت یارب
 حیوة کن حیوة در اندک زمانه بخیر آن رسیدم مردم هنوز در نماز
 مباد بودند و سجده ساکن حراتی بوده است تا از دنیا فرشته
 است در سنه اهدی و ثانی و حسامیه **شیخ جاکیر** **مدح الله**
بنی سوره سج اولو فابردی تا گفته است و طایفه خود را بدست
 شیخ علی بیته برای وی فرساده است و در آن تکلیف حضور نکرده است
 و گفته است همه از خدای در خواستم که جاکیر را از جمله بریدان نماز
 کردان خدای تعالی و در این بخشید و سج جاکیر در اصل از کوه آن بود
 در صحرای از صحرائی عراق کوه زده شام را مستوطن شده و انجلی بود
 تا در سه شصت و حسامیه از دنیا بر رفت و قبر وی در انجلی است وی گفته
 من شاهد الحزن عروجل فی سوره سقط الکوون من قلبه و هم وی گفته است
 العبد علی احد صحتی را بیت اسره مؤمنانی اللوح المحفوظه جمله مریدی عالی

لا حین
 یا حین
 یا حین

در صحرائی
 از صحرائی
 عراق کوه زده
 شام را مستوطن
 شده و انجلی بود

أيضا اويت سيفا ما ضي الخد احد طرفيه بالمشرق وانا خرا بالبحر غرب لو
 اشيره الي الجبال الشوايح لموت لكي اذا اصحاب وحي كودك مردزي باي
 وي بودم كلكه كادان از مس دي كشتند اسار ب بيك كاد كركوفت
 اس حمله است بكو سله و بز جنس و جنس وان فلان روز خواهد زد
 و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان از ان خواهند خورد و اسار
 بكا و ديكر كركوفت اس حمله است بكو سله ماده و فلان و صوب خواهد
 زاد و فلان و فلان از دي خواهند خورد و سكي سبخ را از دي نصيب است
 و اسك مره سبخ گفته بوده اتع شد سكي سبخ بزاو بر در اند و از ان سوكه
 يك پار ه پودش **ابو عبد الله محمد بن ابراهيم الغزالي** **الاشعري** **قده** امام العارفين
 و دليل السالكين صاحب الاحوال العارفة و الكرامات العارفة و
 كره العالم من تعلق عن سرك و اطلع على عواقب امر ك و دي گفته كركوفت
 در نما بودم كشتند سدم سبخ حباب فافتم و ما تم سبخ نبود كه بان
 اب حصره بر فتم تا جاي بيد كتم كه از انجا اب كشم جايي با فتم كه اعجم
 بر ان جمع انده بودند و اب ميگشتند لكي از ان ان گفته كه خورن
 اب دري ركه كه در ايزد در كور از دست م گرفت و پند
 چه بر فتم تا ركه در البر كم و بسيار شگسته خاطر بودم دمدم كه در
 بر كه اب اشيرين انصاده است اب مرد شتم و بخوردم در كوه را
 پر اب كرده پيش اصحاب اوردم از ان اب بخورند و صبر را
 انان به گفته انجا رفتند تا اب را كبرند تا اب با فتمند و اثر ان
 داشتند كه ايي بود از ابات اله و عن الشيخ اين كسا و قال **مترشح**
ابو عبد الله دس سره في بعض قري مصر و معه جماعة من اصحابه فوجهوا

القره

القرية عامرة بالبساتين والبيوت ولم يرد بها احد افسال الشيخ
 من سبب خلوا فاعتقل له انها مشهورة لمسكن الخين ومن كتبها في القيس
 اذ هو اذى قطعاً وقد تفرق اهلها في القرى فقال الشيخ لبعض القوم
 ناد يا علي صوتك في ارجاء القرية معاثر الجان قد امرم القرشي ان يخلوا
 من هذه القرية لانود واليه ولا تؤذوا احداً من اهلها ايها كانوا قد
 سلمت مسلماً قال الرجل بنيادي والفقير او يسمعون في القرية طلبت من جفاقي
 الشيخ ان يخلوا لم يبق منهم فيها احد فنتما مع اهل القرية و جادوا و
 بالناس ولم يباذوا احد منهم في الجان بعد ذلك توفي رحمه الله سنة تسع
 وثمانين وستمائة **ابو الحسن علي بن حميد الصفيح المبرق ذهاب بن**
الصفيح قد صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود که اقامت در جوارق
 قاداب بی شمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و سزا
 که برش هم صباغ باشد پدر وی که ان می آمد که وی نصیحت صورتی برقت
 و طرفه ان صورت زید و در صباغی بازمی ماند روزی بدارش آمد
 دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشت است
 در غضب شد و در دکان تقاره های بس بود در هر یک رنگ دیگر چون
 غضب بدر اید همه جامها را گرفت و در یک تقاره نهاد غضب بدر
 شد و گفت دیدی که هر که وی جامهای مردم را صباغ بودی هر یکی
 جوانتر بودند و تو هم را بگیر رنگ کردی ابو الحسن دست در ان تقاره کرد
 و هر را یکی رسوون آورد هر یکی از رنگ شده که صاحبش خواسته بود
 چون بدارش ان بدید حیران ماند و در اسبلوک راه صورتی بازگشت
 گذاشت و در صفت صباغی معذرت داشت عادت وی ان بود که

این کتابت فتح الحار السمان و کتب
 اللام و البار الوحدہ فی کل
 جمع للصفای کل باب
 تصدیق مع صاحب
 و کتب تصدیق و ایشاء
 کتبه و کسر و ال محمد
 ۲۹

328

آدم که نام کسی را در لوح محفوظ از مردمان خود میزند در صحت خود آینه ای
 روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ سماعی در سن اکتذد گفت نزدیکی ما
 هیچ و نظیر خدمتی مانده است که با آن قیام نمانی آن شخص میگوید که در آن
 حاره نیست گفت هر روز مرد و دیگر بیشتر حلقه می آید و بعد از آن که آن
 کارگردست وی بدرد آمد آنچه حلقه را با آن سپهر میبرد و در پیشد اخ و ترک
 صحبت فخر اگر دیشی در جواب دهد که قیامت قائم شده است و مردم بر
 صراط میگذرند بعضی بسبب است مسکدرند و بعضی در آتش می افتند هر چه طلبید
 که دست در آن زندگانی است بجز مانند نگاه دهد که یک بیشتر از آن بهشتی
 حلقه بر وی آتش مرد و خود را بر بالای آن انداخت و بر آتش مردن
 برود و بجای بافت ترساک و بول زده از خواب در آمد سحر رخسار
 چشم شیخ نزدی ایضا گفت گفتیم که ترا حدیسی پیش از این مانده است
 از سحر استغفار کرد و بسر کار خود رفت نوی رسمی آنند عنده سه اشئ عشره
 و شنباه **ابو اسحاق ابن طریف رحم الله** وی از مسیحی است که می آید
 العولی آدر صوحاب میگوید که وی از زرگری مسیحی است که می آید
 در آن وی می آید که گفت کسی که مرا می شناسند همه او را با او انداختند
 چون صبح است یا با اسحاق گفت زیرا که هر یک از آن را در حال
 مردن هستند یا اینست که در جرم خیر و تنگویی بگوید یا عزیز آن که
 در صبح چیزی بگوید مرا صفت نمیکند مگر آنچه صفت وی شده است
 اگر صبحی وی حمل آن صفت بخورد و موصوف با آن نکشتی مرا یا آن
 بگوید پس این شخص نزدیکی او را انداخته و اگر صبحی در صبح بگوید
 صاحب فراست و کشف است که حدای معان و لا ابر حال بی اطلاع داد

کوه رسیده است
 صبحگاه است
 صبحگاه است
 صبحگاه است
 صبحگاه است

طرف بیخ طار احمد
 ایضا

است

است پس ای کسی هم از او بسا و ابد است **این العارفین الجمعی**
در سنه ۱۰۰۰ کتبت در آن بوخص است و نام وی عمر اربیل بنی سعد است
 بنی هاشمیه در صفت رسول صلی الله علیه و سلم حموی الاصل بود و مصری المولد
 از الخلد بدروی از الحاکم بر علی مصر بود در مدی کمال الدی محمد کتبه
 کردی گفته که در اول تجرد و سیاحت از بدو خود اجازت میخواستم و در او
 دو هم که نزد یکدیگر بود نیک شکر و شش وی می اندم و چون در و ما
 یافت تجرد و سیاحت و سحر طریقه صنف بالکل بازگشتم تا آنکه فریض
 جز از این طریقه نمیشد تا آنکه ما که در روی او اسمی که یکی از بزرگواران
 مصر در ایام و دم که بر در مدرسه پرست بقال و ضو صبا زد و ضوئی
 زیر ترتیب شروع اول دستهای خود شست بعد از آن پایها را بعد
 از آن مسح سر کشید بعد از آن روی شست با خود گفتم عجب ازین پروردی
 پس در دار السلام بر در مدرسه در میان فقهای مصلان و ضو صبا زد
 نیز ترتیب شروع آن پروردی نکرست و گفت ای بر تو در مصر همه فتح می
 نخی که ترا دست دهد در زمین می زود که خواهد بود فصد ای کن که وفای
 نکرده است دانستم که دی از او بسا و ابد است و برادری ارا
 و صوی غیر مرتب اظهار جمل و تلبیس و سحر حال است پیش دی بنشستم
 گفتم ماییدی بر کجا و مکه کجا غیر تو سمع است و هیچ رفیق و همراه نیست
 منت بدست خود اشارت کرد و گفت اینک کم پیش روی نسبت نظر
 کردم که در ایام و در ایام گفتم و روی مکه نهادم و مکه در نظر من غایت شد
 تا بجا که در ایام و ابواب فتح بر من ده شد و آثار آن مترادف گشت
 در کوهها و در ایام که سباحت میکردم تا آنکه بودی محقق شدم که از اینجا

المجتهد فی حدیث کتبه
 بالکافی اقام

و بعد از شنبه زودتر
 کم پیش از جهت حرا
 خاطر در باز نیکستم

ع

یکده شبانه روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجای عتبات
 مسندم و با من در شدن و آمدن سعی عظیم اطلقه همراهی منکر و در
 شتر برانورد می آمد و سکف ما میدی ارکب و من هرگز سواری نشدم
 یا نژده سال روم گذشت تا گاه آواز آن شیخ بقال مگوشم آمد که با
 عمر قال الی القاهرة احضرو فانی بتجلیل تمام بوی اندم دیدم که محض
 اسب بروی سلام گفتند و وی نیز بر ج سلام گفت دیناری چندین داد که
 باین گفتن و بجزین کن و جمال آن نابوت فرما هر یک را دینار برده و هلال
 موضع برابر فرزانده بیکو بنید که آن بیان موضع است که اکنون بقرش
 این الفار ضعیف ایست اس کف نابوت مراد را آن موضع بنه و مسطر
 می باشد که مردی از کوه فرود آید بادی پریمه نازک را در آنگاه مسطرا
 تا حدای عالی بر کد چون او فاب کرد بوحیت وی عمل کردم و ما بوب
 در ادران محل که کوه بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آید
 چون مرغ شبان و ندیدم که پای وی بر زمین اند ما سد و برایشیم
 شخصی بود که پیاده در بازار ما می گشت و مردم با وی سخن می گفتند
 و بر تقوی وی سلی میزدند اس کف ای عمر مس رو تا بروی ما گنیم
 مس رسم دیدم که مسان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با نامان
 بیکدازند چون از ناز فارغ شدم یک مرغ سبز عظیم اطلقه از سال
 فرود آید و زیر پای ما بود وی بنشست و تا بوقت در افرود برود
 با دیگر مرغان بیرو صفت و به سبب کومان می برسد تا از نظر ما
 شدند مر از آن حال بگفت کردم آن مرد گفت ما عمر ما سمع ان
 ارواح الشهدا زنی جو فطر حضرت تسبیح من اجله چیست شایسته هم

بین بده قاهر
 که مصداق
 ۶۳

شمار

شده از سیوف و اما شهادت الحی فیکلم جب دهم دارد اجماع فی جوف بطریق
 و مند الرطل منهم یا غیر دس نیز از ایشان بودم از مز زلتی در دجود ادم مر از
 من بر اندند و اکنون در بازار مرا قفا بپزند و بران زلت تا دید
 میکنند و مراد جوانی است شتمل بر عبوس معارف و فنون لطائف که
 یکی از قصاید آن قصیده تأیید است که هتصد و پنجاه بیت است
 کی پیش و قد اشترت هذا القصیده من المشایخ الصوفیه و غیر هم من
 الفضلاء و العالی روی الحقیقه آنجا از سیر و سلوک تمام درین قصیده در
 حقان علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و ادوات کمال
 اولسا و اکابر محققان مساجح روح اند عالم و اجماع جمیع صحیح کرده
 است در حین نظمی رایتی قاین گوید که کسی دیگر را بسیر نشده است
 و پیشتر هم کسی از اصل فضل و هنر نیک تقدور اکثر نوع بشر نتواند بود
 من کل لطف لیه لفظ کاشف فی کل معنی منه حسن باهر
 بحر و لکن الطفا و قفا عنبر مزن و لکن العینوت جواهر
 شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون این قصیده تأیید گویند
 رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم و فرمودند که یا محمد ما سمیت
 قصیدتک کنتم یا رسول الله از الواح الجن و روایح الجنان نام
 کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابل سمیتما نظم السلوک
 نسبتما بک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتی وی این
 قصیده را نه بر قاعده شعر انود بلکه گاهی و گاهی جذب بر رسید و روایت
 منتهی یاده روزگار پیش از حواس خود غایب میشد چون بخود جا می رسید
 اما میگردی بیت یا تامل می یا هر حد او مد فاسل روی در آن غیبت

در اینجا است
 در کتاب است
 در این دیوان
 در این دیوان

سمما

بخ کرده بود بعد از آن ترک آن میکرد تا آن وقت که شکران حالت
 معادوب کردی شیخ شمس الدین ابی رحمة اندک از اصحاب شیخ طبرانی
 قویونی است و در آن سال سره و شیخ الشیخ و در آن بود که
 است که در مجلس شیخ مالمعنی صدر الدین علی و طلبه علم حاضر میشدند
 و در انواع علوم سخن میگفتند و ختم مجلس بر سبب از کسده علم السلوک
 میشد و حضرت شیخ بر آن زبان عجمی سخن غریب و معانی لدنی میبود
 که فهم آن توانست که دیگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی
 که در روز دیگر گفتی که در آن سبب معنی دیگر بر علم ظاهر شده است
 و معنی غریب تر و دقیق تر از بیشتر بگفتی و بسیار معبود که صوفیه
 می ماند که این مقصده را نماند کرد و با کسی که فهم آن کند معانی از شیخ
 کند و هم شیخ شمس الدین گوید که شیخ سعید فرغانه نامت
 خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ معبود آورده بود از آن تعلیق میکرد
 او را از ابهار می سرخ کرد و تا نیا بجز می دان هم از برکت انفس حضرت
 شیخ صدر الدین بود و در آن سال سره قال الامام ابی یوسف رحمه
 الله علیه و دعا حسن یعنی السج ابن الفارض فی وصف راجح الخیر
 فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف و السلوک و الجنة و الشوق
 و الوصل و غیر ذلک من الاطلاح و العلوم الجمعه المعروفة فی کتب
 المسنن بالصوفیه و فی ذلک وصف بطنی هذا البیت المشهور
 ههنا لاسل الدیر کم سکر و ابها و ما شربوا منها و لکنتم یحوا علی
 فلیک من ضاع عمره و لیس له بینها نصیب و لاسم و قال ابی یوسف
 من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السمرودی رضی الله

قیون

عزیز

عنه قبض فی بعض حجاته فانی الیه الشیخ الساطع بدس اندرسره فاستند الشیخ
 شهاب الدین رحمه الله علی من فریضه فاستند الشیخ الساطع رحمه الله
 فیصیده واستمر فی اشتداد الی ان قال ایلام یالم ان ایلام لم یوقعه
 قول البیضا بعد ایلام بالفرغ لکن البشاره فاحتمل علیک فقد ذكرت تم
 علی بانیک من عوج فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتموا احد ومن
 عنده من شیوخ الوقت الی طریق وکان المجلس عامراً بالشیوخ اجملاً وصادقاً
 من الاده لیبیاء فخلع علیه ثوباً طی صرون قبیل اربعه یام خلعه وبقی از شیخ
 ابن الفارض بنوه صا در شد ویرا بان مو ا حظه کردند وقبض عظیم
 نزدیک بود که روح بیضا رقب کند و ان شد ان بیت جریری بخواند **س**
 من فالذی ما ساقط ومن لالحسنی لفظ شنید که انسان زین و اسما کی
 سگوید اما شخ ویر اعیید مد حمد الهی الذی الیه جبرئیل حبیطت کربان
 الدین ابراهیم جبری رحمه الله علی کون اسب که در نواح جسر درین حق
 بودم و با خود حدیث التذ اذ بینا در محبت سیکروم ناگاه مردی جوان
 برقی خاطف بگذشت و این سب میخواند **س** فلم تهوی مالم یکن فی قایتا
 ولم یفن مالم یجئلی ذیک صورنی دانستم که ان نفس کجی اسب در بی دی
 بگستم و در سب بگستم و کسم ان نفس اربکی بنور رسده اسب کون ان
 از ان هاس مراد دم سرف الدین ابن الفارض اسف کون کنونی
 کجا سب کون پیش ازین نفس دی ایز جازمی شنیدم و اکنون از جانب
 مصر می آید و حالای مختصر است و ما مور شد لکم با کله در ذوق انتقال
 دی حاضر باشتم و بروی فار گزارم و اکنون بسوی دی میروم و بسوی
 مصر میروم و شد من میر سئوه شدم و بوی آن کردم می یافتم و در غیبت

اینی قول الشیخ ابراهیم
 فتنع ان یخودم کونت کجی
 کشته و سنده ان شغل
 بعد از نویسی در ان کتاب
 این اسب کجا بشاره ایام

کجا در ان شهر
 کجا در ان شهر

این صبر است و صبر است

بوی میرفتیم تا بسج ابن الفارض در اندام و وی مختصر بود کلمه سلام علیک
 در حتم اند و در کانه کتب و عدلک السلام یا ابراهیم بیسی خوشتر
 بادتر که نواز زمره اولیای خدای سبحانه و معانی گفته ما سندی صدانم که
 اس سارار حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می گذرد اما کجایم
 که صحت از ابدانم نادل مر از ان اطمینان باید که نام من ابراهیم است
 و مر از دستم ابراهیمی که کف و کفن بطین قلبی بضمی هست کف
 از حدای معالی در جو اسم که در وقت احوال من جماعتی از اولیای امد
 حاضر نشوند و وقتا فرشتدی بس لابد تو از ان باشی بعد از ان درم
 که هست پر وی تمثیل شد چون بان نظر کرد کف او و کریم عظم بر کف
ص ان کان شرفی فی الجب عندکم ما قدر ایت فقد ضیعت آتای اینه
 طفرت روحی به از منا ابوم اصحابا اصناف اهلانی من کلم ای سیدی
 ان معام بزرگ است کف ای ابراهیم را به عدو به که زنی بود گفته
 است و عزتک ما عند تک خفا من نازک و لا رغبته فی جنگ بل کرانه
 لو جنگ الکرم و محبت فیک و ان معامه انت که مر از اطلب کرده
 ام و عمر در قبست و جوی آن بسر برده ام بس از ان ار ام کف
 و خدا ان سدر بره سلام کف و دواع کرد و کف در تجزیر من تا خفته
 حاضر باش و بر من نازک و سه روز بر سر قرخه بیانش بعد از ان بنیاد
 خود و بعد از ان بیخاطره و سنا حات مسول سدر سدم که قابل میگفت
 که از ای می سدم باشخص در امد سدم یا عمر فخرت زدم و دی کف
 اردم و قد طال لک اذک نظره و کم من دعا و دون مرای طلت
 بعد از ان خندان و کث ده روی سخن پیوست دانستم که مقصود وی برانده

فست
 و رنگ و کف
 و این تیا خوندن
 کفست

علت ایسا
 الارضی باران
 خرد آسمان
 بر زمین
 که در آن بطلب نازک
 و خندان و خناس

در ادوی در کتب و رش نهادند و هم شیخ برهان الهی ابراهیم جبری که سبب
 کرده و منت انتقال می جمعی کثیر از اولیا و ائمه حاضر بودند بعضی را می
 و بعضی را می ساجم و از آن جمله بود عمری که سبب معرفت من بوی سدید بود
 در در عروج و جواز از آن بزرگوار تر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر
 آن پرواز میکردند و مردم شمار بر حمل آن گردانده بودند در وقت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و پودی نماز می کرد و راج
 انبیا و اولیا و انس و جن طایفه بعد از طایفه انقبایان حضرت کرده پدی
 نماز میکردند و من با هر طایفه نماز میکردم بدین سبب وقت وی تا آخر شب
 دعا از روز کشید و هر کسی در آن سخن میگفتند که این در حی دی نمازیست
 که در محنت دعوی معافی بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و هم از سر کار
 مجرب بودند اما آن شاد الله چون از روز دیدار من کردند بمقتضای وصیت
 وی سه روز اینجا افتادند که دم و بسنی احوال غیب و غریب مشاهده افتاد
 که عقول را طائف ادرک آن نیست و می سج برهان الدس بد کور با جمعی
 از کبار باریارت وی رفت بودند دیدند که خاک سار کرد و قروی آرزو
 در در بیان ششسته این بیت بخوانند **سه** مساکین اهل العشق حتی فتوریم
 علیها نزاب الذل بین المقابر بعد از آن آن خاکها در دیار بر افتند
 و بد اس سارک خود می بردند تا حوالی قبر وی را باک ساجند و فی
 رهنی رسد عن نثی انشی من جمادی الادی سنا اثیقین و تلثین و سنا ی
ابراهیم بن معصوم الجعفری در کتب کتبت وی ابو اسحاق است
 صاحب ایات ظاهره و معانیات فخره بوده است مذموب و می
 کلی ذنی و چون در خلاص و ناداشت بوده است ساج عبد الهی در کتب

معصوم الجعفری
 در کتب کتبت
 و معانیات فخره
 مذموب و می
 کلی ذنی و چون
 در خلاص و ناداشت
 بوده است ساج
 عبد الهی در کتب

فرموده که قصد خود در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان تصنیف
 و تالیف بود بلکه بسبب بعضی تصنیفات آن بود که بر مردم حق سبحانه امری
 دارد و چنانکه نزدیک بود که مراد بسوزد و در اینها نصیحت از آن مسؤل
 مستحکم و بسبب بعضی دیگر آنکه در جواب با در مکاشفه از جانب
 سنی و دعوات با آن با خود کشتم قال الشيخ العالم الربانی العارف المحدث الصدوق
 الربانی عصف المله و الدین عبدالمدیس اسعد البیضا این فری فی کتب
 المارشاد و النظر فی قبیل صحیح البیضا العارفان الامامان المحققان الربانیان
 الشيخ سہاب الدین السمر و ردی و السجیح محی الدین بن العزلی فاحرق
 کل واحد منهما ساقیتم افزایم غیر کلام قبیل لابن العزلی ما یقول فی شرح
 سہاب الدین حال حملوسته من قرنه الی قدمه و قبل السمر و ردی ما یقول
 فی السجیح محی الدین حال کراطعانی و بلفظی عن بعض الشیوخ الکبار العزلیین
 ان کان یقر اعلیه اصحاب کلام ابن العزلی و یشتره لهم فلما حضره الوفاة
 ماہم عن مطالبه کتب ابن العزلی و قال انتم ما تقفون مراده و معانی کلامه
 و سمع ان السجیح النعمانی الامام عز الدین عبدالسلام کان یطعن فی ابن العزلی
 و یقول ہو زندقہ فقال له ہو ما بعض اصحابہ اراد بدان تریبہ القطب فان الی
 ابن العزلی و قال ہذا کہ ہو قبیل رفانت نظن فیقول حتی اصرون ظاہر
 الشریع او کما قال اجزئی مدک یغرد احد ما من مشہورہ بالصلاح و الفضل
 و معروف بالمدی ثقیل عدل مر اہل الشام و من اہل مصر الا ان بعضہم روی
 اربابان تریبہ و لیبوا و بعضہم روی القطب و قد مدہ و غلطہ طایفہ لکما
 من شیخ الطرسود علی اطعمہ کالسجیح الجریب الشیخ نجم الدین الاصفہانی
 الشیخ تاج الدین عطار اند و غیر ہم ممن کثیر عدوہم و یعلو جہہم و طعن فیہ

این عبارت در کتاب
 در شرح امام باقر
 داخل است

الحیریر باحالی المسلمہ

كان

تمتلك السادة
منه پس كزاره
است ان سلاكي
نوسه

بعض للاسماء العظاما يعرفه طاعة وليس الظاهر في قده باعلم من الحاضر
وهو احد شيوخه وله معاجتماع كثير قلت ما نسب الى المشايخ رطبه
عنهم مما كلف الظاهر فله مجال الادب ان لم ينسب اليهم حتى يصح عنهم
الثاني بعد الصيغ العلم ينسب له ما يدل عند اهل العلم لبطن العارفين
باعدنالي الثالث ان يكون صدره ذلك عنهم في حال السكر والغيبه
والسير ان سكرها جازي فواحد له عن سكره في ذلك الحال فهو الظن
بهم بعد هذه المخارج من عدم التوصل لوجود باسدهما من الخد لا
وسوء النضار وجميع انواع البلاء وقيل كان الشيء الكبر العارف
احمد الرفاعي قدس سره كثيرا ما ينشد هذا البيت فان عبرت انت
سلب قلب من البلوس فتهنك السلامه يعني تجز سفينه عمر ك في بحر الدنيا
منقول من خط المولى العارف العلامة ركن الدین محمد الجواني وقال في
الامام الباقر قال الشيخ الامام العارف صفي الدین بن ابي المغيرة
في رساله رايت السج الامام الفريد العالم العارف نجي الدین بن
الغزالي وكان من الكبر علماء الطريقتين من سائر العلوم الكسبيه وما في
من العلوم الوهبية وشده وعظمته وتضامته كثيره ولكن غلب عليه
التوحيد علما وخلقها وحالا ولا يكثر اي لا يبالي بالخلق بالوجود كما
يقبل او من هذا ايضا منقول من خط المولى المذكور در تاريخ الامام
باقر رحمه الله تعالى المذكور است كونه ان ذكره ويرا باسج سائر الدین
منوردی قدس الله تعالى سره انما في ملاقات واجتماع اولاده
است در كذا اوقات در دكری نظر كرده وانگاه از نقد كبر
معارف عمده ادنی انكه در مسائل الی كلامی داغ شود بعد از

بر از حامل شیخ شهاب الدین برسد اندک بعد است بر جل مملو من
 قرنه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیدند
 گفته است مؤخر الحاق بقولین خرقه دی در تصوف یک واسطه
 محلی الدین خدا را در کلمات قدس الله تعالی سر و ذنب دیگر
 دی در خرقه خضر علیه السلام برسد مک و اسطر قال رضی الله
 عنه لبست هذه الخرقه المعروفة من يد ابی الحسن علی بن عبد الله
 ابن جامع بستانه بالمقش خارج الموصل سنة احدى وستاء و لبسها
 ابن جامع مرید الخضر علیه السلام و فی الموضع الذی اُجسدت امام البیتینا
 ابن جامع و علی تلك الصورة من غیر زيادة و نقصان و سبک و فی خضر
 برسد علیه السلام لی و اسطر قال رضی الله عنه صحبت انا و الخضر
 علیه السلام ثمانین بر و اخذت عنیه فی وصیته اوصایتها شفاه
 التسليم لمقامات الشيوخ و غیر ذلك و رایت منه ثلثة اشیا من خرقه
 العواید و اینه یتمشی علی البحر و یطوی الارض و رایته یصلی فی الهواذ و عظم
 اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و بها که
 گفتار و طعن طاعنان یا تولید و تنصیب است یا علم اطلاع بر مصطلحات
 دی با غرض معانی و معانی که در مصنفات خود درج کرده است و آن
 مقدار حصص و معارف که در مصنفات وی تجویز در فقهت حالت
 اندر این مامه است در هیچ کتاب یا فی علم سود و از هیچ کس ازین طایفه
 ظاهر شده است و اینی مقرر حدیث خواهر بر کمال الدین ابو الفخر
 بار صفا علی سره حصص اسماع و در دیگر مکنت که والدانی بود در فصوص
 جانت و سو حات دل و هر جا که والدین بر کوار انسان در کتاب

میرسد

فصوص و

اصول الخطاب قال بعض كرام العارفين كثر استيراد بحضرت شيخ
استفدس سره روى الشيخ ابو عبد الله بن ابي عمير في شرحه
الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين التوماني قدس سره انه روى عن الشيخ
برضي الله عنه انه قال لما وصلت الى بحر الروم مما بلاد اندلس كنت
على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان استشهد بظلال احوالى الطاهرة والعبادة
الوجودية مما قدر الله سبحانه على اولي وحقى الى اخر عمرى فتوجهت الى السجدة
بجسور تام وشنودى سم و مراقتة كاملة فاستهدى الى السجدة بجميع احواله
مما تجرى ظاهرا وباطنا الى اخر عمرى حتى صيحت ابك اسحان من محمد و
صحتك و احوالك و علومك و اذواتك و مقاماتك و تجلياتك و
مكاشفاتك و جمع حظوظك من السجدة ثم ركبته البحر على بصيرة و نفس
وكان ما كان و يكون من غير احوال و اضطلال و هم در فتوحات شريفة
اورده استنفا حكايات بحسن احوال جو درضى الله عنه و لقد مضى
بالله برسوله و بما جاء به محملا و مفصلا مما وصل اليها من تفصيله
و ما لم يصل اليها و لم تثبت عندنا فحق مومنون بكل ما جاء به نفس
الامر اخذت ذلك عن ابوى اخذ تقليد لم يحط الى ما حكم نظر العقل فيه
من جوانب و احواله و وجوب حملت على ايمانى بذلك حتى علمت من ابي
و بماذا امنت و كشف الله عن بهرى و بصيرته و ضالى فرايت بعين
الابصار ما لا يدرك الا بالحيث و رايت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به
و رايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به لئلا امرى مشهورا و الحكم
المتمم المتقويم بالاعتقاد مودا و اعملت قدر من التبعث و هو الرسول
المبعوث الى محمد صلى الله عليه و سلم و نشأ بهت جمع الالينا و علم

من ادم الى محمد صلى الله عليهم والسلام و اشهد في الله تعالى المرئى
 بهم كلهم حتى ما بقى من احد من كان ويكون الى يوم العاصفة حاصتهم و منهم
 و رايت مراتب الجنة و كلما و علمت انذارهم و اطلقت على جميع ما امت
 به فجلا مما هو في العالم العلوى و شهدت ذلك فما زلت على علم ما رايت و عاينت
 من الهاماني فلم ازل اقول و اعمل ما اقول و اعمل لتقول النبي صلى الله عليه و سلم
 لا لعلمي و لا بعيني و لا بشهو دي فواحييت بين الالهيان و العيان و هذا
 عز الوجود في الالهيان فان منزلة الالهيان لا كبريا ما يكون هذا اذ
 وقعت المعانيبة لما دفع به الالهيان فعمل على من لا على ايمان فلم يجمع بينهما
 ففانتم الكمال ان يعرف قدره و منزلته فهو وان كان من اهل الكشف
 في كشف الله عن قدره و منزلته فعمل نفسه فعمل على المشاهدة و الكمال
 و عمل على الالهيان مع ذوق العيان و ما انتقل و لا اثر فيه للعيان و ما را
 بهذا المقام ذائقا بالخال و ان كنت اعلم ان له رجا لا في العالم لكن
 بجمع الله بيني و بينهم في رتبة ايمانهم و اسماءهم فقد يمكن ان يكون
 رايت منهم و ما جمعت بين عينه و اسمه و كان سبب ذلك اني ما علفت
 نفسي قط الى جانب الخلق ان يطعن على كون من الالكوان و لا احد
 من الخواص و انما علفت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يرضاه و لا
 يستعملني فيما يبعده في عينه و ان يخصني بما لا يكون لغيره اعلى منه
 و لو اشركني فيه جميع من العالم لم اثار لذلك فاني بعد محض لا اطلب
 التوق على عبد و لا جعل الله في نفسي من الفرح اني انتمى ان يكون
 العالم كله على قدم و احدى في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امره
 في طرقي يسالي فشكرت الله تعالى بالجزع عن شكره مع توفيقه في الشكر

كله

منه

حق و با کرامت با ذکر نه مرتبه عالی للفجر لا اله الا الله و اما ذکر نه مرتبه من الاخر الو احد
 لتو له تعالى و اما نهمه در یک محدث و اینه نهمه اعظم من هده و الامر الا اخر
 ليس صاحب الله فحدث فيه نهمه لاستعمال نفسه فيها استعملتها فيقال
 مثل هذا فيكون معي وفي در جنتي و انه لا ضيق ولا جرح الا في المحسوس
 سبع صدر القدس و من سره در کتاب فلو که صغر ماند که شیخ ما را نظری
 بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یابنی نظری بوی که دی
 و از احوال اخروی و دنیوی وی جز کردی در باب جمیل و چهار مرتبه
 فتوحات مذکور است که میگوید که در می را از حق بستند نذر و کار
 بر می که رای میدید که مار میگذارد و میخوابد و امام بودم و جمع اعمال نماز
 جنبان می بایست بجای می آوردم و مرا بان سحر ششور می نه میخواب
 و نه بخل آن و نه هیچ چیز از عالم محسوس و با این که میگویم مرا بعد از آن
 جز کردند نه می بخود سد استم هر چه از حق واقع شده بود چون حرف
 نایم بود که از وی صادر مسود و وی از آن نگاه نه دانستم که حق
 سبحانه و عالم وصف مرا برون محفوظ داشته بود و با حق جنان کرده بود
 که با بشلی کرده بود که در ادوات نماز بوی نماز صد اندانم
 کوی را بآن ششور می بود یا نه از ابا جند قدس سره کسند گفت
 الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است
 که حضرت شیخ ابن بیت فرموده بود **ه** یائین برانی و لا راه
 کم ذال راه و لا برانی یکی از اصحاب گفت چون گفته و لا برانی میدانم
 که او ترا می بندد بر سبیل بدیهه گفت **ه** یائین برانی بجز ما و لا راه
 اخذ کم ذال راه متما و لا برانی لا یبدا و هم در فتوحات آورده است

در فتوحات مذکور است
 که حضرت شیخ ابن بیت فرموده بود
 که او ترا می بندد بر سبیل بدیهه گفت
 که او ترا می بندد بر سبیل بدیهه گفت

در فتوحات مذکور است
 که حضرت شیخ ابن بیت فرموده بود
 که او ترا می بندد بر سبیل بدیهه گفت

که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکنند که وی کسی را
 مزاحمت نمیکرد کسی در ایمن دو کس در می اند که ایت ترا از هم جدا
 و کسی در ایمن دو کس در می اند که ایت ترا از هم جدا
 نگاه داشتیم و بروی سلام کردم و جواب هم باز داد و با وی همراهی کردم و
 ما سخن واقع شد اسم که احمد شنیدی است از وی پرسیدم که چرا از روز
 منزه رویش را بکس تقصیر کردی گفت از آنجست که خدا این را روز
 یکشنبه اسمای خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس در شش روزگی کار
 ما بود فر کار وی بودم و برای حفظ نفس جو دکاری نکردم لعمرون سینه
 اید از برای جو دکری دیدم در وی بکس مشغول بودم از برای جو
 آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که در وقت توفیق در و سنان
 اگر وقت می بودم پس مراد واقع کرد و در وقت جو با نخی که می شنیدم
 باز اندم یکی از اصحاب من گفت که مروی غریب دیدم که در لکه سوی را
 دیده بودم ما در طواف سخن میکردم که بود و آن از کجا آمده بود و قصه
 را باز گفتیم حاضر آن پنج کردند و هم در فتوحات می آرد که
 باز نگفتم که در خرقان ما دساره که خلق را از وی سماع بسیار است
 و نسبت بشما اخص و اعتماد عام دارد و چهار است با نجامی با در
 سنج با چاروف شوهر وی استعمال کرد و شیخ را مایلین وی آورد و دید کرد
 نزع است گفت رو در نزدی را در یا بید پیش از آنکه سرو و شوهرش
 گفت چون در یا بید در آنکست ویران از خزید بیت کامل و در آوردند
 نزع رخ چاکمندان در توفیق اسناد و در خرق چشم جو و بگفتند که
 سج سلام کردیم و بر آنک ترا هیچ باک نیست و لکن اینجا دقیقه است

که بعد از آن که ملک الموت نازل شد خانی باز سخن کرد و چهاره نسبت
بدل ما ترا از دی خلاص کردم این زمان از ما صی خود میطلبید باز تو
گشت مگر آن که جانی بیض کند و اگر زنده باشی حلق را از تو گشایم
اسب و دوله عظیم العدری و فدای تو می باشد جز عظیم العدری
مرا و خستی است که در سترس و خزان منست نزدیک تر و بر اعدای
تو مساوم بعد از آن روی ملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی بری
به نزدیک بروردگار خود غیر وی جان و خیر را بگیر بدل که ویرا از خدا
تغافل باز خردم بعد از آن پس در حضور رفت و در اربع بیماری کنی
ای حریر بر روح خود را پس بخش زد که تو عالم تمام و خردنا ساه می
توانی بود در منفعت کتب ای در جان می در حکم نسبت ملک الموت
را گفت جان دی بگیر در حال در سجده بینا دو بعد از کس شیخ ابو
رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما نسبت که از آنکه چیزی بدینند دعا
میرین باز خردن جازه نسبت و لازم نسبت که در عوض جان دیگر
زیرا که ما از خود آن ساخته کرده ایم که جان کسی باز خردن ایم و هیچ
در عوض نداده ایم در صورتی که در کوه در سنه سنه و ما پس و
حضور ما در مجلس ما حاضر شدند یکی از علما که بر مذہب فلاسفه رفتن
ثبوت چنانکه مسلمانان کنند نکر دی و الحار خوارق عادت و معجزات
ابنیا علیهم السلام کردی اتفاقا فضل زمان بود و در مجلس منتقل
انشاء الله و چه بودند آن فلسفه کتب که عامه میگویند که ابراهیم را علی السلام
در آتش انداختند و شمرخت و این حال است زیرا که آتش با لطف
محرق است مرا جسم قابل را پس بنیاد تا بدل کرد و گفت مراد

بالتن

337

با بس بد کرد در قرآن آتش غضب برود است و مراد باند اختتام
 ابراهیم در آن آتش است که آن غضب برودی واجب سد و مراد
 باند آن آتش در آن سوخت اندک غضب را برودی نراند بجهت غلبه بر
 ابراهیم برودی بدلیل و تحت چون آن فلسفه از کلام خود فارغ نشد
 از حاضران مجلس و ظاهر است که شیخ با آن خود را میجوهر کند چه میگوئی
 که ترا صدق استحضرت آنچه مدعی میماند که است که آتش را بر ابراهیم
 علیه السلام برود سلام کردیم بنام و مقصود از این دفع انکار بجز
 ابراهیم است السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر کوفت که این میگوید
 بود کوفت این آتش که در آن منقل است همان است نیست که مشکوی باطلع
 مخزن است که هست منقل را بر داشت و استناده را در دامن
 و اگر زخف و مدتی بگذشت و بدست خود هر طرف بگرداند و حاجت
 دفع سوخت باز آتش را در منقل زخف و منکر را کف دست خود بنیاد
 چون دست وی بنزدیک آتش رسد بسوخت پس کف روش سد که سوختی
 و ناسوخت آتش بزمان خداوند است بجان نه بجز بدلیل منکر اعتراف
 نموده ایمان آورده و هم در سوخت می آرد که هیچ ابوالعباس
 در سلف و سخاوت در مصر با کف که با سج او عند الله قربانی در باران
 سرمد و دی برای فرزند صغیر خود قصر تیر گرفته بود و قصر بی طرفی را
 گویند از سینه که در آنجا بول کنند جمعی مردم صالح با با سوختند
 حای بنشینیم که چیزی خوردیم حاضر بر آن قرار کرد که کفست نان
 در می شیرین منکر که طرفی نبود که صدان نظیر نواست و هیچ نماند
 در آنجا بنشیند آن شیرین را در آنجا که در آن خوردیم و مردمان برگشته

کودکانه

نشدند با ابو عبد الله سر نسیم و قصر در دست وی دادند که در آن
قرآنی هر دو سندم که از آن قصر به او از آنکه بعد از آنکه او این خدای
در هر چیزی خورده باشد چنانکه بول و ناپاکی شوم و سوگند خدای تعالی
که همی نخواهد بود از دست وی بگشت و بر زبانی افتاد و در بگشت
و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد و سجده کرده است رومی الله
که با سجده ابوالعباس گفتند که شما از مو عظمی آن قصر را غافل شده اند و مصدود
نه نیست که شما تو هم کرده اید سار و ظاهرها که در ایگانی کمتر از شما
چیزی خورده اند و جاگاه ناپاکی سده بلکه مصدود از آن تفسیر ما بوده است
که بعد از آن که دلغای شما موضع معروف خدای تعالی سده است می اند
که از او صبح اغیار نگردانید و در آنجا چیزی را که خدای تعالی از آن
نهی کرده است جای ندهید و اگر بگشت اشارت بانست
که پس حی که نه هم صحت گشته ما تید سجده ابوالعباس که نصف داد که
تو فرمودی غافل بودیم و هم در موحاح می ارد که یکی از اخوانی
پادشاه بگشتان بوده است نام وی یحیی بن یحییان و در زمان وی
شعی بوده که وی را ابو عبد الله توشی میگفتند ایند از خلق مسطح کرده
و در برون بگشتان در موضعی بعد از دست مسول می بوده و دوری
از آن موضع بگشتان سر مره کبکی بن یحییان در خیال و چشم خود در راه
بوی رسیده و مرا گفته اند که این ابو عبد الله توشی است سر است
گشیده و کردی سلام کرده و جامه های فاخر در دست داشته بر رسیده است
که اینها الشیخ بخندیده است نمی گوید است جز سخن گفتن آن نادان
و کم عقلی تو حال تو بحال سگی می ماند که در داری اصابه باشند و از آن

شده است
بوی جامه های فاخر کرده
نار رسیده است

بر

سیر کرده باشد و سر تا پای وی از خیز و جانشان بوده ماسد خون بود
 بول ایله بای جو بدراز دگر ناکاه از آن بول رشاشه بوی نرسد شک تو
 از حرام پر بر آمده است و مظالم عباد در گردن تو بسیار است و تو
 از آن می پرسى که غارت تو درین جاها را در اوست یا نه کسی بگوست از
 اسب جو در دو داد و ترک سلطنت کرد و ملازم سب شد خون سه روز
 پیش بود سب رسما می اورد و کف ایام مهانی نام سدر خرد بهرم بکش
 و سفر دش رسیان بستد نیزم بر سر خود می نهاد و بازار می اورد و
 دی او را بعد از سلطنت بان حال میدهند و میگردند بهرم را میورد
 و مقدار می قوت جو در مکرب و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر
 خود بود تا در گذشت و منی که کسی از سب ایها سماع کردی یعنی ایها س
 رنجی گنبد که دی از مادش می بزهد آمد و نتاید که اگر من بان مبتلا
 بودمى بزهد بنایدی سب رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزهد
 و کمال حضرت سب رضی الله عنه در بسیاری از جو امی موحاب اعتراف
 نموده است چنانکه در خطاب نوی نوسه که ایها الصدقین و ایها القوی
 و ایها الولی و ایها العارف الحقانی دایم جو امی حال لحظ دی بر کن
 موحاب موجود است اما دیرا در آن معنی که حضرت حق را دود
 مطمن گفته خطبه بلکه بگویند که ده است و بعضی از اهل عصر که ستمان برده
 شیخ را تتبع سار کرده بود و هر دو اعتقاد و احوال تمام داشت و بعضی
 از سب اهل جو نوسه است که در تصوف توجید میان ایشان خلاف
 نیست و خطبه و بگویند سب رکن الدین علاء الدوله مرتجع را رضی الله عنه
 در اج بان معنی است که وی از کلام سب فهم کرده نه بان معنی که مراد است

ایها القوی و ایها الولی و ایها العارف الحقانی دایم جو امی حال لحظ دی بر کن
 موحاب موجود است اما دیرا در آن معنی که حضرت حق را دود
 مطمن گفته خطبه بلکه بگویند که ده است و بعضی از اهل عصر که ستمان برده
 شیخ را تتبع سار کرده بود و هر دو اعتقاد و احوال تمام داشت و بعضی
 از سب اهل جو نوسه است که در تصوف توجید میان ایشان خلاف
 نیست و خطبه و بگویند سب رکن الدین علاء الدوله مرتجع را رضی الله عنه
 در اج بان معنی است که وی از کلام سب فهم کرده نه بان معنی که مراد است

در میان کرد که مرغان دو است یکی آنکه کاس اند و لم یکن موعده شی
 و در یامین آن آسان است دوم آنکه الا آن کما کان و شرح این شکل
 تراست از خواست که ثابت کند که گشت مخلوقات در وحدت حق
 هیچ زیادت نکند و چه در مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق
 او برین معنی راست بوده است و بر او پس ابد و از شق دیگر انصاف
 لازم می آید غافل مانده پس چون تصدیق اثبات و حدانیت بوده شد
 حق را از وی عفو کرده باشد چه هرگز از اهل قبل اجتهاد می کرده است
 در کمال حق اگر حفظ کرده است بنزدیک هر چه مراد او کمال حق بوده
 است از اهل بجات خواهد بود و مصیبت از اهل در جاست و در کتب قدسیه
 در کتبیه من بلاد اندلس لیله الاثنین السابع عشر من رمضان سنه
 ۸۰۰ هجری و جمعیه و توفی لیله الثانیة والعشرون من شهر ربيع
 الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستایز بدشتن و در متن بطیله ای شیخ اجل
 فانیون و عالیان موضع بضایح مشهور است **رح صدر الدین محمد**
اسمی فی التوبی و قدس در کتبت دی انو المعالی است جامع بوده است
 میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان دی
 و خواج نصیر الدین طوسی اسوله و اجبر و ارفع است و تولا نام
 قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر ذی است کتاب جامع
 الاصول را بخط خود نوشته است و زدی خوانده و با ان افتخار کرده
 و از شی ظالمه شیخ نوید الدین خدی و مولانا سید الدین ابلی شیخ
 خراسانی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم و جلال
 از اکا بر در حجر تزیینت دی بوده اند و در صحیف دی پرورش یافته

از انصاف نوزده بود و کمال
 بر خصصیات ثابت است
 بقا در دست صاحب کمال

این کتاب در کتب قدسیه
 در کتبیه من بلاد اندلس
 در کتبیه من بلاد اندلس
 در کتبیه من بلاد اندلس
 در کتبیه من بلاد اندلس

اندک با شیخ سعد الدین محمود کسار صحبت داشته است و از وی سؤالات
 کرده و شیخ بزرگ رعی اندعه در این وقت که از بلخ و سمرقند متوجه روم
 بود و بعضی مشایخ بده خود بوقت ولادت وی در سعادت و علو و کمال
 و احوال معانی و وی در هر چه در مدت عمر و بعد از عارف در بزرگی
 و بعد از بزرگی سر وی گذشت و خواهد که گفت کاشف شد بل شمس
 احوال او داده الالبین و مشاهداتهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و
 اسماءهم عند الله و جلایه کل واحد منهم و احوالهم و اخلاصهم و کل ما بحری
 لهم و علیهم الی آخر انما بهم و بعد المفاخره فی بزاز ختم و ما بعد تا چون نوشته
 رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعد کمال شیخ در
 آمد و وی در حدیث و صحبت شیخ تربیت یافت و وی نقاد کلام شیخ
 معصوم که در سلسله حدیث وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع است
 جز به تتبع تحقیق وی و فهم آن کما سمعی مسرعی شود و وی را مصنف
 چون تفسیر فائده و نقلح الغیب و خصوص ذلک و کشف حدیث و کتب
 لغیب انچه که سناری از واردات قدسیه خود را در اینجا ذکر کرده است
 و هر کس که می خواهد که بر کمال وی در این طریق فی الجمله اطلاع یابد که آنرا
 مطالع کن که بسی از احوال او ذوق و مکاشفات و قنایات
 خود در اینجا نوشته است و در اینجا مسکود که در سابع عشر شوال سنه
 و خمس و سیما در واقعه کربلا حضرت شیخ را دیدم و مسائل می وی
 سخنان بسیار گذشت و در آثار و احکام اسماء الهی سخن چند گویم بسیار
 مخد در اسرار خوس آمد خاکه رومی و از بنیاد شمس ان در مشرف
 گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی از آن سخنان را

از زمان ان شیخ در بلخ
 کتب و کتب
 در بلخ
 قاضی از قضایای
 آمده باشند و از او
 شیخ

۳۰۴
انده هرگز و هرکس بلع من گفتم یا سیدی بلع نوی که ترا قدرت
ان هست که ادمی را تربیت کنی و بجای رسانی که حسی جز با یاد
و علم ی که اگر توانسانی با سوای تو بهم لاشی اند بعد از ان بوی نزدیک
شدم و دست و پرا بوسدم و گفتم مرا بتو کی حاجت دیگر مانده است
کس طلب کن گفتم من خواهم که متحقق شوم بکیفیت سهو و در ایم ابدی تو بگویی
دانی را و گفت اعنی بد لک حصول ما کما حاصله من سهو و التجلی
بعد اتی الدنی لاجب ببعده و مستحق لکلی دونه گفت اری و سوال
مرا اجابت کرد و گفت ایچ خواستی بعد دل است با آنکه تو خود بعد
که مر اولاد اصحاب بود و د و ساری از ایشان را گشتم بفرموده انیم
و مردان که مرد و گشته سدا که گشته سد و هیچ کدام از انسانی بفرستند
گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی بینه الفضیلة اعلم انک نمی میت
و سخن دیگر گفتم که ایشی ان می شاید نگاه از ان و انور در ایم
و الهیته بعد علی ذلک ما ان دی و مولانا جلال الدین روحی ندس
اندر روحها اختصاص و محبت سار بوده است پس روی مجلس عظیم
بود و کار بر قوی جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده
نشسته بود و خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خوس را بوی که داشت
مولانا نشست و گفت قیام چه جواب گویم که بر سجاده شیخ خرام
شیخ فرمود که بر یک گوشه بنشین و بر یک گوشه من بنشینم خدمت مولانا
نشست سجده فرمود که سجاده که نشست ترا نشاید باران ترا بد سجاده
برداشت و دور اند اجب خدمت مولانا پس از وی وفای کرده
است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند که سجده شرف الدین بوی

هو الواحد الموجود في الكل وحده. سوى انه في الوهم سمع
بالسوى واما تاكدي قصيده تايبيه فارضيه را جوابي گفته است و آرا
قصيده است اين دو بيت **سوفى** افك يرضاني بكل محبة
وما زلت اهواه بكل مودة فتمتنع عنه الفصالي و واجب و صالي
بما احسان بعيد و قرينه **رحم الله من سلم** دي از
كامل ارباب عرفان و اكابر اصحاب ذوق و جدان بوده است
همچون مسابيل علم جمعت را جنان مضبوط و مربوط بيان نكرده است
كه دوى در ديباچه شرح قصيده تايبيه فارضيه كرده ادلا ان رابعيا
فارسي شرح كرده بوده است و شرح خود صدر الدين قزويني در
سر عرض فرموده است انرا استخسان لسار كرده و در ان باب خبري
نوشته و شرح سعيدان بوسه را بعينه بر سبيل ترك و تيمن در دهها
شرح فارسي خود درج كرده است و ثانيا از براي تقويم و تنظيم قايده
ان را ببيارت عربى نقل كرده و نو ايد و كبر بر ان مزبدي ساخته جزاه
و سدحالى عن الظالمين خير الازاد و ير القنيف و يكر است مسمى نساخ
العباد الى الله در بيان مذايب ايمار اربعه در عنوان اسد علمه جمع
در مسابيل عبادت و بعض معاملات كه سالكان اسى طريق را از ان
جابه بيت و در بيان ادب طريقت كه بعد از تضيح احكام است
سبلوك راه جمع است بي ان مسمى بيت و **الطبي** ان كذا هي است
بس ميند كه مالا بد مر طالب و مر يد است در انجا آورده است
كه انشا ب فرديدن مساج بسر طريق است يكي نخره و دو مقلين
و كر و سبوم بصحبت و حدت و نادب بان و خرقة دو اسد خرقة

لعدادت

ارادت و در آنرا از یک شیخ مستند روایت شده و دوم خرقه تبرک
 و آن از مساجح بسیار بخت برکت سندن روا باشد و در بیان خرقه
 ارادت خود که اسب کاسه در دی و دی از عم خود حاصی و جله الی
 دی از بد رفو او محمد بن یحیی و اخ فرخ زبجانی دست هم یک در دست ایند
 خرقه شراکت دست آن دگر بود اما او محمد از محمد اسود زینوری هم
 پوشیده و دی از ممت دد بنوری و دی از ابو العباس خبید نم ای
 فرخ از ابو العباس نفاوندی و دی از ابو عبد الله خفیف الشیرازی
 و دی از ابو محمد زود هم بغدادی و دی از حنظل رصی الله تعالی غنیم و
 شیخ السجوح شهاب اندس السهروردی رصی الله عنه نسبت خرقه
 را تا با الواسم حدس مس اثبات کرده اسب و از خبید تا محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم صحیح نسبت داده است نه خرقه و اما شیخ محمد
 بغدادی حدس الله فلا سره در کتاب تحفه البرره آورده اسب نسبت
 خرقه متصل اسب بر محمد صلی الله علیه و سلم کردند در دست متصل
 معصوم و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشیدند فرمود
 علی را رضی الله عنه و دی مرصن و کبیل بن زیاد در ادکمل مر عبد الوالد
 بن زید ز او و دی مر ابو سعید بن جریس را و دی عمرو بن عثمان بن
 و دی مر ابو سعید طبری را و دی مر ابو العباس اسم رضان را و دی مر
 ابو العباس بن ادریس را و دی مر ادراد و خادم را و دی مر محمد بن یحیی
 را و دی مر سید اسمعیل قنری را و دی مر سید محمد الکریری را و دی
 مر اسحاق را و دی مر یحیی بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی
 مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را

در آنرا از یک شیخ مستند روایت شده و دوم خرقه تبرک
 و آن از مساجح بسیار بخت برکت سندن روا باشد و در بیان خرقه
 ارادت خود که اسب کاسه در دی و دی از عم خود حاصی و جله الی
 دی از بد رفو او محمد بن یحیی و اخ فرخ زبجانی دست هم یک در دست ایند
 خرقه شراکت دست آن دگر بود اما او محمد از محمد اسود زینوری هم
 پوشیده و دی از ممت دد بنوری و دی از ابو العباس خبید نم ای
 فرخ از ابو العباس نفاوندی و دی از ابو عبد الله خفیف الشیرازی
 و دی از ابو محمد زود هم بغدادی و دی از حنظل رصی الله تعالی غنیم و
 شیخ السجوح شهاب اندس السهروردی رصی الله عنه نسبت خرقه
 را تا با الواسم حدس مس اثبات کرده اسب و از خبید تا محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم صحیح نسبت داده است نه خرقه و اما شیخ محمد
 بغدادی حدس الله فلا سره در کتاب تحفه البرره آورده اسب نسبت
 خرقه متصل اسب بر محمد صلی الله علیه و سلم کردند در دست متصل
 معصوم و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشیدند فرمود
 علی را رضی الله عنه و دی مرصن و کبیل بن زیاد در ادکمل مر عبد الوالد
 بن زید ز او و دی مر ابو سعید بن جریس را و دی عمرو بن عثمان بن
 و دی مر ابو سعید طبری را و دی مر ابو العباس اسم رضان را و دی مر
 ابو العباس بن ادریس را و دی مر ادراد و خادم را و دی مر محمد بن یحیی
 را و دی مر سید اسمعیل قنری را و دی مر سید محمد الکریری را و دی
 مر اسحاق را و دی مر یحیی بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی
 مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را

در آنرا از یک شیخ مستند روایت شده و دوم خرقه تبرک
 و آن از مساجح بسیار بخت برکت سندن روا باشد و در بیان خرقه
 ارادت خود که اسب کاسه در دی و دی از عم خود حاصی و جله الی
 دی از بد رفو او محمد بن یحیی و اخ فرخ زبجانی دست هم یک در دست ایند
 خرقه شراکت دست آن دگر بود اما او محمد از محمد اسود زینوری هم
 پوشیده و دی از ممت دد بنوری و دی از ابو العباس خبید نم ای
 فرخ از ابو العباس نفاوندی و دی از ابو عبد الله خفیف الشیرازی
 و دی از ابو محمد زود هم بغدادی و دی از حنظل رصی الله تعالی غنیم و
 شیخ السجوح شهاب اندس السهروردی رصی الله عنه نسبت خرقه
 را تا با الواسم حدس مس اثبات کرده اسب و از خبید تا محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم صحیح نسبت داده است نه خرقه و اما شیخ محمد
 بغدادی حدس الله فلا سره در کتاب تحفه البرره آورده اسب نسبت
 خرقه متصل اسب بر محمد صلی الله علیه و سلم کردند در دست متصل
 معصوم و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشیدند فرمود
 علی را رضی الله عنه و دی مرصن و کبیل بن زیاد در ادکمل مر عبد الوالد
 بن زید ز او و دی مر ابو سعید بن جریس را و دی عمرو بن عثمان بن
 و دی مر ابو سعید طبری را و دی مر ابو العباس اسم رضان را و دی مر
 ابو العباس بن ادریس را و دی مر ادراد و خادم را و دی مر محمد بن یحیی
 را و دی مر سید اسمعیل قنری را و دی مر سید محمد الکریری را و دی
 مر اسحاق را و دی مر یحیی بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی
 مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را و دی مر اسحاق بن یحیی را

مصطفی
 م

۳۴۵

بودی مصور شده مشاهده کرد که از دماغ وی منقصل میشد و بر زمین فرود
 میرفت با خود گفت این علامت چیست چه نص قرآن البیه بصیر الکلم^{الطیب}
 بخلاف این نشانی مبدء برای نقصان مکرر بسبب عدم طبعی ذکر است
 از مساجد بسبب یکی از مردان شیخ روزبهان بغلی قدس الله تعالی روحه
 رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را
 بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و اسمها را حرق میکرد و
 بعد از آن بصحبت شیخ السیاح شهاب الدین السهروردی رضی الله
 عنه پیوست و رسید با یکی که رسید **شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی**
 وی از اکا بر اوصی بسج او محمد بن مغزی قدس الله عالمه رده داده
 است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه آورده است
 که شیخ بختیار بن عبد الله سلمی البیستری العراقی رحمه الله در
 سکه حسن و حسین و سنامه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عالی
 محمد بن شیخ السیاح شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه
 که گفت در یکی از حججات ما دلجو بودم در میان ایکه طواف خانه
 میکردم ناگهان دیدم که شیخ مغزی طواف میکرد و خلق بوی تبرک می
 دادند و بر آزارت میکردند مرا پیش وی توفیق کردند که این فرزند شیخ
 شهاب الدین مرا از جانب کف در سر راه رسید و مرادای میفرمود که در دنیا
 برکت دعای دیر ادخو می بایم و امید دارم که در آخرت نیز برکت
 آن همراه من باشد پس خبر رسیدم که این کیست گفتند که این شیخ مغزی
 مسکونید چون از طواف فارغ شدید پیش دلجو در رفتم و بر اجز
 آنکه دند که زیارت شیخ موسی را خواندم و مرادای میفرمود که در دنیا

سهروردی شیخ حسین
 و سکه حسن و حسین
 در سکه حسن و حسین

سهروردی است

چنان سرور رسد نظر آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شریف
 کردند و او را تحمیر گفتند که در او در هر سال در وی ورد است که
 هزار بار ختم قرآن میکنند و والد هم حاجی خوشین بود ماهی یکی از کبار
 اصحاب و والد هم سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی
 میگویند و هم من ارس این سخن را شنیده بودم و در خاطر من الحمله
 انکار می نمود تا آن وقت که شیخ موسی را در طواف در یافتیم در
 بی دی اسامی دم و دم که تمییز حجر الاسود کرده از اول فاخته آغاز
 تلاوت کرد و میزنت هم چنان می نمود و اسب که مردم در طواف میزدند
 و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف در حرف میگردیدم چون
 طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا اینجا میگذارد چهار کام
 باشد که پیش در که شست یک ختم تمام کرد و چنانکه ختم تمام آن ختم را در
 حرف سیدم حمد و الحمد با هم اصحاب تصدیق می کردند
 و آنچه گفت قبول کردند و بعد از آن والد هم از این معنی سوال کردند
 گفت اس از تمییز بسط زما سنت که نسبت بعضی از اول است
 اند و این مسودس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ
 این سبک را رضی الله عنه میبرد بود صانع و و طبقه وی
 این بود که سبکی دای صو بنیان را در زخمه جمع بمسجد جامع می برد
 وی انداخت و بعد از ادای نماز جمع میکرد در نگاه صی او را
 در یکی از چهار سبکی دای را بر یک دیگر بست تا عیبی برود بکنار
 در جمله وقت تا غسل جو بجای آید و جامه های پروان گرد آید و
 در جمله نهاد باب ز در صف چون بر آید در دید که آن جمله نیست

صحیح است

حلی

جای دیگر نیست رسید که این یک است گفتند این میل مهر است بخت
 کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت تا گاه بدکان صاحبی
 رسید باجا با ساد و بره ی جزویندی که ستر عورت کرده بود چنانچه دیگر
 شود صاحب دکان بفزاس در یافت که وی صاحب اسب وی را
 از ایشان کرده بد که این صنعت را نیک مده اند و بر اگر آنجا در آب
 بر خانه برود دختر خود را مادی کج که دو از وی سه فرزند اند
 سال بران گذشت روزی بکن ریشل اند در آب غوطه خورد و چون
 سر بر آورد دید که در جعبه بغداد است در همان موضع که پیش از این
 سال باب در آمده بود جامهای وی هم صا که نمانده بود بر کنار و در آب
 جامها را نوشند و مخافا آمد دید که سبی جامی صوفیان میخاک بر می بسته
 بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود تر باش
 که بعضی از جماعت بگاه مسجد رفته اند سجد دعا را بسجده برد پس از او ای
 نماز بخاشاه آورد و سجده نمیکند کن خانه خود رفت اهل بیت وی
 که نهائی که فرموده بودی بر آیت ن مایی خوردند بعد از آن پیش شیخ خود
 این سبکند آمد و با بجزردی که شسته بود و در اجبار کرد و قضیه را اولاد
 خود را بهر بادی گفت فرمود که فرزندان را از مهر بغداد حاضر کنی چون
 فرزندان را حاضر کردی آنچه گفته بوده راست بیرون آمد شیخ این سبکند
 از وی پرسید که آن روز در چه اندیش بودی در خاطر توجه بود گفت
 از اذل روز در خاطر از این آیت که گمان متداره الف ستره
 و نزاع بود شیخ گفت این داختر رحمتی است از هدای تامل بر تو
 دروغ انکال و صحیح ایمان داغقا دست با که خدای تعالی ملاود

روایتی است که در کتاب
 تاریخ بغداد در باب
 سبکند آمده است

در آن گشت بعضی دیگر بندگان خود را در آن زمان را بسط کند و در آن
 زمان نماید با آن گناه باشد نسبت بعضی دیگر هم حسن است حال در بعضی
 زمان که در آن کوتاه فرمایند و انداخته در علی ماست و نزدیک
 قدر است اگر صاحب موهبات رهی اند عذر ذکر کرده است که بعضی
 جوهری از خود هکایت کرد که بعد از آن خبر از خانه خود بیرون برده
 نبرد و در اجابت رسید بود بکنار شل رفت و باب در آمد تا غسل
 کند از خود غایت شد و دید که سخی گشتی در خواب بندگی در
 بعد از آن که خدا شد و در سس سال با فائون خود در راه
 و زوی فرزند آن اند بعد از آن با خود اند خود در آن سال اب
 در غسل کرد و حاجت پوشید و بیرون رفت و فغان گرفت و بخار آمد
 و با اهل خانه خود اس و اقمه را از کف حوس مای جسد بر انداختن
 فائون از بند دادند و فرزند اثر همراه آورد و خانه جوهری
 را رسید چون با هم ملاقات کردند جوهری فائون و فرزند آن
 را تشنه از آن زن پرسیدند که چه گاه است که مرا زن کرده
 است گفت شش سال **شیخ عیسی** **بشارت** **رحم** **اند** **ما** **امام** **نعمی**
 گوید که وی روزی بر فاضله بگذشت و در آن کف بعد از خنسی
 تومی ایلم زن فرم شد و خود را با اس بعد از خنسی وی آمد
 و در خانه وی دور کف نماز کند و در پیرون اندان زن در حال
 کشت و توبه کرد و از هر چه داشت سروا اند و سچ بزنی و با
 یکی از درون ن داد و کف که طعام و لیمه عصبده بخارید
 دروغی بخزید ایبراک که رفیق آن زن بود از آن خبر داد و در بعضی

در آن گشت بعضی دیگر بندگان خود را در آن زمان را بسط کند و در آن
 زمان نماید با آن گناه باشد نسبت بعضی دیگر هم حسن است حال در بعضی
 زمان که در آن کوتاه فرمایند و انداخته در علی ماست و نزدیک
 قدر است اگر صاحب موهبات رهی اند عذر ذکر کرده است که بعضی
 جوهری از خود هکایت کرد که بعد از آن خبر از خانه خود بیرون برده
 نبرد و در اجابت رسید بود بکنار شل رفت و باب در آمد تا غسل
 کند از خود غایت شد و دید که سخی گشتی در خواب بندگی در
 بعد از آن که خدا شد و در سس سال با فائون خود در راه
 و زوی فرزند آن اند بعد از آن با خود اند خود در آن سال اب
 در غسل کرد و حاجت پوشید و بیرون رفت و فغان گرفت و بخار آمد
 و با اهل خانه خود اس و اقمه را از کف حوس مای جسد بر انداختن
 فائون از بند دادند و فرزند اثر همراه آورد و خانه جوهری
 را رسید چون با هم ملاقات کردند کردند جوهری فائون و فرزند آن
 را تشنه از آن زن پرسیدند که چه گاه است که مرا زن کرده
 است گفت شش سال **شیخ عیسی** **بشارت** **رحم** **اند** **ما** **امام** **نعمی**
 گوید که وی روزی بر فاضله بگذشت و در آن کف بعد از خنسی
 تومی ایلم زن فرم شد و خود را با اس بعد از خنسی وی آمد
 و در خانه وی دور کف نماز کند و در پیرون اندان زن در حال
 کشت و توبه کرد و از هر چه داشت سروا اند و سچ بزنی و با
 یکی از درون ن داد و کف که طعام و لیمه عصبده بخارید
 دروغی بخزید ایبراک که رفیق آن زن بود از آن خبر داد و در بعضی

کلمه شام
 عدد یک
 کلمه شام
 کلمه شام
 کلمه شام

کرد که بعد در اینگی از دره ساله بود و طعام ولیم عصبده ساخته
 اند و در غنند از نه ایر بر طرف استخوان و شیشه زخم فرساده که ای را
 پیش سج برید و گویند که شاه شدیم و شدیم که در غن عصبده نیست
 ای را با عصبده بخورد چون فرساده ایر اند کف در بر اندی یکی از
 دو شیشه را بستد و دست در آن کرد در عصبده رنگ و آن دیگر
 را همچنان کرد و آن فرساده را کف بنشیند و بخورد چون خورد در غنی
 دهد که از آن خوشتر نخورده بود پس ایر زرب و قصه را با رنگ
 امر ترس سج اند و دست وی توبه کرد **رشد ابو العیث جمیل الیمینی**
فصل سه ذوالعقالات العلیة و الاحوال السینة و الاغنیة الصادقة
 و دیگر اما با الحارقه در اد اهل حال از قطع طریق بود و وی دیگر
 قاضی نشسته بود شنید که با نغمی میگردد ما صاحب العی علیک عین
 یعنی ای آنکه چشم بر خافه داری دیگر ای را چشم بر ست دردی
 اثری عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد در خدای بنی الی الی
 نموده توبه و عتاب کرد و بصیحت شیخ ابو الفی الیمینی پیوست وی
 با کز به شد دل وی منور گشت و صدق و اردات و بی سعادت
 بروی پیدا شد و حوارق عادات از وی بنظور ای میمد گویند زوی
 بقصد آنکه از صحرای ابریم آورد و بیرون رفت و در از گوشه با خود
 بر در میان آنکه در بعضی داد و با پیغم جمع میکرد در آن گوشه در بیشتر
 مدید چون سینهها و دیگر بار کند و در از گوشه در بیشتر مدیده است
 ردی با پیش کرد و کف در از گوشه در از گوشه پیغم خود را بر چه بار کم
 سو کند عزت معبود که آن را بار بخو اهرم کرد که بر ست تویس ایر مهاد

اسعالم عبد ربك از ارباب حق که
 بیگانه است علی انما شکر است
 و در نگار از کیم در زمان حال دارنما
 تین نامکار کب بنده چون است
 و چون در بسطه در بعضی زمانه
 دانش و خجسته بود و راه

کردند بعد از این شیخ فزارا گفت بخوابید جمعی فقہا حاضر بودند آن
 را بر سفره طلبیدند بنام شیخ فزارا گفت شما بخورید که فقہا حرام نمی‌روند
 چون فزارا از خوردن فارغ شد ندانگاه شخص مس شیخ آمد و گفت ای شیخ
 کاوی نذر خوا کرده بودم چرا شما آن نذر برداشتی گفت اگر سر کا چه بود
 بر منی ششای گفت ای شیخ تو بودی تا سر کا و راهی کردی نذر گفت ای شیخ
 من اسب اعدا ترا شخص دیگر در آمد و گفت ایها المسیح یک خردا کردم
 شیخ کرده بودم چرا می‌باید برداشتی گفت نذر خوا نمودار شد چون فقہا
 از واقعه کرده اند از آنکه موافقت فزارا ایشان شدند بونی رعی اسد
 علی سنا حدی و حسین و ستمایه شیخ ابو الحسن المغزی الشافعی **ذی قین**
اسد نام وی علی بن عبد اسد است شریف صحنی ساکن اسکندریه
 بوده اسب و جمعی کثیر ای بصیرت وی موسسه انداز کب را او با اسد
 و عقرب و شمشاخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در شب
 خشم و سیاحت کردم مسکرویدند تا صبح و هرگز انسی همچون انسان شب
 نبینا فتم چون بآنداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انرا خدا
 تعالی چیزی حاصل شد بروی و خانه فرود آمدم یکبار رسیدم که منتظر
 آن ندیده بودم چون آواز بای می شنیدم همه یکبار بر می‌دند همه یکبار
 ترس را خفتن پیدا شد شنیدم که مرا می‌گویند ای امک دوستی با سیاحت
 کرده بودی ترا چیست که از بریدن این کبکان ترسانی و لنگی تو درسی
 با ما بودی و اکنون با نفس خودی و هم دی گنج که یکبار رهشند دوز
 گرسنه بودم در خاطر من آمد که ترا از من کار بقبلی حاصل شد ناگاه
 زنی دیدم که از من تازه سردن آمد بغایت خوب روی و گوشت روی او نور

تفاوت در شیخ و کتب
 و کتب در آل محمد و آل ام

انقب بود و میگفت منجسی است و در کرسنه بود در اسناد و نایب
خدای تعالی میگند لعل خود شمس ماه بر چو کوه شمس که طایم کشیده
ام و هم وی گوید که روزی در غفاره بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر بشنم
سندم که مرا مسکوسد که هرگاه که منعم علیه فر خود بنده منعم الهی حوی منعم
علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه برای انبیا که خاتم کرده و بر علی انعام کرده
و بر ملوک انعام کرده سندم که کسدا که انبیا بودند تو راه راست است
و کنه علی بودند تو اقتدا کن که در و اگر نه ملوک بود بدی این نمی بودی
و این همه نعمت از چه بر تو دهم وی گوید که رضی داشتم با وی در
جای گرفتیم و طلب وصول کدای تو را منکر دم میگفتم فردا ما را رخه شود
ناگاه مروی در آنجا بسبب گفتیم تو کسی گفت خدا الملك و اسم که
کوی را و لسان الله است گفتیم حال تو چیست گفت حال تو چیست
حال تو چیست حال تو چیست چون حال کسی که میگوید فردا مرا آنچه
و بس فردا مرا کتا دستود نه دلالت است و نه فلاح ای نفس جرئت
خدای عطا خاص از برای خدای کنی ما دانستم که در اجرا بر مادر او
توبه کردم و استغفار نمودم و ما را فتح پیدا را آمد و هم وی گوید است رسول
صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم گفتم با علی علیه السلام ای کس
خطبهد الله سبحانه فی کل نفس نفسی با کیزه کردن چاهمای خود را از
حرکت تا بر صد کردی بد و تا بنده الله عطا در هر نفسی گفتم یا رسول
الله شایب می کدام است گفتم خدای عطا بر تو بیخ خلعت پوشیده
است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت وحید و خلعت اهل حق
اسلام هر که خدای را دوست دارد در وی اسان شود هر چه می

دور که

در هر که هدای را بشناسد در نظر نوی فرد غایب هر چیزی دین که هدای را
 بیگانه می بیند بوی شریک نیار و هیچ چیز را در هر که هدای امان از او می
 کرد و از هر چیزی و هر که با سلام متصف کرد و در هدای عاصی نشود
 و اگر عاصی شود اعتذار کند چون اعتذار کند مولی المدح او پس
 که بیازاری فهم کردم من مولی و تیا یک فطره شاکر و در حق او
 ترسی گمراه است که از دین شکره قصد زیارت امر المومنین فرود
 رضی الله عنه که در راه کسی دیگر بر منی چه سد چون با می رسد
 در قریه فرار وی بسته بودند برکت روحانیت صورت رسالت
 صلی الله علیه و سلم گشته شد و در ادم دیدیم که در دیک رو
 مردی دعا میکند یا چون گفتیم که ای مرد از ابدان است و دعا در
 ساعت مستجاب است وی دعا کرد که هدای غایب در ایامه پناز روزگار
 کند و دعا کردم و از هدای غایب عاقبت از بلای دنیا و عذاب
 آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بدین رسد تم شخصی پس اند
 در من مرا بکند پناز داد چون گذرند در ادم و نظر سم ابو الحسن که ما
 اند در من مرا کنف یا حیض اللهم ساعتی یافتی که در آن ساعت دعا
 سوزد و نیز اسکند ناصرت کردی چرا چون ابوالعاسی بنودی که از هدای
 عاقبت دنیا و آخرت خواست و هدای غایب دعا وی اجابت کرد
 و وی گمراه است که در بدایه مرا تررد افتد میان القطار و نود
 در میان و میان بازگشتن با یادانی شهر و صحبت علماء و احبار و صلوات
 بر او صفت کردند که در سر کوی ولی هست قصد زیارت وی کردم
 شب هنگامی بدانی رسد که از اندرون میگوید ما را خدا بیدار

اینجور از این شب هفتاد
 که مخصوص از اهل حق است و در آن شب
 و معرفت در جان و سلام در هر چه
 نظر این صفات احسان
 داخل است در دنیا

رفیق

با خود گفتند و نشنیدند
 پس آن عارف خفیه بنویسید

که مردم چند هستند از بندگان تو که از تو سزا بپند که خلق خود را سخر
 ایتان کردانی خلق خود را سخر کردانیدی و از تو بان راضی شدند
 و بدستی که من از تو سزا بپند که خلق خود را بد خوبی کردانی با من نامزای
 مجای و پناهی بنا شد الا حضرت تو من با خود گفتم این نفس بشنو که این
 از کدام کز اعزاز میکند چون باید اگر دم پیش دی درادم و سلام گفتم
 و از بهیت دخت دی بر بر ادم گفتم یا سیدی جان چون است کس
 شکایت میکنم خدای تعالی از بردن کیم بعضی نوشتی در ضامها حکم تو
 سگات منگی اگر خردت پسر و اختیار میدادم و این زمان دردم سرد
 تسلیم در ضام چیست و جز از ان شکایت میکنی کس می ترسم که خط
 ان مرا مشغول کرد از خداوند تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که شب
 میکنی با رعدا یا بدستی که مردی چند از بندگان تو هستند که از تو
 میخواهند که خلق خود را سخر ایتان کردانی و سخر کردانیدی و از تو بان
 راضی شدند شیخ بسم کرد و گفت ای فرزند عرض الله میگوی اللهم
 سخره خلقا بکوی اللهم کن لی توکان می بری که هر که خدای تعالی در او
 باشد بجزی بحاج شود این بدلی چیست امام ما فعی گوید که از
 بعض مساج شنده ام که چون کسی از وی طلب دعا میکرد می گفت کمال الله
 یک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع هر مطلوبی است زیرا که چون صدای
 تعالی کسی را باشد همه مطلوبات در او پیدا اما خدای تعالی کسی را
 باشد که قال صلی الله علیه و سلم من کان صدقاً کان الله له شیخاً و الوطن
 گفته است انا لاریح الخنی من الطین احدوان کان و لا بد لکان
 کسبونی الهوان فتمتته لم تجده شیخاً بهم دی گفته لاین حظک من مالک

کفمن من خردت پسر
 خدایم

باشد که هر خدایا

کردی این کلمه
 در اول روز

الفصح

البصر بفضاء حاجبک دون فرحک بنا جانک لجهوبک فنکون من الجحش
 دهم دی گفته کل فی غیر کم کنی فی اربعة اذ اب فاجعله والتراب سوا
 الرحمة للاصغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانصاف
 لباوی در سنه اربع و عشرين و ستایه بر فرقه از دنیا در وقت توحید
 مبارک در صحرا ای که آب نشود داشت و چون امر ایجاد فی کردند
 برکت وجود وی اب ان محی اسیرش شد **شیخ یاسین المعزنی الحجام**
رحمه الله ملوی از در باب و اصحاب کرام بود امار
 صورت مجازی ان را بر شیده پیدا شد امام نوادی رومی صدیق
 عن اهل بیت بریدان و معتقدان دی بوده است بزیارت وی مرسته
 و بصحت و خدمت وی تبرک می جست و نسبت نوی در مقام اراد
 بوده بر همه اشارت کردی بر ان موجب بر رفتی روزی در
 کتب که کنه های کس تو مستعار است بخدا و بد آنها بازده و بدبار
 خود را حجت نمای د اهل خود را از ما رب کن سخن و بر ا قبول کردن
 ببار خود رسید و اهل خود را دیدند ببارسد و دعای که در لومی السج
 یا سینی می سر رسد الاول سبح و ثانی و ستایه و کان عمره ثانی رحمه
 الله عالی فی الرابع والعشرون و سبب سبح و ثانی و ستایه و کان
 عمره ثانی و ان نام محی الدن النوادی رحمه الله عالی فی الرابع والعشرون
 بر وجه سبب و سبب و ستایه **سبح عقیق الدن الثانی رحمه الله**
 نام دی سلیمان بن علی است بعضی از متشفه فقها وی را بر ندند
 دالحی و منسوب داشته اند و در بیان ان ذکر کرده که در اکثرت
 حکایه که این نصیری وی کتب نصیری بعضی منی و بر واقف اصطلاحا

کتابی از کتب است که در وقت
 در کتابی که در وقت
 در کتابی که در وقت

اس طایفه برسد نباشد که یکی از مقامات اسباب مقام جمع است
صاحب آن مقام همه اجزای وجود را با بعضی و تقاضی چند می بیند
و همه را در خودش بده می کند و صاحب کوه اند **جز** و در دس است
جمله نیک و بد **کرو** و اسعاده المستقره نیک **فی** طور کل حقیقه
لی مسلک **و** لکل مرتبه و ذوق اسلک **ان** دارت الافلاک من جوی
بسی **و** علی دور محیطها بجزگ **بیش** بد که این کوه است که انصاری
بعضی منی بنا برین معنی باشد خواه بر سبیل کشتی و خواه بر سبیل تخلیه
دوی کتاب متازل السایری را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو
اسماعیل عماد الله الانصاری الهروی است شرحی نیکو کرده است
هرگز اندک جایشی از مشرب این طایفه باشد داده که سخنان وی که
در اینجا مذکور است که زمینی بر تو اعد علم و عرفان و نبینی از خصایص
ذوق و وجد است و همی و براد تو است سب در کمال لطافت
و عذوبت هرگز از اصطلاح کند اندک از سر چشمه که در هرگز آن
زلال صافی بخوشد و از شجره جنیت اصلاً خاں میوه طیب
نیاید در شرح منازل السایری در درجه نهم از مقام رضا
میگوید و قد وقت هذا المقام و الحمد لله علیه و کتبت صحته علیه
فی ثلث مواطن اولها انی اشرفت علی القتل بسبب الراجح
خدا ظم الله علیه منظر من قلبی علم احد عنده تفاوتی بین الحیوة
و الموت رضی حکم الله تعالی بعبته سلطان المحبة و الموطن الثابت
انی اشرفت علی العزق منظر من الی قلبی فخر است تفاوتی
بین الحیوة و الموت رضی حکم الله تعالی و الموطن الثابت قیام

بسیار است

ب

احذر

از حد من طریق التیویفه ان بنها انور انزل بنها القدم منظر ت لا
 تلبی و صحت عقد الرضی مع ربی و قلت اعرض بعد الاقبال داخا
 مع صحت مجتبی اندن تغالی من الضلال ففاضت عنای بالدموع و سرت
 فی وجودی نشوة الحشوع و الخضوع و اخذتشی حالته و جد کت
 بنها ان افان نفسی بعد غیبه حسی فلما انصلت نظمت ارضی لا
 س اما فی عنان اراة المحبوب أجرى لالمحالة اما الی الخصل المهری
 طوعا و اذاما للصلالة بنها اجبت اجته اناعده فی کل حاله و من اشعاره
 شدت لغتک بنها و هی و اجده بکثرة ذات او صاف و اسرار
 و نحن نیک شدنا بعد کثرنا عنایها اخذ المرئی و الراضی و توفی ک
 عنف الدرس سب و تسعین و ستمایه **شیخ ابو العباس المرئی**
چون مرده وی سا کر و سج اوالحسن شاد لبیت صاحب مقامات
 عالیه و کرامات ظاهره اسنت روری شخصی وی را البیاضت برود
 بکنت امتحان طعمی که درون سینه بود مسیح سها در سج و برانگ که
 حالت مجامعی را رکی در انگشت بود که چون دست بطنی شام
 بردی حرکت کردی من شصت رک در دست دارم که مثل ان
 حرکت میکند صاحب طعام السعفا رک کرد و عذز خواست امام
 باغی گوید که حس من رسده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از
 ساج کرد و طعامها س دی اورد که در بعضی کوشت گشته بود و
 بعضی کوشت مرده شیخ من در لبست و کنت ای در دست من
 امروز خادم شام درین طعام داشتاد هر طعمی که در ان کوشت
 گشته بود پیش در دینان می نهاد و مردم در ان کوشت مرده بود

این سخن در کتاب
 التیویفه است
 که در کتاب
 التیویفه است

ف

دور سکرد که پس از پزای لشکر با بنام ساهه میگفت الطیب للطیب
والجیثیت للجیثیت سلطان حاضر بود از آن امتحان استقامت کرد و گویند
که یعقوب که امیر المؤمنین معزب بود در راه خود را بگشت از پزای
غرب بر ملک و در آن پشیمان شد و نوبه کرد نوبه که در دی اثر تمام
کرد در باطن وی حالهای نیکوئی مرشد و واقعههای از باب ارادت
بیدیه طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را شیخ ابو بکر
رضی الله عنہ زین الدین را از دست خود اجابت کرد
و کتب فرماں آموال امری باید بردها نسوی غیر رسم مرا از خود
که بتکلیف روم و آن شهر نسبت از معزب و آن روز شیخ در آن
بود چون بتکلیف از سدر رسولان یعقوب را کتب سلام فرستاد
چون رسید و بگویند که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس رس
دشمن ابوددی در تلمسان و فاج کرد رسولان یعقوب مس و بی
دو صفت شیخ را گفتند یعقوب استغاثی شیخ ابوالعباس کردوی
نیز از حضرت حق با اجتماع با یعقوب ماحور شد در روز اجتماع
یعقوب فرمود تا یک فرسخ بگشتند و دیگری را کلبه بفرستند
در یک را جده بپوشند و پیش شیخ آورند شیخ بخادم اشارت کرد
که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگری را آوردن گرفت
پس یعقوب شکر را بر سر داد و خود را با کلبه تسلیم کرد و برکت
نفس شیخ ابودین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس کتایش یافت
و در مرتبه اولایت ثابت قدم گشت در سال مردم بیارون محتاج
شد شیخ ابوالعباس با یعقوب بجزایر آمدن رفتند شیخ یعقوب را کتبت

کارم

تا بیکبار و طلب باران کنی برای مسلمانان بعدت کف باسدی
 قوت این لایقتری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس بعدت تا بیکبار
 دو بار و و علی الفوار اثر اجابت ظاهر شد و باران **بسیار شد حداد و مرید**
دی شیخ جوکر محمد اسد شیخ جوهر در او اهل بنده کسی بود از او شد در بازار
 حداد خرید و در وصف نکر و بچای مس فراخا فریشتد و اعتقاد و اخلاص نام
 داشت بایشان و وی امی بود چون وفات شیخ بپریشتم سید حداد
 که در حداد می نوشت رسید تقوا وی را گفتند که حداد را تو شیخ خواهد بود
 کس ایمن که روز سوم از وفات مرید محلی که فراخا جم باشد مرغی بر نیاید
 و سر دی نشیند چون روز سوم رسید و فقر از قرآت و ذکر فارغ گشتند
 و منتظر عدّه شیخ بنشیند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک
 بایشان نشست هر کدام از بزرگتران فراخا آمدند استمد که آن مرغ
 بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ بر داز کرد و بر سر جوهر نشست
 و اسمی بر گردید و وی گفتند بود در خاطر هیچ یک از فراخا نگذاشتند
 فراخا وی آمدند که تا و بر او بر او شیخ بر بندد جای وی بنشیند
 بگریست و گفت مراد صلیب اس کار است من مریدی بازاری ام می
 و طریقی مراد ادب انسان عهد اتم در بر مردمان را حق است
 و مراد با این صواب است گفتند این امر نیست اسمانی و تجار دنیا
 چاره نبست خدای صراطا بنیاد و تعلیم کند هر چه در بایست باشند گفت
 بر اخصان مصلحت و هدیه که به بازار روم و حقوق مسلمانان از گردن
 خود بردن گنیم پس به بازار رفت و حق بر کس را او اگر دو انگاه بر او
 شیخ آمد و محبت فراخا لازم گرفت فضا را کاسه جوهر اوله من الفضائل

و الکلمات ما یقول و کلمه سبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتی من
 یشاء و الله ذو الفضل العظم **احمد بن محمد بن سعید که کتبت**
ابوعلی محمد بن علی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در ملا و پس دو سج بود
 یکی سج کبر عارف بالله سج احمد بن محمد بن سعید و دیگری سج کبر عارف شیخ
 سعید و هر یک را اصحاب و ملائکه بودند روی سج احمد ما اصحاب خود
 غرض ما را بر توفیق که سلطان کرده بود سج سعید سج سعید بر تو
 کرد چون سعید را بر او بر سج شیخان سعید او موافق السان را
 کتبت و سج احمد بر غرض خود بر سج و زمار کرد و باز آمد بعد از
 حد و زود کرد سج سعید مردن اند ما اصحاب خود و غرض همان زمار
 کرد سج احمد و را در راه سعید ابد با هم ملاقات کرد سج احمد سج سعید
 را گفت غرار ابرو حق می شود سده است که آن روز از تو ایچ این
 کتبی سج سعید کن بر سج حق می شود زنده است سج احمد کتبت
 و انصاف ده سج سعید کف هر که ما را خیزاند در این شایم سج احمد کتبت
 هر که ما را انباشند در این استلا که اینیم پس هر یک از آن دو بزرگ اینان دیگر
 بلکه بود در سج احمد مقعد شد در جای مانند تان دق که می چای
 بیست و سج سعید مبتلا شد بانگین خود را میکند وی برید تا بچواری
 تا بیست است امام یافعی مسکود رحمه الله احوال هر از هر سمرهای برزند
 تر تر است چون اصحاب احوال ما کند بگر ابر باشند احوال اسان در
 کتبت بگر برایت میکند و گاه باشد که حال سابق تاثیر میکند در المسبوق
 بنده هو الظاهر و الله اعلم بخصه **احمد بن محمد بن سعید**
رحمه الله وی س کرد سج ابو العباس است سالهای بسیار و در کتبت

المرسی

دست

و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بسیار که از علمای یمن گفته است
 که در دورانها که استم فخر هم چون مکر رسد مویج گزار دم خاطر من
 کسب در پیشان بود و با سنج هم بدن گنم چه شود که خاطر بران داری
 که در بعض مکانها سیاه بود در احوال وی مطلع شوی با من بگوی در حال
 نیکوست و کتب آنکه از بیماری صحت یافته است در بالای سر بر خود بگذرد
 مسکند و کبیا بود اگر خود نداده وصف و حلیه وی حسن و حسن است
 دست تنبلی را است بانه دایه و در او هرگز نندیده بود بر روی همراه
 شماره یکی اراد لیا اند مردن آمده بود چون ملقن که یکی از کی رفتن
 بود بر سر قبر بنشیند که مخلص کند سنج هم بدن نهند بد یکی از پیش کرد آن
 خنده و ارسید و در آن خبر کرد پس بعد از آن گفت که چون ملقن آغاز تلقین
 کرد صاحب قبر گفت هیچ نمیکنند از مرده که مخلص زنده مسکند وی را
 گفته اند هرگز زنی خواست که هرگز زنی بخواند اسم و طبعانی هم خورد هم
 که از از می گفته اند سنج وی در بلاد عجم در آن کعبه بود که زود ناسد که در
 دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب مردن آمد در راه می خوا
 در آنکه رفتند و گفتند جاسوس است و در آنجا بد آمد و در آنجا بستند
 مسکند تاگاه دیدم که میری بر می فرود آمد سنج که باز بر شکاری می فرود آمد
 در آنجا دو کبیر خجری گفتند که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیدار
 مصر رسیدم پس مطلوب خود را نشان دادم و نداستم که کی است تا آنکه روزی
 گفتند که سنج اولیای منی آمده است جمعی هم از گفتند بیایند تا برویم
 در وی معلق کنیم چون چشم بر روی او انداختیم که وی همان پیر است
 بر آنکه شد و وی نیز سنجی گفت که حاضر این ندانند حدیث و صحبت و کتب

لازم گرفتیم تا آن وقت که از دنیا رفت چون سجدهای وفات کرد سوخته
شد در راه بقره شرح سجدهای ابو الحسن شادان رضی الله عنهما رسید
بقره و مادی سخن گفت و گفت که رو و آنگاه بلیس چون بطرف حرم شریف
رسید شنید که حاجی گفت قدمت آلی جز بلیه و شادان بلیس مجا در یکدیگر بود تا در
سنة اهدا و عشرين و چهار اردسا رفت و در آن روز یک بقره تفصیل
عیاضی دفن کردند و بر اینها هر دو وفات مجاورت کردند که در تقایم
دورتر از عرفات مذبحه اند و اما کسب باطن دانستن آن در حاج
بعلای باطن است بعضی از اولیای الله گفته که از زمان رسوله
صلی الله علیه و سلم برگشته بودم و روی بگذاشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز ندیده شریفترت و ذماتت نکرد و کسب باطن بروی
اعراض میگردم تا کما کسر تا لا کردم دیدم که سجده نجم الدین در هوا کجا
مذبحه خیزد و در او از داد که با محمد و با فرستادن گفت روزی بعضی شیخ
وی با وی گفتند که مردم بر شما کارکنند در آنند که بر ما رسوله
صلی الله علیه و سلم زنده آید و فرمودید گفت که دیگر از او پرسیدند
پاسترغ است یا محقق اگر تشریح است مادی بگویی که بنده را از او است
که ای اذن حواجر خود بسفر رود و اگر محقق بگویی کسی که سمته با کسب
نوحه فر است هرگز در طلب و ن سو مسکنی بختی از اکا بر فر انسان
بافتد اند که در تاریخ سنه ثلث و سبعمای بیستاد و نهارت حرم شریف
یک زاده الله تعالی شرفا شرف شدم و در آن وقت سجده حرم سج
نجم الدین الصغیرا بود بخدمت وی رسیدم روزی از وی پرسید که
این حدیث تورا رسیده است که بدلا از بعضی از بعون اثناعشر فی العرفان

و تبار

352

و عشره و فی اشام کتم رسیده است اما مشکل میشود که چون این طایفه
 در شام و عراق می باشد به شرح بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 صحیح عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی پس عراق
 و ایران چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق
 داخل است و شام و ایران چون بلاد مصر و مغرب هر دو در شام داخل است
 نقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتد که از حال خواجه قنبر الدین
 بکسی جامی بنیابوری سوال کنم لیکن هر سوالی که فرمود که خواجه قنبر الدین
 بکسی یکی از آن دو از ده من است که در عراق اند **خواجه مصعب الدینی**
جامی بوری مع کسبیت دی ابوالفضل است جامی الاصل است و بنا بر
 الولد معلوم طایفه ای و احوال باطنی موصوف و معرفت بوده و صحبت
 رکن الدین علاء الدوله و شیخ صبیح الدین اردبیلی شیخ صدر الدین اردبیلی
 شیخ شرف الدین درگزینی رسیده است و همت با شیخ گزاردده است
 روزی بجانب صحرا بر روم دکله خود رفتند و از آنجا در راه عیار ز بار
 بیت الله توی شد و هم از آنجا روانه گشتند و این رفیق با صحاب
 وی روز با طایفه بنیبت اربنیاخ و ایتنیاخ بطرف صحرا دستخاک کردی
 افتاد **در باد** باد دست بپوشان سدم و بگذردی هر کل نظری کند
 از بی جزئی **دلداد** لطیفه گفت شرب با دانه رخسار می آید بود
 کل نگری **دانا** که غیرت الله از کسی که لایق مع الله برون تاخت
 و کند جذبه من جذبات الهی در کردی دل میمن این احت **مهر**
 گریاید بگوشی موی کشش آید بوطن نارفته و نیده و تفکر را گذشت
 هر از طرف صحرا بر اشتهارت و آذنی فی الناس با شیخ یا تو که رجالات بر

چهارم و صلیب و معماران کشت **سید** خون برود از بی صاحب کنند
 ابو یحیاه بگردن اسیر و اسلام علی بن الهدی نوینی رحمه الله علیه
 الخلیف الحادی و العشرین مجاهدی الاخری سنة اربعین و سبعه و ثربی
 در بیرون درب فرود آباد لهرآه است **ابو عبد الله** **رحمته**
المعروف **رحمته** **الله** از زرگان مساجد و اکابر صوفیه بود او رب ملک
 الهی و معارف ربانی بر وی گشاده شده بود و در آن گفتند که فلان
 گفت که در وی سخن معکف از اسماء نامها و نام دی نمودی و نام
 از نور چون سخن خا موش گشت آن نمود و معطف شد سخن بخند و گفت و ما
 ندانست بلکه چون نمود معطف گشت م خا موش گشت یعنی آن نمود نور
 از آسمان صورتت انداد الهی بود چون آن انداد معطف سدی
 خا موش گشت نوینی رحمه الله علیه عالی بنویس سه تسع و تسعین و سیاه
ابو عبد الله المعروف بابن المظرف اللندی **رحمته** دی بخار و کج
 و در مریشان روزی در داسه که سینه اسبوع طواف کردی در
 بسج و سیمه از دسا بر نه و ما دسا ه مکه از غایب اتعف و اخصاص
 که نسیب بوی داشته تا بوت و برابر دوش خود که سه آقام ماضی گوید
 بعضی اصحاب بسج ابو محمد بگری معزنی رحمه الله علیه که چون از دسا
 بر لب بسج حکم الدین اصغفا لا گفت که مات الفخر فی الجا ز ما من
 گفت که بسج ابو محمد را عمر گشت زیارت بنی صلی الله علیه و سلم شد بود
 بسج ابو عبد الله بن المظرف از شهر ابو عبد الله گفت که بر سنده ام
 که در تلال منزل آب نیست سستی کسار بشما خواهد رسید اما عاقبت
 بازان خواهد بارید و آب خواهد بارید با ف ما چهار کس بودیم چون

۳۱۳

بان منزل رسیدیم محکم که گفته بود آب بنود دژ راه در اید به بیرون
 سارگرم سد و تشنگی بخورد و با ما اندک آبی بود یکی خواست کوان آب
 را بخورد سحر او مجد کف مجز که اگر می خوردی میبری صحن گوی خود بان بزن
 بعد از آن چون سخن بسیار گفتیم از تشنگی و گرما و هیچ بسیار بنیافتم که
 ساعتی بنشینم سحر او مجد پرسید که سحر او عبد الله مطرف هر کعبه بود
 گفتیم کعبه بود که سخن سحر او امید کشید کعبه ازین سخن بیشتر گویا
 که ما در آنیم پرسید که دیگر هر کعبه گفتیم کعبه در اخرا باران خواهد
 آمد و شیراب خواهد رسد کعبه بشارت باد شایر اباران ناگاه
 دیدیم که پاره ابروی طرف سد آمد و بلند میشد تا بالای سر ما رسید
 بنارید حاکم کرد اگر داسیل رودان سد آب خوردیم و وضو ختمیم
 و غسل کردیم و آب برگزینم دره او رسیدم چون گامی چند بر فتنم ارمای
 هیچ ازینیا قسم **سحر سلیمان ترکی** **ذو نوره** **رحم الله علی** وی در
 دستش می بوده گفته عباسی چرکین در بر از جای خود کم بر جاسنی و سخن کم
 گفتی بعضی از عقای ظاهر با جلالت و بزرگی خودش وی بنام زندگانی
 کرده اند و من شنیده اند **میکو** **میکو** **میکو** در رمضان چیزی بخورده است
 و ناز کند که از ده لایا در اکتشف و اطلاع بر حقیقت می بوده و این ر
 از آن میگردد امام یافعی گویند که سستو اند که آن از قبیل ستر حال تلبیس
 بوده باشد و در او قاتی ناز میگذارد و باسد که کسی ندیده باشد
 چیزی که در دهان نمانده باشد چنانچه بگویی وی در نیامده باشد
 و شولای سحر را ازین طریقه بد کرده اند حاکم از قضیب البیاض
 موصلی و سحر ریای و غیر این سخن قول است **نومی** **سحر سلیمان**

ماریخ مشهور است به **سیح** علی که در **سجده** است و وی از عقای مجانبین بوده
و زودی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل دینی
بهم نزدیک و مسعودی داده اند و بر آن حکم مسکوده است چنانکه مالک
بر مملوک کند و انبیا و حکم دی مسکوده اند و در یکی از بزرگان دشتی
را از بود که برای در وقت فکر دعوتی و سماعی مکن آن شخص ترتیب دعوت
کرد و اول آن طلبید و در وقت مشهور را بخواند چون آن حج
شد **سیح** علی کردی بان خانه آمد و اینجا قابلهای بشکر دید که نموده است
صاحب خانه را گفت این راهم در عرض اندازیم را در عرض
انداخت و در دوسان ترتیب میزدند و سماع مسکود تا آخر روز
بعد از آن گزیری نخوردند و باز **سیح** علی کردی با صاحب خانه گفت
که این قابله را از عرض بیرون آریم را بیرون آوردن همان در
که اول بود و هیچ از آن نگذاشته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت
بویزدن **سیح** در هر چه قفل کن و پس در نیال الله از سه روز
چنان که در روز دوم در راهی میرفت **سیح** علی رسد و بر وی سلام کرد
بعد از آن خانه رفت خانه را همان در بسته یافت قفل نیکش و در
آمد دید که خانههای فرش خانه دوراکنده است سادی آمد که
ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندهی گفت روایا شنید که تو مرد نیکو
دوستی حرام ضیافت در و نشان کنی گفت ای سیدی ای سیدی که
پدر منست **سیح** بگشتم شد و در راه با کرد و بر وقت آن شخص که سواد
سجده امید است مایل مسافر کردیم خاطرش آمد که بیکبار رخاها
کننده بودند و اصلاح کرده اسادی را که آن کار کرده بود و طلب

کرد و بجا لغز نام از آن اسفهار نمود اعتراف کرد که رخام نزد
 نزد هفت بودیم و رخام مسجد بجای آن بکار برده در آن وقت که ^{اللهم} _{سما}
 سرور دی قدس الله علیه بر سال بدستش آمده بوده است
 با صاحب کعبه است که بزمارت سج علی کردی مردم کمر اند که دی
 است که ناز غنک دارد و اکثر اوقات مکشوف التورته می باشد شیخ
 کعبه است البته ویرانی می بینم ششوار شده است چون بنزدیک تر
 دی رسده فرود آمده چون سج علی دیده است که دی نزدیک رسده
 است عورت خود را کشف کرده است سج فرموده است که با از
 تو این باز نمیدارد امر و زامهان تو ایم من نزدیک شد و سلام کرد
 ناگاه دو حال میاید ند بان ن طعام من شیخ علی گفت پیش پهنید
 که همان ما است و شیخ را کعب بسم الله که این صیافت است شیخ
 دغلی کردی در او بل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مخذولی دیگر
 که در ایاقوت سکون اند شهر دستش آورده است همان وقت
 که دی در اند شیخ علی از دستش بیرون رفت و ساکن صحرا بشید بعد از
 شهر نیاید تا الجاه که وفات کرد و ایاقوت در شهر حاکم بود **شیخ قیس**
المدنی دی از اهل صمد مهر است سما چلیل الخور و مهر
 ایشان بوده است بنده بود حبشی در اجذبه رسد قوی کشتن
 ماه طعام و شراب بخوردند اشند دوامه سده است هر چند
 برزند هیچ سردند اشنت ویرا قند ناند چون اندید قید جاری
 دوی حای و در برادر زندان کردند چون اندند قرون زندان
 باشند چون که آنها از دی دیدند جد مرغان بریان کرد پیش او دید

و عیال که در آنجا بود است

بجز ار پاران مرا کسب شد اولی اس دینوری روت مد که دای
 که درم نیزش از آن در لاهی می شایم دی رتم و دردی سلام که دم و حال
 خود با وی گفتیم کوشش من نکرد لکن کفب بار امانان رسیده اند
 و جسد از دمی با بد و جسد کوشش و جوانی دیگر ذکر کردی که دی
 بر دین اندم و با خود گفتیم که داند دیگر بر کوشش وی نیام این نشان
 عزیز جوانی خود حری نمیدانند پس بری نیت به قسم ناکاه بر ارضی که
 پس دی حری داشتیم شد بد و بر آن کسرم و کسرم را کسب از تمام آن
 و در دم بجه نهای شصت درم بخرید از اد کفم ناس در همان کسب
 این ز فراسب بیاید این هم بر دو در در آن چندی صلا بر
 سج که بود کردیم و چند درم زیادت آمد بآن قدری جلوا فریدم
 و هر را نجل دادیم و نقد زیار سج که دم چون نیز دیکت
 زاده و سج زددم ددم که چهار بای بر در زاده است
 باز کفم ای چهار بای نه بخوابد بلکه مانند است چون نزدیک رسیدم
 و دم که چهار بای نه نیست و ما شمای سخن بر شفت وی گفتیم از
 یکی بسیارم یا با خود در زاده بر دم تا باز کم نشود باز کفم ای کسب که
 سلامت بخرید ز ساسد بوی که کاه جوان بد داشت پیش سج در ای دم که
 آورده بودم که وی عرض میکردم چون جلوا رسد کفم ای کسب که
 حری زمانه آمده بود باین و دم کفم آن در شرط داخل بودم
 نیز حری زیادت کسب بر خردی شمای خود در این باز از بر لوس و کفم
 که در هر سفر و شای از انالی الخالی می نشان و شرف از آنکه بعض
 بخاری ساند و باز از بولش کنند در یاد دست راست منست و سبای

کبریا خدای ما برسد از کتب قدیم که این مورد است هر که در آن
 سر خود کرده باشد اسم که مراد وی است که مادام که زنده است نام او
 در اندامش مگر در روزی که مردمان سب که بنای گوی میگویند
 و بر وی شکست و بر آن بگریزد و در حق او عیب **علاء الدین**
الحق زنی حدیث است وی بزرگ بوده است اما باقی میگویند که
 که وی در آن ده سال و نیم بود و غایب گزارد و باز در آن سال بملو نرس
 نهاد و چند روز مسکند شد که طعم میخورد و چون فواید وی
 حرمی آمدن خشن خوردی و با هر درستی خدای گوشت بود و خورد
 و از اجساد سختی سار کعبت مواجف و گفتند که چند سال است که کعبت
 مسکند که می بیندنی اختیار خود بجنگار در که در میان سر بوده اند
 و هم امام مامی میگویند که سمع علاء الدین کعبت که بعضی از ستمهای
 مردم گوشت گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدی اردیبهای
 مسلمانان کعبت نماز عید مردم چون باز آمدم ادب می دیدم که در
 نماز میگذارد و در ریکی که برادر خلوت می بود هیچ اثری نماند
 سخت کردم که از آنجا در آمده است بعد از آن بگرفت که کسی
 زار می دزد فکر کردم که از برای وی دارم که روز عید است
 ایضا بنی که دو کعبت ای فلان فکر میکنم که در غیب است آن
 تو گفت ای ولیکن اگر نزد باب هست پس از تراف هم که از این
 دو کعبه نام دیدم بزرگ کردم و مغز بادام بسیار از آن برداشتم و در
 مردم نام شکست و مغز بادام سبب فریخت و کعبت بخورد و در
 و در آن مغز بادام یاد و مغز بادام و در حضور آن طعام عزیز میدیدم

است

بیار شکر برین

بن میداد
 در بخورد و دیگر که

گفت این را عزیز بدار که خدا را می شناسد که هر جا که باشد
 خوانند بنامند محب بر زبان سد با خود گفت که ابروی طلب موافقت
 کم کم تحمل کن که با تو خواهد آمدات را سد حلا و از غیب
 سد در حالی دندالم که گوی رفت شب هفتم از سوال آمد
 بر نمود موافقت بسبب رضی الله عنهما **امام عبد الله ابن عباس**
در من اندر بود که بود السعد و ابی عصفه الدین محمد ابی عبد الله
 ابی بنی زین العزیز السری سرهما الله تعالی و رضی الله عنهما بر کن
 سناح و در حد بوده است عالم بوده علوم فیهری و باطنی و در
 تصنیفات از اجداد است تاریخ مرآت الجنان و مبراة الیقظان
 فی معرفتة حوادث الازمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین
 و کتاب الدر النظیم فی فضایل القرآن العظیم و در ای ان در صفت
 دیگر دارد دو اسعار نکوین که است و شیخ علاء الدین جواری
 رحمه الله که در بعضی از بلاد شام در خلوص خود بود از ماضی
 بدار سسه بودم و در خلوت از اندر و بستم بودم دوم در
 دهم با خود در خلوت بدامسم که از کی در آمدند و با غنی با
 سخی گسند و ما کند گریه و احوال تو اگر دم ذکر مردی از شام که
 در روی شا گفتند که شک مردیست اگر بد است که از کجا میخورد
 بعد از آن گسند سلام ما بصاحب خود بعد از مدتی برسان
 گسند و در ار کجا می شنید روی در حجاز است گسند ز ما
 و بعد نیست در خاستند و گسند سوی حجاز بنام شیخ
 که ناز خواهد کرد و از دیو در بر روی رسد و هم دی گسند

الباقی بیاید
 و فاعلیه

گفته

کاشف

روی

آینه بر آتش من درنا دسد حرارت و قلی مرآت بدین معنی است
 کتاب مرآت الخصال را که در تاریخ نوشته یعنی بر سال هماده است
 و تا سز نمیشد و سبها به بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از
 حد گاه دیگر بوده رخصت اند عسر و نقض است **سجده** **سجده**
المفتون **رحمه الله** نام وی یکی پس چشم است در حکمت مشایخ
 و اثر اقبال بیشتر بوده است در هر یک از آن تصنیفات لایق
 و المصنفات راجعه دارد در بعضی دیگر از تصنیفات مشهور است
 حکایت کنند که روزی با جمعی گفتند ما را بگیر که سفیدی باید کرد
 که سفیدتر گفتند دده درم ترکی که صاحب گو سفیدتر گفتند
 بود دادند و وی مضاعف میکرد که گو سفیدی فردی تر از آن کرد
 سجده اصحاب را گفت شما برید و گو سفید را برید که هم و بر سر
 ساسم آن و مس رسد بادی سخن حکمت و دل وی را خوش میکرد
 تا آن دور رسد وی هم در پیدا آن کرم ترکی در پی
 وی صرف و حرما د میکرد و پی رسد داشت چه چه
 و بر آن کرم و بکشند که کمی مردی دست وی از ایشان جدا شد و در
 دست ترکیان ماند و خون صرف ترکیان بر سر رسد وی بپسند اخذ
 دیگر خفت از او داشت و بیاد آن رسید در دست وی میزد علی بود
 و پس امام باغی میگوید بدکاران که آنهاست و بدکارانی که آن کارها
 میکنند و بدکارانی که قضی نفس کار را میگردانند سخن وی است حرام
 علی الا حجاب و المظهر ان یکلم فی ملکوت السموات خود جدا بجا
 داشت بتعظیم ملان و او کرده و این من بپایین الالکوان عریان و

عستی از
 شش بر
 کوه
 ان جنابت

دست

تو کارها بر حق که حقش مایه
 که اطیب کرد در آن کجی مایه
 ز طسوف در رسد به درون
 در آن مایه از او در آن کجی

سقا

عبدی در نقل از حکیم بکر و طبیب
 در منزل که کرباب منزل بیست
 در منزل که کرباب منزل بیست
 در منزل که کرباب منزل بیست

اشهره دینیت **ف**لعلت ما کلین بخرعوا لعل و ضمنت لعلنا لعل
 تسوقا و لعلت خوالدنا بخرعنا فبقا و لعلت اهلنا بخرعنا و لعلت
 شایسته فخر و جواهر حج الصید ان لا یسئل الی الی لعلنا و کالغیا بخرق ما فی
 تم الطوی و کالزما بخرقا در تاریخ امام نجفی مذکور است که در منزل
 عمده و ما عفا و حکمای متعددین قسم خدا شده اند چون بطلب رسید علیما
 بقتل وی فتوی داده اند بعضی گویند و در اجس کر دند و بختا فکشد
 و بعضی گویند قتل و صلب گردند و بعضی گویند وی را میجایسازند
 میان انواع قتل وی چون بر اینست معنی بود ان اختیار کرد که در آن
 بکشند طعام روزی بازگردد تا مرد و عمر وی بیست و شش ماهی است
 رسیده بود و کار ذلک فی سبیح و شامی و جسمه در اهل حلب درین
 وی مختلف بودند بعضی در ابالی و در مذقه نسبت کردند و بعضی بخرام
 و طعام استعفا و داشتند و میگویند که بعد از قتل شواهدش بر
 کرامات وی ظاهر شد و این موافق حدیثی است که حدیثی است که درین
 حدیث اندک است هر چه بوده که در شهر دمشق صحیح است حدیثی است
 از کبار اهل فرسنگند که گفتند حاشا که کافر باشد که چون بعد از امام در اندوه
 سس بدر کمال گشت هر سخن متواضع باشم یا خاز خند این صادق و اما
 سخت با بخت باشم یا بنیکر ان این شهاب الدین علی بن بر غفلش علی بود
 عمل می ماند که بر علم عالم باشد و حاکم دماغ که کل غفلت صحیف گشته
 بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافتند زود اندند و مقیم شدند و اعالم
 را پس سخن میگویند اما من عالم ارواح است که با فی بندارند که در فضل
 می در آید یا جذبه از جذبات با بر روی که او را در نقل کرد و در عالم

احوال نفس را سید می گویند
 قطع منازل احکام طبیب است
 و باز میگویند نفس بان منزل که
 پس از این میزند ساحت ان منزل
 منزل نفس در ان مقدم و در
 وی نشیند و در ان مقدم و سوال
 جواب سوال در ان مقدم و سوال
 علامت ان منزل که در ان مقدم و سوال
 در ان منزل که در ان مقدم و سوال
 احکامی در ان کلام است
 ما حکما مطهر است علامت ان
 در ان مقدم و سوال

است که ربانی بنده از آن بگذرد و فضل الهی در او بداید جلوه از قدرتات الهی
که او را در پیش کرد و در عالم ارواح عالم ربانی کشید **سید احمد الدین قاضی**
المکرمی می رسد که رکن الدین سجاسی است و ذی مردت علی الدین
ابری ذوی مردت سحر انوار لاجت سهر در ذوی مدس الله عالی اردو هم
سار بر رک نوده است و صحت سحر نمی اندی سبلاخونی لسیده سحر
در کلمات موجات و بعضی رسایل دیگر اردوی حکایت کرده است
در باب ثامن از فتوحات بیکوید که سحر او حد الدین کرمانی رحمه الله
مکنف که در جوانی حدت سحر بود و فکر دم در سفر بودم ذوی در
عماری شسته بود و زحم شکم داشت چون بخانی رسیدم که اینجا
مازستانی بود و در خواست کردم که اجازت ده که در ذوی بستنم
که ناخ ناسد چون اضطراب مراد اجازت داد بر قسم دیدم
شخص در فیه شسته و ملازمان دی بیای ایینه و سس وی می آورد
اند ذوی را همیشه حب دم و رای ساجم چون مراد در میان
ملازمان خود در بر حاسب دس جم اند و دست مرا بگرفت و
حاجت بوحسب حال سحر با وی بگویم نمی آید ان دار ذوی حاضر کرد
بجز داد و بای سردن اند و خادتم شکم را همراهی او در ترسیدم
سحر که او را بر سینه سردن اند سوگند بر وی دادم که باز کرد باز
کشت پیش سحر اندم و در راه او در دم و ان الرام و آخر ام که آن
شخص کرد بود ما سحر گویم سحر ترسیدم کرد و گفت ای ترسند چون سحر
را دیدم و از تو شگفت اند لا حرم ترا اجازت دادم چون آن
رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیران موعضا است بهو العاقبت تنه اند

در شسته

و در چند تنه ای از بیگلر خود مجروح شدند و بصورتی بود که بر اندام و در موضع
 دوی ششم چون بماندی مرا گرامی دانستم و که دم آنکه دستای در رساله
 اقباله بنده کوراست که کسی درین علاقه اوله رحمه الله تعالی کوراست
 که آن روز که قائله در منی بود یکی از مریدان شیخ سحاب الدین سهروردی
 قدس الله تعالی روحه ایجا بود بر پارت دوی رسم الشیخ سهروردی عزیز بود
 ساعتی پیش ششم در این بیرون سخن میفرمود از دوی برسدیم که کشیده ایم
 که شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی سره شیخ او حدالدین که نامی را پیشند
 خوانده پیش خود نگذاشته است راست است این برکت ملی در این
 شیخ در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ او حدالدین مکر در مودت
 محترم دوی برید او پیشند است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم
 که شیخ گفتند که این سخن را شیخ او حدالدین شنیده و گفته که هر چند شیخ گفتند
 که این سخن را شیخ او حدالدین مرا پیشند گفت اما مرا این سخن حضرت است
 نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی شیخی عزلی کوراست و در سب
 اینست **س** ما سانی ذکر اکلی بسا: بل میریزد انی حضرت بیگانه
 شیخ سحاب الدین قدس الله تعالی سره خلق و بر این سخن که دمی تواند
 که مرا پیش شهاب الدین حدس کرده ما مداع دوی ان بوده ما سید که
 دوی در شیوه جمع نویسی بظهور صوری مکر دره و جمال مطلق بر او در
 عقیدات مشایخ می نموده حال که سب شیخ شمس تبریزی قدس الله تعالی
 سره اردوی برسد که در جلگاری گفت ماه را در طشت است و شیخی شمس
 شیخ شمس الدین گفت اگر بر تقاضای من از بی چرا بر اسمان غنی منی دوی توانا
 جلالت الدین دوی حدس سره گنبد که وی شاهد تاز بود اما باک پایزود

۳۲۹

بمشیت

بوجودت مولوی فرود کماش کردی و کشتی و ای رمای و ای هم بر سر
دلاست میکند **ز** ان می نکریم چشم سرد صورت از ترا که ز معنی
اش در صورت این عالم صورت است و اما در صورت هم معنی نتوان داد
بگر در صورت **و** در بعضی ارجح مذکور است که چون وی در معنی
گرم شدی بر این اردان جا که کردی و سینه بینه ایشان با نهادی
چون بگذاردند طلق سری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او
بیتدع است و کار اگر از این گونه حرکتی بکند و بر این سخن چون سخن
سخن بگردد در وقت **و** گفت سلسله ز ابر سر خیز بودن در
مرا و دست می که بودن **و** تو آمده که کار می بکشی **و** الا غازی چون می
زواست کار بودن **ب** سر و خلیفه سر بر پای **و** سینه **و** در سر شد قال بعضی
بگردد که در سلسله اسرار هم نزد اهل محسن **و** توحید است که مال
ان کسی بود که جمال مطلق می گماند در مظاہر کونی چنین ساخته کند **و** معنی
مشاهده میکند در مظاہر روحانی بصیرت ایشان بدون **و** بصیرت جمال
المطلق **و** محنتی با عیبیون **و** با نظر طریقی **و** معنی **و** صورتی **و** جمال با کمال
چون می نمود اعتبار دارد یکی اطلاق که آن صفت جمال ذاتی است **و**
چیت می عارف این جمال مطلق را در قرائن **و** در قرائن **و** در قرائن
ز اولی که دو یکی دیگر مقید **و** آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاہر جسم یا
روح **و** بی عارف **و** الحسن **و** معنی **و** معنی **و** جمال **و** جمال **و** جمال **و** جمال
شده **و** برایت **و** کونیه **و** عارف **و** اگر حسن **و** معنی **و** معنی **و** معنی **و** معنی
تا زمان **و** در صورت **و** در قرائن **و** جمال **و** جمال **و** جمال **و** جمال
بخط هر دو در دنیا مقید **و** در صورت **و** در صورت **و** در صورت **و** در صورت

بیت

در موصوف اصحابی بود حاصل موصوف بر یکی از قدس الله تعالی ارداجهم
 این وقت کرده اند و فرموده اند بعد از این که بعد از انوار
 در الحجاب بعد از تجلی و تبیین این حرکت جسمی نسبت به این سالک از هر دو
 ظاهر صریح که بصف صفت موصوف بود تجلی و زنگنه هر چند تپید و در کشف
 عقیدتش دست داده بود اگر آن نعلق و میل می از صورتی بیعوض بود
 صورتی دیگر که بخش از آن سه ماسه موند که در دو اما در کسالت مابین
 و میل صورتی پنج باب حرمان و فتنه و اذیت و خذلان او شود
 اعاده نماید عزوجل و سایر الصالحین نیز شردنگ حسین بلکه صدق است
 نسبت بجای عتی از اکابر چون سید احمد غزالی و شیخ ادهد الدی که جانی و شیخ محمد
 عراقی قدس الله تعالی اسرار بهم که مطلقا لفظا بر صورتی حقیقی استعمال
 نموده اند اینست که ایشان در اینجا مشاهده جمال مطلق ضعیفی می کرده
 اند و صورت حقیقی عقیده نبوده اند و اگر بعضی از کبر نسبت مابین
 واقع شده است مخصوصا از آن لوده ماسه که بجزمان از آن در
 سازند و خاص حال خود و در حال اسان کنند و جدا در
 خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمایند و اندک از اعلم با سار هم
 و حدس صحیح ادهد الدی را نظرمای لطیف است از مثنوی دیگره

در آخر کتب بصباح الارواح سکوید **سوره**
 تا چشمش دست به دست باو ام سایه نخر گشت تا کام
 چون سایه زد دست یافت بایه بس نیست خود اندر اصل سایه
 جزئی که خود او خود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
 هستیست و لیک است مطلق نزد یک حکم نسبت جزئی

ظن

استی که حتی تو اتم دارد او نیست ولیک نام دارد بر نقش است
فقط نقاش کس نیست در میان تو خوش باشی خود کتب مختلف خود
آشنید دان روی که خود نمود خود دید پس با دقتی که نیست و اند

و کفار با جهالت در دنیا سره

عزیت که لایه مردی منزل کو
بجایه و دو جمله و آتی حال کو
ای پیش از آن خوشتر استی بخدا
حما که زسی زب پرستی بخدا
نی نیز بد بر با حق حشمت و مال
هرگز نمهند راهت از فال حال
در چشمه لطف ایجا تم مددا
علت بگذار گانیک او حد است

او حد در دل نیز از احوال کو
در دخی دون بیوفای میکردی
جز پیشی رو نیست هستی بخدا
گر ز باکیستی بخنی پرستی زور
اسرا حقیقت نشود حل سوال
تا چون کنی دنده دلی پنج سال
ذاتم زورای حرف برون ز خدا
علت ز اجد با د خدا اند حرف

اگر بعد فاسم نیز بری در دنیا سره

ار دینی رحمه الله و آسه و بعد از آن صحبت سجده صدر الدس علی عینی که
وی از اصحابی است که باقی بوده حدس اند حاصل در جهما
ر بیده و نسبت اراد و پرا خط بعضی متقدان وی دیده هم در اینجا
سجده صدر الدس علی عینی مذکور بود نم سجده صدر الدس علی عینی را بسیار
می رسیده اند و اظهار ارادت میکرد و با جمله اصل و ز کار در منزل
و اکار روی و فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی در زبان
اسمی رسمیل بر حاصی و اسرار روی که انوار کشف و عرفان و آثار شوق
و وجدان از آن ظاهر است؛ دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی

کتابخانه
کتابخانه

ازاد جلت امکان است و درون انعت می
از ادکام امکان و نقد آن در فوج ادکام امکان
تبدیل مستلزم وصول کتب است
ار دینی رحمه الله و آسه و بعد از آن صحبت سجده صدر الدس علی عینی که
وی از اصحابی است که باقی بوده حدس اند حاصل در جهما
ر بیده و نسبت اراد و پرا خط بعضی متقدان وی دیده هم در اینجا
سجده صدر الدس علی عینی مذکور بود نم سجده صدر الدس علی عینی را بسیار
می رسیده اند و اظهار ارادت میکرد و با جمله اصل و ز کار در منزل
و اکار روی و فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی در زبان
اسمی رسمیل بر حاصی و اسرار روی که انوار کشف و عرفان و آثار شوق
و وجدان از آن ظاهر است؛ دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی

حیدر اند و مردوی هشتم رند این فعلی از این براننده و احوال
 نصیر را شنیده اکثر آنکس از رفق و دین و اسلام خارج بودند
 و در دایره اباحت و تناسل شرع و سنت داخل و همیشه ^{میشناختند} یکدیگر می
 این آن بوده ماسد که شرب از حیدر بر حد مسدود پس سره غالب
 بود و نظر در جمیع امور بر بر میدادند و بساط اعراض و اعتراض
 را با کلیه طی کرده بود و مخصصای گرم ذاتی که در آنجا است بنویسند
 دند و روی که مر سیده به صرف نگر می بوده اصحاب نفس در هوار ای
 مستود حاصل بوده و نامی نه جماعتی از اصل طبع محکم شده بوده اند و در
 معارف و سخنان می شنیده اند و از سرفض و هو بود در آن تصرف
 میکردند و از تقدیر اقبال بشتبیت نفس و اعراض از کمال
 هوامی ساخته و در دایره اباحت و تناسل و شرب بودند
 علی اصداد و وی اری همه پاک کلی از دروس این دیوار دیدم می بود
 روکن و طایف طایع را بجای می آورد و دوام ذکر و اکتسابی
 داشت حال وی بر سیدم گفت بر دو مار کجاست وی بر سیده ^{کلیه}
 در مرات و یکبار در پنج بار چون چند روز در خدمت وی بودم
 گفت بولایت خود باز و در میان اینان پیش که صحبت ایشان تو حاضر
 میکنند نصی از عروجان سخن بودند که در آن وقت که حد مسدود
 سمر بود و ما وی ملاقات کردم در آشنای معارفی که میکنند از حد
 اگر بعضی اند غرض اول بسیار در هر مار که حدی ^{میکنند} رفتند و دیگر در
 آشنک بره که سفید از چشم وی می کشیدند آن گفتند که وی اکنون ^{میکنند}
 از بگری است و بعضی دیگر از عروان که نصیب وی ^{میشود} بودند

میکنند

میکنند که بزکرم ذلیله دی که مدینه ام و بعضی از مردم فرمودند جام که در
قبول و کار غایب از تقصیب خالی بود از وی بوی کراستما که این طایفه
رامی باشد نقل مسکر ذکر کسی که بر سخن وی کمر را اعدی دست از بعض
سازان محمد علی کرد که از تربیت محمد سید جام بجزیت مشهد مقدس
علی ساکنه السلام بیکر نگاه کرده بود آمد در راه که همسر اند در حاس
خو خردشهای در نظراتش نمانده بوده است که از زبانی بر نوح شده
با سمان رسیده در تقبیل مانده اند که آن مرد ساسی است ساس
بجز در رسیده اند که آن روسای در جانب لنگر حدیث
سید است و سس سه چون بشکر آمده اند و نقد زیارت وی کرده
اند صاف قشاید و او داده که آن نوری است که از آن خانه که در
منور وی در اینجا سنن میباشد و از بعضی در پیشان جهان در یافتیم
که توجه بر قد منور وی موجب تجلیت تمام است و اسد اعلم و حد
محمدی خواجده ناصر الدین عبید الله قائل ارساده مرو و مد که
حدیب سید فاسم حضرت خواجده بزرگ خواجده سها و الدی را
در کسره در نوای ایور دوید بود و با وی صحبت در نشه و طریقه
اسرار معتقد بود و از وی هم میشد که خود را بر آن طریق معتقد است
و دیگر فرمودند که حدیب سید سس سه میکند که هر جا که میرسیم
از بخندوبان می برسیم و خود را صحبت ایشان بر ما نماند چون
بروم رسد هم گفتند که اسی بخندوبی است مولا جان نام چون وی
رفتیم و بر افش هم که در او ان تمییل در تریز دیده بودیم با وی
گفتم ترا چه شد بزیان روی کوب بر صبیح که می خاشم مردی بودم

در

362

در تو فرموده مرا ای اس طرف بیشتر بود یکی این طرف با اندای بر حاتم
 مرا چیزی خورد کف که از آنکه خلاص شدم فرمودند که ای سخن را چند بار
 از حدیثت سببندم هر بار که می شنیدم بتبیین می شد و قطرات اشک
 از چشم او میجست و منم میشد که این سخن در آن دست که آن عزیز
 فرموده بود در وی تاثیر کم رک کرده بوده است در بعضی از رسایل خود
 آورده که در بار کسب تسبیح و تسبیح و تسبیح بود که در شهر سر راه
 جدید در چوار موالاتا طبر الدی خلوصه آمده اند گوی بودیم تا که
 خدمت مولانا از خلوت خود که با برودن ابد و در خلوت و خلوت
 سخن گاه حدیث نهاد و فرمود که از برای خدای تویی که میگوید
 و سخن از بایر چه حاصل الوری در صفت سال سبید و اندو و سبید
 ام از ارباب فخر عزیزی حاضر بود گفت ای هان حکایت مجنون را
 التماس است که جانهای مردم فرزند و بر چند چیزی خوردی چون برودندی
 اردی بر بیدندی که هیچ خوردی تشنه کردی که چیزی از بی تو در هیچ
 روزی امر زاده و بر ایجا نه برود و نعمت فرادان از هر جنس
 وی بنهاد و بعد از آنکه در نوازند چند ام که خواست خورد سبب کشید که
 بخورد و نوازند از ترس سبب کشید از دیگر امکان داشت بخورد
 و گفت اگر میکشید باش که دیگر گنجی خوردی ندانم چون دیوانه برود
 رفت از وی بر بیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فرادان بود اما از آن
 شمشیر که چیزی می توانست خورد در مار کسب نمیشد و تا که در
 دست را در جام برات شخصی زخمی زد جان معلوم شد که در
 لیک خدمت سبید خانه و مفضل بوده بهتر هم ام که بر تو وقت دی بوده

ای

نیم و چهارم
سزودر

محمد زین العابدین

از شهر عذر خوانند بجا بیاید و سر قندرف در آنجا مراجعت کرد و در
شهر سج و شمش و شامای از دنا سراف و قبره ای آنجا رسد
تغای **حکم سنای غزونی** **قدس سر** کنیت او نام دی ابو الجعد محمد و دین
ادم است وی باید سراج رضی الله عنیه علی لالا ابی عم بوده اند از
کبرای شعری طایفه صوفیه است در سخنان در ابلیس استاده و در صف
حوزه درده اند دکن سجده الحقیقه رکال وی در شعر و سانی درین
دو اوجید ارباب عرب و وجود دیدن فاطم و در مانده سلطنت
از بریدن خواجه نوسف محمدانی است و سبب توبه وی آن بود
که سلطان محمود سلجوقی در فضل زستان بعزیمت گرفتن بعضی از بیا
گناه از غزنین برده انده بود و سانی در صبح وی قصیده گوید
میرفت تا بعرض رساند بد کلمتی رسید که یکی از مجذوبان از تکلیف
سرون رخصه که مستهور بود بلای حواری زرا که بپرستش لای شراب خورد
در آنجا بود او ز وی سجد که با سانی خود سکونت برکن صحنی بگوری
محمود که سلجوقی تا بخویم سانی که محمود مرد عاز نیست و بادشاه
اسلام کتب بی تردکی ناخشنود است آنچه در کتب حکم در آمده است
در نیز صریح و درده میرد تا ملک دیگر کرد ملک فتح کرد و بخورد
دوازده کتب برکن صحنی بگوری سانی که شاعر سانی گفت سانی برده فاضل
لطیف بیخ است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بگای می شنون بودی
که در ابکاری آمدی که آنی حسد در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آمد
و نه اند که در ابکاری جکار از جمله اند سانی چون از استمد حال
بردی متفرسد و در تنبیه آن لای خوار از سنه غفلت همشیا رسد و

363

ای در راه نهاد و بسوگ مسوول سده در میان چونان جلال الهی روی
 مدس رسد بجا سره مدنگور سب که حواحه حکم ساسی در و منی مختصر
 بود که مختصر بود در زیر زبان حمیری میگفت حاضران گوش پیش دناش بود
 ان سب سنج اند که **س** باز گشتن زانکه گفتم زانکه نسبت او در سخن
 معنی در رسمی سخن به غزنی او را شنید گفتم **ع** حال نسبت که در و
 باز گشتن از سخن نرسدی مسوول بوده است وی همواره منزل و میام
 می بوده و از محالط اصل دنا معروض یکی از ارباب جاه و حال
 را عرض آن بوده که کلامت آن در زبان سوی رود و سنج
 مکتوبی سوی نوشته مسلم رسمی لطاف از اخله که این داعی را تحمل روح
 در سب خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد و که طاف تفقد
 وقت نغمه ندارد و ان الملوک اذا دخلوا قرية اصفوا کلابها و فیدرس
 چه طاف مار گاه جباران دارد و پیر زده نانه جرات بجز شیران ابرد
 باری عزاسمه داند که بر با کبر ابرده چشمت ایشان درین خط مختصر
 ردد حاجت ابد است اس صفت منزوی را رخصت عاقبت
 تجرب خانه عیولان مردن و بضاعت شاعت را بر این حضور است
 پیردن اکنون بزرگی که در افضل الکبیر بان بزرگ دین و دنیا کرده
 سب است که گوشه اول این گوشه گرفته را بتفقد سانس جو در خراب بکنید
 که چشم حقر این بنده نه منزای چشم قریر حد او ندی است و من عیولان
 در کس سره **س** کس که سندی صفت روم و جیحی از جزو بیامانک ساسی
 بر بی تا نه دل بینی بی حوص نه کل تا هم جا بی بینی بی کرد کین باج
 نیرد جرح بریز قدم او است نه و ملک خور نکس در نه و گاش بیکی در و

بکوب حکم
 بیل از ارباب
 وحلا

خط
 که در کفره
 میرا

چونه داسب ننگی زیر زین و ایضا یعنی **س** این همان مثل مرد در
 کرگن اندر این **س** از نزار **س** این مر آنرا **س** از نزار **س** از نزار
 دان بر این راهیست **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 و از هم باز ماید **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 بیشتر کرده و کمتر برده اند **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 نه چنان چون تو میسری **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 با حسب حصف ازین برده **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 از نود و جهان پر و تو **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 بیست ز سوسست **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 چو شدی ز اجگون **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 بر سیم ملک **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 با این **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 باید که بدون **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 گردوزخ **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 و به خود **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 گرد در کوف **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 در کار **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 مردی **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 در بر **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 ز چهار **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 کرد **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار

در دنیا **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 در دنیا **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار
 در دنیا **س** از نزار **س** از نزار **س** از نزار

۱۰۰
 ۱۰۱

دی در نزد سلا بگرد و خون خوش شود
 ای چشم در آبی دلی ز بایگ بگردن
 بود ای بر عقل کسب و مصلحت
 سیاح جهان سرفیت یعنی دل
 از دست عمت دست بر مای بکل
 دو بر اقصده اسپر آینه زبانه
 از صد و هشتاد و سه که ابرار روز الا بنیا و کنوز الا دلیا نام معاده
 پس معارف و حقایق و لطائف و دقایق در اینجا درج کرده
 اولش اینست **س** طلب ای ماسون خویش رفتار و نظری بگویند که
 تا کی از خانه بی ره چهره آن تا کی از کوه بهین در خار در جهان شادی
 خواجه فارغ و در قبح خسته بود و ما بشیر از زین پس دست ما دشمن دست
 زین پس گوش ما حلقه و بار و دست او ای حدیقه الطمعه سید کس
 مشغولی دیگر است هم بر دوزخ حدیقه کخضر و زانها اس ایباب **س**
 ای پرواز بر بریده بلند و جویس زار ما سترده زیند با ز پرسی
 لا کجوز و کجوز برشته در دست صورت نشت هنوز تا تو در بند
 جیس با یعنی **س** کشته نقش کلک کلک **س** تاریخ نام حدیقه خواجه خودم
 از دره سینه نفس و شرب و صفا برده است و بعضی رخ و آب و بار
 همین نوشته اند و اسد اعلم **س** فرید عطار **س** زینجا بوری **س** محمد **س**
 دی مرید شیخ محمد لدی بغدادی است در مساجد کتاب
 تذکره الاولیاء که بوی مشرب است بگوید که یک روز من امام محمد الد
 بغدادی در ایامم و بر ایدم که میگردست کعبه خیر است گفتن
 استنبی ملائکان که در این امانت بوده اند بمشایر انبیا علیهم السلام
 که علی ای کانبیا نبی اسرائیل است گفت از ان میگردم که در پیش گویدم

این کتاب در کتابخانه
 حرم عالی
 است

حد ما دام که صورت نام
 غنچه حاجی **س** رجوع ماعا
 اردنی **س** کباب **س** کباب **س**

خداوند ای که تو بخلیف نیست مرا از این نوم کردن یا از نظر یکسان
این نوم کردن که قسم دیگر اطراف نذرند هم منکر کم بود که کسی است
ناسد و بعضی گفته اند وی ای کسی که در کوه سحر مولانا جلال الدین
روی مد که سره مذکور است که نور منصور بعد از چند و پنجاه سال
بر روی جرد الدین عطار چلی کرد و مرئی او شد که سید سبب نوم
وی این بود که لادزی در دکان عطار میسول و مستحق معاف بود
که لادزی در دکان و در دیشی باغی رسد و چند بار شش آمدند کف وی
بدروش پنداشت در وی کف ای جواحه بود چون جوی می و عطا
کف همانکه جواحه در دکان کف توگون می می تواند مرد عطار کف
بنی در دکان کاسه جوی داشت زیر کلهها و گفت اسد جان بداد
عطار را حال مستغرضه و کان بر هم زد و باس طری در آمد
و گفته اند مولانا جلال الدین شعی در دکان رسی از پنج در سید
نشانی بود صحبت وی در حال کبر کن رسده است و کتب اسرار
نامه بوی داده وی دایم آنرا با خود و حد کسه و در بیان صفات
و چهار رب اتم ابوی دارد و چنانکه منگوبه **سه** که در عطار کف
مولانا شربت از دست شمس بودش نوش **د** در موضع دیگر گفته
ع عطار روح بود سنای و چشم او با ازلی سنای و عطار **س**
و گن مدد اسرار بود حد و صفات اذوق و معراجید که در **س**
و در کتاب وی ابروی نامه در سخنان هیچ یکی از سی طایفه است
میسود جزاه اسد سخنان عن القائل المساس جیرا جزا و در **س**
الشریف **س** می روی در کشیده به از ارانده **د** خلق بدین طایفه

رسیده و مادی در کسب مکتب سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس
و بلاد شام مدتی مدتی سعای میکرد و آب بخوردیم سدا و ما بجز علی السلام
رسیده و در از زلال انعام و افضل جو و میراب که دانند و حق می
را نامیکی از اکابر سادات و اشراف می آنچه گفت و کوی واقع سردان
سرف حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم بحواب دیدم که در
عیاق کرد چون بپوشید پس سجده و غدر خواهی نمود و استرضای
دی که دگر آفتاب مگوی بودیش در و اختر جان دید که در پای
اسمان گاده که ملایک با طبقهای نورنازل شدند بر سید که این
صفت گسدرای سعید شیرازی است که دوش پیش گفته که قبول
حق بیخنده و قاطعانه در آن شب این است **برک در صفا**
سبز در نظر بوی بر هر درتی در کسب خرف که کار آن عمر روشن
از دهم در اندنیم در شب بدر زاویه مسجد سعیدی رفت که در
بشارت دهد دید که جراحی از دهنه با خود زخمیه میکنند چون گوش
کشید پس شب مچو اندوی در سب ختم ماه شوال سه احدی و نسبی
دست به اردو در حرم اند می **سخن خرابی ابو ایمن المشهور**
مالواری قدس اندک دی صاحب کی بسکات است **دول**
شعر دی مشهور است از نواحی همه است در صنوبری حفظ قرآن
کرده بوده و بخانه خوش خوانده حاکم همه اهل بهمان سینه آواز
دی و ده اند و بود زار و تحصیل علوم استغفار خود چه نگه
کوچک در سن مؤخره سالکی در بعضی مدایک مشهوره همه در آن با قاس
مسئول بوده روزی جمعی قلندران بهمان رسیدند و با ایشان

366

پرسی و صاحب جمال دیردی مشرف مس غالب چون آن بر
 را دید که نه از شد ما دام که در عهد بودند با ایشان بود
 از عهد از سفر کردند و عهد از بر آمدنی لطاف سعد و در
 ایشان بر ف چون با ایشان رسد بزرگ ایشان بر آمدند و
 ایشان بنده و میان اعداد در عهد نوشتن بصحبت سوار
 که ما رسد که سعد چون سحر در ادر جلوت رسد و از حلقه
 دی که هم که نشد در ادر جدی رسد و حال بر روی کوه رسد
 این عمل را کعب **مختص** با ده گانه جام که کند چشم مست
 مسافری دام کردند و آن را با که از بلند می خواند و سحر کعب
 چون اهل خانقاه از ادر رسد و از احلال طریقه کعبه و اهل سد
 این در جلوت جز اسحال بزرگ ما را خبر امری دیگر می باشد
 از ارسل انکار سحر که رسد بدین فرود شهر از سنه مسافرت
 ادر اصح پیش چون روزی چند بر آمد یکی از فقربان سحر را که
 بر خرابی اعداد رسد که این نزل را از ابا تیان با جنگ و خانه
 نگنند سحر اند و صورت حال را باز نمود گفت مانی سحر ها کند
 سحر سوال کرد که چه سدی باز که چون بدی سحر رسد که **و**
 چون دو که در از اولی سالی **عراقی** را **اسرا** بر نام که در
 سحر فرمود که کار ادمام سحر بر خاست و بندر جلوت عراق
 آمد و گفت عراقی صاحب در خرابی بکنند مردن آبی سرون ادر
 سر در حد سحر نهادند بدست سحر که خود سحر ادر اهرام کرد
 و دیگر وی را جلوت بگذاشت و حرقه از بی مبارک خود کشید و در

کشتن

و شایسته دید از آن فرزند خود در عهد کجای وی در آورد و در آن روز
شش بومی آمد و بر او کبر الدین لقب کردند بخت و پنج سال در خدمت
شش بود چون کج راه داشتند و بر او کج آمد و حلبی بود خود صاحب
و بخار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شش را نسبت بوی
شد به که در آن عرق جسد در ایشان بکشید با در تنباه وقت رسانند
که اگر اوقات وی بشهر میگذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب
جمال است و در آن سخن خلافت شش نیست چون شش غزالی نیز است
غزلیت زیارت حرمین شش زادهها الله ما شش ما کرد و بعد از
زیارت کباب روم رفت بخت کج صدرالونق قونوقی در آن است
سره رسید و از وی تربیت یافت حاجتی قصور من خواهد شد استماع
کرد و در اثنای استماع کلمات را نوشت چون تمام کرد و نظر کج
در آن روز کج آن را بر سر آمد و کتس فرمود قس الدین بر روان
از امرای زمام مرید و مصلحت کج عراقی بود کج کج در توفیق
خانقاهی ساخت و هر روز عمارت کج می کند بگردن کج کج آمد
و مبلغ زر همراه آورد و بنیاز شدی تمام گفت که کج مار است
کاری بنیفر ما بد و الهامات عسما کج کند بد و گفت ای امر مارا
بترت نتوان رفیقین بعرضت و حسن قول زر بجارسان و دایم کنی نوال
در حال دید بگذر بود و در حسن صوت می نظیر و عملی که نفاذی
بودند و در حضور و عنایت هواداری و چون امر قس
بخاطر شش را بوی در یافت که ای کسی بطلعت فرزند آمد از
عوغای عاسفان و دفع مزاجت این ن در ۱۱۱۱ و در ۱۱۱۱ کج

با امیر من را با کس استیصال دی کردند چون نزد یک رسید بدست شیخ بیس
 رفت و روی سلام گفت و گفت رکعت اول که شربت خواست و در آن
 بار این دی بدست خود شربت داد و از آنجای خانه بیرون آمد
 و صحبتها داشتند و سماعها کردند و بعد مسیح در آن وقت خزان
 گشتند و از آنجمله ای مرل است **س** ساز طرب عشق که دادند
 که چه ساز است **س** گز زخم او نه فلک اندر فلک و تاز سست
 و بعد از بدی حسرت او آن احزاب خواست و دعای خود را
 کرد که بید روی امیر معین الدین لطیف بیدار میگردد شب بید
 که بخفته چو کمان در دست میان کوه دکان است ده امیر با سخ گفت
 ما از کدام طرف ما سیم سخ گفت از آن طرف و اشارت براه
 کرد امیر روان شد و در لب چون امیر معین الدین و صاحب
 حدیث سخ از مردم متوجه مصر شد و در راه سلطان **ط**
 اند و سلطان مرید و معتقد وی شد و در اشع البیرونی
 مصر کرد اینده اما در آنجا بی تکلف در بازار که دیدی و که در آنجا
 طواف کردی روزی در بازار گفت که آن سگدشت نظرش
 بر گفتش که تیری افتاد و سحر کردی شد پیش رفت و سلام کرد
 پس گفت که آنرا که از آن سگدشت گفت سر نیست سخ بلبهای
 بسر اشارت کرد و گفت که نظر بنامند که اسحق لب و دندان
 با حرم ز مصاحب باشد گفت که آن ما مردم فقیرم و حرف ما
 اگر از بدندان بگیرد ما نماند که بدندان کرد سوال کرد که هر روز
 چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم سخ از خود که هر روز شربت

307

سخ

درم بدیم که او دیگر این کار مکن شیخ هر روز بر بنی دبا اصبی
در دکان گفت که بنشیند و فارغ این حال در روی او نظر کردی
استغفار خواندی و گریه مدعیان این جز سلطان برسانند
از ایشان سوال کرد که این سپهر را بنیاید روز با خود می بردیانه
گفتند که گفت با دی در دکان خلوتی بیاید یا نه گفتند که گفت
باوی و دوات و قلم طلسمی بنویشت که هر روز صبح دینار دیگر بطلب
خادمان سجده کنند و آنرا بیفزایند روز دیگر که سجده را با سلطان ملاقات
انقاد سلطان گفت صبح استماع احوال که سجده را در دکان گفتی که سجده
نظر اده است مخفی گفت حرفی که بعضی مامور اگر شیخ خواهد
سرگناه روی گفت ما را انقاد دادی باید بود بر دی حکم ننویسم
کرد بعد از آن سجده را در هر یک شام شد سلطان مصر علی الانی
شام نوشت که با جده علی و مسیح و الکابر افعال کنند چون سوال
کردند ملک الامرا که در ایسری بود با جمال چون شیخ را نظر بردی
افتد دلی احصا کرد در قدم وی نهاد پس نرسد در قدم سجده نهاد
ملک الامرا نیز اسرار موعب کرد اهل دمسیر را از آن الکاری
در و ان سدا را با جمال لطف نداشتند چون سجده در دمسیر
ساخت پس ماه که گفت در مداد که در دمسیر از مولان
و نهاد در خلعت بدر بر سر در دمسیر از آن سجده را عاوض پیدا اسرار
در و در فایب بر زانما اصبی که خوانند در صحنها فرمود و
و در سجده کرد و این رباعی گفت که **سجده** در سجده چون قرار علم دادند
مانا که بر سر مراد ادم دادند و از آن فاعده در قرار دکان بروردند

۳۶۸

افقاید نه پیش بکس وعده و عهدی و نی که دادند در بیشتر و بعد
 سده شان و شانین و ستائیم از دنیا بر رفت و قبر وی در تقای مرتد است
 یکی الدی بی الزنی است قدس الدی بی روحی در صراط قدس
 و قبر هر دو کس الدی در بیلوی قبری رحمه الله علیها **احمد حسینی**
قدس الدی نام وی حسینی ابی الطیب است در اصل
 از کربلای است که وی است از تواجی غور عالم بوده بعلوم ظاهری
 و باطنی و از کتاب وی کفر الرموز جنس متنا در بیشتر و که وی
 بی همدان است دیگر نامش مواصله و مشهور رساله مردم نوحی است
 اما در بعضی کتب نوشته حسینی یافتیم که وی مرتد است و یکی الدی و وی مرتد
 در خود است همدان است ذکرهای مولانا قدس له بعد بی با ادره ایم
 و در اصناف کتبی که است بعضی منظوم چون کتاب کفر الرموز
 و زاد السزین و بعضی منظوم چون کتاب نزهة الارواح و روح
 الارواح و هراته سعیم و مراد ادیبان است است بقاییت
 لطف و سوالات منظوم که شیخ محمود چغتایی از آن جواب کرده
 و بنای کلش را از بر است نیز از آن دولت گویند که کتاب نوبت
 وی آن بود که روزی بشکاری برود رفیق آهوی پیش رسیده چو
 ستری بر وی انگشت بگوشی بگوشی گفت حسینی نیز بر ما نیز نه هدای
 را از برای معرفت دیدگی از دیده است نه از برای این دعای
 شد التی طلب از نادوی شکر برادر داد هر چه داشت پرود
 اند و با جاعنی جوالین همراه ببولینان رفت سج رگی الدی آن
 جماعت را خیا ف کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله

در خود است صدر الدی
 و در مرتد است

عیب و سلم خوب دیده که گفت ز زنده از میان این ها عیب بردن
 اور و بخار مستوال کن روزی دیگر سحر کی الدی ما این ن کت
 درین ن شما صد کسب اسارت ما بر حسین کردند در از میان
 این ن مردن او در دو تربیت کرد تا کما فای عالمه رسد
 پس اجازت مراجعت بخواب داد و در راه لاله اهل برات
 برید و منتظر بوی بودند در س دین عشر شوال سرشان عشر
 و سحر را ز دنیا بر نرف و مردی در مصحف نه راه اسپ کردن
 کتبه ز راه عبدا الله می جعفر طهارت ص اند عالم علم **شیخ ادهدنا**
اصفهان یعنی اسماعیل اندا که دی ار جمده اقصی است شیخ ادهد الله
 کرمانی اسپ قدس سره خاکه این لب مبنی از است و و بر ا
 درون شعر است در رعایت لطافت و عذوبت و ترجیحاتی
 مشتمل بر حقایق و معاری و شادی مردن و اسلوب حدیقه
 سحر شانی جام فم نام در اینجا بسی لطیف در کرده اسپ و در

مشغولی است این اسباب
 تاشی روی سکن نمی دید
 بازگی دیده کسی بیاری نیست
 تا فلک دار دمه در کشتیم
 چون نه از بهر زله داسه ام
 وز درون خلوتیست تا بارم
 ره بماند کسی کلوت من
 سوز پاک در سر نه است

او خدی صحبت تا لکمی دید
 سر گفتار ما جاری است
 سالها چون فلک سر گشتم
 بر سرهای جده داسه ام
 از بردن در میان بازار
 کسی نه بیند جمال سلطنت
 تا دل به بدونت پوست
 و دی قصیده را نه حکیم

سای را جوانی ننگو کمر است و عدد اسباب آن عدد و سبب
 و اید بود و متع آن ای اسباب است **ه** سر سوزن ماند از
 چون نوان شد ز حک بر جز دار کار ما مالکی است در هم شهر
 و آن یکی ش میسید در کار سدی منت مالکوم روز
 محرمی منت تا بیالم زار در خردش ز صیفت آن مشرق
 در ساعده صرب آن فرما در راری ایام جام هم کمر است
ه چون راری بر کرم قال: **ه** بقصد رفته بود و بی وصال
 کرم ای نامه ای بون سر عدد کرم بنام این سرور
 چون بی نام شد بدوش ختم کرم بلیله - القدرش
 و قردی در راعه تبر است و مارچ دی برای سه مان
 و تلتی و سبی بر نوسه اند **افضل الدی بدیل اشعانی الخی است**
 به خدیویشا که در فکلی ساعه است و بشتر شهرت یافته است
 صی گویند که در اداری طور مشروطی دیگر نوده است که شتر
 در جنب آن کم نوده چنانکه حضرت بولوی حدیث کرده گفت است
 شتر صی باشد برین تا که زخم زان از دست مراضی دیگر فرستون
 شتر و خن وی برین معنی است هر است چنانکه میگوید **ه**
 صورت نه هر است صی هر او لاجرم کس نه در شتر داد ستم
 تو تم هیچ ذری نام نگوید آن گیت چون گویند مرا باید گفتن که منم
 بر در کل دیگر میگوید **ه** عشق پیشت دای بر خط کبریا برد
 گیت هستی مار از مار باد شاه اینقد تجوی در خور است
 زانکه گنج در دوزخ است **ه** داری قبتل در سخنان وی

370

ترک می جسته اند حاصله میگوید **ه** چون بگوید جوانی از سر تو
 بد کنی حرفم از در تو **ه** همه را از درم فرستادی
 یعنی خواستم بوفیادی **و** چون که در در تو گشتم بر
 زان که ترسیدنست **د** چشم بگرد **س** سینه های سحر گاه روی که بر رخ
 کج است بر یافته است اکثر آنها با سدای سلطانین روزگار و اعیان
 سده که آمد دوری ابر اگر نام اسان بوا سبط لطم وی بر رخ
 روزگار نماید اسد غاسنوده اند و اکثر آنها اگر جز غیب نبود
 اسانه است اما از روی حصف کشف صفای دپیان معارف را
 است یکی در میان یعنی که صورت گفته اند که طایان در حال حفا فانی
 حال خیر را دلیل وجود او هم دو دوسب در میان شهود او میگوید **و**
 برود بنده را یا بده زان شد کند **ز** که انداز به جوسی در تو بود
 پس که تو در تو نظاره کند **د** در قهای بیبوده باره کند
 نتد بر اجری بتو یاقین **ع** غسان باید از سر درستی تویی
 دهای دیگر در تویی میگوید **ع** عقل اند پای دگویی تارنگ
 در نگاه زهی جوسی باریک **ب** بوسی بگر نه زه مشا بند
 ای عهد و عقل که کشید **ع** عقل ار در تو نصیب فرزند
 که پای بر عهد بستند **د** و یکی در تر غیب و خرنس بر
 اخراض از ما سوای حق بجان و اقبال بر تو چه بجا بگر بای دی
 میگوید **و** خبر بر ازین دام که خوشواره است **ز** زینگی از برب
 جاره است **ز** که زرد ماه بدین ان ترست **د** و دبه از دل
 رسد که پردان ترست **ز** چند در ان کنی که دفا را ستوی

شهود او هم

و غیرستی و خدار استوی : با یک امام اسکندر نامه که اخراست کتابی
دی است سینه اشبلی و نفعش و عسماه بوجه است و عمر ذی ال
وقت شریف که بود در حقه اند قیام **فخر و ملوی رحمة الله علیه**
کعب دی یکس اندس اسب بد روی از امر ای مسلم که لاجین بوده
ار از اراک نو آچی بلخ آمد دی تعداد دفاست سلطان مبارک شاه
خلجی که مدد ملازم کج نظام اندس ادبیا موسس در ما صا
و بی بدات بیس گرفت گو سده که جعل سال صوم در دانت
و گوئید که بهر ای شیخ خود کج نظام اندس بطرس طی ارض کج گزارد
است و بیج مار حضرت رسالت را عملی اند علیه وسلم
در جواب دیده است و با سار شیخ نظام اندس حضرت علی السلام
در یافته و از ذی الهام ان نموده که اب دهن مبارک خود در دین
دی گفته حضرت علی السلام فرمود که اس دولت را سعیدی برد خضرو
با حافظ شکسته کرد کج نظام اندس آمده است و صورت
حال باز نموده کج نظام اندس اب دین خود در دین دی اند
است و برکات ان ظاهر شد چنانکه خود و نه کتاب تصنیف کرد
است و مکتوبند که در بعضی مصنفات خود نوشته است **سعار**
چه از با نقد هزار گز است و از چهار صد بهر اسر و سکه سده
که کج سعیدی را در نام خوانند در یافته بوده است و بان
مکرده و بر از مشرب به عسلی و محبت جاشی قائم بوده است
حدی که در سخنان دی ظاهر است و صاحب سماح و وحد و حال
بوده است کج نظام اندس میگویند که در قضاوت هر کسی بخیزی نمیکنند

فرزند سپوز سینه این ترک الله تعالی سپردم و او ابد بود و می گوید
 که منی در خاطر من امانت خضر و نام امر است چه بودی اگر نام من
 نام تو بودی که در خضر مرابان نام خواندندی و این منی را
 بکفرت هیچ عرض داشت که دم فرمود که کوفت صیاح برای تو
 نامی و آنکه شود خضر در مراقب این منی بود تا آنکه روزی کس
 کف بر منی بکسوف سد که ترا در منی سجود کا سه لیس
 خواندندی در سب جمع فوت شده است در سب نفس و عشرت
 و سبعا پدید آمد عمری بنهاد و چهار ساله بوده است در ناما
 سجودش در منی کرده **حسن و مملوای رحمة الله علیه** لقب داشت
 دی حکم الدین حسن بن علاء السجری دی کاتب و در مدیح نظام الدین
 ادبیا بوده باوصاف و اخلاق مرصیه متصف بوده است صاحب
 تاسع هند گوید که در مکالم احلاق و در لطافت و ظرافت
 محاسن و معانی عقل در روش صوفیه و لذت معانی و اعیان و
 تألیف و در تجرد و لغو در علقه بنبوی و خوش بودن در خوش
 گذرانیدن بی اسباب صورتی همچون اودی کمتر دیده ام در
 بشری مجلس و مودب و مذهب بود که راجحی که از مجالیست
 حصی می نامیم از مجاشع کس می نامیم و هم صاحب تیار می نامند
 گوید که سالها را با ما میسر و در این حسن بوده و چاکلی بود در این
 بی صحبت می توانستدی بود و نه منی صحبت ایشان بر اسطر
 در میان هر دو استاد حضان را بی ربط بخت و داد است حکام با بود
 که خانیهای مکرر آمدند کردند می نامیم دی گوید که از کمال اعجاز

خضر
 در خاطر
 مرابان
 کوفت
 صیاح
 نامی
 کسوف
 خواندندی
 در سب
 معانی
 تألیف
 در تجرد
 در علقه
 بنبوی
 خوش
 گذرانیدن
 بی اسباب
 صورتی
 چاکلی
 در این
 بی صحبت
 می توانستدی
 در میان
 هر دو استاد
 حضان را
 بی ربط
 بخت و داد
 است حکام
 با بود
 که خانیهای
 مکرر آمدند
 کردند

که بر حسن راجع نظام الدین بود انفاست بهتر که شیخ را که در بی بس
 صحت سنده بود در جلد جلد جمع کرده است و انرا فراید النواذ
 نام نهاده است و در کار درین دیار دستور ارباب
 ارادت شده و در او ای ان دو این بنفعد و وصیایف
 نشر و بقیه نام بسیار است **عقیقه** دارم دلی عیسی سارز و پسر
 جلد و اخوان کلین پیا سارز و پسر **شرفنده** شوم اگر پسر سی غلم
 ای اگر م اگر بی سارز و پسر **سکوف** تو حل صباغ عالم را نوز
 مگوف تو شست جلد را نام جور **حرف** سوس جمل دلی را نوز
 زان چار چهار کزن عالم تصور **شیخ کمال محمدی قدس سره**

وی با سارز که بوده است و اسعال وی بشعر و کلف در ان
 سر و تقییس را بوده باشد بلکه سارای ان بوده باشد
 ظاهرا مخلوب باطن نشود و از رعاب صورت عموذیب باز
 چنانکه خود بیگوید **س** ان تکلفا یخ در شش
 کلینی یا حمیرای صفت علی الدوام بر یا ضراب و کجابد
 مسعودی بوده خدمت خواج عبدالله ادم الله بقاده
 معمودند که وی چند گاه در شش می بوده است و الای
 سکف که دی در ان بد که ای بود حیوانی غموز دلیکن
 وی الهاس کردم که چه شود که طعمی که در و کوشش باشد
 شود مرا که دی بود لغات خوب و زرد خدمت سحر بر و طبیعت
 فرود که هر گاه بوکاد خود را بکشی باگوشش کوزیم بی آنکه
 و راد قوف باشد که در ابگوشتم و از ان طعمی میناسا صحیح است

بدیار مغرب رسیده است که اینجا از دست یکی از مساجح که
 نسبت وی سج برزگوار سج می اندی ای العزانی قدس الله
 سره بریده است خرد بوشیده مساجح کمال محمدی رحم الله
 بوده است و صحت مد آنست که مد که در آن وقت
 که سج ای مطلق کوه بوده است **س** چشم اگر بگفت ابروی دانه
 خشویه این بوداع ای **ذهد تقوی السراق ای غیل دوی**
 چون مولانا رسیده گفته که شیخ بسیار است چرا شغری
 باید گفت که بر همین مجازدی محلی دیگر نداشته باشد سج از رسیده
 است اردوی رسد عای صحبت کرده خود بطبع فقام نموده
 مولانا نیز در آن خدمت موافق کرده در آن اشک سج ای
 مطلع را خوانده است فرموده است که چشم علی برین بد
 که بسیار اشک است از عین قدم که ذات است با آن غیر کشند
 دیر و حاجب است پس می تواند بود که از اشک است تصفا
 که حجاب ذات است دارند خدمت مولانا توافقی نموده است
 و انصاف داده و بی سج اسماعیل کبیری رحم الله علیه در وقت
 را در آن بعضی می نشاندند خدمت مولانا را نیز طلب داشته
 است مولانا ای غزل گفته است و بعضی رت بنیده **س**

ماهر بودیم ز در آب کشیدیم	از جمله صفات ازین می دانیم
در حلو تار یک بافت کشیدیم	در دانه ازین سج سموات کشیدیم
و دریم که اینها هم خواست وصال	بر دانه ازین حواصط کشیدیم
با تخی از کشف و کلمات صیغوی	چون ما سر کشف و کلمات کشیدیم

این شیخ در جمله کمالان توانست خوشش گری جمله کمالان که هم
 اینها کشف برافات طریقی است مادر طلب از جمله افاضت کتب
 مادر بی نوبتی که بود مشرق انوار از مغربی کوکب و مشکات کرم
 چون سجده از غزال در اسد و صب دی خوش شد و انجمنی نمود حد
 مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده سنه شص و ثمانیا بر حرم اسد
 قنایه **شمس الدین محمد طاهر از بی** دی لسان العیب و ترجمان لای
 است بسا اسرار عظیم و معانی حقیقه و رکسوت صورت وین
 مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که دی دست اراد پیری
 گرفته و در تصرف یکی از این طایفه نیست در سن که ده امان
 دی جان بر مشرب این طایفه واقع شده است که بیگس از ان
 اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خود اچکان قدس الله قنایه از ان
 فرموده است که هیچ دهن به از دیوان ها قط نیست اگر در صوفی
 باشد چون استعاره در دی اران مسهور تر است که با براد احتیاج
 داشته باشد لاجرم عنای ظلم از ان تصرف بیکر دد فاسدی
 در سنه اربعین و شصین و سی و سه بوده است رحمه الله قنایه **دی**
ابن العارف الاصلی ابو الباقی صاحب فتوحات
 رحمه الله علی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد از یک
 ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید دکل مانده
 من هو لای الرجال فقیه بکون منهم النساء و لکن یفتیب ذکر الرجال
 قبل بعضهم که الا بدال قال ابو یونس فقیه لای لم لا نقول از یونس
 ترجمان تقاضا فقیه بکون منهم النساء و صح ابو عبد الرحمن السلی صاحب

منتهی
 مستند

برادر خود بود وی روایات و کرامات بوده است گویند که شی در
 خانه خود چراغ روشن میکرد و بر می خاست و نماز میکرد و وقت بودی
 چراغ می بردی و خانه دی روشن بودی تا صبح **راوی شایسته محمد**
ابن وی روزه احمد بن ابی الجوزی بود احمد بن ابی الجوزی گویند که او
 وی در کتف بود گاهی بر وی عس و کتف غلبه میکرد و گاهی انس
 و گاهی خوف در حال غلبه کتف میگفت **ب** چیت بس بود له حبیب
 و ما لسواه فی قلبی نصیب کتف چیت غاب عن بصری و شخصی و کتف عن
 عادی لا یخیب و در حال انس میگفت **ب** و لقد جعلت فی الوادی
 محبتی و کتف جسی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس مو انش
 و حبیب قلبی فی الوادی انسی و شنیدم که در حال خوف میگفت **ب**
 درادی قلیل لا اراه **سبلی** اللزاد اکی ام لیلول مسافتی الحرقنی لیل
 یا عایة المنی فاین رجای سکا این محافتی و احمد بن ابی الجوزی را
ب است لبعک حب الازواج اما احک حب الاخوان
 و می که طعامی حتی کسی ای سیدی بخور این طعام کتف شده است
 تشبیه احمد بن ابی الجوزی گویند که روزی شیش وی طشتی بود
 کتف اس طشت را بردار و بر ای بر سر می بدم که ابرو موس بار و
 الرشید بریده بود **جکیم و سقید محمد ابن** از سادات نسبتا شام
 بوده است و اینها در الویاسته است احمد بن ابی الجوزی گفته
 است که را بدم کتف بر چکیده دستم در ادم وی بر مصحف قرآن
 میخواند کتف ہی را بدم شنیدم که نشو بر تو یعنی احمد بن ابی الجوزی
 تفرس دیگر میگویند که کتف وی حتی میسند و بان غفلت دارد

مردی که کتف کرد
 بان روز

کردل خود را بدو زید از خدای عالی مشغول گردانند مگر بتو زید
تفسیر این است که آلامی آتی است بعلت سبب کفتم فی کعب تفسیر این
است آنست که خدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز سگد خیر از وی واقع
گوید که از پیشی وی بیرون ایدم و از اثران سخن قابل گمان مرقوم دارم و در
که در آن راه سالی آید شرم سیداشتم که گمان بنزد که در سبب **احسان**
رحمها از دنیا و از اهل کوفه بوده است سفیان ثوری بزمار
وی میرفته و بعضی گفته اند که او بزمار بی نوح است سفیان گفته است که وی
روی در ایدم در خانه بودی عزیز از یک باره صبر کنست هیچ ندیدم کم اگر
رقبه بر سران عم بود سه سواد رعایت حال بود میکنند وی گفت ای
سفیان در چشم و دل بر مس از من بزرگتر بودی از من که انکول شدی
چه هرگز سایر اسوال نمکنم از کسی که مانک استت و قادر است بر آن
متصرف است چون سوال اسکندر از کسی که قادر نیست بر آن ای
و اند که ج دوست نمند از من که بر رخ و می کند و که در آن وقت
خدای تعالی بغیر وی مسؤل باشم سفیان از آن سخن بگفت **ط**
بنیسا بود **رحمها** الله از فدای بنیسا خراسان بود و در آنجا عیاق
ابو یزید بسطامی قدس سره سردی شکفته است و ذوالنون
از وی بیوا کرده در مکه بجای آورده و گاهی بر بیت المقدس رفت
و باز بکه مراجعت میکرد بلکه در راه عمره در سنه ثلث و عشرین هجری
بر عه از دنیا رود زنی بر ای ذوالنون خزی فرساده ذوالنون
بگردد گفت ذری قبول کردن چیزی از نسوان نذلت است و نصیب
عاطف گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست **سبب**

قبول

بگردد

نهند او برسد گفته است که در عرض دیک مرد که زین ددم آن زن
 فاطمه نیا بوری بود از هیچ معام دور ننگردم که آن جزو بر می
 بود یکی از مساجح ذوالنون را پرسید که اگر آنز که گتردی می ازین طایفه
 کتب زنی بود در مکه که در فاطمه نیا بوری بر میگفتند در نیم معانی فریاد
 سخنان میگفت که هر آنجی آدم دی گترتم لم یکن الله منه علی بال فانه
 یحقی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان و من یکان الله منه علی بال اخر منه الا
 عن الصدق و الزمه الحیا رسته و الا خلاص و هم دی کفره الصادق
 المتقی البیوم فی بحر تضطرب علیه امواجید و عود به و عار العزیز
 سیال رب الخلاص و النجاة و هم وی گفته من علی الله علی التبت هدیه
 عارف و زعل علی مشاهده الله ایاه نور الخلیفه **زینبونه رحیمی**
الله نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه جید و نوری قدوس الله
 تعالی اورد احکم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود وی
 در اندم دکتیر هیچ نخوری کف اری گفته چه چیز بیارم کف ما و شیر در دم
 و سر سیدی اشما کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود
 هر جا از دست وی که شیر مرسد سیاهی شسته میشد چون از دستم
 یا خود گفته یارب اقدر اذ لیاک ما فیم احد تطیف من از پیش کی
 سر و زخم بجای رسدم زنی درم او بخت که ایجا یک روزم جا
 بود تو برده و مرا من امیر بردونه ای از استنید در عفت من
 پیش امیر حاضر شد و گفت ویر امری آن کادی از او لای خدا کی
 تمام است سبی نه امیر کف من چه جبهه کنم که خصم وی انرا از وی
 مستطبد ناگاه گنیزک سیاه پیدا شد همان زوجه با وی و گفت ویر ایکن

که زنده را باقیمه پس نوری دست مرا بگیرد و از پیش امیر برسد
 و گفت چرا گفتی ما او خشن او بسیار کرد و انقدر هم گوئیم تو هم که دم از او
 گوئی بودم **فاطمه زهرا** در این بی بی بوده و فقیل کاتب
 هم العارفات المسکلات بالشیط بعضی از مشایخ کبیر از قول رسول
 صلی الله علیه و سلم که از حضرت جی سحی از حکایت کرده است
 که در آن مجلس می زدگی می سوزید کرد ساعنی با آن سائل سخن گفت پس
 گفت آن اندک آن تشنه ذکر اندک گوید مع دوام ذکر که بیغنی ذکر
 می ذکره و سستی ذکره که جین لامکان و لازمان **ام علی زوجه احمد بن**
حضر زوجه می دی ار او لا دعا کما بود و مال سر داشت بر نوزاد
 نطق کرد و با احمد در این بود موافقت نمود با نبرد را و ابو حفص را قد
 روحی دیده بود موافقت نمود با نبرد را و ابو حفص را قدس الله و از
 با نبرد سوال کرده بود ابو حفص گوید است که همیشه حدیث
 زمان را کرده میداشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد حضرت
 را دیدم پس داشتم که فخری بسیار معرفت و شناخت خود را الهی که
 سخاوت می نهد با نبرد کس است سره گفته است هر که تصوف در
 باید که بهیستی در زوجه بنت ام علی زوجه احمد حضرت به نیا جالی
 همچو حال او ام علی گفته است که حدیثی نقلی را خلق را بخود خواند
 ما نوع لطف و نیکی اجابت نکردند پس بر ایشان رجعت بلا
 گویند که تا ایشان را بیلاسموی خود باز گرداند زیرا که ایشان را
 دوست ندارد هم می گفته است فخرت حاجت آسان ترا
 از جوری کشیدن از برای آنکه زنی از اهل بی بی آمده که او که

بر علیه منسوب است
 به بر وجه
 و سکن را و در هر دو
 دل صله و غیره
 ع

377

خدای تعالی تقرب جویم بوسید خدمت تومر اور لکنت جزا بسطه
 خدمت خدای تعالی بن تقرب شیخی ام محمد **والده شیخ ابی**
محمد کاتب العبادان القائنات همراه بر خود ابو عبد الله
 خفیف از راه بحر کسفر حجاز رفت و مرورا مکان شفاست و بعد از
 بسیار است گویند که سحر در عشر اخیر رمضان اجابتی
 میکرد تا شب قدر در یابد پیام برانده بود تا نماز صبح در آن شب
 وی ام محمد در درون خانه مشغول سجده بود ناگاه انوار
 قدر بر وی ظاهر شدن گرفت او از داد بگریه ای فرزند ای
 ای سبطی ای سحر زدند و آن انوار را دید در قدم والده
 افتاد و بعد از آن سحر میگفت از آن ذنب باز قدر والده خود
 دانستم **فاطمه بنت ابی بکر الکنتانی رحمها الله** وی
 پس سخن گفت و وی که از محبت سخن میگفت جان بداد داد
 سه نفر دیگر از مردان جان بدادند **نصفه رحمنا الله**
 شیخ ابو القاسم مالفی رحمه الله تعالی گوید که شنیدم حال را
 از صالحات در بعضی دهها مراد اعیان زیارت وی شد از برای
 اطلاع بر گزشتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را نصفه
 سجده نمیدادند که آن زن اینجا بود رسیدم حکایت کردند
 که گویند خدی دانه که از وی شیر و غسل میدو شد ما فذخی نو بخردیم
 و بیاییم پیش آن زن بروی سلام کردیم پس گفت که میخواهم که بر بنیم
 اینجا بنشیند از گویند شاگرد او را حاضر آوردند و شنیدم در آن وقت
 و با شامی هم شیر بود و غسل از نصفه وی پیرسدم گفت ما را گویند

بود ما قوی بقیرم و جز عید شوهر نکنت و دی مردی صالح بود که ما بود
 این کوسفند را قربان میکنیم کفتم نه زیرا که ما را از خصیت هست در ک
 قربان و خدای تعالی احتیاج ما مداند باس کوسفند اتفاقا در آن
 روز مهال می رسید شوهر را کفتم ما با کرام صغیف ما بودیم بر شرف و اثر
 کیش اما جای که طفلکان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند از ابروی
 برود پس دیو بود قربان کنند تا گاه و دم که کوسفندی بر دور خانه
 بر جست و بجای ز فرود آمدم کفتم مگر این کوسفند از سوهر بر کوش
 بیرون رفت و دمدم که آن دیو بسبب کند در عجب ما ندیم و قصه را ما
 سوهر بگفتم کفتم شاید که خدای تعالی عوضی داده باشد بنزد آن
 که مهاجر اگر کسی داشتهیم بعد از آن کف ای فرزند بد رستی که این
 کوسفند در دل های مردان جرم میکند چون دل های ایشان خوش
 است شیرا و خوش است و اگر متغیر است شیرا و نیز متغیر است شیرا
 خوش گردانید آتام یا خنی رحم اند ما میگوید که مرد مریدان که
 آن زن کف وی دشوهر وی است و لیکن عام ذکر کرد از برای
 ستر و تبلیغ و از برای خیر بیض مریدان بر طیب قلوب و معنی است
 که چون خوش است دل های ما خوش است این نیز دما سبب
 شد نیز خوشی گردانید دل های خود ما خوش شود این نیز دما سبب
تلمیذ سری سقطی رحمتها آید زنی بود پشاکرد سستی سستی
 و آن زن را پیری بود حسن معلم معلم آن بر ابا بیاض ساد و
 در آب اندا و غرق شد معلم از آن معنی سستی را جز داد
 سستی کف بر خیزد و با زنی بیخیزد تا پس ما در وی بودیم رفتند

فیت
 شش سر

۲۷۸

سری قدس سره با ما در ویجی رویم کوه که بنیاد سخن کرد در صبر بعد
از آن در حنا زن کف لی است دم اد تو از بی مهر حسبت کف
بسر و غرق شده است کف سر ح کف بلی کف بدستی که خدا
تعالی این کرده است شیخ سری باز در صبر در حنا سخن آغاز کرد
زن کف خرید و با هم بیاید بر خاستند و با وی رفتند تا بخوی
اب رسدند بر سید که کجا غرق شده است گفتند له اینجا نیست
و با کوه زد که فرزند محمد کف بیک ای ما در آن زن بآب فروخت
و دسب سر بکرفت کانه برد شیخ سری البهات شیخ جنید کرد و گفت
این چیست جنید کف این زن رعایت کننده است چیزی
که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده است و حکم هر که جنس پیدا
است که هیچ حادثه حادث نشود است بوی مکرانکه در این
اعلام کند چون در انوقت بر اعلام مکرانند دانست که آن
حادثه شده است لاجرم انکار کرد و کف خدای تعالی این کرده
است **تخت فقیه حسبا** **اسد قاسم** سری سقظی گوید که
اسد قاسم که بشی خواب میاید و قطنی و اضطرالی عجب داشتیم که
چنانکه از تنجد مردم ما ندیم چون نماز میاید اگر دم نردن رفتم
و بهر حال که می مردم که شاید اینجا از آن اضطرابست کینین
شود که ز مردم هیچ سودی نداشتن اگر گفتیم به ما رسایان
و اهل ابتلار اینم باشد که بترسم و خنجر شوم چون بهما
در آمد مردم دل پر بگفت دو سینه بر ملتفت شد ناگاه کینین
سیرتار و با کینه جامهای فاخر و نوسده دوی خوش از وی

بشامم رسید منتظری رسامه جانی نیکو داشت دهر دو پای
و هر دو دست در بند بود چون ترا دید چشمتا بر آب کرد و شوق
بخواند صاحب بیمارستان را گفتیم این کبک گفت ای کبک
است دچار شده خواهی وی را بگردانم مگر تا صلاح آید چون
سخنی صاحب بیمارستان شنید کرد در کلوی وی که سه صد عدد از
این اسب سوخته کن گرفت **سه** معشر این اسب ما جنت و کن
انا سکرانه و قلبی صاحبی اغلظتمیدی و لم آنت ذنبا غیر جدیدی
و انقضای انا مفتونه بحکمت قیب لست انبی عن بابه من
براجی فصلی الذی زعمت فساد وی و فساد الذی زعمتم
فصلی ما علی حاجت حولی المواله و ارتضاة لنفسه بر حاجت
سخن وی مرا بسوخت و ماند ده و کرده آورد چون آب چشم
دید گفت ای سری این کبک نیست بر صفت ادب و نباشد اگر آورد
بشناسی حال که حق معرفت اسب بعد از آن سامعی بخود نشد چون
ناخود آمد گفتیم ای چاره کوب بسک ای سری کعبه مرا از کی می شناسی
گفت جاهل نشدم از آن زمان که در برانش ختم گفتم می شنوم که با بخت
میکنی گزارد و سبیداری گفت ای کس را که شناسا کرد اند ما را
بمنجهت جان خود و منت نهاد بر ما بوطای خود بدلسا قریب است
و سایلانرا عجیب گفتم ترا ای که محبوس کرده است گفت ای سری
خاسدان پایه باری گردید بعد از آن شوق و بزدلی کنی بر دم
بکریه از وی معارف کرد و بعد از آن با خود آمد و سه صد
نسب حال خود بخواند صاحب چهار سار را گفتیم ترا را بر این

براج دور

را کرد

کرد با جدای تعالی در مناجات منکب بر آید بر ما حل نشود
 کرد ابدی درین دلف که نشسته بودیم صاحب کف پیامد کرمان
 کنیم که برین که آنجو کعبی او زده ام برنج هزار سود کف لا و امد
 کنم به هزار لا و امد کنیم عقل به اسود گفت اگر همه دیدن من دبی
 قبول میکنند وی آزاد است خالصا بعد سجا نه گفتن قصه چیست
 کف ای اساد دوس مرا تو بیخ کردند تره کواه چیکرم که از هر مال
 خود بیرون بدمم و در خدای تعالی که خیمه اللهم کن لی بالنسبه کف
 جیلای روی باین متنی کردم وی نیز میگفت کفم چرا میگفتی کف
 کوشا خدای تعالی با بنده مرا بان خواند از حرام رضی نیست ترا کواه
 که صدقه کردم هر مال خود را خالصا بعد سجا کفم ای چه بزرگ است
 هر یک کفم بر همه بعد از آن کفم بر خاست و جامه های در دست
 برودن کرد و لباس باره پوشید و مردن رفت و دیگر کفم کرد
 تعالی هزار مایه دعا که کفم چیست کف **س** هر شب من این بگفت
 من علی بن و ختمه موسوی لازت بی بیدر حتی انال و احتضنی
 غار جوت لدر بعد از آن مردن اندیم و صد الله کفر طلمیم
 من ختمه غریب کعبه کردم ای متنی در راه بحر دوح و خواهر کف
 بلکه در اندیم در آن وقت که طواف میکردیم او از سجود می اندیم
 در آن جزوین منکبت **س** بح اسد فی الدنیا سقیم نظادل سقمه
 در راه داده سفاقم کعبه نکاس فار و آه المینین اذا سفاقم
 در نام بکرم و عماریه نفیس برید کعبه تا سواه کند که در او سجود
 ای سیم کعبه سفاقم در راه پیش او رفتم چون مراد کفمت ای سری

کف

سخن از یاد بی اثری نظام
 قوتی لطف و حکمت لطیفی کوی
 کس که از به بینی از قردی
 کس که از به بینی از قردی

بی سیراب کرد امد او را
 از حیث آنکه میگویند
 ایست حسان از آنکه
 شاید

که در کتب عاشق بود بران غلام اما هر آن که در کتب
 که این سخن که از مکتوبه آن سخن باشد که بر مکتوبه توان گفت او را
 حقایق دیگر کار آمدند بود روزی آن غلام آن دختر را نگاه کرد
 با صفت سر استیسی دی بگرفت دختر را نیک بر غلام زد گفت ترا
 این چنین نیست که مرا با خود او ندانم و ایضا قیلا هم بر تو بیرون و ادم
 که خط می کشی شرح ابو سعید گفت کسی که او گفته است از محتاجی است که
 در مکتوبه افتاده باشد دی گفته است

عیس را باز اندر آوردم پس
 عیس در بای کرانه نماید بد
 عیس ساوا ای که با پایاں بری
 زشت باید دید و ای کار بدی
 تو کسی کردم ندانستم
تاریخ المثنی رحمتی است

نایسته

غیر در بی تو حاجت مکتوبه که مرا سالها بنفس سجده خود خدمت و ای
 کرده ام و پس دی آن وقت بر بود و پنج سال زیادت بود دوم
 عشرت میداشتم که بروی دی نگریم از نازکی و نازکی رخسار روی که
 در برابر دیدی بنداشتم که چهارده ساله است و در بطاعت
 حیاتی آن وقت لاجالی عجب بود و در این همگی که از انبای جنس من
 بر خدمت وی می رسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل خله کنسی ندمه
 ام و منی که پیش من می آید همگی خود می ماید و در سر و منی همگی که
 و در منی که برودن برود و همگی خود می ماید و در سر و منی همگی که

و هم شیخ میگوید که آن روزی شنیدم که میگفت مرا عجب می آید از کسی که میگفت
که من را کسی نزد دست ندارم که بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه من
بسیار ز مشهوری است و چشم وی ناظر با دست در هر چیزی یکی
طرز الحسی غایب می شود و آن مردمان چون دعوی است ای می
کنند و میگویند آیا شرم بخندارند و ترب محبت از همه محقران زیاد
است نهج بر آنی چه میگویند پس گفت ای فرزند چه میگویند جز آن
چه میگویم گفتن سخن است که تو میگوئی بعد از آن گفت و اند مرا
عجب می آید جیب چه خاکه الکتاب را از دست فرموده است
و اند که هرگز مرا فاکر از وی سخنان چه است و حجاب می
نشده و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشستیم بودیم
در اند و شهری را نام برد که شوهرم با جای رفته است و داغ
داشتند است که زنی دیگر گفتیم سخنانی که باز آید کس از وی
بناطه کردم و گفتیم ای مادر من می شنوی که چه میگویند گفت تو چه سخنانی
گفتم قضای حاجت وی حاجت وی است که شوهردی میاید کند
سپاه و طاعت عالی فاکر الکتاب را میفرستم و در ادبیت میگویند که
شوهرا از آن را بیارد و فاکر را خواهد گرفت و من هم با وی
خواندم و دانستم که از قرابت فاکر صورتی جدا لای است
کرد و بر او فرستاد در وقت فرستادن گفت ای فاکر الکتاب که
بغلان شهر شوهرا از آن را می بینی و بر او میگردی تا می آید
سج میگوید که از فرستادن فاکر تا آمدن شوهردی پس از آن
شد که بعضی آن بسیار است و آن کرد **جلد بیست و نهم**

و هم نام یاضی در تاریخ خود از یکی از اعلیٰ کرده که کتب در
 خود هم زنی و نسبی که ز نام او است سال بیخ خود بود و هیچ نشانی
خبرنامه می آید که خطبای عبدالعزیز در کلبانی قدس الله تعالی علیه
 است که اول بار که از بغداد عزیمت کردم بر قدم بخیزد و هنوز
 جوان بودم تنها میرقم سجده می فرمود و مرا می آید و وی نیز جوان
 بود بر سید که یکی بر وی گفتیم بلکه کتب میل صحبت خواری می نمودم بر قدم
 گفت من نیز رفیقم بخیزدیم با هم روان شدیم در بعضی از روزها نامیدیم
 که حایر جنبیده شد بر تع بسته و شبی مر با اسب او نیز تشریف دادی
 من نگرست پس گفت از کجای ای جوان گفتم از کجاست گفت از مرو و مرا در
 تاریخ آنگذی گفتیم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا
 مشاهده اسب که خدای تعالی بر دل او بگشاید که در او اعطای فرمود
 این مثل آن عطا فرمود غیر از آنمان که من ببیدانم خواستم که بترانم
 و نشانم پس گفت تو امروز در صحبت شام داشتی باشا انظار من گفتم
 در روان شده وی در یکطرف و ادوی بر طرف و مادر یک طرف چون
 شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش شش با سر که و سبزی آن را
 گفت الحمد لله الذی اگر من را کرم و اگر من صبح بر شش بر من دو در عیاف
 فرود آمد بعد از آن سه آفرین اب فرود آمد با شام دیدم در دولت
 و جلالت بآبی که برهنی زمین باشد نمی باست پس در آن شب او را
 جدا خود در وقت خون بگر رسیدم شش سجده ای را در طول آن بجای آید
 شد که می خود بیفتد و چاک بعضی میگفتند که وی مرد نیاگاه دیدم که آن
 در بر چوای سردی آید است و میگویی زنده که دانا دانستی

که ترا میرانده از دست سبحان الہدی لا یوم الی دماست بشکلی نور جلالہ الہ
بتشبیہ ولا یستقر الکیان لظہور صفاتہ الالہیہ بل یستطفی بکلیت
وہیتم البصار عقول و اخذت نفحات بہا بہ الکیان الخیر بعد از آن در
طوافہ مرا بجلی واقع شد و از باطن خود صفاتی بسندم و در اجزای
آن با من گفتند ای عبد الحق در کجایید ظاهر را بگذار و تفرید تو حیدر الکیان
و از واری بر ای نوع مردمان بشی که ما را بندگان خاص مستند کردیم
کراتین را بردست تو بشرق قرب خود بر ما بنیم تا گاہ آن حارث
کین ای جوان خیدام امر تو ز جہت نسبت ترا کہ بر از نور خیمہ
زده اند و تا عنان آسمان تملک کرد تو در اندہ اند و چشم ہمہ از دنیا
از صفاتہای خود در تو خرد مانده است و ہمہ مثل آن چہ را دادند
اند آمدند و رسدہ اند بعد از آن حارث بر توب و دیگر و مرا
بخدمت **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب** کجی از صفات سج عبد القادر
رضی اللہ عنہ کہم است کہ روزی سج را بر بالای منبر استخرا از وی واقع
شد و یک گز از عمامہ وی باز شد و وی بقصد آنست ہمہ حاضران
بجوافت سج دستار و طاقیہا در پامی بنزد انداختند چون سج حال
خود باز آمد و سعی را فر کردی ما خود را را است کرد و در آن وقت دستار
و طاقیہا را با صواب آنها باز کردان و انجمن کردم یک عصاب
باقی ماند کہ صاحب آن بیدانند سج کتب انجمن دہ کوی دادیم
بر دوش خود انداخت فی الحال ما سد اسد حجراں مانده چون
سج از منبر فرود دادند با من گفت چون اہل مجلس تا بہا بنزدند ما
ظہر استیفا با صعبان وی ہمہ عصار خود را بہا و چون ہمہ از

ما صعبان

رد اول

۳۵۰

بروش خود انداخته بی آزار صفا با آن صفت خود دراز کرد و از آن آرزو
 از راه قاسم **سید** سبکت بگفت علی زینش ز محمد بواسط
 لغت است وقتی زنی از شهر کلید بجان شیر از آمده بود و بیجا بجان ما می
 بود و بجز بود و منی صد پرور در خانه ما می بود و برادست شکل را
 بخود نوردی بدانت از حال را در ظنی چند در خانه بود
 از کل وقتی منی از از صوبت مثل کند منی جو خیزی لغت سادی در آن
 طرف کردی و آن طرف سانی بود و نریای آنها را بیشتره بودیم تا پاک
 مانند تادست حاجت آن زن بداشت که مگر چیزی در میان از آنها است
 گفتن چون دست شکی روی نموده است

ساده داشته

چو در سرش کند

چو بخانه امرا و نوبت

در دست حاجت بم

دی قاهر کرد بر غل و ج

بگرد در جمل جن تو خلا چندا

وان زن از او بیی حد

کتب بلفی ب آلا کس من ج

و انقال و سالی صفایا

با دیر طلب را بگردده انا

بمطلبی ب برده نورد داخل





